

	
شماره دفتر ۹۹۲۱	مؤسسه ۱۳۰۲
نام کتاب: کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
مؤلف: عبدالله بن محمد جعفر محمدی	
موضوع تألیف:	

۹۹۲۱

اجتناب در برابر ترساق فادون
 حاج میرزا محمدباقر بن محمد جعفر محمدی
 ۱۳۰۸ ق. چاپ سنگی

۱۰
۹۲۵



هو

بسم الله تعالى

کتاب مستطاب اجتناب الرصیما

جناب مستطاب عالم ربانی و حکیم صمدی

النافی عن من السین تحریف الغالین و تهاطل المطلقین

و تاویل اتمجاسین ذو المناقب و المفاخر

بشد کان آقایی حاج محمد باقر

متع الله بکرم طویل بقا

و علی سنی لذاتین

لوا

کتاب مبین الجنان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على اسم الله الرضوي وجهه المضي وجبه العرفي
 الله العاقبة فبالتقوى وعنه التي من عرفها بطريق سماع الترويض والتقوى وقيل ان التلوذ
 على بن ابي ابراهيم من قوم موسى الذين التذرا الاولى والتذرا الآخرة والاولى فذكر كل مان
 اوان من اسم الله تعالى الذي هو من التذرا الاولى والتذرا الآخرة والاولى فذكر كل مان
 ومن لم يات فقه موسى وجهه الله وبركاته شهد ان ارواحكم ونوركم وطعنكم في عدة طائفت
 طهرت بعضها من بعض ان الله وعلمنا انه ومقامنا ان الله لا يظلم احد في كل مكان يعرفها
 من عرفه في جميع عالم الامكان والاكنان والاعيان تلك تفسير القرآن في قوله من هم الملائكة
 الافاق وفي انفسهم خفي تبيين ان الحق كما هو تفسيرهم عليه السلام في باب النور في الطوبى
 والظهور والله نور السموات والارض مثل نوره كمنوره فيها مصابيح المصابيح في باطنها من النور
 كوكب ربي في قوله نور على نور الى قوله راحا انهم هم تجارة ولايج عن ذكر الله فالطائفة
 بظنهم صدقوا الايات النبوية لعلم الخلق والهداية الى انهم ليست بظنهم ولا لالة لانما انهم

وايضاح
 ١٠
 ٩٢٥

الحكيم القدير القادى المذل الوقت الرحيم ولعن الله امة اذا التزم عن ربكم
 التي ربكم الله فيها وارادوا ان يطفئوا نور الله بافواههم وباني الله
 الا ان يتم فوره الظاهر لنفسه المظهر لغيره من السموات والارض في الطول
 والعرض **ومعجده** برالواح خاطر دستان صافي ميسكاره که در این زمان
 محنت اقتران رساله ششم بر چند جزوی از ایرادات بدست آمد که نام آن را در این
 فاروق گذارده ولی چون یکی از اجزاء آن گوشت فنی است و دیگری افنی سر و دم
 زده و یکی از اجزاء آن حمز است و دیگری تقطیر شده که کیش اهل اسلام و ائم
 و پیروان آن فوج بکنیم الجدا آوه والبعضاء فی البحر بسیار بسیار ناگوار
 و سرشار آب آن شاربین را به نوش کرده و در حال بیوشی تاثیر زهر افنی در
 زیاده کشته و نوش بر پیش تبدیل شده غرق خود را کشته و ملاک خواستند
 پس بناچار باید خبر دهم از حال مال آن بلکه بعضی از کسان که سبقت لهم
 من آلاء الحسنى در باره ایشان است از آن کاره کنند و پیرامون آن
 کرده پس از برای عنوان آن صاحب فاروق را بناسبتی بود و از برای جواب
 اجتناب که اسم کتاب است و باین روش تا بآخر کتاب جاری خواهیم بود و باین
 الله و فایده و لا حول ولا قوة الا بالله **صاحب فاروق**
 فرموده اند که چنین گوید بنده فانی محمد حسین الشیرستانی عفی الله عنه که
 بعضی از اخوان دین خویش نمودند از این بی بضاعت که باین خبیه فرق
 و اختلاف باین طائفه مشرعه و حرف شمشیر را که درجه سینه
 خلاف دارند و تشترع حیت و حق با کیست و چون این مسئله بر اکثر مردم

کود که حکایت از سید عالم علیه السلام در این باره کرده اند که در این کتاب
 در این کتاب که در این باره است که در این کتاب که در این باره است که در این کتاب

مستند است توضیح آن خالی از فایده نخواهد بود و استخاره مساعدت بر طلب نمود
استبحال الله و قوته اقدام بر آن نمودم و انرا مستی بترایق فاروقی ساجم
امید که طالبان هدایت نافع و مفید باشد و من باب المقدمات عرض می کنم
که عقاید چون امور قلبیه می شود کسی را بجز غلام لغوب بر آن اطلاع نیست
بر آن اطلاع نیست و ما حکم نمی کنیم بر عقیده شخص معینی مگر آنچه خود اقرار آن نماید
مبظا هر قولیه یا فعلیه و اگر لفظی بگوید که از برای ظاهر باشد و قرینه بر خلاف آن لفظ
تمنای حکم می شود بر آن ابراهه ظاهر همان لفظ و تحت نام احتمال ابراهه خلافت
ظاهری شود و هم چنین بر عقاید نوعیه از باب مذاهیب و ادیان حکم نمی شود الا
با آنچه رسای ایشان در مقام بیان اظهار نموده اند چنانچه حکم می کنیم
با اینکه اعتقاد اهل سنت آن است که عیسی اول بعد از حضرت رسول بود و برگزیده
و اعتقاد شیعه آن است که عیسی اول حضرت امیر است و عقاید دیو و در این زمان
بقای شریعت موسی است و اعتقاد نصاری بر بقای شریعت عیسی است و کلام
پس نیست بر ما در بیان معتقد قشره و شیخه الا استدلال بکلمات رسای فقیهین
که در کتب پایه خود ثبت نموده اند و خلق را ارشاد بآن کرده اند و اگر غیر در مقام
بر خلاف آن گفته اند قاصد در این امر نیست زیرا که ممکن است شخصی مطالب خیالی را
اوعا کند و در هر مقامی بخیال خود اثبات مطلبی نماید و بوجه عدم ثبات اصل مطالبات
چون کلمات او باشد پس اگر کسی یکی از آن دو مطلب را در کلام او باید با و نسبت دهد
در وجه برادرسته است و چون این مطلب معلوم شد میگویم که مراد از آتش سره
در مطلق ایشان علمای است که معتقد با عقاید شیخیه نیستند و تابع ایشان و شیخیه

کسانی هستند که معتقدات شیخ و سید نصیق دارند و بوجه حسن ظن ایشان و خود را
با این اسم میخوانند پس میگویم اما رسای مشرعه پس از شیخ صدوق و کلینی
گرفته الی زمان ما به امین و معلوم و کتب ایشان در مرفی ظاهر است و مذاهب ایشان
واضح است و خفای ندارد و اما رسای شیخیه پس کسی که در این زمان بکلام او
اعتقاد نمود و معتقد به پس عمده و اصل و اساس ایشان شیخ احمد بن زین الدین
احسانی است و بعد از او سید کاظم رشتی و بعد حاجی کریم خان که تصانیف
ایشان در دست است و اما دیگران را پس کتاب معروفی نیست که توان از آن استنباط
مذهب نمود پس در مقام تمیز که ما نموده ایم آنچه در کتب شیخیه مذکور دیدیم بطریق
مانع الخلو و علی التوکل و موافقت با اجتناب **مطلب** اصحاب و احادیث
شیخیه اما عمل صالح اینکه منموده اند عقاید از باب مذاهیب و ادیان را باید از نظر
خود صاحبان مذاهیب و ادیان پی برد و کسی را اطلاع بر ضمائر غیبیه نیست الا آنکه
او من علم الله اما عمل سنی ابتدای آن این است که میگوید هر کجا که دو کلام متضاد را
نسبت به صاحب کلام داریم دروغ نیست پس عرض میکنم که اگر چه در بعضی از موارد
دروغ نشود در مواردی چند دروغ خواهد شد مثل آنکه اگر کسی بگوید لا اله الا الله
و شخصی بگوید که فلان لاله گفت و عقاید او این است که خدای نیست دروغ گفته چرا که
قول گوینده لا اله الا الله بوده با هم نه لاله شما و این مطلب از برای این در مقدمات خود
قرار داده که اگر چیزی بر خلاف آنچه نسبت داده یافت شود در کلام منسوب الیه بگوید
که من دروغ گفته ام در آنچه نسبت داده ام و این سخن بعینه مانند سخن آن شخصی است
که بگوید من بکوش خود لا اله الا الله را از فلان شیخیه ام و الا الله را کتمان کند و عمل سنی را

اینکه خواسته که فرقه طایفه شیخیه را از فرقه مشرعه جدا کند و چون دیده که شیخیه هم مشرعه
گشته باصطلاح اهل این زمان و حال آنکه اصطلاح این بود که شیخیه و لاسری می گشتند
چنانکه آن شخص میسندی که در زمان حیات سید مرحوم از آن جناب و سایر علمای رسول
گردد گفت که بعضی میگویند که ما شیخیه میگویند و بعضی میگویند که ما لاسری میگویند و این
اصطلاح جدیدی که صاحب فاروق و امثال او کرده اند خالی از فساد نیست که شیخیه
باید مشرعه نباشند باصطلاح جدید غیر مرضی و معنی ندارد که جمعی که خدای ایشان خدا
واحدی است و پیغمبر ایشان صلی الله علیه و آله شخص معینی است و او صیای پیغمبر ایشان
علیم اسلام اشخاص معین اند و حال ایشان حال ایشان علیم اسلام است تا روز قیامت
و حرام ایشان حرام ایشان علیم اسلام است تا روز قیامت اصطلاح کنند که بعضی از
ایشان را مشرعه نام نهند و بعضی را غیر مشرعه و بیا آنکه بگویند لا مشاحه فی
الاصطلاح و اگر کسی دیگر اصطلاح کند و ایشان را موجب و مکر فضایل نام نهند نفوذ داشته
و بگوید لا مشاحه فی الاصطلاح ایشان را جوابی نباشد پس بهتر آنکه جمیع علمای شیعه بلکه
اتباع ایشان شرعین باشند و علمای صاحب فاروق که شیعی است و بدتر از سنی است
سابقه است حتی آنکه شیخ صدوق و کلینی اعلیٰ در مقامهما را بخود و امثال
خود چنانکه و معتقدات خود و امثال خود را از صدوق و کلینی گرفته تا خود و امثال
خود معلوم داشته و معتقدات شیخیه را خواسته از معتقدات علمای شیعه جدا کند
از زمان صدوق و کلینی اعلیٰ در مقامهما گرفته تا این زمان آیا صاحب فاروق
و امثال و نسبت به صدوق و کلینی علیهما الرحمة چه کرده اند که مشایخ مظلوم را کرده
که باید صاحب فاروق و امثال او با صدوق و کلینی علیهما الرحمة کیطایفه کفر فرقه

باشند

باشند و فرقه شیخیه فرقه دیگری باشند پس اگر کلینی صدوق اعلیٰ در مقامهما با سایر
علمای شیعه معتقدات علیهما و موقرات آنها چون در ضروریات دین و مذاهب اختلاف
ندارند کیطایفه و بفرقه شده اند که مشایخ مظلوم ما در این مطلب هر ارغش از همه علماء
دارند که هر کس مخالفت کند یکی از جمله ضروریات دین و مذاهب را آن شخص کافر و مخلد
در آتش جهنم است حتی آنکه صاحب کتاب جامع اعلیٰ آن مقامه که آن کتاب را در حقه
تصنیف کرده مقدماتی چند در فضولی چند نوشته اند و در فضلی که در معرفت پیغمبر
صلی الله علیه و آله نوشته اند در او احرار آن فضل میفرمایند و بجهان یقیناً آن من قال
ان محمداً صلی الله علیه و آله هو الله او هو قدیم او مقترن بالله فی ذاته او شایده او شایع
له او هو الله سبحانه فو غالی کافر خارج عن دین الاسلام بل القول بعد ان محمداً صلی
الله علیه و آله عبد مخلوق و رزق مریوق لا یملک لنفسه نفعا ولا ضرراً ولا موتاً ولا حیوة ولا
نوراً و بجهان یقیناً انه لا یعلم الغیب الا ما علمه الله سبحانه فما شایع علیه و هو سبیه
مستند محتاج الی مدد سبحانه و زیاده غیر متضمن عن الله و من قال بغير ذلک فقد خسر
غفله الله و بجهان یقیناً ان الدیانة بضرورة الاسلام و المذهب و باثبات لقن
المكلف من الدین و حقیقه و تختلف عنها کفر بالله العلی العظیم او هو کذب ما علم
عن انبی صلی الله علیه و آله و در فضل معرفت الله طاهرین علیم اسلام در هر فضل
میفرمایند و بجهان یقیناً ان ضروره المذهب حق بجهان اجماعاً و المتخلف بعد
الدین بدینهم مرتد کافر و در بسیاری از مواضع در کتاب ارشاد خصوص در ابتدا
شروع در شرح مسائل معرج و معاد میفرمایند خبری که حاصل آن این است که
آنچه را که میگوئیم اگر با ضرورت دین و مذاهب مطابق یا فیه بداند که این است

و اگر مخالفان فقیه بدانند که تشابه است و طلب دنیا فساد و میفرمایند که ضرورت دین
و مذمب دین است که بآن دین رنده ایم و بآن میسریم و بآن محصور میشویم باشد
و میفرمایند که مومن تصدیق میکند هر آنچه گفت و منافق تاویل میکند و پس چنین شیخ جوهر
و سید مرحوم اعلی الله مقامهما در بسیاری از مواضع کتب و رسائل خود تصریح فرموده
که آنچه از مسائل که با ضرورت دین و مذمب مطابق است حق است و هر چه مخالف است
باطل است و اگر در کلمات یا چیزی مخالفی یافتید بدانید که تشابه است و مطلب ما را
ندانستید باری شایخ مظلوم ما میران مطالب خود را ضرورت دین و مذمب
قرار داده اند و تکلف از آن را کفر و ارتداد میدانند پس در ضروریات دین و مذمب
که موافقت با جمیع اهل اسلام و ایمان و ایمان حال معنی ندارد و که صاحب فاروق خود
و امثال خود را داخل دسته علماء قرار داده در معتقدات معلومه و مشایخ مظلوم
و اتباع ایشان را فرقه جداگانه و معتقدات جداگانه میخواهد از برای ایشان ثابت کند و
حال آنکه معتقدات ایشان بعینها همان معتقدات معلومه سایر علمای شیعه است
بلکه معتقدات ایشان جمیع ضروریات دین و مذمب است که سایر عوام الناس هم که
بصیرتی در دین و مذمب داشته باشند میدانند و معتقدند چه جای علمای ابرار
و اگر مشایخ مظلوم ما در مسائل نظریه با کسی اختلافی دارند که در مسائل نظریه هر یک
از مشایخ ما با دیگری هم خلاف دارند و هر یک از علمای شیعه با هر یک در مسائل
نظریه چند خلاف دارند و در میان جمیع علمای ابرار یا فاضلین و دوفض
عالم که در جمیع مسائل نظریه متفق باشند آیا نه این است که مبدع نقض علیه الرحمة
در باره صدوق چه چیزهای بد گفته و آیان این است که صدوق بجهونی قابل است

و مگر جهونی را غالی میخواهند و آیان این است که فقیهین گفته اند که هر کس در باره ائمه علیهم السلام
مقامی بالاتر از آنچه فقیهین گفته اند اثبات کند علو کرده عیادت دیگر بعد از فقیهین آید ندو
بالاتر از آنچه فقیهین گفته بودند گفته در حق ائمه طاهرين عليهم السلام و غلو هم نبود و سید
و شیخ اویس مفسر علم الرحمة بر ایشان رو میکنند و آیان این است که شیخ مفید علیه الرحمة
انکار رجعت را دارد و مطلقا قرار نکرده و دنیا رفت با آنچه کیسی و شیخ او علی بن
ابراهیم و صدوق ادعای ضروری بودن آن را کرده اند و سابق بر او هم بوده اند
و علمای بعد از او معذرت خواسته اند که شاید جمیع احادیث در نزد او جمع نبوده بکجه
توان آنها را بداند و از قد توان گذشت ضرورت آنها را بداند و آیان این است که سید
علیه الرحمة انکار وجود عالم ذر را دارد و میگوید که اخباری که در این باب وارد شده و اخبار
آحاد است و اخبار آحاد نه موجب علم است و نه موجب عمل و بنا بر عیستانی بآن چهار کرده
نه این است که سایر علماء را وارد میکنند و ثبات میکنند وجود عالم ذر را و احادیث متواتره
از برای اثبات آن شایدهی آورند باری با وجود این اختلافی عده عظیمه در دنیا و کتبها
کوناگون در میان علمای شیعه که هر یک ستونی از دین و دینی از ارکان شرع مبین
بوده اند موجب این شد که بعضی از ایشان را شرع بگویم و بعضی دیگر را غیر شرعی مثل صدوق
یا مفیدی یا مرتضوی و در میان شیعه جدائی اندازیم که موجب این شود که هر فرقه از فرقه دیگر
احتراز کنند بلکه هر طایفه عداوت با طایفه دیگر را ضرورت دین خود قرار دهد بلکه در جمیع
قبل اختلافی عظیمه سایر علماء معذرت خواسته اند از برای فاکلین و بعضی از شیعه را
شرعی و بعضی از شیعه را غیر شرعی گفته اند مثل آنکه عده معذرتها این است که در نزد
علمای سابق جمیع اخبار و احادیث جمع نبوده بلکه در ترکیبی اعلی الله مقامه اخباری بود

که خود او جمع کرده بود و در نزد صدوق علی اله مقام حبساری بود که خود او جمع کرده بود و خبر
از اجساد که در نزد سایر علما بودند داشت و همچنین در ترویج مینمود و سید مرتضی اعلی
مقامها جمع حبساری بود از آنچه هر یک در ساله که خلافت کردند متمسک شده یا اخبار
که در نزد ایشان بود پس معذور بود و در آنچه قائل شده بخلاف علمائی که در زمان بعد
از ایشان و هستند که در نزد هر یک از ایشان جمع شده چنانی که در نزد جمیع سابقین
جمع بود و در طبقه که بعد آمدند پیشتر اعدایت جمیع تا آنکه مثل کتاب بجا الا نوار و مثل کتاب و آنچه
و مثل کتاب عوالم و مثل کتاب و سایل و مثل کتابهای سیدناشم اعلی اله مقام هم جمع شد
که هر یک از صاحبان کتابها بطوریکه در فهرستهای خود ایشان و نشانهای که در کتب مضبوطا
از چندین کتاب اعدایت را جمع کردند و بسا آنکه در نزد عالمی از علمای متأخرین جمع آن
کتب جمع شد پس از این جهت علمای متأخرین معذور نیستند که مثل صدوق علیه الرحمة
بسیاری قایل شوند یا مثل شیخ مینمود علیه الرحمة انکار رحمت کنند یا مثل سید مرتضی علیه الرحمة
انکار عالم در کنند و از همین جهت معذور نیستند علمای متأخرین که انکار فضایل ائمه
ظاهرین اسلام علیهم السلام میکنند پس شیخ صدوق علیه الرحمة معذور بود در قول
نیهونی و ائمه علیهم السلام اما از متأخرین اگر کسی قایل شود منکر فضل ائمه علیهم السلام خواهد
بود و منکر فضل ایشان چنانکه فرمودند الا انکار فضائلنا هو الکفر به حاله از برای او غایب
بود و معذور نیست باینکه شاید در نزد او حدیثی در فضیلت مخصوصی نیست که انکار کرده چرا
که نمی بیند که آن کس که آن فضیلت را گفته کدام حدیث است لال کرده نهایت آنچه میشود از او
معذرت خواست این است که آن حدیث نظر و ضعیف آمده و از این جهت قائل بآن فضیلت
نشده و بسبب این حال انکار شخص قائل را نمی تواند کرد چه که شاید قرائن چند در نزد او جمع شده

که حدیث

که حدیث در نزد او منجز شده و قوی و صحیح شده از برای قائل شدن و همچنین تفسیر و تخریج او
نمی تواند کرد و بعضی آنکه حدیث در نزد او ضعیف است و نمیتواند گفت که سلبه سند حدیث را
من می پسیم که رجالی که راوی حدیث بعضی از ایشان ثقة و امین نبوده اند و بعضی شیعه نبوده
پس حدیثی که حدیث بنظر کویته فضیلت قوی و صحیح آمده و من می پسیم که صحیح نیست پس
بنابر این تخریر میگویم کویته را و او را غالی میدانم چه که این مطلب محل اتفاق است که هیچکس
از علما خلاف کرده اند که این اصطلاح که احادیث را اعتباری میگویند رستم کرده اند و آنچه
و حقن و ضعیف اصطلاحی است مستحدث که قریب برهان علامه رحمه الله بعد پیدا شده و در
نزد گیتی و صدوق و علمای سابق بر ایشان اعلی اله مقام هم حدیث صحیح حدیثی بود که یقین
داشتند که از معصوم علیه السلام صادر شده اگر چه بعضی از رجال سند مجبول یا غیر ثقة یا غیر
امامی باشند و آنرا قرائن خارجیه و داخلیه یقین میکنند که حدیث صادر از معصوم علیه
السلام است بآن حدیث عمل نمیکردند و در کتابی که آن را از برای عمل خود و سایر تکلیفین نوشته بودند
نمی نوشتند یا اگر می نوشتند تصریح میکردند که بآن فتوی نمیدیم مثل آنکه در کتب حدیث
علیه الرحمة بسیار است که حدیثی را نوشته و گفته قائل مصنف یا الکتاب رحمه الله و الا
به لانه ضعیف و این ضعیفی که صدوق علیه الرحمة میگوید غیر از ضعیف به اصطلاح جدید است و مراد
صدوق علیه الرحمة از ضعیف حدیثی است که او یقین کرده که از معصوم علیه السلام صادر شده
حتی آنکه در موضعی حدیثی را ذکر میکند و میگوید من بایش فتوی نمیدم چه که در غیر کتابها
آرا ندیده ام و از همین معلوم میشود شدت احتیاط او و کثرت نظر او در کتب حدیثیه و احادیث
که آتیین بصدد حدیث از معصوم علیه السلام میگرد فتوی نمیداد و اگر چه حدیث را در
کتاب کافی دیده بود باری مقصود این بود که اگر حدیثی با اصطلاح جدید بنظر کسی ضعیف

و بنظر

و بنظر شخصی که اصطلاح قدیم صحیح آمد و در فضیلت اند علیهم السلام یا در چیزی دیگر چیزی گفت صاحب
اصطلاح جدید بنویسد و اندر آنکه بنظر صاحب اصطلاح جدید مستحدث چنانچه بنویسد آنکه بنظر کتب
صدوق علیه الرحمه را در هیچ یک از فتاوی ایشان اگر چه حدیثی را که در فتاوی خود روا
کرده اند با اصطلاح جدید ضعیف باشد نهایت آنکه خود او بان فتوی بنده باری برویم
سر مطلب و آن این بود که تشریح کردن صاحب فاروق که خود و امثال خود را در فرقه
مشرع شمرد و آن فرقه را از کتب صدوق علیه الرحمه خود و امثال خود معین کرد
با اعتقادات معلومه و فرقه شیخه را جدا کرد از جملة ایشان شریعی سلیم و مومنین بود
چرا که شیخ شیخه و شیخه جمیع آن عقائد معلومه معتقدند و بر کس تخلف از آن عقائد
معلومه نماید او را مرتد و کافر و مخلد در آتش جهنم میدانند و همان عقائد معلومه را میزبان
مراد از خود قرار داده اند و کتب ایشان حاضر و ثبت آنها با ایشان متواتر و ذکر عقائد
معلومه در آنها با صراحت و ابرام و استدلال متکرر پس تفریق ایشان و جملة مشرعه بخرق
عصای سلیم و مومنین ضرری دیگر نخواهد بود فلکات اذا قمته ضیعی ان بی الاشیاء
سمیت متواتر و امثالکم ما انزل الله بهما من سلطان و بران ان تسبوا الظن
والظن الذی لا یقنی من النبی شیئا و ما تنوی الا شمس و لقد جاءکم من ربکم البینه
وهو الحکم من الآیات و الاخبار و الحکامات من ام کتاب و هل الدین و هی ضروریات
الدینیة و المذنبه باسرها و هی المعلومات لدی البصیر من لغوام فضلاء عن العلماء الاخبار
الابرار الا اعلام من تمکنت بها بنی و من تخلف عنها هوی سوا تخلف عن جمیعها و عن احدها
واحد بها کذب المقرین جمیعها بسان فیض و علم صریح لا شین عانی الضمیر لدین من العلم
الضمیر الا اخبار الخیر عانی فقه و ذکر حکم الله و تن لم حکم ما انزل الله فحکم علی الله

وکنی

وکنی به حالکما و تفسیر او شهید و چنانچه پس این مطلب بهمانی است که صاحب فاروق فرمود
که عقاید طوائف را باید از تصریحات خود ایشان معلوم نمود چه که علام الغیوب ندانست و بخر
تصریحات خود طوائف را بی بدی فی الضمیر ایشان نیست پس عرض میکنم خدمت ایشان و امثال
ایشان و امیدوارم که قبول کنند و تخلف از آنچه خود فرموده اند نکنند و آن عرض این است
که دین و مذنب ما این است که جمیع معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله و جمیع معجزات اند طایفه
علیهم السلام از برای همین بود که دین من و شرع منین الهی را در زمین از برای تکلیفین
وضع کنند و مرادشان این بود که مرد و را بهای معجزات خود قائل باشند و جمیع حکام
الهی اند و قسم خارج نیست چنانکه در احادیث وارد شده که امور الادیان امران و آن دو قسم
که ناشی از ادیکی امر و حکم متفق علیه است که آن ضروریات دین و مذنب است و آن ضروریات
بر عوام انسانی که بصیرتی در دین و مذنب خود داشته باشند مخفی است چه جای علمای اعلام
و تخلف از جمیع آنها یا بعض آنها موجب کفر و ارتداد و خلود در جهنم است بطوری که اگر کسی
کند در نزد خود و سایر مردم بر آن مطلع نشوند آن شخص در نزد خداوند عالم قتل شده و شاید
بر خلق علیهم السلام کافر و مرتد و مخلد در آتش جهنم است این است دین در ظاهر و باطن که
که آن تفسیر کردیم از برای صاحب فاروق و امثال او امیدواریم که تخلف از گفته خود نکنند
و امر و دین و حکم دویم الهی احکام نظریه است که هر عالمی که نظر در احادیث میکند و حکمی را
میفهمد و با آنکه عالمی دیگر نظر کند و حکمی دیگر بفهمد بر خلاف حکم اول و این است محل آن حدیثی که
فرمودند نحن اوتقوا الخلاف فیکم من خلاف در نظریات را که موجب تفریق میدانیم پس کسی
که نماز جمعه را در غیبت امام علیه السلام جایز نمیداند و کسی که آزار جایز نمیداند فی مثل
هر دو را ایشید میدانیم و هر دو را تفسیر میکنیم نه آنکه یکی را تفسیر و دیگری را تفسیر کنیم

پس

پس اگر کفایت یکدیگر نصیر به که ما نصیر کردیم و مشایخ اعلی الله مقامهم مسکن نصیر کرده اند
در مواضع بسیار از کتب خود و نسبت آن کتب بایشان متواتر است و اگر تصریح کفایت یکدیگر
در ترویج صاحب فاروق و امثال او و پیوسته اند حکم بغیر انزال نه جاری کنند و مختارند و همین
از بیان کافی است در جواب مقدمه صاحب فاروق و زیاده بر این ضرورت نیست از برای
مستفیدان اما از برای غیر منصف فاشنی آیات و اندر عن قوم لایؤمنون

صاحب فاروق فرموده اند مسأله اولی از جمله مسأله

که محل اختلاف است بین فریقین علل اربعه بودن الله ظاهرین است از برای جمیع مخلوقات
و شیخ و سید و حاجی در جمیع کتب خود نصیر بآن نموده اند اما شیخ پس در شرح از زمره دیگران
و اینان فی وجه الله گفته اند که علم الله تعالی لا تخم محل اشیاء و الله المادیة و التصوریة و الخائیه
انتی یعنی پس ایشان که الله ظاهرین باشند علت فاعلی هستند زیرا که محل اشیاء خدا آیند و
همچنین علت مادی و صوری و خانی می باشد و در شرح هر موصوفه بایست که میگوید آن کل
و احد من خمس علتة لوجود العالم فی صدوره و بقائه فهو باه الله فاعل انتی یعنی هر یک از
علته تا به هستند از برای وجود ماسوی الله در صدور بقا پس هر یک با عانت خدا علت فاعل
هستند و در شرح هر موصوفه فاعلی هم که گفته اند جمیع الحائیات انما تكون بالعلل الاربع الاولی
الفاعلة و هی اما تقوت هم لا تخم محل اشیاء الله و الله ارادة و الله انیة فاعله المادیة
و کل کون انما خلق من فاضل انوارهم تا اینکه میگوید و الله الله العلة التصوریة لان سبحانه خلق
المکونات من اشباح صورهم تا میگوید و الله الله العلة الخائیه لولا لم یخلق الله شیء من خلقه
تا میگوید و اما الحکامات کل واحد من الخالقة بما هو فی من لبقه سبحانه یعنی الهیة سبحانه و
و تعالی و هم هم السلام ذلک بجانب منبع و ایشان از منبع انتی یعنی جمیع حائیات موجود

میشود

نمی شود که بچهار علت اول علت فاعل و آن قائم است بانه علیم السلام زیرا که ایشان محل اشیاء
و ترجمه را آورده خدا هستند و هم علت مادی و هر مخلوق ماده اش از فاضل نور الله است سیم علت
صوری و خداوند خلق نموده است صور خلق را از شرح صورتهای الله علیم السلام چهارم علت
خانی و اگر الله نبوده خداوند هیچیک را خلق نمیکرد و هر یک از محکات بیب فقرش ملحق
بجانب غنی حمید یعنی الله علیم السلام و امثال این کلمات در این شرح بسیار است و در بعضی
از هرات تشبیه میکند الله را بسراج که ظهور آثار غنی از آن است و آن است وجه فاروق
اسرار و محل صفات آن پس پس خدا که در احراق و احسان می نماید آثار را بفعالش که ظاهر از
سراج است و همچنین خداوند جمیع فعال خود را ظاهر نموده است بهیشتی که محل حقیقه محمدیه
که بمنزله دین است پس چون مشیت تقوم ظهوری حاصل کرد حقیقه محمدیه و آن حقیقت تقوم
رکنی حاصل نمود بآن مشیت از میان این فعل و بفعل مولودی حاصل شد که عبارت است
از وجود کل وجود من لعل الالباء و من الذرة الى الذرة پس پس خدا که جمیع آثار منوب بسراج
و جمیع صفات را در خلقه بسراج است همچنین جمیع صفات الهی در الله ظاهرین است و جمیع آثار
در بوقت از ایشان است تا اینکه ایشان مشیت در تاثیر باشند بایشان محل تاثیر الهی هستند و از
خود بنفقه هیچ تاثیری ندارند تا اینکه آثار بسراج فی الحقیقه تا آثار غنی است که در خلقه ظهور
یابد و مشعل را بنفقه جمیع اثری نیست و همچنین است تشبیه محمدیه حمایه که در آن است که حدیث
بنفقه فعلی نیست بلکه احراق فعل غنی است که ظاهر نموده است آثار از حدیثه حمایه و مخصوص
این نیست که چنانچه حدیثه بواسطه محاربت آثار کتاب حرارت نموده و حال در احراق تمام
بنار نیست و همچنین است حال الله ظاهرین علیم السلام که ایشان کتاب قدرت کرده اند
از خدا و خود نور شدند و دیگر احتیاج بحد اندازند و چون بعضی از اشخاص از ظاهر تشبیه

معنی

معنی را فنیده اند تخمیر شرح کرده اند که او قایل بتوفیض شده است لکن آن معنی که اشاره کردیم
توفیض را نم یابد بلکه از برای امام من حیث فعلی اثبات کرده است لکن چسب فعلی را
از خلق و رزق و امانه طاهر از حقیقه محمدیه میداند بطهارت استغناء و نسبت فعلی را
مجاز است اعتبار اینکه محل ظهور آن می شود پس بروز آثار فعلی از ایشان مانند بروز معجزات
بریه انبیا و تحکیم است از شجره پس همچنانکه شجره خالق نیست بلکه فعل آن نیست و شریک خدا
در آن نیست بلکه محل فعل خداست همچنین میگوید در خلق و رزق و معجزات از خدا محل فعل ایشانند
پس ایشان خلق کرده اند چنانکه ماسوی را با مر خدا و اذن خدا مانند اینکه عیسی خلق کرد طیر را باذن
خدا و شفا داد کور را باذن خدا و زنده کرد مرده را باذن خدا و همچنانکه عیسی در این افعال
شریک خدا نبود و وکیل خدا نبود بلکه محل ظهور فعل خدا بود همچنین حال آنکه علیهم السلام
نسبت بخالق کل و رزق و امانه و جمیع فیوضات الهیه این است حاصل معتقد شیخ
در مسئله علت فاعلی بودن علیهم السلام از برای عالم امکان و اما معتقد سید مرتضی بالاتر
از این است چنانکه خطبه طوسیه در جزو دوم گفته است بل الموجودات الکائنه من الغیب و الشهود
کلیه مستقوه بخیالات الامام و تصوراته اذ اسکن عینها انعدم احاطه تصور هم علیهم السلام بوعده
الکون بحال تصور کلمات و اقیام شاعده لهما میگوید و هذه القیومیه بستر الامرین الامرین
است یعنی بلکه مرتبه موجود است در عالم از غیب و مشاهده جمیع استند انجیل امام و تصور است
او پس سرگاه خیال او از ایشان منصرف شود تمام عالم معدوم میشود پس تصور ایشان عده وجود است
مثل آنکه تصور کردن تو روشن تو ایستادن را علت است و این بجای بداری همان سر امرین
الامرین است در مسئله جبر و توفیض انتق و محل مطلبش آن است که تمام خلق و رزق و امانه
و امانه و سایر فیوضات جمیع افعال اختیاریه امام است مانند کتابی که اعتبار از اوصاف و

و سبب آنکه ما در کتابت مستقل نیستیم توفیض را نم آید و بی تاثیر نیستیم تا جبر باشد بلکه فعل باشد
و قوه همچنین نام عالم فعل اختیاریه امام است بحال مع و قوه و بنا بر این مذمت نسبت خلق با حقیقه
میشود و خدا مجاز خواهد بود مثل نسبت فعل اختیاریه عباد که با ایشان حقیقه است و خدا مجاز است
با باطل و محقق نماید که اطلاق علت فاعلی بر او بدویم نظر است و اما بر طریقه شیخ پس آنکه از خلق
و واسطه فیض میشود پس اطلاق علت فاعلی بر ایشان خلاف مصطلح است مثل آنکه عیسی را نمی گویند
علت فاعلی حیاه موتی و شجره را نمی گویند علت فاعلی تخم و ادراک که شیخ اقامه کرده است علت فاعلی
اقتضای معنی دوم را میگذرد چون میگوید که حادث باید در معلولیت فتمتی بجا داشت شود و علت چون
قرین موال است ممکن نیست که ذات واجب الوجود باشد و هر چه غیر ذات است حادث است
منتیجه این میشود که مؤثر در خلق امر خداست که آن حادث است منتیجه مجلس حقیقه محمدیه
و او علت کل است و مؤثر در کل وجود است و آن است محل علم و قدرت حادثه که معارف معلوم
و مقدورند و قدیم را پس چه جبر را باطل با جاد است نیست بلکه اسمی در سبب نیست و اشاره با و توان
کرد و لفظی را با اطلاق نمیشود و هیچ مدرک ادراک نمیشود حتی بقوا و پس هر چه از آن تعبیر میشود و با
میشود بآن از عقل با فواید و اثبات اسرار و معانی سحیه او میشود جمیع آنها حادث و مخلوقه و معلول
معدن و منتی حقیقت نور محمدی است که خدا و اول است پس او است موقع جمیع اسماء و صفات
و معانی و مشایخ آن را و منبع جمیع فیوضات الی آخره بقول پس چون فعل را عنوان صفات
ذات خدا نمود چه باقی میماند که اینک فعل منسوب بهمان حقیقت اولیه باشد مثلاً هر که چه را
توان نسبت داد بنا بر غنی چون او موقع اشاره و نسبت واقع نشود و مدرک بسیج چه نسبت
و مجهول مطلق باشد و معنی لفظی وقع نشود پس احراق را با نسبت بخله داد و آن
فعل شعله دانست و دلیل دیگر حدیث الخلق صنایع لنا بنا بر یکمیراد علت فاعلیه

و دلیل دیگر دعای حضرت محبت است و مقامات التي لا تقبل لما في كل مكان بمرکب بهاس عزک
لا فرق بینک و بینا الا انهم عبادک و ملکک فقها و تقربا بیک بدو امکن و عودا الیک و
شیخ در شرح فایده بعد از نقل این فقرات میگوید بنده العلامات التي هي عنوان الواجب و دلیل
التي لا فرق بينه و بينهما يعني فيما يشبه المخلوق الی من الصفات و بها اثرات مثل من طاعهم فقه
اطاع الله من عصاهم فطاع الله و فطعن فعل الله و قولهم قول الله و امرهم امر الله و بهم
نهی الله الی غیر ذلک فی کل انشیه المخلوق الیه و مثل ذلک کاسمیه المحمات بالان رفان فعلها
الانرا یعنی پس این است آن علامتیکه عنوان واجب و دلیل است و فرق نیست این واجب و
ناپس آن علامات و صفاتیکه خلق نیست میدهند بجزا و اثرات الهیه مثل انیکه اطاعت ایشان
اطاعت خدات و محصیت ایشان محصیت خداست و فعل ایشان فعل خداست و قول ایشان
قول خداست و امیر ایشان امر خداست و نهی ایشان نهی خداست و چنین چیزای دیگر که منسوب
بجدا و مثال آن مانند آینهی است که آتش نسوزد پس فعل آن فعل آتش است و کسی که آن را
شناسد آتش را شناخته است و حاصل این معنی آنست که خداوند بجهت تعریف خود و صفات
خود حقیقی خلق فرمود و از هر یک از صفات خود نمونه در آن قرار داد که آیت آن باشد پس
علم آیت علم خداست و قدرت او آیت قدرت او و همچنین پس آن حقیقت بذات و صفات
مظهر جلوه کلیه آیت است حقیقت کامله است پس کائنات و خدای ظاهر است چنانچه در شرح
فقره و موضع الرساله بیان کرده است و چون از صفات الهیه قدرت و علم و اختیار است
پس باید صادر اول قادر و مختار و عالم باشد و باید عالم را بختیار خلق کرده باشد و لکن
امرین الامرین تا بجا نماند مثال آیت قدرت و اختیار الهی شود و اما اخبار شارح الانوار
مانند خطبه البیان و طحیجیه پس لالت آنها بر این مطلب ظاهر است چون ظاهر نیست

ندبت بآتش پس قولنا خالق السموات و الارض و الخالق اما لا یزق اما که انما که الله
ظاهر در آن معنی است که سید گفته در معنی آیه شیخ در شرح فایده عاشره میگوید در تفصیل
وجود ذمینی است آن ذالذین ان كان الله الوجود بان كان هو الله الذي به قام كل شيء
وان وجودات الاشياء كلها اعني موادها من شدة وجوده كان في ذمته من صور الاشياء عللا
و اسبابا بالاشياء الخارجية بحيث لو عدت تلك الصورة التي هي وجود تلك الاشياء انخلت الاشياء
و نه اشئ البنى و الاله الطاهر من اتقى ليعني صاحب دهن هرگاه علت وجود باشد باینکه بوده باشد
همان امر خدا که با هر چیزی برپاست و وجود همه اشیا یعنی ماده ایشان از پر تو وجود است پس
هر چه در دهن او در آید علت و سبب باشد از برای اشیا و هر چه بخوی که اگر آن صورت معدوم
شود که علت آن اشیا است همه اشیا معدوم شوند مثل نبی و امام طاهرین علیهم السلام که ایشان
از این قبیلند و این عبارت صریح است در آنچه سید گفته و حاجی در ارشاد الهوام تصریح بر او
سید کرده است و در صفحه صد و سیم از مفتاح هم کتاب خود میگوید متواتر در این عالم آمده
طاهرین سید و همچنین خلق نیست بایشان مانند خدا آفتاب است نیست آفتاب یا مانند
جسمی جسمی یا مانند شکل و سخن یا آخر کلام در صفحه صد و چهارم و چشم مفتاح و هم میگوید پس
فعل خلقی از خلقهای خداست و در ملک خداست و آن علت هر چیزی است و هر چیزی آن پیدا
شده است و در صفحه شصت و شصت است همچون آفریده و روزی دهنده و میراننده و زنده کننده
همه مرکبند از عکس ذات و خصوص این صفت و اینها ذات خدا باشد و در صفحه نیت و چهارم
اول میگوید یوحی مخلوق بذات خدا نکرد و چرا که ذات چنان لطیف است که هیچ خلقی او را
یعنی خند و با او جنت نمیشود و با و می تواند رسید و ذاتی است بجان و دیگر خویش نداد و بلکه
خلق خلق کرده است که او عیاننده هر چیزی است بجنبش خود الی آخر و حاصل مطلب این است که

آنچه معتقد شخیه است چنانکه از کلمات مشایخ مذکوره مستفاد میشود این است که آنکه علت فاعلی
 کل کلمه و جمیع آثار که در عالم امکان است مستند ایشان است مانند استسادهای
 استیاریه یا پاسبان خنجره کوزه که کوزه را می سازد و جنتی را و زمین را و همین قسم نور چشم کل عوالم
 ساخته است و روزی میدهد و رزده میکند و میسراند و تمام فواید از او است و کل
 یوم موفی شان است و هر چه نیست بجز او داده میشود از معانی و صفات در اوست و آن
 منافات ندارد با احتیاج و امکان و حدوث و شمول لازم نیاید بلکه امرین الایسرین است
 و جمیع ایشانند علت مادی خلق باقی که جمیع عالم از شعاع صور ایشان خلق شده است
 و علت صوری کل خلقند زیرا که صور کل را شمع صور ایشان خلق شده است و علت فاعلی
 که تمام بجهت ایشان خلق شده است و جمیع این مطالب فرع ثبوت تقدم خلق ذات ایشان است
 بر سایر خلق و اعلی فاعلی و مادی و صوری معقول نباشد بدون تقدم و درستی شرف
 این مطالب را کلاً و بعضاً قبول نداشته اند چنانچه شیخ مفید فرموده است در مسائل
 ملکیه در جواب کسی که گفته است که استیلاج آل محمد بر وجود آدم سبقت داشته اند قال
 والمراد بذلك ان سلم فی الصور کانت فی العرش فرأى آدم و سلم عنهما فنبههم الله انهما
 ابشال صوب من درتیه شرفهم بذلك و عظیم به و اما ان ذوالعظم کانت قبل آدم موجوده
 فذلك باطل حید عن الحق لا یقیده محصل لا یدین به عالم و اما قال طوائف من لغلاة
 الجبال و الحشویه من اشیعه الذین لا یبصر لهم معانی الاشیاء و لا حقیقه الکلام و قد فی
 ان الله تعالی کان قد کتب اسماعلم علی العرش فرأى آدم و عرفهم بذلك و علم ان شاعلم
 عند اسمعظیم و اما لقول بان ذوالعظم کانت موجوده قبل آدم قال قول بطیلة علی قد ساء
 انتی کلام المحکی علی الله معناه یعنی مراد تقدم اسمعظیم اسلام این است که صور مشابه ایشان

در عرض بوده پس ید آن را آدم و سسوالی نمود از حال آن صورت پس خبر داد او را خدا اینکه
 اینها صور جمعی است از درتیه او و عرض این آن تشریف و تعظیم ایشان بود و اما اینکه ذوات
 ایشان پیش از آدم موجود باشد پس آن باطل و دور است از حق و کسی بان عقدا نمیکند و نمیدانند
 نمیشود و نکته است آنرا که جمیع از غالیان و طایفه حشویه از شیعه که بصیرتی در علوم ندارند
 و بعضی تقدم مذکور را چنین دانسته که خداوند اسماء الله را بر عرش نوشته بود پس دیدند
 آدم و حید و شناخت و دانست که شان ایشان نزد خدا بزرگ است و اما اینکه ذوات ایشان
 پیش از آدم موجود باشد پس بطالان آن بوجهی است که ذکر کردیم انتی و سید بن زهره بنو آل
 نمود از علاء خلق و فخر المحققین از احادیث ذوالعظم و تقدم نور الله بر سایر خلق بجا آورده
 بهال و حدیث خلق ارواح قبل از اجساد و بهر ارسال پس علاء جواب داد باینکه این احادیث
 مشهور است و لیکن علم این تقدیرات از برای بشر حاصل نیست و کسی نمیداند آنرا که خدا و
 الله عظیم اسلام و فخر المحققین فرموده است که مراد باین احادیث ظاهر آنها نیست زیرا که ادله
 عقلیه و نقلیه بر خلاف است پس باید آن را حمل نمود بر غیر ظاهر و تاویلات چندی بجهت آنها
 ذکر نموده است و علاء مجلسی در اعتقادات خود گفته و لا تقعد انهم خلقوا العالم با مراد الله
 فان الله نبینا فی صحاح الانجار من لقول به و لا عجرة بار واه البری و غیره من الانجار و لا یضعف
 انتی یعنی عقدا مکن باینکه الله خلق کرده اند عالم را با مراد ازیر که ما را از این عقدا نبی کرده اند
 در اخبار صحیح و حسناتی نیست با آنچه روایت کرده است شیخ رجب برسی و غیره و از اخبار
 ضعیفه انتی و سید مرتضی در عز و در بعد از اینکه ایراد میکند بر کسی که عالم ذر اقل
 شده اند و استشهدا کرده اند باینکه و از اخذ رکت من بنی آدم من ظهورهم ذریعهم و جوا
 داده است از استدلال ایشان بقول و مثل گفته حال قابل مخالفین شما باطل شد چنانکه

آیه را تاویل میفرمایند پس جواب ذکر کرده است و از کلام ایشان ظاهر میشود که قول به عالم
فرد را از مخالفین شیعه میداند و شیخ میفهمد حدیث خلق الله الارواح قبل الاجساد را معنی میکند
اینکه مراد از الارواح ملائکه است یعنی خدا ملائکه را پیش از انسان خلق فرموده است و اما متاخرین
از علمای جمعی تفسیر شیخ کرده اند بسبب قائل شدن بصل اربعه که از جمله ایشان است آقا سید محمد
میر صاحب ریاض و حاجی ملا تقی نقیب بشید ثالث و حاجی ملا جعفر سترابادی و آقا سید ابراهیم
قزوینی و شیخ محمد حسین صاحب فضول و شریف اعلی و شیخ محمد صاحب جواهر و ملا آقای درویش
و غیر ذلک و چون مابه الاختلاف را دوستی پس میگوئیم در این مسئله دو مقام است یکی تقدم
وجود الله ظاهرین عظیم السلام است بر وجود اشیا در عالم انوار و اشباح و دوم علل اربعه
بودن ایشان از برای سوسی له و عمده محل اختلاف مسئله دوم است اما اول پس بسیاری از
مفسرین نیز قائل آن هستند الله جل جلاله مجلسی علی الله مقابله شیخ کلینی و شیخ صدوق و غیرهم
نظر باخبار بسیاری که ممکن است ادعای تواتر آنها و عجب است از انکار شیخ میفهمد و سید
مرتضی این امر را با اینکه دلیل معتبری از عقل و نقل بر خلاف آن نیست و از قدرت خدا تعالی
نیست پس چه داعی بر طرح و تاویل اخبار بسیار لکن در اینجا لطیفه است و آن این است که سید
برای نام من باب لطف لازم است یعنی نمیکند او که علماء در زمان غیبت در خطا واقع شوند بلکه
در عقب ایشان می اندازد آنچه را که صواب است و حق است حال میگوئیم شبهه و شک نیست
که شیخ میفهمد از شیخ شیعه و مروی شریف بوده بلکه در حق اوست قضیه شیخ مذکور
الخطا و منا الله به و قضیه الحق مع ولدی و شیخ معتدی در حق اوست باید بر
و توقع از حضرت حجت در مرتبه شیخ منقول است که فرمودند لا صوت لناعی موتک
و یا علی آل الرسول عظیم پس چگونه میشود که این دو خبر که در این مسئله بخطا رفته باشند

و الله علیه السلام ایشان را روح فرموده باشد پس بر شیخ همانی لازم است اعداد مرین یا مینا
که شیخ مفید را در عدم تقدم وجود الله بر سایر اشیا و دست از جمع مطالب خود که متفرع
بر این مسئله است بردارد یا اینکه قول تیسرید را باطل داند و روح را بر امام لازم نداند و
اما تراست از برای او می توان گفت که مراد شیخ مفید از عدم تقدم ذوات الله علیه السلام
بر خلق آدم ذوات شخصیه مرکبه از نقطه مخصوصه است که از صلب پدر و بطن مادر بجعل آمده
زیرا که تقدم باین وجه الله غیر محقول و بی محصل است و این منافات ندارد که انوار ایشان
قبل از خل مخلوقات موجود شده باشند و لکن باید دانست که مراد با نوار نه این نوری است
که از جمله محمولات تجس بصر است از شمس و سراج و قمر و سخا اینها که از جمله کیفیات و عوارض
بکبر شایع مراد نور عقول ایشان باشد یا وجود ایشان که سرای علم و شعور و حیانت و طمان
نور بر علم شایع و همچنین بر حیات و ایمان و بر قرآن و هر چیزی که ظاهر نبضه است و
مفهوم غیر است پس ایشان در مقام خود از ملکوت الهی بوده اند تا زمانی که آدم خلق شد
پس بصل او منتقل شدند و از او با صلاب ظاهره و احرام مطهره تا اینکه در لطف طیبه
ظاهره ظاهر گشتند و کیفیت آن نور و شان او و وظیفه او از برای معلوم نیست و اینکه مرحوم
مجلسی در جلد توحید بجا فرموده بعد از ذکر اخبار انوار و تقدم ایشان بر سوسی که حکایه است
بسیب صفای نفوس ایشان بر ریاضات و مجاهدات ادا که این انوار مطهره را نمودند و لکن
چون از روی چراغ هدایت آنها و اولیا بوده بخطا فرستند و بحال عقول عشره و نفوس
علیه که در عجب است زیرا که فلاسفه از روی قاعده الواحد لا یفید من منه الا الواحد
این سلسله عقول را دست کرده اند و عقول اول را مؤثر در کل وجود میدانند پس اگر عقول که فلسفی
میگوید همان نور غیر باشد پس سلسله علت فاعلی درست میشود و کسی که علت فاعلی بودن را منکر است

چگونه نیت اند بقتول قابل شود و نزاع در محض نیت بقتول و انوار نیست بلکه مراد بقتل جان
 نور مجر و معارف از ماده است در ذات و فعل که موثر در مراتب متاخره از خود باشد
 و شیخ احمد کمر از نور پیغمبر صلی الله علیه و آله بقتل اول و عمل کل تغییر کرده است بلکه
 عقل اول را بعد از مرتبه نور پیغمبر صلی الله علیه و آله باعتباری میداند و کیفیت کان قول تقدر
 انوار الله اظهار بدون علت فاعلیه هیچ ضرری ندارد بلکه چهار وارده در آن بسیار
 چنانچه علامه و فخر المحققین تسلیم کرده اند و دلیل بر تاول را ندانستیم که عیبت و اما سئله
 علت فاعلیه یا آنست پس دانستی که مرحوم علامه مجلسی فرموده که در اخبار صحیحیه نمی رسیده
 از اطلاق آن و شیخ احمد نیز در شرح قرة ذکر کم فی الذکرین می فرماید که معلوم از حدیث
 آن است که اطلاق علت فاعلیه بر آن ممنوع است و اخبار بسیار بر شرح از آن وارد است
 این حدیث را مثل میخند روی اکثری رسیده عن عبد الرحمن بن عوف قال قال ابو عبد الله
 علیه السلام هو لا يصحاب لعن الله المغيرة بن سعد و لعن الله به و قد كان يختلف اليها يعلم منها
 التهمة و التبع و الخاربان المغيرة كذب على في فسطاط الله الايمان و ان قوما كذبوا على ما لم
 انذاهم الله الحد يد الله ما نحن الاعبد الذي خلفنا واصطفانا ما نقد على من كان نفع ان
 فبر حبه و ان قد نافع نوبنا و الله ما نافعنا على الله من حبه و ما معان الله من برائه و ان الميوت
 و مقبورون و مشرؤون و مبغوثون و موقوفون و مشلولون و بلهم ظالمهم لعنهم الله لعن
 انذار رسول في قبره و امير المؤمنين و فاطمة و الحسن و الحسين و علي بن الحسين و محمد بن علي
 اناذر ابن اظهركم محمد رسول الله و محمد بن رسول الله صلى الله عليه و آله و آله و آلهم خاتما
 و جلالا عوا يا امنون و اقرب بنا منون على فرأهم و اننا خائفناهم فاعلم ان الله لا يبدل
 البراري الى الله تعالى في الامم البر عبد بن عبد ابو الخطاب لعن الله و الله لو

بنوا و اسماهم بذلك لكان الواجب ان لا يضلوه فكيف وهم جرد خائفوا و جلا استعد الله
 عليهم و ابو الوالى الله منهم انهم انى امره و الله رسول الله و ما معى و انهم من الله ان اطلعته
 و ان حصنه عذبه عن ابائهم انما شد هذا الواسع اننى معنى حضرت فرمود روزی بهیچا
 خود که خدا لعنت کند معصیه بن سعید را و لعنت کند زن بیوید را که معصیه بنزد او میرفت و هر
 و شعبه و جل میاموت بدینیکه معصیه را اعرابت برده من حضرت باقر علیه السلام پس میگوید
 خدا ایمان او را و کردی خراب برین رنزد چه شده است ایشان را خدا بیچاید با بیان حرارت
 این را قسم بخدا اگر نیتیم کردیم آن کسیکه دارا فریده و دارا بر کرده قدرت بداریم
 بر ضرری و لعنی اگر رحمت کند از رحمت اوست و اگر عذاب کند از کنایان باست و آن
 ما را بر خدا حجتی نیست و اما از خدا براتی نیست و بدینیکه ما خواهم مرد و ده خون میگویم
 و محسور میگویم و دارا نگاه میدارند از ما سوال میکنند و ای بر ایشان چه میشود ایشان را خدا
 لعنتشان کند که از نیت کردند پیغمبر را در قبرش و بهر کوشش و فاطمه و حسین و علی بن حسین
 محمد بن علی را و امیک بن در میان ما حاضر مگشت و پوست رسول خدا بشمارا بر برتر
 خود صبح میگویم خائف و بهر سان ایشان ایستند و من ترسان ایشان بنجواب بهتر اعتقد و من
 ترسان و پدارم و در محال اضطراب و میرانی و پیژاری میگویم بسوی خدا از آنچه در حق من است
 کوش بریده و سوامان کرده بنی اسد ابوالخطاب لعنه الله استم سجد که اگر علی میشد بنما و او
 میکردیم ایشان را با این اعتقاد و مرآت واجب بود بر ایشان که قبول نکنند پس عقاید می گویند چگونه
 و حال نیکه می سپند مرا ترسان و بهر سان شکایت می کنم از ایشان نزد خدا و پیژاری میگویم
 بسوی خدا از ایشان شاید باشند ای جماعت که من مردیستم از اولاد رسول و نسبت با من
 برائی از خدا اگر اطاعت کنم او را رحمت میکند و اگر معصیت کنم عذاب میکند مرا عذاب ایم شد بیکه

خلق الاجناس و قسم الارذان لانه لم يخلقهم الا حال فجمعهم ليس كشدة في هو المصير بصير واما الاثمة
 فيسئلون الله تعالى عز وجل فيخلقون و يسئلون فيرزق انهم
 يعني اختلاف نمودن جماعتی از شیعیان در اینکه خدا تقوین کرده است با خدا خلق و رزق را
 پس قومی گفته که این محال است و بر خدا روایت زیرا که کسی قادر نیست بر خلق اجسام که خدا
 و جمیع گفته خدا الله را قدرت داده است بر آن پس خلق کردند و رزق دادند و تراخ
 میان این دو طایفه شد پس شخصی گفت می شود شما را که رجوع نمی کنید بسوی ابی جعفر که
 نائب خاص امام عصر بود پس از او سوال کنید و اذ برای شما حق مطلب را زیرا که از
 طریق بسوی امام زمان علیه السلام پس راضی شده جماعت باین خبر تسلیم نمودند و اجابت
 پس نوشته مسئله را و فرستادند بر او پس بیرون آوردند از جانب او توقیعی باین مضمون که
 خداوند آن کسی است که خلق نموده است اجسام را و قسمت کرده است روزیها را زیرا که او
 جسم و جسمانی نیست و نیست ابتدا و خیری و اوست جمیع و بصیر و الله پس بیان سوال می
 از خدا پس خلق میکند و سوال میکند پس روزی میدهد و آسمانی و محقق نماد که در این خبر تقی
 غایب و آیت هر دو شده است و از جمله اخبار روایتی است که در عیون الاخبار نقل نموده
 از حضرت صادق علیه السلام قال من قال بالشائخ فهو كافر ثم قال لعن الله الغلات الا كانوا
 يهودا الا كانوا مجوسا الا كانوا نصارى الا كانوا اعداء ربهم الا كانوا ملحدة الا كانوا احرار دينهم ثم قال
 لا تقاتلهم ولا تضاد قوتهم برب الله منهم وفيه قد مثل عن الغلات فقال الغلات كفار و المقتو
 مشركون طائفة منهم خالطهم واكلهم واثامهم واصلحهم ووقفهم ورتبهم منهم واثامهم على انما
 صلحهم واثامهم بطريق كلفهم عن كذا الله عز وجل ولا يبر رسول الله صلى الله عليه و آله
 و ولا يقاتل اهل البيت حتى يفرقوا من كذا في كذا قال شده اند كافرند بعد فرمود خدا كه

غایبها را چرا شده اند یهودی یا نصرانی یا مجوسی یا قدری یا مرجی یا حروری بعد فرمود بایشان تشبیه
 و دوستی کنید خدا را از ایشان هزار بار و در همین حدیث است که از آن حضرت سوال شد از غلاة
 فرمودند ایشان كفارند و منقوضه مشرکند هر کس ایشان بنشیند یا داخل ایشان بشود یا ایشان
 بخورد یا با ایشان مسافرت کند یا زن دهد یا ایشان را از ایشان زن ببرد یا ایشان را امین داند
 بر اقامتی و سخن نیش از قصد حق کند یا عانت کند ایشان را بصف که خارج میشود از ولایت
 خدا و رسول از ولایت امام است آسمانی غیر ذلک من الاخبار و محقق نماد که فرق این
 غلاة و منقوضه طائفت چنانچه شیخ مفید در عقائد صدوق فرموده قال الصادق لعنوا
 في الغلاة و الموقضه لانهم كفار بالله عز وجل لانهم شر من اليهود و النصارى و المجوس و المشرکين
 و المجوسه و من جمع اهل البدع و الاوهاء للفتنة و شیخ مفید در شرح ان فرمود و الغلاة من النظار
 في الاسلام هم الذين نبوا امير المؤمنين الاثمة من ذرئته الى الالوهية و النبوة و وصفوه من الفضل
 في الدنيا و الدنيا الى ما تجاوزوا فيه الحد و خرجوا عن المعصية و هم ضلال كفار حکم لهم المقتول
 بالقتل و الخريف بالشار و قضب الاثمة منهم بالكفر و الخروج عن الاسلام و الموقضه صنف
 من الغلاة لكفرهم عشر فواجدوا الاثمة و ظلمهم و نفي المذم عنهم و اضافوا الخلق
 و الوزف مع ذلك بهم و ادعوا ان الله نعتهم و خلقهم حاشه و انهم فوض اليهم
 خلق العالم بما فيه و جميع الافعال انهم ملخصا
 یعنی شیخ صدوق در عقائد خود گفته است که غلاة و منقوضه کاشنه به بخدا و تعالی و در
 یهود و نصاری و مجوس و از قدریه و مرجیه و حرریه و ارجح ارباب بدعت و ضلالت
 و شیخ مفید در شرح آن گفته که غلاة اند مشرکین کسانی هستند که نسبت داده اند به
 و الله را بسوی الوهیت و نبوت و وصف کرده اند امیر المؤمنین را در دین و دنیا سجده می

از حد تجاوز کردند و از وسط خارج شدند و ایشان کراه و کافروند و امیر المؤمنین حکم نمود
بکشتن و سوزن ایشان و الله عظیم السلام حکم نمودند بکشتن ایشان و خروج ایشان از دین و مذهب
که وحی میشد از غلّه لکن اعتراض دارند باینکه الله حادثه و مخلوقه و قدیم نباشد و منع
نسبت خلق و برزق بایشان میدهند و او عالمی گشتند اینچه خدا تعالی الله را خلق فرموده
و بایشان تفویض فرمود خلق تمام عالم را آتش خلاصه سلام آنکه شیخ احمد اعتراف نموده باینکه
در اجار بسیار منع فرموده اند از قول بطلت فاعلیه بودن الله عظیم السلام و معلوم است که مراد
باین اجاری است که ذکر شد و محقق نیست بر بصیر که چه قدر مستدیر و توغید و تخلف از
این نموده اند و چه قدر تبری از آن کرده اند و استعاده بخواسته اند و اگر مقصود از غلّه و مذهب
قسم دیگر و قول دیگر بود پس این چهار بطی بمسند علت فاعلیه که او میگوید انداخته است پس چگونه
اجار بسیار بر من از آن وارد است و این نیست که اینچه ها که ممنوع است در این اجار و ایمان را
میخواهد ادعا کند و از بواطن چهار استفاده نماید معلوم شد که مسئله جدیدی که در محله را همان
تفویض دانسته یعنی دانسته که مفوضه بالاتر از آن را او نموده اند بلکه عبارت از حجاب صریح بود
در اینکه ظاهراً میفهمد که خدا قدرت داده است الله را بر خلق و برزق و در روایت زارده این بود
که خدا تفویض امر محجود و علی نموده است پس ایشان خلق و روزی و داوند یعنی بار خدا و روایت
دعای حضرت رضا علیه السلام صریح بود در اینکه من زعم ان الله المخلوق و علی الله الوجود
فحقن البک فیهم براء و معلوم است که مفوضه میگویند که الله باینکه حادثه و مخلوقه
در افعال خود محتاج بحد آتی نیست و تو میدانی کسی که نفی در شکاف از نظری اظهار نماید
هرگز نمیشود که در بواطن کلاش خلاف این امر را بگوید و نسبت چنین امری بایشان حقیقه این
تظلم و استعاده ظلم بین است پس قوی حاجی یقیناً ممنوع است و خلاف ضای الله طاهر

در این سخن از این که این کلمات را بر این صفت است و این کلمات را بر این صفت است

و اینست آنکه از کلام شیخ استفاده میشود پس چون الله او اقتضای قول سیدر میبود
باطل شد پس مدعی بدون دلیل میباید و نمیتوان از عان بآن نمود بلکه بطلان آن از روایت حجاب
تیرا استفاده میشود و از قشره خطبہ شیخ استفاده میشود که میفرماید فاعلیه
لا بمعنی الحركات والا لانی یعنی خدا فاعلیت را بمعنی حرکت کند یا آلتی در فعل است
بلکه عقلاً هم چون قدرت او تمام است نمیتوان بحث که محتاج بآلت است و قول الواحد لا
بصدقه الا الواحد تمام است و دلیل بر آن نیست بل الله علی کل شی
قدیر و لا یغفل عن شأن و لا خلق شی عن خلق شی و لا حفظ شی عن حفظ شی
چنانچه در دعایت و آیه و ما اکثرنا الا واحداً و لا تری بطلب ایشان از
بکر در مقام خود امر الهی است عدم حاجت بکار و دلیل عقلی که آقا نموده است از بابت بکر
ذات خدا مقرون با حادث نمیشود و مربوط بآن نیست و اشاره بآن نمیتوان کرد و تغییر از
لفظی نمیشود و مخلوق باید منتی بمخلوق شود تا تمام بلکه خود این کلام شافعی است زیرا که اینها
همه تغییرات است و الفاظ است و اشاره است که کرده است پس اینکه میگوید ذات خدا
مراد از لفظی نمیشود آیا مراد از این لفظ چیست اگر ذات خدا است پس مراد شد و اگر غیر ذات
خدا است و مخلوق است پس گفته است که مخلوق مراد از لفظ نمیشود و این باطل است و بکنیه
میگوید لا اله الا الله آیا مراد با صفت است اگر ذات خدا است پس مراد از لفظ شد و اگر مراد
از مخلوق است پس اقرار باینست مخلوق میشود و نشأ شبهه این است که خیال است که در وضع
از برای بعضی معتبر است که خود معنی بکنیه در ذهن بیاید و این باطل است بلکه تصور شیئی بود
نهایت میکند در وضع لفظ و اراده معنی و تصور خدا بوجه و صفا ممکن است و الا
و اثبات صانع و وجوب معرفه الله معنی میشود و در خبر است من عبد المسمی و ان

که اشعاری مطالب او دارد پس استهلال آید بر این مطلب احترام منع اندک ظاهرین از
 بسیار غریب است باینکه علماء بر جنت بسیار اخبار را عاودا احکام فرعی حجت کرده اند و
 دلیل استند او انقطاع مناس و عدم چاره بجهت وجوب عمل باینکه علمای متقدمین چه بسیار
 در نقد و انتخاب آن اخبار کشیدند پس چگونه میشود استهلال نمود باخباری را که راجع به
 عقاید و مطالب علییه است که غن در آن ثبات حجت نیست و نقد و انتخاب در آنها نه است
 و اخبار بسیار وارد است در اینکه غلاة و مفتوضه احادیث بسیار وضع کرده اند و احادیث
 داخل کرده اند حال بعد از هزار و سیصد سال چگونه میتوانیم آن موضوعات را و چگونه
 قطع حاصل کنیم باینکه این اخبار صادر از ائمه است و چگونه ترجیح دهیم آنها را بر اخبار معارضه
 مستضده بطور کتاب و تخریص من محاب پس ای برادر منصف اگر طالب بجات دنیا و آخرت
 هستی در مسائل این مسائل تو بحث نما و علم را و اکتفا بخود ایشان و همین قضا و باینکه ایشان از
 خدا امام معترض تطاعه و معصوم از خطا و گناه و مؤیدین عند الله و فضل عباد الله بوده
 ترا کافی است و کما شهد ان اولی الامر بهم حیز و امثالهم فرضیه و طاعتها هم فرضیه و مودت آنها هم لازم
 مقتضیه و الا فلهما هم منجبه و مخالفانها هم مدبر و هم سادات اهل الجنة اجمعین شفعاء ابو
 البکر و ائمه اهل الارض علی العین افضل الابرار و صبا المرصین صلوات الله علیهم اجمعین اللهم احفظنا
 من الظواهر و الاول فی القول العمل بآمرهم و النہی و استی که در این مسئله حق با تشریع است یعنی
 نباید گفت که اندک علل رتبه شده و خویش معترف است باینکه اخبار بسیار بر منبع وارد است
 و بنای مذبح بر آن است و الله اعلم **اجتناب** آنچه صاحب فاروق از کتب متشیخ
 ماضی کرده و ترجمه کرده صحیح است که در بعضی جاها که اشاره بآن خواهد شد اما اینکه فرموده
 چون بعضی از اشخاص از ظاهر تشیع این معنی را نفی اند تخفیر شرح کرده اند که اوقات تنویر

شده است لکن این معنی که اشاره کریم تفویض لازم نیاید بلکه از برای امام من حیث هو
 فعلی اثبات نموده است لکن جمیع افعال الهی را از خلق و رزق و احیاء و اماته ظاهر از
 حقیقه محمدیه میداند باظهار آنکه بجا نماند استقلال و ثبت فعل ایشان مجاز است باینکه
 آنکه عمل مختور آن میشد پس بروز آثار فعل از ایشان مانند بروز معجزات است بریدنی
 پس عرض میکنم که اگر فرموده بودند که بعضی از اشخاص تفهیمه تخفیر شرح را کرده اند بسیار
 بجا بود و اگر نکرده بودند که بعضی از اشخاص بجا تخفیر شرح را کرده اند بسیار بجا
 بجا تر بود چنانکه خود ایشان منیدند که تفویضی لازم نیاید و حالتی که تفهیمه تخفیر
 میکند معلوم است که اعتنا بی تخفیر ایشان نیست و حکم بغیر ما اترال مد بودن آن معلوم است چرا که چنانکه
 صاحب فاروق رجوع کردند ببیانات شیخ مرحوم و دانستند که تفویضی لازم نیاید هرگاه
 رجوع کند میفهمد که تفویضی لازم نیاید چه اگر شیخ مرحوم بطلب از یک جادو و ذکر کرده اند
 که مطلب ایشان محل اشکال باشد بلکه از اول کتاب شرح الزیاده تا آخر آن و بسیار کتب متشیخ
 از هزار جا ایستاد را مشروفاً مفصلاً بیان فرموده اند بطوریکه حقانی در آن نیست و شاید
 تفویض در عبارات و یا مثلاً میشود چنانکه صاحب فاروق فرمودند که تفویضی لازم نیاید و دلیل
 و برهان آن را مشروفاً بیان فرمودند پس حالت آن اشخاصی که تخفیر شرح مرحوم را کرده اند
 از دو حال بیرون نیست که یا بقدر صاحب فاروق فهمیده اند که تفویضی لازم
 نیاید پس تفهیمه تخفیر کرده اند و حکم بغیر ما اترال مد بودن آن معلوم است یا آنکه بقدر صاحب
 فاروق فهم داشته اند و دانستند که تفویضی لازم نیاید و دانسته و تفهیمه افرشی
 و مقتضای افرای خود تخفیر کرده اند که باز حکم بغیر ما اترال مد بودن آن معلوم است و اگر
 کسی بکمان کند که فتوای مردم مختلف باشد یا آن اشخاص من تفهیمه اند که تفویض لازم نیاید

موضوع حکیم که عرض شد که تنها در این راه مشروط و مفصل پان خطیب را کرده اند و در مواضع
 بسیاری دیگر مفصل پان کرده اند که خبر و تفویض محال است که در ملک خدا یا هاست شود پس
 بابر فرضی که حضرات مکتوبین فحشان بقدر صاحب فاروق بوده و چنین فهمیده اند که
 تفویض لازم آید نهایت بخت را نشاند و بختی خود بخیر کرده اند بعد از تصریح کردن شیخ مرحوم
 باینکه تفویض امری است محال و از خداوند عالم صادر نشود و دیگر عذری از برای بکفرین باقی
 نخواهد بود و اگر کسی بکفر کند که شاید بکفرین این جبارت را ندیده اند که مرحوم شیخ نوشته که
 تفویض امری است محال میگوئیم که در هر جای که خطیب را نوشته اند میفرماید بمرین الامرین این
 تمام میشود و شمرین الامرین این است که چیزی باشد و تفویضی بلکه اختیار باشد پس عذر
 از برای بکفرین باقی نماند که بتواند بگوید از جبارت شیخ مرحوم تفویض فهمیده ایم پس از آنچه
 تکمیل کرده ایم علاوه بر اینها ایشان در زمان چو شیخ مرحوم این کار را کردند و شیخ مرحوم تصریح
 فرمودند که من تفویض را محال میدانم و قائل آن را کافر و مرتد میدانم علاوه بر این شیخ مرحوم
 که گفته اند نوشته اند که هر چه مخالف ضروریات دین و مذاب است باطل است و خلاف گفته
 آن از دین و مذاب خارج است و هر چه خلاف ضروریات دین و مذاب است من از این
 و قول بکفر یا تفویض خلاف ضرورت دین و مذاب است علاوه بر این شایخی که بعد از
 مرحوم آمدند چه در دههای خود چه در کتابهای خود گفته و نوشته اند که هر چه مطابق ضروریات
 دین و مذاب است همان دین و مذاب است در ظاهر و باطن و هر چه مخالف ضروریات
 دین و مذاب است باطل است و ما از آن پیرانیم پس از این امور عذری از برای بکفر
 بکفرین باقی نخواهد ماند **صاحب فاروق** بعد از ذکر بعضی از عبارات
 مشایخ و ترجمه بعضی از آنها فرموده اند و مخفی نماند که طلاق علت فاعلی بر وجه دوم

و اما بر طریقی شیخ پس آن خلق و واسطه فیض میشوند پس اطلاق علت فاعلی بر طریقی
 خلاف مصطلح است تا آخر **ایجتنا** مراد صاحب فاروق این است که در خارج
 و مرحوم سید اعلی الله تعالی ما بدو وجه علت فاعلی را پان کرده اند و بطوری که سید مرحوم
 فرموده اند و آقای مرحوم در اشاد ذکر کرده اند و خود شیخ مرحوم در فایده عاشره پان
 کرده اند مواضی صطلاح فرموده اند اما آنچه شیخ مرحوم در بعضی از مواضع دیگر گفته اند
 خلاف مصطلح است پس عرض میکنم که اگر چه در نزد ما این دو مطلب یک مطلب است و در
 از برای یک مطلب است لکن چون مراد صاحب فاروق در این مقام اظهار وقت نظری است و مقصود
 دیگر ندارند ما هم از توجه تو فین ما بین دو تفسیر میگذریم در این مقام و بعد از این معلوم
 شد وجه توفیق ان شاء الله **صاحب فاروق** بعد از نقل عباراتی چند از مشایخ
 متاهم فرموده اند و جمیع خطیبان فرع ثبوت تقدم خلق ذات ایشان است بر سایر خلق و آن
 علت فاعلی و قادی و صورتی معقول نباشد بدون تقدم و رویای قشره این مطلب را
 کلام و بعضا قبول نداشته اند چنانکه شیخ مفید فرموده است در مسائل تلخیصیه در جواب کسی که گفته است
 استباح آل محمد بر وجود آدم سبقت داشته اند قال الله بذلك ان شلهم فی الصلوات **الرحمن**
 فرماهم و شلهم ما خیر الله انهم امثال سورین و تشریفهم بذلك معظمتهم و اما
 ان ذوالهم کاتب قبل آدم موجوده فذلك باطل بعد عن الحق لا یخففه ولا یدین به حال محض
 و اما قال بر طوائف من الغلاة الجمال المحویر من الشیعه الذی لا یصور لهم معافی الا شاکلا
 حقیقه الکلام و قد قبل ان الله تعالی کان قد کتب اسمائهم علی العرش فرماهم و فرماهم
 بذلك و علم ان شانهم عند الله عظیم و ان القول بان ذوالهم کانت موجوده قبل آدم
 فالقول بطلان علی ما قدمناه انهم کلام المحکی علی الله مقابله

یعنی مراد بقدم الله علیه السلام این است که صور شایه ایشان در عرش بوده پس دیدن آنرا آدم
 دو سوال نمود از حال آن صور پس جنبه را در او را خدا باینکه اینها صور جمعی است از ذریه اود
 غرض از آن تشریف و تعظیم ایشان بود و اما اینکه ذوات ایشان پیش از آدم موجود باشند پس
 آن بطل و در راست از حق و کسی بن عقاد میکنند و متدین نمیشود و نگفته است آنرا که صاحب
 از غالیان و طایفه حشویه از شیعه که بصیرت در علوم ندارند و بعضی تقدم مذکور را
 چنین دانسته اند که خداوند اسماء را بر عرش نشاند و پس دیدن آدم و شجاعت
 و دانست که شان ایشان نزد خدا بزرگ است و اما اینکه ذوات ایشان پیش از آدم موجود باشند
 بطلان آن بر وجهی است که ذکر کردیم انتهى **احسن** جواب مطلب که صاحب از
 عنوان کرده قول خود اوست که بعد از این میگوید پس میگوید در اینجا دو مقام است یکی تقدم
 وجود الله طاهرین علیه السلام بر وجود اشیا در عالم انوار و اشباح دوم علل اربعه بودن
 ایشان از برای سوسی شده و عمده محل اختلاف مسئله دومیم است اما اول پس بسیاری از
 تیر قائل آن مسئله مانده علامه مجلسی علی الله تعالی و شیخ کلینی و شیخ صدوق و غیرهم نظر
 باخبار بسیاری که ممکن است ادعای توانا آنها و عجب است از انکار شیخ مفید و سید مرتضی
 این امر را باینکه دلیل معتبری از عقل و نقل بر خلاف آن نیست و از خدا بعدیت پس چنانچه
 بر طرح و تأویل اخبار بسیاری این بود قول صاحب فاروق میفرماید که الحکم الله معلوم شده که
 مرحوم مجلسی کلینی و صدوق و سایر علما اعلی الله مقامهم و خود صاحب فاروق قائل بمقتضی
 تقدم وجود الله طاهرین علیه السلام بر علیم همین پیش از وجود جمیع خلق و مرحوم مجلسی و
 کلینی و صدوق و مثال ایشان که قائل و معتقدند که الله طاهرین علیه السلام پیش از
 جمیع مخلوقات بودند و جمیع مخلوق خلق نشده بود تا آنکه دو هزار سال چهار هزار پیش از آن

و چهار هزار سال پیشتر گذشت بنا بر اختلاف روایات و جهات اظهار الله طاهرین علیه السلام
 از اهل باطل نموده اند و قول ایشان و عقاید ایشان حق و صحیح است و دور از حق نیست و عقاید
 کردند و متدین آن شدند و قائل آن شدند و بعضی از ایشان پیش از شیخ مفید بودند مثل کلینی و
 صدوق علیهما الرحمة و مثال ایشان و بعضی بعد از او بودند مثل مجلسی علیه الرحمة و مثال او و
 از طایفه حشویه از شیعه بودند و همگی بصیرت در علوم داشتند و هر یک از ایشان که تعظیم
 از ارکان دین نمین بودند و عقاید شیخ مظلوم و قول ایشان تقدم وجود الله طاهرین
 سلام علیه السلام بر جمیع خلق جمیع مخلوقین اولین و آخرین در جمیع عالمین مطابق است با عقاید
 و قول کلینی و صدوق و مثال ایشان که پیش از مفید بودند چنانکه اعتقاد و قول ایشان مطابق
 و موافق است با اعتقاد و قول مجلسی و مثال او که بعد از مفید بوده اند و ظاهر قول مفید محکم
 چنانکه صاحب فاروق گفته نظر با خبری که ممکن است ادعای توانا آنها و دلیل معتبر از عقل و
 نقل بر خلاف آن نیست و از خدا بعدیت پس چه داعی بر طرح و تأویل اخبار بسیاری و لکن عجب
 از قول مفید علیه الرحمة قول صاحب فاروق است که اعتقاد او که او بمقتضی است و قولی
 که خود او بآن قائل است و تعجب کرده از انکار شیخ مفید و سید مرتضی علیهما الرحمة همان عقاید
 و همان قول را بایشان مظلوم بابت داده و خواسته که آن عقاید را مخصوص شیخ با قرار
 دهد بجهت آنکه شیخ مفید علیه الرحمة انکار کرده و با وجود اقرار سایر علمای ابرار و اقرار خود
 صاحب فاروق میطلب را بانه الامتاز شیخ ما و سایر علمای خود قرار داده که دانسته
 میکند از این کار زن بچهره داده و میخند و بجهت او اعادنا الله تعالی بنوفیه و توبه من
 الاقلام و من لالت الاقدام و وقتنا و سددنا بالقول الثابت فی الحجة الدلیا و فی الآخرة
 احسن البذل و خیر الکلام **صاحب فاروق** فرموده اند و سید بن زید

از علامه علی و فخر الحقیقین از امامیث قد و عالم انوار و تقدم نور الله بر سیر خلق سجاد بنزار
سال و حدیث خلق از و اح قبل از جاد بد و هزار سال پس علامه جواب داد باینکه این حدیث
مشهور است و لکن علم باین تقدیر است از برای بشر حاصل نیست و کسی نمیداند آنرا که خدا او را
علیه السلام و فخر الحقیقین فرموده است که مراد باین احادیث ظاهر آنها نیست زیرا که اولی
عقاید و تعلیم بر خلاف آن است پس باید آنرا اعلی نمود بر غیر ظاهر و اولیات خدی بحجت
آنها که فرموده است **اجتناب** جواب علامه علیه الرحمة و اولیات فخر الحقیقین
علیه الرحمة پس است بر آنکه تصدیق احادیث وارده را در شبته و دنیا را طرح نموده اند و آنرا
از آنها نهان داشته اند و این مطلب داخل بمقتضی صاحب فاروق ندارد که خواسته باشد
بدست آورد **حبیب فاروق** فرموده اند که علامه علی بر صمد الله در عقاید است و گفته

و لا یغفلون انهم خلقوا العالم بامر الله تعالى فانما قد نهضنا في صحاح الاخبار من القول
ببراهین و مداریه البریه و غیره من الاخبار الضعیفه تا ان خبری که در اختیار
و لا یغفلون الا عن علمهم انهم خلقوا العالم بامر الله تعالى کما لم یغفله المجله علی الترتیب
بل یغفلون و يقولون انهم خلقوا العالم بامر الله تعالى فانما قد نهضنا في صحاح الاخبار من القول
و تفصیل این مطلب بعد از این در بابی مناسب خواهد آمد ان شاء الله تعالی پس در این عنوان
هم بانه الاشیاء من بدت صا حه فاروقی ناید **حکایت دوم** که سید مرتضی
در غرر و در بعد از اینکه ایراد میکند بر کسانی که عالم ذر را قائل شده اند و تشهاد کرده
آیه و اذ اخذنا من نبي ادم من خلقهم ذر و منهم و جوا
دا و نه است و الی شان بقتل و قتل کشته خانی که تاویل مخفی است، ملاحظه فرمایند
چگونه آیه را تاویل سفیرانیه پس جواب ذکر کرده است و از کلام ایشان ظاهر میشود که

قول بعالم در از مخالفین شیعه میداند **اجتناب** باب الاستیسا از سید مرتضی علیه السلام
با سایر علما عظیم الرحمة از برای استیسا میان شیخ و سایر علماء و اقوال و انقیاد است که منتهی در آن
شکل و در آن هیچ مرده که در کرب و زاری غرق شود و سید مرتضی علیه السلام در قابل نیست که در
شیخ با آن قابل شده اند باب الاستیسا از شیخ و سایر علماء شده و خود صاحب فاروق
تبر عجب کرده از طرح چنین شیعه مرتضی علیه السلام کرده و گفته **اللهم عجب است از انکار**
شیخ مفید و سید مرتضی این امر را با اینکه دلیل معتبری از عقل و نقل بر خلاف آن نیست و آن
قدرت خدا بعد نیست پس چه داعی بر طرح و تامل اخبار بسیار و تعجبی دیگر اینکه اثبات عدم
اثبات عالم در ظل اثبات تقدم وجود مبارک الله ظاهرین عظیم السلام ندارد و چه اگر ادان عالم
در عالمی است که خلق در آن عالم خلق شدند و تزلزل کردند و نیامس مبدأ اول و در آن
در عالم حیرت است که اهل آن عالم در آنجا خلق شدند و تزلزل کردند تا باین دار دنیا رسید
و بعد از آن قطع نظر از این جهان و حیرت تا ملکوت نرسد و دیگر در آنجا است که اهل آن
شدند و مسبوط کردند تا باین دار دنیا و چون غالب مردم از درجات عالم در تخریب چندین
فایده در تفصیل آن نیست و علاوه بر این تفصیل آن صاحبین مختصری نیست که همین قدر که
شد که بلکه عقلای روزگار متذکر شوند که مراد از تقدم وجود الله ظاهرین عظیم السلام بر موجودات
جمع موجودات است و معلوم نیست که سید مرتضی علیه السلام اخباری از این مطلب داشته باشد
بل اخباری از عالم در دار داری تا اینکه صاحب فاروق گفته که از یکجا سید مرتضی معنوم
که قول بعالم در از مخالفین شیعه میداند پس عرض میکنم که سید مرتضی علیه السلام قول بعالم
از مخالفین شیعه بداند و سایر علمای شیعه معتقد بآن باشند و قول ایشان باشد خود
وجود عالم در چه دخل بباب الاستیسا از شیخ مفید و سایر علمای ابرار دارد و شیخ هم

مثل سایر علمای ابرار معتقدند بوجود عالم ذر و دلیل وجود آن صریح آیه قرآن و احادیث متواتره
در تفسیر آنست پس باین مطلب هم مراد صاحب فاروق حاصل نشد و ثنوت قول شیخ
مطلوب ما را از اقوال سایر علمای حدیث و اشیاء از طرف مقابل نشره اندازد صاحب
فادوق فرموده اند که شیخ حدیث خلق الله الارواح قبل الاجساد را معنی میکنند
مراد از ارواح ملائکه است یعنی خدا ملائکه را پیش از انسان خلق فرموده است **اجتناب**
شیخ مفید علیه الرحمه خلق الارواح قبل الاجساد را باین طور معنی کرده چه دخل تقدم وجود
الله طاهرین سلام الله علیهم جمیع دارد و کسایند که وجود مبارک ایشان را مقدم بر خلق
میدانند مقدم بر ملائکه هم میدانند و قایل باین قول اقرار صاحب فاروق گنبد و صدق
علیه الرحمه هستند که ایشان مقدم بر ملائکه اند و مرعوم مجلسی علیه الرحمه است که
از اوست با قراء و هم را خود صاحب فاروق که ناظر عجب کرده بودند قول مفید و گفته بود
که ممکن است ادعای قوت را بخار و آورده در تقدم وجود الله طاهرین سلام الله علیهم جمیع
و گفته بود که داعی بر طرح و تاویل اخبار متواتره در میان نیست چنانکه در عنوان پیش گذشت
و جواب داده شد باری خوب است که اقوال صاحب فاروق را حتمت کنند بر زبان
مرده که قدری بخندند و تسلای از برای ایشان حاصل شود و قدری از کرب و زاری برطرف
خود بازماند **صاحب فادوق** فرموده اند اما ما خبرین از علماء پس جمیع
تخفیر شیخ کرده اند بسبب قائل شدن بعلل اربعه که از جمله ایشان است آقا سید محمدی
صاحب ریاض حاجی هاشمی لقب بشید ثالث و حاجی لاجعفر ستر آبادی و آقا سید
ابراهیم قزوینی و شیخ محمد حسین صاحب فضول و شریف اهلاد و شیخ محمد بن صاحب
جواهر و ملاقاتی در غبدری و غیر ذلک **اجتناب** صاحب فاروق را با ما بن محمد بن

واقع باشد که اگر بگوئیم که او در حق کشته بی ادبی با ایشان میشود و اگر بگوئیم که راست گفته چگونه
تصور کنیم که چنین علمای بزرگوار و یکتا در حق کشته شده اند شیخ بزرگوار را بجهت آنکه او بعلل این
قائل شده در حق الله طاهرین سلام الله علیهم جمیع پس اگر بگوئیم که ایشان کلام شیخ بزرگوار را
تفسیر کرده اند و از روی نفی تخفیر کرده اند چگونه تصور کنیم و چگونه راضی شویم که چنین بزرگواران
باکی داشته اند از روی نفی تخفیر کنند و اگر بگوئیم که ایشان کلام شیخ مرعوم را تفسیر کرده
مرعوم را دانسته اند مقصود شیخ را که علل اربع بودن خبری موجب کفری نیست پس چگونه راضی شویم
که بگوئیم که ایشان کلام شیخ مرعوم را فهمیده اند دانسته اند که موجب کفری نیست و معذرت
تخفیر کردند و او را بر ما بسیار گران است و تصور این مطلب بر آسان نیست که تخفیر از روی
نفی یا از روی تقدیر درباره ایشان بگوئیم و حال آنکه حال ایشان از دو قسم خارج نیست
و قسم سیوی ندارد که یا از روی نفی تخفیر کرده اند یا از روی فهم و تقدیر و سیبک از این دو حال بچانه
تخفیر میکنند و حال سیوی هم در میان این دو حال نیست از برای ایشان و هر کس حال سیوی را
میتواند از برای ایشان پیدا کند که آن چه حالی است مگر آنکه بگوید حال سیوی از برای ایشان این است
که تخفیر ایشان از روی نفی کلام شیخ مرعوم نبوده و لکن از روی فهم بوده و چون شیخ مرعوم
تغذیه با گفته فرموده ایشان هم تخفیر او را کرده اند پس عرض میکنم که ایشان حال سیوی ندارند
چرا که ایشان بغیر از این نمیتوانند تخفیر کنند که بگویند که چون از کلمات شیخ مرعوم چنین
معلوم میشود که موجب کفری در آن است یا تخفیر او را کرده ایم پس خود شیخ مرعوم و سایر شیخ
مطلوب ما در مقابل حضرات بخفین هر یک در خطری که با عصر بخفین یکی بوده معاصرت
سهل است که طرفین مطلب خود را بیکدیگر رسانیده اند و در مقابل بخفین گفته اند که آن
موجب کفری را که شما میگویند ما هم آنرا موجب کفر میدانیم و هر مسقط بخفین عقایدی با که

میگوید او که فراموش است و ما هم او را که فراموش در آتش جهنم میدانیم و لکن مقصود مراد این نیست که
شما میگویند که ما هم از موجب کفر و غلو در آتش جهنم میدانیم بلکه مقصود مراد از کلمات ما آن چیزی است
که در بار مسکین و مؤمنین رواج است و آن چیز ضروریات اسلام و ایمان است که از هر صاحب
بصیرتی در دین و مذاهب مبدانند اگر چه عامی باشد و اگر چه آن عامی زن باشد چه جای علمای
و فضیای عالی مقدار و حکمای دین بر یکسر پس در جمیع کلمات ما یا مثم نیست و چیزی که موافق
ضروریات دین و مذاهب نباشد و مخالف آنها باشد و در جمیع کلمات ما مقصود ما همان بود
با ضروریات دین و مذاهب است نه مخالف آنها و معلوم است که مراد مقصود هر کونینده
همان است که خود قصد کرده و اراده نموده و قصد و اراده هر کونینده فعل قبیح است که
که او میداند و مطلعین بر ضمایر و غیوب و پس و سایر خلق از قصد و اراده کسی نمیتوانند خبر
و قصد شوند مگر با ظهار و جبار خود کونینده یا مطلعین بر غیوب و ضمایر و اراده ما فعل قبیح است نه
فعل قبیح شما که شما بتوانید از آن خبر و سید و لکن از فعل قبیح خود میتوانیم خبر و سید و خبر
که آنچه موافق ضروریات دین و مذاهب است همان مقصود و مراد است و اگر شما بخواهید
که مراد مقصود ما را که فعل قبیح است نه فعل قبیح شما تعیین کنید با دعای خود آن است
از ضروریات دین و مذاهب خارج خواهیم شد و کار خودتان به صلاح عیب خواهد بود
باری پس باین بان حکم بنیان معلوم شد که حالت سیوی از برای بکترین نیست و حال
از دو قسم خارج نیست که یا کلمات مشایخ معلوم ما را نفهمیده اند و تحقیر کرده اند یا جهلند
و دانسته اند که موجب کفری در آنها نیست و معذرت بکنند که اند و هیچیک از این دو
حال در هیچ دینی و هیچ مذهبی روا نیست چه جای دین اسلام و مذاهب شیعه اثنی عشری
که نیست حتی در روی زمین مگر در ایشان و ضرورت دین و مذاهب ایشان و حق ثابت

میان ایشان این است که بر فعل قبیح کسی کسی مطلع کما اینکه خود او اظهار و جبار کند پس باین
با اظهار و جبار مشایخ معلوم ما از قصد و اراده خود و رسانیدن بکترین قصد و اراده
خود و حال بکترین البته از دو قسم خارج نخواهد بود و قسم سیوی نموده چنانکه یا قبیح و اگر چه
که از روی تحقیق بدانی و تعلیه بعضی بخی در آنیکه در قائل شدن بطل راجع بودن الله طاهرین
سلام الله علیهم همین موجب کفری یا مثم نیست بلکه عین ایمان و نفس ایمان و است مجری
از خدای رحمان و رحیمی است محکم که تشابهی در آن نیست بر غیر آخر الزمان صلی الله علیه
وود علیه است پس زده شده نزد امامان پس در جان صلوات الله علیهم همین تشابهی در میان
علمای حکما معروف است که هر چیزی که خداوند عالم جل شانه ایجاد فرموده چهار علت از برای
آن قرار داده یکی علت فاعلی و یکی علت مادی و یکی علت صوری و یکی علت غائی
و این چهار علتی چهار کانه در همه چیز است و لکن بعضی از چیزها این علتها را چهار کانه
از یکدیگر منفصل و جدا میدهند و در بعضی از چیزها جمیع علتها را چهار کانه آن از یکدیگر بجز
و جدا جدا نیستند و مثال این دو قسم نیست که از برای مینی فی اهل چهار علت است که هر یک از
یکی جداست پس از برای آن علت فاعلی است که او شخص فاخر و چینی ساز است که از کلی که از آن
چینی باید ساخت جداست که اگر او باشد چینی ساخته خواهد شد و بیم علت مادی است که آنست
کلی است که از آن چینی را باید ساخت و آن کل از شخص فاخر و چینی ساز جداست که آنرا ساخته
و سیوم علت صوری است که آن علایق است که چینی را بآن اندوده اند که آن لعاب غیر از کل
چنانکه لعاب و کل هر دو غیر از شخص فاخرند و چهارم علت غائی است که از برای فایده است
که آن خوردن و آشامیدن است در آن طرف که خوردن و آشامیدن غیر از کل و لعاب
و غیر از شخص فاخر و چینی ساز است و اما قسم دومی که جمیع علتها را چهار کانه از یکدیگر

جدا نیستند مانند فعل شخص است مانند نماز اوفی اهل کائنات موجودی است از موجودات و از برای
 آن علل اربع و علت های چهارگانه لازم است پس علت فاعلی شخص مصلی و نماز کننده است و علت مادی
 آن بدن نماز کننده است و علت صوری آن میت نماز است از قیام و رکوع و سجود و تشهد
 و تحمیر و قرائت و از کار این آن احوال و علت غائی آن نجات شخص مصلی و نماز کننده است و
 وجهت که جمیع علت های چهارگانه نماز صادر از شخص واحد است و غایه و راجع باوست و میگوید
 مباین از دیگری نیست و هیچیک مباین از شخص مصلی و نماز کننده نیستند و همه ظهور شخص واحد
 و جدا جدا نیستند که از این های متعدد و برده شده باشند بخلاف قسم اول که مثل را
 بچینی زدم که هر یک از علت های چهارگانه از این های متعدد و برده شده بود و لکن در
 دهم باید علت های چهارگانه موجود باشند و در هر قسم علت های چهارگانه از ذات فاعل و
 نیستند بلکه ذات فاعل و مصلی اگر مشغول بفاخوری و نماز گذاری هم نشود موجودند نهایت
 تا رک فاعل و تارک است و پس چون مشغول بفاخوری و نماز می شود آن دورا با انجام میرساند
 اسم فاعل و نماز کننده ابرایشان راست شود پس اسم فاعل و اسم نماز کننده را ظهور و صفت آن
 دو شخصند اسم ذات ایشان و اسم ذات ایشان آن می است که اگر فاعل و نماز را هم با
 نرساند آن اسم را دارد مثل اسم زید و اسم عمرو و باین هر دو قسم هرگاه علت فاعلی یا
 مادی یا علت صوری یا علت غائی موجود نباشد نه چینی موجود خواهد شد در ملک خداوند
 نمازی موجود خواهد شد در ملک او و علت غائی از مقتضای نجات اوست که چیزی نخواهد
 خلق کرده و سخن او که کار بی فایده لغو و باری است و خداوند عالم لغو کار و باز
 نیست و علت فاعلی و علت مادی و علت صوری که باید در ملک او موجود باشند
 در ذات او از مقتضای نجات و پاکی اوست که لایزال با خلق دارد و مقدرن با آنهاست

و نیز گفته شی من الاشياء سواء كانت فواعل و مفعولات و الافعال و الایضا
 والقوابل و المفعولات و الجواهر و الاعراض و التوابع و الانفکاسات و المنعکبات
 و کل ما یتم فی الوجودات من غیره فی خالق الیراث و کل ما یجب له سبحانه بمنع فی الخلق
 و هذه العبارة الاخيرة ای کل ما یتم و کل ما یجب عبارة مرقیة مختصرة فیها
 من توبه الخالق ما لا یحتمل الخلاف فی الامن سبقت له من الله الحسنی و من لم
 یجعل الله له فورا فاما له من فورا باری آنچه مقصود است این است که با وجود اینکه
 فاعل موجود نباشد البته سایر علت ها می شود موجود شود چنانکه در مثال فاعل و مصلی یا فاعلی
 قل الله خالق کل شیء پس چنین مخلوق خداست مثل آنکه فاعل و چنینی ساز مخلوق خداست و
 نماز کننده مخلوق خداست مثل آنکه نماز کننده را مخلوق خداست و فاعل و مصلی و
 خداست در خلق کردن خدا فاعل را چنانکه خود فاعل و مصلی و خداست و شریک او نیست
 و وکیل او نیست در خلق خود و نماز کننده را شریک خدا و مصلی و وکیل خداست در خلق
 کردن خدا نماز او را مثل اینکه خود نماز کننده را مصلی و مصلی و وکیل او و وکیل او
 نیست که خود خود را خلق کند و باین حال اگر فاعل و مصلی فاعل و مصلی و مصلی و مصلی
 منقول نیست که فاعل و مصلی موجود شود و اگر نماز کننده را مصلی و مصلی و مصلی و مصلی
 او خدا خلق بخند و منقول و منقول نیست که نمازی از برای او خلق کند بدون نماز کردن او
 پس خداوند عالم پس از آنکه فاعل و مصلی و مصلی و مصلی و مصلی و مصلی و مصلی و مصلی
 امرین الامرین که نه او را مجبور کرده بفاخوری و نه تفویض کرده بفاخور و امر فاعلی
 که او خلق کرد فاعل را بدون اینکه خدا خالق فاعل باشد و خدا و خدا و خدا و خدا و خدا
 که در اینها را که خدا را خلق میکند و او را علت فاعلی نماز او قرار میدهد و او نماز میکند بشر

امرین الامرین و اورا میجوئید که بنابر آن که خود نماز کرده باشد نماز گذار چنانکه شویض
نمیکنند خلعت نماز را بنماز گذار که او خلق کند نماز خود را بدون شیت او و خالق نماز او باشد
بقیانی پس خدا خالق نماز هیچ باشد یا آنکه او شرک باشد و خلعت نماز او پس قدری
از نماز او را خود او کرده باشد و قدری از نماز او را خدا خلق کرده باشد یا آنکه او مد کرده باشد
خدا را که بدون کمک او خدا عاجز باشد از خلق کردن نماز او یا آنکه او وکیل خدا باشد که او
از جانب خدا بوکالت او خلق کند نماز خود را مانند آنکه وکیل هر متوکل مشغول بکار وکالت است
و متوکل بجز توکیل کار وکیل را نمیکند بلکه خداست و حده لا شریک له و لا معین له و لا اولی له
فی شئی من امره و خلق کرده فاعل را و حده لا شریک له چنانکه خلق کرده فاعل را
بفعل و حده لا شریک له چنانکه خلق کرده فاعل را و حده لا شریک له چنانکه
خلق کرده فاعل را و حده لا شریک له و کسان که علت فاعلی را خدا میداند
قیاس میکنند کارهای الهی را بکارهای خلق و حال آنکه او خود فرموده افق بجای کن
مخلوق افلا تفکر و نفعی یا پس یکدیگر خلق میکنند مثل کسی است که خلق میکند آتش را
نمیگوید پس حدی از آتش و خلق نمیتواند خلق کند و خداست و حده لا شریک له خالق کل
اشیاء بوجود آنکه جمیع اشیا علت فاعلی آنهاست خود شده و ان من شئی الا شیء
و لکن لا تقفون تسبیحهم یعنی نیست چیزی که آنکه تسبیح میکند بجز خدا و لکن نمی فهمید تسبیح اشیا
پس نیست چیزی که آنکه علت فاعلی تسبیح خود است و لکن خالق تسبیح خود نیست و خالق تسبیح
او خداست و حده لا شریک له و کسانیکه تسبیح تسبیح مرحوم را کرده اند بجهت آنکه او آنست
که هرین سلام اند علیه السلام را علت فاعلی دانسته اند و فرق بین خالق و علت فاعلی را
نکرده اند و باین حال بی فنی که قیاس میان علت فاعلی خالق را نداده اند و دانسته اند تسبیح

عظیم بوده و علم بجهت اشیاء داشته بقدر طاقت بشری کرده اند پس بدین جهت که بجهت خلقت
رو و کار از شدت ظلم این جهان و مظلوم بودن چنین بجهت و لیس اول فاروق کسرت فی الاسلام
امیر المؤمنین علیه السلام را تعلیم خبر داد و فرمود که این معنی یعنی روزگار آفتاب مرآت است که در
و مر از مقام من پایین آورد تا آنکه مردم گفته خلق و معبود و مرا با معبود قابل گردند و او را
با من برابر و هم درش همان با بوده این کار بوده در آن روزش چنین رفتار بود
باری بر بوم بر سر طبل آن این است که جمیع مخلوقات و جمیع موجودات علتی فاعلی فعلی خود
همیشه با شاق جمیع حصول که مطابقند باینست منقول است بچاک خالق فعلی خود نمیشد
و خداست و حده لا شریک له خالق علتی فاعلی و خالق فعلی آنها و ان من شئی الا شیء
تا که در هیچ در نیست که خالق خداست و حده لا شریک له و فاعلی تسبیح خالق تسبیح و تسبیح تسبیح
لایق تسبیح تسبیح است در این مطلب که هیچ چیز مثل خدا نیست و حال آنکه همه چیز علتی فاعلی فعلی خود
پس علت فاعلی خود را خود بود چه آنکه مثل دانندی ندارد لکن خالق علت فاعلی فعلی خود را خود است و حده
لا شریک له و او بجهت تسبیح خالق نیست بآن معنی که خدا خالق است که آنکه بطور مجاز که قرینه
باشد که معنی حقیقی آن که از برای خداست منظور نیست مثل آنکه میفرماید و مخلوقون انکما
یعنی خلق میکنید دروغ را که معلوم است که مراد این نیست که در و مخلوقان خالق دروغ اند
مثل آنکه خدا خالق است بلکه مراد با خداست در و مخلوقان ایشان و چون قرینه بجهت است
که معنی حقیقی که از برای خداست منظور نیست پس در و مخلوقان علتی فاعلی در و علتی خودند
و همچنین آنکه شریف و آنکه خلق من الطین که همیشه الطین همان است که معلوم است که مراد این نیست که
مرغ عیسی علی نبیا و آله علیه السلام مخلوق عیسی است و مخلوق خدا نیست بلکه
این است که عیسی علت فاعلی است که کلی را بر داشت و بصورت مرعی

تمام شد حال ترجمه حدیث شریف واحادیث بسیار این مضمون غایب از امام طاهرین علیهم السلام و
شده بطوریکه معنی آنها از حد قوت ترجمه گذشته و بعد ضرورت دین و مذمب رسید که
اغلب عوام الناس هم میدانند و معتقدند چه جای علمای ابرار که حافظ و شارح این احادیث
و در کتابهای خود ضبط و شرح کرده اند پس لایق است که شخص متدین قدری نظر کند و فکر کند
در کلام با نظام مبرر الوهین علیه و آله صلوات المصلین که چگونه تصریح فرموده اند که خداوند عالم
قبل باشد اجل و اعظم از این است که خود بنفسه مباشر و متولی و علت فاعلی باشد و چگونه تصریح
فرموده اند که علت فاعلی و متولی قبض ارواح ملک الموت است و خدا جل و علا و عظیم تر از این است
که قبض ارواح باشد و قاضی ارواح ملک الموت است و قاضی همان علت فاعلی است
که خدا از آن منزّه است و لکن چون ملک الموت بامر الهی قبض ارواح میکند پس فعل او
منسوب بخدا شده بمراتبین الامرین و چون افعال ملائکه بامر ملک الموت است افعال ایشان
منسوب با و شده و باید شخص متدین دین خود را از معصوم حقیقی علیه السلام اخذ کند
و بآن معتقد شود و قدری فکر کند که نه همین قاضی ارواح و علت فاعلی قبض ارواح
فرموده اند که خدا جل و علا و عظیم تر از آن است که خود بنفسه متولی باشد بلکه بطور کلی میفرماید
که فعل انسانی و منسوب بادست و فعل اسناد او صادر از امانت است و اسناد فاعل فعل
خود می باشد و علت فاعلی فعل خود می باشد پس علت فاعلی در هر عطائی و در هر معنی و در
هر ثوابی و در هر عتابی انسانی او می باشد و او جلیل تر و عظیم تر از آن است که علت فاعلی
باشد و لکن چون انسانی او بامر او عامل و فاعل می باشد احوال ایشان منسوب بخدا
چنانکه در وصف ایشان فرموده **عِبَادُكُمْ مَكْرُومُونَ** لایستقونہ بالقول و هم بایره
یقولون و در وصف ملائکه فرموده **لَا يَعْصُونَكَ اَنْتَ يَا رَبُّ الْعَالَمِينَ** و كَيْفَ يَعْصُونَكَ

[illegible]

عقل فاعلی طایفی است و متصلی علت فاعلی نماز است و زانی علت فاعلی زنا است و صائم علت
 فاعلی روزه است و ذوق علت فاعلی ذوق است و مؤمن علت فاعلی ایمان است و کافر علت فاعلی
 کفر است و مسیحین هر فاعلی در ملک خدا علت فاعلی فعل خود است بطوری که صاحب فاروق
 و امثال او میستوانند انکار کنند که آنها علت فاعلی فعل خود هستند و مع ذلک هیچیک خدا
 و خداوند عالم بستانند خالق فاعلی و فعال و معانی آنهاست پس چه شده که چون نوبت علت
 فاعلی بودن رسیده مجتهد و آل او صلی الله علیه و آله موجب کفر شد باین جهت علمای که صاحب
 فاروق ذکر کرده بختیر شیخ بزرگوار می راکرده اند که مطابق محکمات کتاب و سنت ضروری
 دین و مذموب و بدیهیات مجمع این روزگار حکم کرده و اگر بگویند که سخن در علت فاعلی بودن جمع
 ملک خداست نه علت فاعلی بودن خبری مثل خبر و خدا و حیویم که فرق بیند که کسی علت
 باشد از برای یک کار خبری مثل خبر یا علت فاعلی بودن از برای کارهای بسیار مثل آنکه شخصی
 هم بخار باشد و هم عدا و هم طایف و هم خوار پس اگر علت فاعلی بودن در یک کار باشد
 ندارد که خداوند عالم بستاند خالق علت فاعلی و خالق کار را و باشد همچنین علت فاعلی بودن
 کارهای بسیار هم منافات ندارد با خالق بودن خدا و خالق بودن کارهای بسیار علت فاعلی
 و کسی که فرقی بخان میکند و در علت فاعلی خبری انکاری ندارد و در علت فاعلی کل و کلی و
 دارد و انکار میکند اقرار و انکار او محض عادت است و نه اقارار و از روی دلیل و برهان
 و نه انکار او دلیل دارد و چنین کسی در نزد علمای ابرار قابل جواب نیست و جواب اهلان
 و لکن چون بعضی از کارکان بلباس میش درآمده و بسیاری از مردم ندانند که آنها بیکار
 و حزن خلقی با آنها پیدا کردند لابد و ناچار باید مطلب را از برای ایشان بیان کرد تا فاعلی
 از اصل مطلب و انعام محبت برایشان شود لیهلک من هلك عن بینة و یچی من

عنی بیکتیر پس عرض میکنم دلیل و برهان محتمل و مثل اقتضا میکند که هر علت فاعلی هر فاعلی
 و عامل علی چدر عالم غیب خود در عالم شهادت مقترن باشد بفعل و عمل خود و هر فعلی هر فاعلی باید
 متصل باشد بفعل خود و فاعلی فاعلی نیست و فعل بی فاعلی فعل نیست و فاعلی بی فعل
 که موجود شود و فعل بی فاعلی محال است که موجود شود پس در هر جا که چراغی روشن شد و
 آن بآن متصل خواهد بود و در هر جا که روشنائی است چراغی است که علت فاعلی آن روشنائی
 و چراغ بی نور یا دودی است تیره و تاریا فاعلی است سیاه پس در جمیع مراتب غیب و شهود و
 قرین با فعل خود است و هر فعلی مقترن با فعل خود است حتی آنکه حضرت امیر صلوات الله علیه و آله
 این مطلب را اثبات فرموده اند در صفات الهی و فرموده اند اول الدین معرفه و کمال
 معرفه الصديق به و کمال الصديق به فوجده و کمال فوجده الاخلاص
 و کمال الاخلاص له ففی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف
 و شهادة کل موصوف الله غیر الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد
 فهمه ومن فهمه فقد شأه و من شأه فقد جزاه و من جزاه فقد حملاه
 و من اشار اليه فقد حده و من حده فقد عده و حضرت امام رضا علیه
 بر طبق فرمایش حضرت امیر صلوات الله علیه و آله فرموده اند اول الدین معرفه و
 کمال المعرفة فوجده و کمال الفوجده فی الصفات عنه لشهادة کل صفة
 انها غیر الموصوف و شهادة الموصوف الله غیر الصفة و شهادة انما جمعا
 انفسها بالتشبه المنفع منها الاذل فمن وصف الله فقد حده و من حده
 فقد عده و من عده فقد ابطل اذ له پس بر عظامی اهل روزگار مخفی نیست که از
 این قبیل فرمایشات دلیل عقلی است که در مثل وارد شده و عقل و مثل مانع بطور قطع و

که شاید از لفظ و تخمین در آن را بهر نسبت که هر صفتی بوجود داد میزند و شهادت میدهد که من
 غیر از موصوف خودستم و هر موصوفی بوجود خود داد میزند و شهادت میدهد که من غیر از صفت
 خودستم و هر دو با هم بوجود خود داد میزند و شهادت میدهد که ما دو هستیم که با هم جمع شدیم
 و کسی را با هم جمع کرده و این صده بطور شیاع بوجود خود داد میزند که ذات ازل محتج است
 که دو چیز و سه چیز و بیشتر باشد که بهم جمع شده باشد بلکه اوداتی است احدی که هیچ ترکیبی
 و اقترانی در او را بهر نسبت و پاک است و منزه است از آرایش ترکیب و اقتران و شالی این
 مطلب که عین مطلب است از برای عقلای ال دور کار این است که القایم یکی از صفات زیدا
 و علت فاعلی قیام است و قیام که فعل آن و صفت آن است بوجود خود داد میزند و شهادت
 میدهد که من فعل فاعل و صفت آنم که مرا و احوادث کرده و من غیر اویم و قائم و فاعل علت
 فاعلی و موصوف قیام است بوجود خود و زبان حال خود داد میزند و شهادت میدهد که من
 غیر از فعل خود و صفت خودستم و این فعل فاعل و موصوف و صفت بالا شاق بوجود خود
 و زبان حال خود داد میزند و شهادت میدهد و دشا به عادل حقیقی باشد که ما با هم قیام
 کرده ایم و یکدیگر پرستیدیم و مرکب شده ایم و جمع اینها بوجود خود و زبان حال خود
 مقال مترنمند که ذات ازل محتج است که مثل ما باشد و لیس کشد شیئی من الاشیا الوجود
 المركبة المجردة الخلوقة یا علاحظه و یکتر تمام القایم بوجود خود داد میزند و شهادت میدهد که من
 صفت زیدستم و غیر ذات اوستم چه اگر ذات او پیش از اینکه بایستد بود و از زیدیت خود
 هیچ کم نداشت و من بنوادم و مرا و احوادث کرد و زید موصوف بوجود خود و زبان حال
 بدین مقال مترنم است که من غیر از صفت خود که القایم باشدستم چه اگر من دوادم پیش از
 او و اگر من خودستم باستم نمی استادم و او را بر صفتی و وجودی آوردم و لکن الحال خوام

که اینم

که باستم پس استادم و استاده را بر صفتی و وجود آوردم بقدر نیکی بر آن داشتم
 و این زید موصوف و این استاده که صفت است بالا شاق بوجود خود و زبان حال خود
 مقال مترنمند که ما هم شهادت میدسیم به شهادت عدل حقیقی بی دروغ که ما با هم مقترن و متغایم
 چنانچه این زید و زید موصوف و زید استاده که صفت زید است و محمول بر آن موضوع است
 شود عدولی چند باشد بطور حقیقت بدون مجاز و بدون دروغ که ذات ازل محتج است که
 ما باشد و مقترن و متصل و محدود و مرکب و محمول و مخلوق باشد و بعد از بیان و توضیح این مطلب
 عرض میکنم که دلیل عقل و نقل با هم حاکمند بطور قطع و یقین بدون شبهه ظن و تخمین که از برای
 خداوند عالم جل شانه اسمهای بسیار است و مقصود از اسمهای بسیار آن صفاتی است که
 عین ذات چنانکه ذات خداوند یک ذات و چهری که عین آن ذات ذات را مستعد و
 بسیار نیکنند پس مقصود در این مقام آن اسمها و صفتهائی است که بسیار است و غیر از ذات خدا
 چرا که او یک است چنانکه در موهل کافی است که شام از حضرت صادق صلوات الله علیه پرسید
 از اسمهای خدا و اشتقاق آنها حضرت فرمود الله از اسمهای است که مشتق است از الله
 و الله قضا نیکنده ما و هو را و اسم غیر از هستی است پس کسی که عبادت کند اسم را نه معنی آن را پس تحقیق
 که فرشته و عبادت خدا را بجا نیاورده و کسی که اسم معنی آن را با هم پرستید پس تحقیق که شرک شده
 و دو کس را پرستیده و کسی که پرستد معنی اسم را نه اسم پس از ازل توحید است آیا خفیدی
 شام عرض کرد که زیاد از این فرمایش کنیده فرمودند از برای خداست و خود نه اسم پس اگر آ
 عین هستی بود باید بود و نه خدا باشد و لکن خدا یکی است و دلالت میشود بر او با این اسمها
 و همه این اسمها را از او است ای شام نان اسم است از برای خورده شده و آب
 اسم است از برای شروب و ثوب اسم است از برای پوشیده شده و نار اسم است از برای

هر زنده

سوزانده آید فمیدی ای هشام پس مقصود از ذکر این حدیث شریف این است که پیروان
 آن طایفه برین سلام الله علیه اطمینان نمایند که اسماء و صفتهای خداوند عالم جل شانّه غیر از ذات
 خداست چرا که بدلیل عقل و نقل و جست که اسمهای او بسیار است و او بیاریست
 و اسمهای او بسیار است و یکی نیست و بدلیل عقل و نقل مطابق با یکدیگر بطور قطع و یقین بدون
 شائبه ظن و تخمین قائم است بر اینکه هر چه غیر از خداست او مخلوق است قل الله خالق
 کل شیء و بر طبق این مطلب در کتاب منتخب ضمیمه کافی است حدیثی که بسیاری از علما و ابرار
 هر یک شری از برای آن نوشته اند و بقدر قوه خود اسرار آن را بیان کرده اند و آن حدیث
 این است که حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که بدستیکه خدای عز و جل خلق کرد و آن
 که بحروف مصنوع نبود و بلفظ گفته شده و بتجسس محسوس نبود و بر تشبیه موصوف نبود و بر تخیل
 رنگین نبود منفی بود از اواقطه و در بود از اعداد و بدینی اندازده و هدی از برای آن اسم
 محبوب بود از آن اسم حس هر تو کم کنند و مستتر غیر مستور بود یعنی ستری بود که آن اسم
 بآن مستر مستور کرد و پس قرار اسم را گذاشت که چهار خبر داشت که همه آن چهار با هم بودند
 و هیچیک قبل از دیگری نبود پس خدا هر که در خبر از اسم را از برای جتیای خلق بآن سه
 خبر و محبوب کرد یک خبر را و آن یک خبر اسم کنون و محزون است پس آن سه اسمی که
 خدا هر شده پس ظاهر هو الله تبارک و تعالی بود و مسخر کرد خدای سبحانه از برای
 یک از این سه اسم چهار رکن پس دو از ده رکن پیدا شد پس خداوند خلق کرد از برای
 هر یک از این رکنهای دو از ده گانه سی اسم را که آنها فضل منسوب بآن دو از ده رکن
 بودند و آن سی اسم الرحمن الرحیم المملک القدوس الخالق
 الباقی المصور المحی الممیت لا تأخذه سنة ولا نوم العلیم

الخبیر المتبحر البصیر الحکیم الغفور الجبار المتکبر العلی
 العظیم المتعبد القادر السلام المؤمن المهيمن الباقی
 المنفی المبدی الوفی الجلیل الکرم الوادق المحی الممیت الباقی
 الوادق الباقی اسمها و سایر اسامی تا نام سیصد و شصت اسم ثبت منسوب بآن اسماء
 سه گانه اند و این اسمهای سه گانه در کتب و مجامع اسماء و معانی مکتون مخزونند و این است قول خدا
 تعالی که فرموده قل ادعوا الله اولاد عوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الالهام الحسنى همچنین در
 اصول کافی از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده اند که فرموده که خداوند متعال
 نبود با یک خود خود را بنامده و اسمی بخود نگذاشت و از برای خود و لکن خستیار کرد از برای خود اسماء
 چند را از برای غیر خود که بخوانند و از برای آن اسماء چرا که اگر خوانده نمیشد اسمهای خود
 شناسا نمیشد پس اول اسمی که از برای خود خستیار کرد العلی العظیم بود چرا که آن اسم با
 از جمیع چیزها بود پس معنی آن اسم الله بود و خود اسم فعلی العظیم بود و آن اسم اول اسمهای او بود
 و بالاتر از هر چیزی بود تمام شد حدیث شریف پس بدلیل عقل و نقل معلوم شد بطور قطع و
 یقین بدون شائبه ظن و تخمین و هم و شک و ظن و تخمین اینچه اسمهای خدا غیر از خداست چرا که
 اسمهای او بسیارند و او یکی است و یک بسیار نیست و بسیار بسیار است و یک نیست و بسیار
 بدلیل عقل و نقل بطوریکه ذکر شد معلوم است که هر چه بسیار است مخلوق است و عاقل است
 غیر از خدای اعداد است و خداست محدث و خالق آن و عده لا شریک له قل الله خالق
 کل شیء و در احادیث بطور مستند بدلیل عقل اثبات فرموده اند که اسمهای خدای عز و جل
 مخلوق است حتی آنکه اسم کنون مخزون عند الله هم مخلوق است چنانکه فرموده خلق سائر
 بالحروف غیر مصنوع است آنرا توضیح فرمودند با استدلال عقل که جمیع اسمهای سیصد و شصت

اسما جسی باشد و همه آنها منسوب با اسمهای سه گانه و اسمهای سه گانه بالا تر از آنها میشود
 اسمهای سه گانه ارکان و مجامع اسم کنون و مخزونند و اسم کنون مخزون حقیقی یک اسم است
 که آن اسم عظم حقیقی خداست و بدلیل عقل و نقل و بطور قطع و یقین و بدون شبهه جل و دوم
 و ثلث و یحیی معلوم است که از برای اثبات اسمهای الهی اثری است و اسم بی اثر از برای
 او نیست نهایت آنکه از برای اسمی اثری مخصوص آن ظاهر میشود و بعضی که بزرگتر از برای
 آنها بیشتر است و آنها که بزرگتر از آنها کمتر است اما در اینجا که از برای همه آنها اثری است
 نیست و بدلیل عقل و نقل و بطور یقین دلالت میکند که از برای خدا اسم بی اثر و بی فایده نیست
 و در احادیث بر طبق عقل وارد است بطوریکه از حد فواید تجاوز کرده و بحد ضرورت دین
 مذمب رسیده چنانکه در دعوات و زیارات و غیر آنهاست و چنانکه در حدیث سابق الذکر
 فرمودند که اسمهای خدا مشتق است حتی آنکه اشتقاق از ادوات و آنکه اقتضا میکند بالو
 پس از برای خداوند عالم اسم جاد است که در حقیقت اسم جاد بمعنی باشد نیست و همه اسمها
 الهی مشتق است و همه صاحب اثرند و معلوم است که اثر صادر از موثر است و باز بدلیل عقل و
 نقل و بطور قطع و یقین بدون شبهه جل و دوم و ثلث و یحیی حاکم است که اثر فعل
 موثر است و موثر علت فاعلی فعل خود است فعل بوجود خود زبان حال که زبان مقال
 یکی از زبانهای اوست و او میرند و شهادت میدهد که من غیر از فاعل خودستم چه اگر صاحب
 اند اویم و فاعل نیز بوجود خود او میرند و شهادت میدهد که من غیر از فعل خودستم چه
 که من از احوال کرده ام و فاعل و فعل و نیز دو شاهد عادل حقیقی هستند که بلا خلاف
 داد میرند و شهادت میدهند که ما مقتدریم بیکدیگر و فاعل و فعل و و نفس اقتران
 و اتصال بشود و هر دو حقیقی هستند که بوجود خود داد میرند و شهادت میدهند باینکه ذات

ازلی متعین است لا اقتران و اتصال و ترکیب چنانکه در باب حدوث اسماء احادیث بسیار بطور نصیح
 و غیر نصیح در کتاب مستطاب صول کافی مضبوط است که بعضی از آنها را بجهت نمونه عرض
 کردم پس هر اسمی از اسمهای خدا علت فاعلی فعل و مفعول خود است و او غیر ذات احدی
 خداست و اسم غیر از اسمی است چه که بر اسمی بوجود خود شهادت میدهد که من مرکب و ذات
 ازلی مرکب نیست و متعین است از ترکیب و اقتران چنانکه حضرت امیر و حضرت امام رضا
 صلوات الله علیهما با استدلال عقلی قطعی یقینی که بنا به جل و دوم و ثلث و یحیی در آن
 نبود فرمودند که کمال التوحید فی الصفات عند الشهادة کل صفة انما غیر
 الموصوف و شهادة کل موصوف ان غیر الصفة و شهادة الصفة و
 الموصوف معاً بالاقتران الذی املح الاذل ان يكون مفترقا و هو
 اوصفة و در حدیث حدوث اسماء صریح است که اسمهای سیصد و شصت گانه متعین میشوند بیک
 سه گانه و اسمهای سه گانه متعین میشوند با اسم کنون مخزون که او واحد حقیقی است و علت فاعلی
 جمیع اسمهای است که پایین تر از او هستند و او هم اسم کنون خداست و غیر خداست
 عقل قطعی یقینی منقول از امیر المومنین علیه صلوات الله علیهم در اسم کنون حقیقی باینکه علت
 فاعلی جمیع اسمهای الهی است ذات ازلی احدی نیست و همان دلیل سایر اسمها الهی ذات احدی
 ازلی هستند باینکه همه آنها علت فاعلی افعال و معانی خود هستند همان دلیل که جمیع مخلوقات
 خدا نیستند و ذات ازلی نیستند باینکه همه آنها علت فاعلی افعال و معانی خود هستند
 حتی آنکه فاعل علت فاعلی افعال خود و علت فاعلی افعال خود و علت فاعلی افعال خود و علت فاعلی
 افعال خود است و همچنین جمیع مخلوقات و سببیک ذات ازلی خدا نیستند لشهادة کل
 صفة انما غیر الموصوف و شهادة کل موصوف ان غیر الصفة

و شهادة الصفه والموصوف بالافتران المنفع عن جميعهما الازل سبحانه
الذي تنزه عن مجازة مخلوقاته وليس كمثله شيء من مذكوراته وادوات
خالق كل فلا لله خالق كل شيء ودر جمع مراتب خلق کرده فواعل علیها فاعلیه راجع
لا شریک له وخلق کرده افعال و معانی فواعل لبقوا عل بتراس من الامرین و عده لا شریک
له و این مطلب که خداوند عالم جل شانہ خلق میکند افعال و معانی فواعل را بقوا عل اگر خداوند
گذشته معلوم شد و لکن چون معاندین الحق و یقین صراری دارند بر اینکه قول است فاعل
بودن آنکه طاهرین سلام الله علیهم همین کفر است بعضی از فقرات دعای سات را عرض میکنم
قبای که اسمهای الهی علیهای فاعلی شده و اینکه علیهای فاعلی شده اند اینست و بهما
خدا شده و همین ایمان همین است که علیهای فاعلی میگوید خدا باشد و علیهای فاعلی باشد
پس عرض میکنم که اولاد دعای سات را جمیع علای امامیه عوام اینسان از زمان امام
طاهرین سلام الله علیهم همین تا بحال قبول داشته اند و قبول دارند و در میان شیعه مشهور
معروف است که علما و عوام در دعای خود میخوانند و اسم دعا را دعای سات میگویند چرا
که سات جمع صمت است و صمت یعنی علامت است یعنی هر کس آن دعا را بخواند علامتهای اجابت
خواهد فهمید و دعای او مستجاب خواهد شد و بعضی از فقرات آن این است که میفرماید و
بجملتك التي خلقت بها السموات والارض يعني خدا را تا قسم میدهم بکلمه خود
که خلق کردی بآن کلمه آسمانها و زمین را و این مطلب همانی است که عرض شد که خداوند
میکند افعال و معانی فواعل را بقوا عل بتراس من الامرین پس آن کلمه الهیه علت فاعلی
آسمانها و زمین است چنانکه شخص بنا علت فاعلی عمارت است و سقف عمارت و زمین اگر او
ساخته و خدا خالق است و خالق عمارت است که او ساخته بتراس من الامرین و عده لا شریک

و شخص بنا با اینکه علت فاعلی عمارت است خالق عمارت نیست و خالق عمارت خداست و عده
لا شریک له و بنا شریک خدا نیست و معین او نیست و تمام عمارت مخلوق خداست و اینست
نموده و عده لا شریک له بتراس من الامرین من غیر جبر و لا تقویض باری و بعضی از فقرات آن
دعا این است که میفرماید و بجملتك التي صنعت بها البحار و خلقت بها الظلمه
و جعلتها البلا و جعلت الليل سكنا و خلقت بها النور و جعلتها نارا
و جعلت النهار نورا مبصرا و خلقت بها الشمس و جعلت الشمس ضياء
و خلقت بها القمر و جعلت القمر نورا و خلقت بها الكواكب
و جعلتها نجومًا و بروجًا و مصابيحًا و زينة و رجو ما بين السموات
التيهه که بآن صنعت عجايب کرده و بآن خلق کرده و بآن خلقت را و خلقت را شب قرار داده و بآن
از برای سکون قرار داده و خلق کرده بآن نور را و قرار داده نور را و روشن و خلق کرده
بآن آفتاب را و قرار داده آفتاب را بآن خلق کرده بآن ماه را و قرار داده ماه را و نور
و خلق کرده بآن ستارها را و قرار داده آنها را طلوع کنند و غروب کنند و بر جها و چراغها
وزینت در آمده و شایعین بر آن کلمه الهیه علت فاعلی است که خداوند عالم جل شانہ بآن صنعت
عجايب کرده و خلق کرده بآن خلقت و نور را و خلق کرده بآن آفتاب و ماه را و خلق کرده بآن
ستارگان را و آن حکمت علت فاعلی است از برای این امور مذکور و خدا نیست چرا که
حکمت صادر از حکیم است و حکیم اسم خداست و غیر از ذات ازل خداست مانند سایر اسمها
الهی که ذکر شد و حضرت پیر و حضرت امام رضا صلوات الله و سلا علیهما بعد از علی بن ابی طالب
یعنی که شایسته از جبل و دهم و کث و طین و تخمین آن را بر سر بنیت فرمودند پس بعد از آن
مضامین این احادیث از معتقدات کلیسیا رضوان الله علیه بوده و جمیع علای شیعه
از

او بوده اند از کتاب او نقل کرده اند و احدی از ایشان انکار این احادیث را نکرده اند و همچنین انکار مضامین دعای سات را احدی از علمای شیعه نکرده و بسیاری شرح بر آن نوشته اند و بنای شیعه بر این نبوده که در حوائج و حاجات خود مدد مست بخوانند آن دعا که شریف میکرده اند و میکنند امید است که صاحب فاروق از توحش خود بیرون آید و متذکر شود که این قیل مطالب را عقل و نقل بطور قطع و یقین ثابت میکند نه از روی سطنه و گمان و امید است که بعد از تذکره بفرمان هر کس ذات ازلی احدی را علت فاعلی بپندارد و توحید را امید است که صاحب فاروق متذکر شود که کسی که بگوید که این شیخ بزرگوار را علی الله تعالی بجهت آنکه ذات ازلی احدی خدا را علت فاعلی خلق ندانسته و پیروی حضرت هیر المتوسلین و حضرت امام رضا صلوات الله علیها نموده و علت فاعلی را مقترن بفعل و مفاعیل دانسته مانند آنکه فاک است مقترن بفعل و مفاعیل خود است از اهل توحید نبوده اند و خدای ایشان هوا ایشان بوده و اقرآبت من اتخذ الله هواه در باره ایشان است که خدای هوا ایشان علت فاعلی خلق است و فعل او باو چسبیده و فعل و شهادت داده نزد اهل حق که من غیر از خدا خود است هر که او را احداث کرده و فاعلی نیز نزد اهل حق شهادت داده که من غیر از فعل خود هستم هر که من او را احداث کرده ام و هر دو با هم نزد اهل حق شهادت داده اند که با هم قهرمان داریم و همه اینها شهادت داده اند که ذات ازلی خدا متعین است از اقتران و اتصال و ترکیب و اگر کسی بگویند که از این قیل احادیث و دعوات در باب اسماهای الهی و ذات ازلی است و این مطلب را ندارد و باینکه کسی آنکه طاهرین سلام الله علیهم چنین را علت فاعلی دانند پس عرض کنیم که اولاً این کی علت فاعلی یا مثلاً اسم عظم بخون مخزون عند الله که غیر از ذات ازلی خداست و اسم او است و با اینکه علت فاعلی است مخلوق خداست و خداست خالق آن اسم و خالق فعال

و مفاعیل آن اسم محقق میشود که علت فاعلی بودن اسم کثرت خدا منافاتی ندارد که خدا خالق خود است کمون و خالق فعال و مفاعیل او باشد و مخفی لازم نباید از برای مثل کلمی اسبی الله تعالی و سایر علای که انکاری بر او کرده اند مثل آنکه علت فاعلی بودن کوزه که منافاتی ندارد که خدا خالق او و خالق افعال او و خالق کوزه های او باشد و ثانیاً عرض میکنیم که ضرورت دین و مذنب بر این قائم است که آنکه طاهرین سلام الله علیهم جمعین اول با خلق آید و مستطوری که پیش از ایشان و بالاتر از ایشان چیزی و کسی را خداوند یا فریاده که بدستهای ندیدشان بودند و عبادت الهی مشغول بودند و هیچ مخلوقی نبود بطوری که صاحب فادق هم انکاری از این مطلب ندارد و این عقیده را نسبت به کثرت و صدوق و مجلسی علیهم الرحمة داده و این مطلب را بسیاری از زیارت ایشان علیهم السلام است که بگویند فتح الله و بگویند پنجم و در زیارت بسیار این فقره است میشود که تواتر لفظی را میرساند چه تواتر معنوی بلکه از حد توان گذشته و توحید ضرورت مذنب رسیده و جبارت شریفه یلغ الله بکم اشرف محل المکرمین و اعلی منازل المقربین و ارفع درجات المرسلین حب لا یلخص لاحق ولا یفوفه فائق ولا یسبغه سابق ولا یطبع فی اذناکم ظاهر معین مطلب را میرساند بلکه صاحب فاروق هم انکاری از این مطلب ندارد و بعضی از ظاهر کلام مفید علیه الرحمة انکاری از احدی از علمای شیعه نقل نشده و از کلام مفید علیه الرحمة هم انکاری از اهل مطلب معلوم نمیشود بلکه چنین معلوم میشود که انکاری از درود احادیث مرویه در این مطلب نداشته که ایشان اول با خلق الله شده نهایت آنکه رساله در جواب بعضی از سائلین در این مطلب نوشته و اصل مطلب را انکار نکرده و لکن آیات را از این که آدم علی نبیا و الله و علیه السلام مبارک که ایشان را در راق عرش دید یا شبح یا تنال یا انوار ایشان را دید بعد رحمت الله تعالی در آن زمان که کشتی مردم در ابات امامت طاهرین سلام الله علیهم السلام بود چیزی نوشته

و نوشته که آدم ذوات مقدسه ایشان را ندید و بعضی از مردم از این عبارت چنین فهمیده اند
 که شیخ عیبه علیه الرحمه انکاری از تقدم ذوات مقدسه ایشان را داشته و حال آنکه باطن این عبارت
 بسیار متین است اگر چه ظاهر آن بجهت تقیه یا بجهت اندازن فهم سالیان چنین میاید که انکاری از تقدم
 مقدسه ایشان را داشته و باطن این عبارت این است که حضرت آدم نیتوانست ذوات مقدسه ایشان
 مشاهده کند مثل آنکه موسی علی نبیا و آله و علیه السلام نورشعیاان هیر المؤمنین را علیه السلام مشاهده کرد
 و خود مؤمنی صیحا و ذوات مقدسه را نیز از این توانست مشاهده کند و در این دنیا هم کسی ذوات
 مقدسه ایشان را مشاهده نمی توانست کرد چنانکه در احادیث وارد شده و بر علای ابرار
 محقق نیست باری چون تقدم وجود ایشان علیه السلام بر جمیع موجودات با شاق علای شیعیان است
 بلکه در این زمانها ثبوت تقدم وجود ایشان علیه السلام بر جمیع موجودات ضرورت دین حق و در سبب
 حق الحمد لله معلوم است پس غالی ازین نیست که اسم کمون مخزون عند الله وجود مقدس
 ایشان است که مقدم است بر جمیع موجودات با آنکه وجود مقدس ایشان علیه السلام مقدم
 بر اسم کمون هم هست و اسم کمون بعد از ایشان موجود شده و معقول و منقول نیست
 که وجود مقدس ایشان بعد از اسم کمون مخزون عند الله موجود شده باشد چه اگر وجود
 مقدس ایشان مسبق بابق مخلوق نیست و اسم کمون مخلوق است چنانکه فی سبیل
خلق اسماء الحروف غیر مصوت تا آخر و علت فاعلی بودن اسمهای الهی مخلوق
 و عکس آن قبل از اعتبار نیست و چون صفات الهی و اسمهای او علت فاعلی بوده اند
 حضرت امیر و حضرت امام رضا علیهما السلام به دلیل عقلی قطعی فرمودند کمال التوحید
 نفی اوصاف عنه شهادة کل صفة آتیه غیر الموصوف و شهادة کل موصوف آتیه غیر
 الصفة و شهادة تمام علی الاقران الممتنع عنه الازل و مقتضای بیاری از احادیث است

لفظاً و معنای این است که وجود بانمود ایشان علیه السلام خود اسما الهی باشد چنانکه فرمودند
 نحن والله الاسماء الحسنی التي امر الله ان ندعوه بها و چنانکه در اصول کافی
 و بصائر الدرجات و غیر آنهاست که اسما الله و صفات الله و وجوه و عین الله و سمع
 وید الله و جنب الله و نفس الله و کلمات الله العلیات و آیات الله و علامات الله
 ایشان علیه السلام در زیارات ایشان علیه السلام بطرق مختلفه که توأتر لفظی و
 معنوی را افاده میکند رسیده که وجود مسعود ایشان علیه السلام عین اسما الله است و
 سبک حدیث حدوث اسما هم همین افاده را میکند اگر چه صاحب فارق و مثال او را
 قوشی در آن باشد بجهت خلقت خود و اگر چه بعضی انکار این مطلب را بکنند و قائل باین
 مطلب را که فرمودند از روی نادانی غفلت یا از روی عدم مقتضای بیرون نیتان
 ثم یکرهونها باری سبک حدیث حدوث اسما و آل است بر اینکه وجود مسعود ایشان علیه السلام
 عین اسما الله باشد و مقتضای حدیث شریف ظاهری آتیه و وصیته و باطنی غیبی
 لا یدیک باطن ایشان علیه السلام اسم کمون مخزون عند الله است که علنی است متمتع و
 از مخلوقات نمیتواند ادراک باطن ایشان را بکند و ظاهر ایشان که از برای احتیاج مخلوقات
 مقامی از مقامات محمد علی و فاطمه صلوات الله علیه است که مبادی سایر انما علیه السلام
 و محمد صلی الله علیه و آله مشتق از محمود است و علی از اعلی و فاطمه از فاطر السموات و الارض
 چنانکه در احادیث وارد شده و احدی از علما ابرار انکار کرده اند اگر چه بعضی از عقولین
 معنی این قیل را اشتقاق را ندانند و مقتضای بل کن جوا بما لم یحیط بعلمه نگذاشته
 و انکار کنند کذاک فعل الذین من قبلهم پس این مقامات سه گانه حجابی برای اسم
 کمون مخزون عند الله رسیده و آن هم محجب است ایشان علیه السلام و سبک ابرار است

ظاهر بر چهار مرتبه قرار داد پس دوازده اسم پیدا شد که دوازده امام باشند علیهم السلام
 و از برای هر یک ازین دوازده علیهم السلام سی درجه قرار داد که سیصد و هشت درجه پیدا
 شد و آفتاب وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله در این برجی دوازده گانه و درجات آنها
 متقلب شد مقتضای باطن آیه شریفه الذی یربط بین تقوم و یقلب فی السجدة
 و از این است که ایشان علیهم السلام ماههای سال شدند چنانکه در زیارت بیان است شهور
 و مقتضای باطن آیه شریفه ان عدده الله و عددنا الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله
 یوم خلق السموات و الارض است و خواست که ماههای ظاهری چه ماههای شمس باشد
 چه ماههای قمری بعد از خلقت آنها و بعد از خلقت قباب و ماه موجود شده اند در ابتدای
 خلقت آسمان و زمین پس چون در باطن ماههای دوازده گانه در نزد خدا بودند و هر ماهی
 درجه داشت مانند آنکه هر برجی سی درجه دارد نهایت آنکه بروج درجات مکانی را داشت
 و شهور درجات زمانی را بطریق یکدیگر ماضی فی خلق الرحمن من تفاوت پس طبع
 بروج باطنی و شهور باطنی غذا شد این بروج ظاهری و این شهور ظاهری شمسی و قمری ظاهر
 موجود شد ماضی فی خلق الرحمن من تفاوت و بعضی از اختلافهای ظاهری از اختلاف
 اتفاق مایل و اختلاف معدل النهار و منطقة البروج و قرب و بعد آنها نسبت زمین پیدا
 شده که تفصیل و تطبیق آنها موجب تطویل است و مجال آجال کوتاه تر از این است پس
 برویم بر سر مطلب و آن این است که حقیقه وجود وجود الله ظاهرین علیهم السلام یعنی
 اسمهای الهی است و وجود آنها در صریح آیه نور در سوره نور است علاوه بر آنکه در احادیث
 نمیتواند بگوید که احادیث ظنی است و قرآن همی است و درست و محکات آن

که تفاسیرش بطور تواتر لفظی و معنوی رسیده و از حد تواتر تجاوز کرده و بحضرت در مرتبه
 رسیده و احدی از علمای مذنب انجاری از آن ندارند ظنی الله لا یثبت که محل توقف حسب
 فاروق و امثال او کرده و آیه شریفه این است که میفرماید الله نور السموات و الارض مثل
 نوره کمکوه فیها مصباح المصباح فی زجاجة النجاسة کما کوب دنی بود من شجرة
 مبارکه زیون لا شجرة ولا غریبه یکاد زینها یضی و لو لم یسجد نادر علی نور عبدی الله
 لنوره من قباء و یضرب الله الامثال للناس والله یبکل شیء علمه فی بیوت ذل الله ان
 و یکبر فیها السهم یصلح فیها الخ و الاصل حال انهم یجاءه و لا یبع عن ذکر الله و اقام
 و لیاة الزکوة یحافون و ما یقلب هذه القلوب و الاصل انهم یجاءه الله احسن اعمالا و یویدهم
 من فضل الله و ذی من یسأله فی حساب و در احادیث متواتره از حد لفظ و معنی رسیده و بطور
 که احدی از مفسرین شبیه و سایر علمای ابرار انکار کرده اند که مراد الهی از مصباح چراغ روشن
 گفته و وجود مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و مراد الهی از زجاجة بطور نمائنده
 ماوراء وجود مسعود حضرت امیر المؤمنین علیه صلوات المصلین است و مراد الهی از کمکوه
 ذی حجات وجود فاطمه زهرا علیها السلام است که مبدأ تفصیل و انشعاب نور ولایت
 و مراد الهی از نور علی خود امامی بعد از امامی است که ابتدای تفرقه و ایشان از حضرت
 فاطمه علیها السلام شد و مراد الهی از شجرة مبارکه زیتونه که در شرق است و در غربی وجود با عود
 حضرت ابراهیم خلیل است علیه السلام که مالکان ابراهیم یهود و اولا و انصار آنها و لکن مکان
 حنیفاً مسلماً و در بعضی از احادیث و لفظ زجاجة تفسیر با امام حسن و امام حسین علیهما السلام شده
 و کای لفظی را با امام معینی تفسیر کنند و کای امامی و کیر سحبه ملاحظاتی چند که در نزد ایشان
 علیهم السلام است منافاتی با اصل مقصود ندارد و آن این است که بر جافلی مخفی نیست که لفظ

اسمه بصطلاح موضوع است و نور محمول است بر آن و این نور محمول اسم الله و غیر اسم است چرا که تعریف
 بترکیب و حدوث آن فرموده بطوری که بر عاقلی معنی نیست که این نور را این طور وصف کرده که
 و رکنی از آن مشکوه است و رکنی از آن مسبح و چراغی روشن شده و روشن کننده است
 رکنی از آن زجاجیت است که آن زجاجه مانند آفتاب تابان است و ماده و روغن آن چراغ رو
 زنجونی است که نزدیک است خود آن روغن روشن و روشن کننده باشد اگر چه آتش مشیت الهی
 من آن کند و لکن محسوس آتش مشیت الهی شده چنانکه در حق حضرت امیر صلوات الله علیه فرمود
 علی موسی فی ذات الله پس چون مشیت الهی از او است که با عبادات او موجود شده و از خود
 نفس احداث او چیزی نمانده و در جنب او مضمحل است پس از این است که محسوس بآن محسوس ذات شده
 باری و رکنی از ارکان آن نور محمول ترش می کنند فعل الهی است که آن موجود بنف خود است و سایر
 موجودات بآن موجود شده اند چنانکه در احادیث وارد شده که فرمودند خلق الله المشیقه
 ثم خلق الاشياء بالمشیقه و جمع این معانی است که خالق آنها خداست و عده اکثر
 به پیش از جمع اشیا و قبل از جمع موجودات خلق شده چرا که معنی نورانیت که ظاهر است
 از برای خود و ظاهر کننده خیر خود باشد چنانکه علای ابراهیمین طور تعریف کرده اند
 نور را ظاهر هر لفظه مظهر لغیره مثل اینکه آفتاب از برای خود ظاهر است و ظاهر کننده
 چیزهای دیگر است و در اصطلاح خدا و رسول و امام طاهرین صلوات الله علیه همین هر وجود
 سابق که موجود لاحق را بعرضه وجود می آورد آن را نور میگویند اگر چه مثل نور آفتاب
 هم نباشد مثل آنکه میگوئی کلام نور پس کلام الله علیه السلام نور است چرا که آن کلام هدایت
 و هدایت کننده مردم است و همچنین وجود با نمود خود ایشان علیه السلام نورند است
 چنانکه میگوئی و آنشم نور از من چرا که وجود مسعود ایشان علیه السلام هدایت کننده است

وخلق بوجود ایشان هدایت می شود اگر چه وجود مبارک ایشان و کلام با نظام ایشان علیه السلام
 مثل نور آفتاب باشد بلکه خود آفتاب و نور آفتاب از نور ایشان علیه السلام خلق شده باشد
 چنانکه در بعضی از احادیث فرموده اند که آفتاب از نور حضرت امام حسن علیه السلام خلق
 و و الله امام حسن بهتر است از آفتاب و بهشت و حمد بعین از نور حضرت امام حسین علیه
 السلام خلق شده و و الله امام حسین بهتر است از بهشت و حور لعین باری بر عطا
 اهل روزگار محض نیست که تعریف نور این است که ظاهر لفظه و مظهر لفظه
 باشد پس باید متذکر شوند که آن نوری که اسم خداست محمول است بر ابده و الله موضوع
 آن است بخود آن یعنی بخود محمول چنانکه در احادیث وارد شده که فرموده اند بل
 طاهنا و عظامنا من نورها و اللهها حاکما که حاصل مطلب این است که ذات تجلی کرده
 و ظاهر شده از برای اسمهای خود بخود آن اسمها و بآن اسمها متمتع شده از آنها چرا
 که اسمهای او بسیارند و او بسیار نیست و متمتع است که او بسیار باشد بلکه او احدی است که
 هیچ بسیاری را او نیست و کمال التوحید نفی اصفاف عنه شهادت کل صفة انها غیر
 الموصوف و شهادت کل موصوف انه غیر لصفة و شهادت ما لا قران للمتمتع عنه لا یقر
 تعالی عما یصفه الموصوفون بغیر ما وصف به نفسه باری پس این اسم محمول که نور کرده
 در آیه نور است علت فاعلی آسمانها و زمین است و خود بنفسه سابق و ظاهر بوده و وجود
 آورده آسمانها و زمین را مثل آنکه کوزه کوی که علت فاعلی کوزه است پیش از کوزه
 موجود بوده و کوزه را را بعد بعرضه وجود آورده و چنانکه کوزه کوی که علت فاعلی
 کوزه است خدا نیست و شریک خدا و معین او نیست در خلق کردن کوزه و خدا
 و عده لا شریک له خالق کوزه است همچنین اسم محمول که نور کرده در آیه نور باشد

علت فاعلی آسمانها و زمین است و آسمان و زمین را او بر صفتی مخلوق کرده و مانند شخص
 فاعل خود نیست چه اگر مانند شخص کوزه که مخلوق و مرکب است سری دوستی و پایی و چنان
 و جراحی و روحی و نفسی و عقلی دارد که همه آنها را خدا خلق کرده و حده لا شریک له
 کوزه های کوزه که مخلوق خداست و حده لا شریک له و کوزه که خالق آنهاست و شریک
 معین خدا نیست آسمانها و زمین هم که علت فاعلی آنها اسم نورانی خدا بوده خلق خدا
 هستند و آن اسم نورانی شریک و معین خدا نیست در خلق آسمان و زمین چنانکه ملک
 الموت علت فاعلی کرشن جانی است و خدا نیست و شریک و معین خدا نیست در کرشن
 جانا و هو الذي خلقكم ثم ردكم ثم يميتكم ثم يحييكم هل من شركائكم من يفعل
 من شي من سبحان ربنا و تعالی عما يشركون و اگر کسی گوید که چگونه میشود که آسمانها و زمین
 اسم نورانی خدا ساخته باشد و این حال خدا و حده لا شریک له خالق آنها باشد بگویم
 که اگر بعضی تو مطلبی را تفصیر آن بر کسی نیست که آن مطلب را فهمیده پس تو بجهالت که می بینی
 که کوزه که کوزه را ساخته و علت فاعلی کوزه را کوزه که هست و این حال اگر کوزه که را
 شریک و معین خدا قرار دهی و خلقت کوزه را شریک خواهی شد و باید معتقد باشی که خدا
 خالق کل و خالق کوزه را و حده لا شریک له پس مطلبی را که تو نمی بینی در علت فاعلی بودن
 اسم نورانی خدا همان مطلب را در علت فاعلی بودن کوزه که هم میفهمی و شریکترین الامرین
 که نه جبر است و نه تفویض و آن عین اختیار است میدهانی و اگر میدانی و جستی از علت
 فاعلی بودن الله علیه السلام ندانستی پس چون میدانی انکار کن و دانستن کسی را که میداند
 ولا تحجز لعل لا یحکم علی من یحکم کلامی معقول و منقول و متین است نهایت اگر
 بخوای که این مطلب را بعضی مثل ما بر علومی که میدانی و در رس خواندی و در نزد ائمه

و تحصیل کردی تا فهمیدی این مطلب را و نزد و انانی در سخن و تحصیل کن تا بعضی باری و
 عرض کردم که علت فاعلی بودن اسم نورانی خدا را مانند علت فاعلی بودن شخص کوزه که را
 هیچ وجهی نخواستم اغراقی کشته باشم و بسا آنکه کسی بماند که اسم نور خدا نون و واو و راه است
 پس چگونه علت فاعلی میتواند بود بلکه عرض میکنم که اگر اعتمادی بقرآن داری و محکمات آنرا فطنی
 الله میدانی که می بینی که این مصباح و این مشکوه و چراغ و چراغ که مانند آفتاب تابان است
 در خانه های چند کزاده شده نه در یک خانه چنانکه فرموده فی بیوت اذن الله ان ترفع
 و ذکره ایسمه پس آن اسم نورانی در آن خانه ها کور میشود و اذن داده خدا که آن خانه ها
 بلند باشد و پیش و تریه الهی در آن خانه ها شود که او مانند صبح مخلوق نیست و لیس گشته است
 و مخلوقات جمیع آنها علت های فاعلی افعال و مفاعیل خودند و خداوند علت فاعلی نیست لکن آنها
 کل صفة لها غیر الوصف و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة و شهادة کل
 بالافتران المنع عنه الا دل که دلیل حقانی قطعی یقینی است که نقل شده از معصوم حقیقی علیه السلام
 که شایسته از جل و غفلت و وهم و شک و ظن و گمانی در او نیست و این خانه های رفیع پنداران این
 و کل نیست و همان خانه های است که در زیارت فرموده فجعلم بعرضه محمد بن حق من جلاله
 فجعلم فی بیوت اذن الله ان ترفع و بد کشفها السمر و من صد و وطن و دلالت و
 میشود بدلیل قطع عقلی ثقی که ذات ازلی مانند مخلوقات علت فاعلی نیست باری پس این مشکوه
 و مصباح و چراغ و پرت و خانه ها را جالی چند و مردمانی چند هستند که باری میدهان
 هیچ سچی و خیر و فروشی و هیچ بکاری از که خداوند جل شانده و کسانی که هرگز غافل نشوند از ذکر
 خداوند جل شانده معصومین حقیقی مشبه علیهم السلام و ایضا و این است در دین اسلام و نه
 ایمان که احدی از امت پیغمبر صلی الله علیه و آله معصوم حقیقی نیست که از هر جلی و هر خلقی

وهر گاهی و هر خطائی و هر سهوی و نسیانی محفوظ باشد سوای آنکه ظاهرین علیهم السلام بطوری
که احوای چنین عصمتی را احدی از امت پیغمبر صلی الله علیه و آله نه از برای خود کرده و نه از برای
رؤسای خود چه جای اثبات آن سوای آنکه ظاهرین علیهم السلام و از این جهت است که مقتضای
آیه شریفه بل عباد مکرمون لا یجب قونه بالقول و هم باجره بعملون جمع منوبات با ایشان
منسوب بخداوند جلشانه شده مثل اینکه اطاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله از جهت خدا شده چنانکه فرمود
مَنْ یطع الرسول فقد اطاع الله و بیل عقل و مثل بطور قطع و یقین بدون شائبه چنانکه در دوم
وطن و تخمین بر این قائم است که اطاعت رسول صلی الله علیه و آله من اطاعت خداست نه آنکه
اطاعت او جداست و اطاعت خدا جداست و اطاعت او مانند اطاعت خداست بلکه اطاعت
خدا بدین اطاعت رسول صلی الله علیه و آله پیچ معنی ندارد و همچنین که اطاعت الله بدین پیغمبر
عین اطاعت خداست چرا که ابرائی اطاعت ایشان علیهم السلام شده چنانکه فرموده است
الله و اطعوا الرسول و اولی الامر منکم پس من اطاعتکم خدا اطاعت الله محبت
موافق بودن با آیه شریفه فی الصدور و الله لاله منیت و من صدور و ولات رخص
و زایل گشته بدلیل عقل و نقل قطعی تقنی که خلق محتاج بحجتی هستند از جانب خدا که رضا و غضب
او را بواسطه آن حجت پاموزند و از این جهت عصمت از هر شخصی از صفات حجت قوی باید
باری پس از این جمیع منوبات با ایشان منسوب بخدا شده و این سکوة و مصباح در جای
مانده آفتاب تابان از دودمان و خا فزاده ابراهیم علیهم السلام با طهارت چنانکه در احادیث متواتره
وارد شده تا آنکه اهل هر دودمانی تواند ادعای مقام ایشان علیهم السلام کند و این مصباح
علاوه بر اینکه جزو احادیث رسیده که وجود مسعود پیغمبر صلی الله علیه و آله هر صریح آیه
قرآن است که وجود مبارک اوست چنانکه فرموده یا ایها النبی اما ادرکناک شاهدا و

مُبَشِّرٌ وَنَذِيرٌ وَادْعُ إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَبِطَرِيقٍ مُبِينٍ و این سهیل غیر همان مصباح و چراغ
خویشانی ظاهر نفس و مظهر بغیره من السموات و الارض است که علت فاعلی فعل خود و مفاعیل خود
مانده آفتاب که فرموده وَجَعَلْنَا النُّجُومَ لِحُجُوبِهِمْ لَعَلَّ هُمْ یَرْجِعُونَ و این سهیل که مرکب و ادب
و شهادت میدهند که فعل ایشان غیر از خود ایشان است و خود ایشان غیر از فعل ایشان است و خود
ایشان و فعل ایشان و ادب نیزند و شهادت میدهند که ما ابراهیم جمع شده ایم و مرکب و مخلوقیم و خدا باهم
میدهند که ذات ازلی مانده انیت و لیس کشد شئی و همه شری می کند خدا را که خدا مثل انیت و
چنین نه مانده السموات و ما فی الارض و همه بوجود خود و ادب نیزند و بر این حال و مفاعیل
میدهند که خدای آنها مثل آنهاست فاعلی نیست چرا که هر علت فاعلی در نزد فعل خود حرکتی اعداد
میکند بعد از سکون و تحلیل میکند بعد از سکوت و سکونی اعداد میکند بعد از حرکت و سکونی اعداد
میکند بعد از تحلیم و می ایستد بعد از نشستن و می نشیند بعد از ایستادن و همچنین در باقی صفات
متضاده نسبت به علت فاعلی و خداوند عالم غلبه چنین خلق میکند که حرکتی از او صادر شود
بعد از سکون و تحلیلی کند بعد از سکوت و بالعکس چنانکه در احادیث متواتره و در خطبه ای متواتره وارد
که فرموده اند اگر خلق کرد و خلق را لا یجوز که بعد سکون و لا یطلق بعد سکوت پس باید عبرت
گیرند عفتلای روزگار که زید در حال حرکت علت فاعلی حرکت خود است و آن حرکت را بعد
سکون اعداد کرده و در حال سکون علت فاعلی سکون خود است و آن سکون را بعد از حرکت اعداد
کرده و از برای زید اسکان ندارد که بغیر این طور باشد و ممکن نیست از برای زید که حرکتی ابتدائی
بدون سکون سابقی اعداد کند یا سکون ابتدائی بدون حرکت سابقی اعداد کند و همچنین است
حال در جمیع احوال از دیدن و ندیدن و نشیندن و نشستن و کشن و کشیدن و چسبیدن و چسبیدن
و بوبیدن و نبوبیدن و حساس کردن و نکردن و علمی تحصیل کردن و تحصیل نکردن و نقدی کردن

و کردن و سایر افعال و همچنین است حال جمیع مخلوقات هر یک در فعل خود جداوند عالم جلایه خالق را
بدون حرکتی بعد از سکون و خالق خالق نیست بدون حرکتی بعد از سکون و بالعکس و همچنین خالق جمیع
مخلوقات نیست بدون حرکتی بعد از سکون و همچنین سکونی بعد از حرکت و خالق جمیع افعال و متعلقات آنها
بدون حرکتی بعد از سکون و سکونی بعد از حرکت پس از این است که او علت فاعلی مخلوقات
خود نیست و خالق مخلوقات خود نیست چرا که علتی فاعلیه تغییر و تغیر را لازم دارد و
عالم جلایه تغییر نیست و از این جهت است که در احادیث بسیار و در خطبه های ستواتره بسیار
فرموده اند لا یجری علیه ما هو احوال و لا یجری علیه ما هو ایدله یعنی جاری نمیشود بر ضد آنچه را
که او جاری کرده در خلق و عود نمیکند در او چیزی که او موجود کرده آنرا و فرمودند بعضی از بزرگان
الاشیاء علم الاشیاء و یجری علیه الجوهر علم الجوهر و لا یجری علیه الاشیاء علم الاشیاء
باری و جمیع مطالب را خداوند جلایه در دو کلمه بیان کرده و منتهی شده پس کلماتی
پس جمیع مخلوقات او علتی فاعلیه افعال و متعلقات خود هستند و کیفیت صدور افعال و
متعلقات معلوم است و فعل خداوند کیف ندارد چرا که نفس کیف را هم خدا آفریده و در
پیش از آفریدن نبود و خدا و فعل او پیش از آفریدن نبود و این مطالب را باید عقلی
در عقلی کرده که سایه از جمل و دهم و شک و ظن و تخمین در آن راه نیست باری و اگر کسی بگوید که
اگر هر چیزی که در خلق است در خدا نیست بنا بر این در خلق او علم و قدرت و حکمت و
اینها است پس باید در خدا علم و قدرت و حکمت نباشد میگویم که آیا میدانی که علم و
قدرتی را که خداوند عالم جلایه بخلق خود انعام کرده آن علم و قدرت هم مخلوق است
مثل خود مخلوقات و تخمین آنچه را که مخلوقات انعام کرده همه آنها مخلوقی از مخلوقات
خداوند عالم جلایه پس از آنکه مخلوقات را پافرنیة عالم و قادر حکیم و مبین و مبین و مبینات

ارضا

از صفات حاوی الهیه است چنانچه پیش از این گذشت و له معنی العالمیه اذ لا معلوم فاذا خلق
المعلومات و فاعلم منه علمه و له معنی القادریه علی المقدور فاذا خلق المقدور
وقع القدره منه علی المقدور و له معنی التمجیه اذ لا مسموع فاذا خلق المسموعات وقع التبع
علی المسموع و له معنی البصریه اذ لا مبصر فاذا خلق المبصرات وقع البصر منه علی المبصر
له معنی الخالقیه اذ لا مخلوق فاذا خلق الخلق وقع الخلق منه علی المخلوقی چنانکه در احادیث
این مطلب با دلیل عقلی نقل شده و نقل صدور و دلالت را از ایل کرده باری پس خداوند خلق و هیچ
شرکت ندارد حتی در وجود هر که خلق موجود و غیره و خدا موجود تغییر نیست بلکه موجود نیست
و وجودی است بالذات نه بالغير و تخمین علم خلق و قدرت خلق و آنچه دارند همه موجودات
و خداوند عالم جلایه آنچه دارد و غیره با و زاده باری بر ویم بر سر اصل مطلب و آن
بود که جمیع مخلوقات علتی فاعلیه افعال و متعلقات خودند و خداوند عالم جلایه مثل هیچکس
از مخلوقات خود نیست و لیس کند شینی را خود او که جمیع حقوق میفهمد که نباید خدا
مثل خلق خود باشد با قطع و یقین المیزان لظن و تخمین ظنیه آیه المذکوره ظنیه الذ
پس چون خداوند عالم جلایه مثل هیچ مخلوقی نیست و هیچ مخلوقی مثل او نیست او
علت فاعلی نیست و جمیع موجودات موجودات خود را و میزنند و شهادت میدهند که
خودشان مخلوق و مرکبند و همه ایشان بزبان عال و متعال داد میزنند و شهادت میدهند
که خدای ایشان متعین است از ترکیب و پاک است از آلائش بصفات مخلوقات خود
و در کلام عرب پاک از آلائش خلقی را میگویند و هیچ که مافی السموات و مافی الارض
و لیس عقلی است که بعل آلی نازل شده و از ازل این قبل آیات شریفه کرده که لا
انما قطعی و یقینی شده باری پس امید است که عقلای امروز و غدا نظر کنند که آیا کسانی که

مستند

پشتوز معنی علت فاعلی را از خالق خلق و خالق علت فاعلی متبرئه اند و هست که تخمین
گفته گوی که حقایق بسیار با حکمت الهی بیان کرده پس برادر بود که صاحب فاروق ابتدا
اختلاف را در میان شیخ مرحوم و مخبرین او قرار دهد در زمان شیخ مرحوم و معاصرین او که زمان
صدوق و ثقات است حقیقه آنکه اختلاف واقع در زمان شیخ مرحوم و معاصرین او قرار
دهد در زمانیکه شیخ مرحوم و معاصرین او بنیای نهاده بودند از زمان کلینی و صدوق
و مفید علیهم السلام بعد از ایشان احادیث تقدم وجود اندک طاهرین علیهم السلام را بر جمیع
خلق خود متقدم بوده اند و بیان کرده اند و احادیث صدوق و ثقات را قبول داشته اند و بعضی
از ایشان روایت کرده اند و بعضی هم که روایت کرده اند انکاری نداشته اند و آن علما
اعلام اجل عظم تر این بودند که علت فاعلی را از خدای خالق متبرئه نهند و حال آنکه جمیع
مردم حتی عوام و انبیا هم میدانند که علت فاعلی بودن کوزه که منافات ندارد با اینکه خداوند
عالم جلایه خالق کوزه کرد و خالق کوزه ای او باشد و صدها شریک له پس چگونه متصور است
که علمای اعلام مانند کلینی و صدوق و مفید و ثقات و اقران ایشان این مطلب را نفی
حق در برابر مخبرین شیخ مرحوم هم این کان نیرود که نفی شده باشد که علت فاعلی بودن
کسی مثل کوزه که منافاتی ندارد با اینکه خداوند عالم جلایه خالق کوزه کرد و کوزه ای او باشد
و صدها شریک له و کان در برابر ایشان این است که جمیع علمای فاعلیه که در ملک خدا
قبول دارند علت بودن آنها را از برای فعال و متفعل خود میداند منافاتی با خالق
بودن خدا ندارد و لکن در علت اولی سخن دارند و تخمین میکنند فاعل باین قول را و علت
ایشان بطور فرض و تقدیر خالی از این نیست که علت فاعلی بودن را درباره هر فاعلی
منافی با خالق بودن خداوند یا علت فاعلی بودن هر فاعلی را منافاتی با خالق بودن خدا

میدانند یا علت فاعلی بودن جمیع فاعل را نسبت با فعال و متفعل ایشان قبول دارند و منافاتی
با خالق بودن خدا نمیدانند مگر علت فاعلی بودن فاعل اول را که اگر منافاتی با خالق بودن خدا
میدانند و قابل این قول را تخمین میکنند یا اگر میدانند که علت فاعلی بودن جمیع مخلوقات منافات
با خالق بودن خدا ندارد و لکن باین حال تخمین کرده اند فاعل باین قول را در فاعل اول و چون
میانند دیگر در تخمین او نداشته اند این را دست آور خود قرار داده اند که علت فاعلی بودن فاعل
اول کفر است اگر چه علت فاعلی بودن با سواي فاعل اول کفر نباشد یا آنکه چون غرضی با آن
شخص داشته اند که بخیر تخمین او چاره دیگر از برای خود نمیدانند از برای حصول غرض و در حق
خود هیچان دست آور نداشته اند که او بعلم فاعلی فاعل اول قابل است و فاعل را زاین بوده
که سایر موجودات هم علت فاعلی افعال متفعل خودند پس بنا بر فرض اول باید خود را هم علت
فاعلی کارهای خود دانست و آنچه گفته اند نوشته اند کرده اند از حرکتها و سکونهای خود و طاعتها
و مناصب خود هیچیک از ایشان صادر نشده باشد چه اگر فاعل جمیع آنها خداست و صدها
شریک له پس بنا بر این فرض خدا گفته و خدا نوشته و خدا حرکت کرده و خدا ساکن شده و
خدا نماز کرده و عبادت بجا آورده و خدا مخالفت کرده و معصیت کرده و چنین مذهبی در
دینی و مذهبی بوده و نخواهد بود خصوص در اسلام خصوص در ایمان که بعضی از صوفیه که از این
ادیان و مذاهب خارج شده اند و مقید بقیع دینی و مذهبی نیستند و گفته اند خود است
بلی و همچون دوامتی و عذرا برآه خویش نشسته باشد ظاهر خود است و بنا بر فرض دوم که علت
فاعلی بودن هر فاعلی را قبول دارند مگر علت فاعلی بودن فاعل اول را باینکه انکار فضیلت ایشان
چیزی دیگر بنظر میرسد و بنا بر فرض سوم علاوه بر انکار فضیلت فاعل اول صلی الله علیه و آله و ع
و لجاج با کونیه و مقرر فضیلت بزرگ ایشان و ثبت آن هم معلوم میشود و بنا بر فرض چهارم که علت

از اینکه علت فاعلی بودن جمیع فاعل نسبت بافعال و معانی ایشان با خالق بودن خدایت
 حکم بغیر از آنکه مذکور اند چه حکم با آنکه این است که جمیع فاعل علتی فاعلی
 و معانی خودند و مع فکک ضاهاست و حده لا شریک له خالق خود فاعل و خالق افعال
 و معانی فاعل خواه فاعل اول صلی الله علیه و آله باشد یا سایر فاعل پس باید عبرت کرد
 عقلای ال روزگار از حال و مقال کسیکه برخلاف جمیع ال ادیان و برخلاف عقل و نقل
 خصوص بن اسلام خصوص مذاهب ال بیان جاری شده اند در تخریب کسی که موافق است با ایشان
 که علت فاعلی بودن کسی منافاتی ندارد با خالق بودن خدا خصوص در اسلام خصوص در حدیث
 ال بیان چه اگر صریح است در آیه قرآن که فرموده الله فوق السموات والارض با خبر
 و در تفسیر این آیات از آیات الهی علیه السلام احادیث متواتره وارد شده که بر این
 از مصباح وجود بانود اول موجودات و مراد از سایر جبروت وجود بانود الله اطهار علیه السلام
 که مقتضای اشتهاد آن بود که وفودکم و طینکم و ایدیه طالب و طهرت بعضیها
 من بعضی همه ایشان اول با خلق الله شده و جمیع موجودات بعد از ایشان خلق شده اند
 بواسطه ایشان مثل آنکه جمیع فاعل مخلوقند و جمیع افعال و معانی ایشان خلق شده اند بواسطه
 ایشان و علت فاعلی بودن ایشان منافاتی ندارد با خالق بودن خداوند عالم عل شان و
 و افعال و معانی ایشان همه مخلوق خدای و حده و حده لا شریک له و از عقلای
 روزگار بسیار غرور خواهم که تکرار خود این مطلب را و لکن اگر در هر امر معاندین ال
 نظر کنند و در انکار بدیهات ایشان نظری بکارند معذورم خواهند داشت چرا که
 انکار بدیهات چون از صاحبان عالم و عصاره و ظاهر شود خالی از غلط نخواهد بود
 از برای عوام پس بکار استعانت بچونیم پس اگر استیانت بخند آورند در هدایت ال بیان و الله

الاستعان اما علت مادی و علت مهوری را که حضرت معاندین ال میخوانند مردوم را بویست
 اندازند و آن را بهانه خود سازند در تخریب شیخ مرحوم پس عرض میکنم که شیخ مرحوم مظلوم در هر حال
 که فرموده اند که الله طاهرین سلام الله علیه علت مادی و مهوری خلقند این مطلب را با جمال و اهل
 نگذاشته اند که موجب وحشی باشد بلکه در جمیع مقامات فرموده اند که خلق از نور ایشان و از
 نور نور ایشان و از نور نور ایشان الی الی تا فی خلق شد اگر از مومنان باشد و اگر از کفار
 و منافقین باشد و عکس ایشان و از عکس عکس ایشان و از عکس عکس ایشان الی الی تا فی خلق شد
 و در بعضی از مقامات میفرمایند از فاضل طینت ایشان خلق شده اند اگر از مومنانند و از خلایق
 طینت ایشان خلق شده اند اگر از کافران و منافقانند و در هیچ مقامی نفرموده اند که سایر
 مخلوقات از عین طینت خود ایشان و شیخ آن خلق شده اند که جای وحشت باشد و لکن معاندین
 میخوانند بهانه بدست آورند و مردوم را بویست اندازند و این مطلبی را که شیخ مرحوم عنوان
 فرموده اند در هر مقامی آیات و احادیث بسیار را شاهد آورده اند از برای اثبات مطلب خود
 بر هر شخصی که عبارات او رجوع کند مخفی نیست و عقل این مطلب که در واقع و شرح و بیان این مطلب است
 این است که چنانکه خداوند عالم جل شان را بای نور خود زده که تمام نورانی که در قذیل
 و جانهاست همه آنها از نصیاح و چراغ است و لکن نه آن است که چراغ بنفشه منتشر شده باشد
 و ماده و صورت نورانی خود شده باشد و لکن اگر فرض کنی که چراغ خاموش شود جمیع نورانی
 که در قذیل و شکوة و جانهاست معدوم خواهد شد و چون چراغ روشن باشد همه آنها جو
 خواهند بود پس این ملاحظه جمیع نورانی چراغ و مادی آنها و صورتهای آنها از چراغ است
 و علت مادی و صورتهای آنها چراغ است چنانکه علت فاعلی آنها چراغ است و چون چراغ بیا
 خود ماده و صورت نورانی خود نیست بلکه با شراق خود و طهر خود ماده و صورت آنهاست

مقام تفصیل و بیان حال گفته میشود که آن نوری که در قید و سر دخی اول واقع شده ماده آن نور
 حاکی از نور چراغ و صورت آن نور حاکی از صورت چراغ است ایانه این است که آنچه در مردکی اول
 نورانی و روشن است مانند خود چراغ و سیمنی و شکلی دارد مانند شکل چراغ که چون کسی از بیرون
 مردکی نظر کند همان چراغ و شکل چراغ را خواهد دید و بوزیکه در مردکی است چون مطابق است با
 چراغ همان چراغ دیده میشود و چون نیست و شکلی که در مردکی است منطبق است با شکل چراغ همان
 شکل چراغ پیدا است نه آنکه دو چراغ دیده شود یکی در مردکی اول و یکی هم چراغ اصل و همچنین است
 حال آن نوری که در شکوه است که نور دوم یا نور سوم است که روشنی آن مطابق است با روشنی
 نور که در مردکی اول است و شکل آن مطابق است با شکلی که در مردکی اول است پس بجهت مطابقت
 مواد و صور باز یک چراغ دیده میشود از پس شکوه و همچنین اگر فرض شود که هزار مردکی هر یک یک
 مردکی سابقی گذارده شود و شخصی از بیرون مردکی هزارم نظر کند باز یک چراغ خواهد دید و لکن مختل
 مثل حاکم است که در هر مردکی نوری و شکل نوری است که آن نور علت مادی است و شکل آن علت
 صوری است و جمیع این علت های مادی منطبقند با روشنی خود چراغ و جمیع علت های صوری منطبقند
 با هیئت چراغ اگر چه علت های مادی هزار باشد مثل علت های صوری و لکن از جهت مطابقت گفته میشود که
 چراغ علت مادی و علت صوری تمام نورهای و قوه در مردکیهای هزار گانه است لایق فیها نور و لا
 قوده و لا جمیع فیها صوب الا صوبه چنانکه همین عبارت نقلی مردی مطابق با نقل قاطع است و اگر
 کسی گمان کند که این مثل جهانی است و لایق چنین مقامی نیست خصوص در مقام توحیدی که
 نه ماده دارد و نه صورتی میگویم که این مثل را من نکرده ام خداوند عالم جل شانہ آن را در
 صریح کتاب خود یاد کرده و مثل را هم از برای نور خد زده و فرموده مثل قوده لکن کوه آفر
 و نظر نموده مثل ذرات او مثل ندارد چنانکه مثل ندارد لیس کله شیشی باری مقصود شرح و بیان

این مطلب بود که بجهت ملاحظه شیخ مرحوم فرموده اند که آنکه علیم السلام علیهم السلام بجهت بسند سخن در این مقام در
 علت مادی و علت صوری بود و عرض کردم که شیخ مرحوم در هیچ مقامی نکرده اند که آنکه علیم
 السلام بذوات مقدسه خود علت مادی و علت صوری خلقند بلکه در جمیع مقامات و نموده اند که
 متناوب و خلقیه ظهور داده ایشان در صورتهای خلق ظهور صورت های ایشانند مانند آنکه در مثل مصباح
 در جاذبه و شکوه یا فی که روشنی ز جاذبه و شکوه ظهور روشنی مصباحند نه خود مصباح
 و شکلهای آنچه در جاذبه و شکوه است ظهور شکل مصباح است نه شکل خود مصباح و باین منتهی
 و عینی لازم نیاید بلکه فضلی از فضایل ایشان علیم السلام بسیار است که در فراق و احادیث
 شده که دلیل عقل همراه است و اگر فرض کنی که در اطراف چراغ پنجای بسیار بگذاری که در هر
 چراغی نمایان گردد پس در هر آنکه مقابل چراغ است چراغی مانند چراغ خارجی نمایان خواهد شد
 در هر آنکه در راهی چراغ خارجی یا در زیر آن واقع است بر عکس چراغ خارجی چراغ در آن
 شود پس راس مخروط آنرا و پائین و سر از بر است و قاعده آنها بالاست و خلاصه چراغی که
 قاعده آن پائین و راس مخروط آن بالاست و همچنین هرگاه آئینه کاس باشد و سمت کاس آن رو
 بچراغ خارجی باشد پس چراغ نزدیکتر از چراغ خارجی در آن نمایان گردد و هرگاه سمت آئینه
 رو بچراغ خارجی باشد پس چراغی که بجز از چراغ خارجی در آن نمایان گردد و همچنین هرگاه
 آئینه تاب داشته باشد البته چراغی که در آن نمایان شود مطابق چراغ خارجی نخواهد بود و همچنین
 هرگاه آئینه مارکین باشد بر پنجای مختلفه البته چراغی که در آن نمایان گردد رنگ آنرا رنگ
 چراغ خارجی نخواهد بود و بر یک آئینه ما خواهد بود چنانکه مشاهد و محسوس است که نور آفتاب
 در پس آئینه های رنگین رنگین نمایان میشود پس در پس آئینه سبز نوری نمایان میشود و از
 آئینه نقره نوری نمایان میشود و از پس آئینه سبز نوری سبز ظاهر میشود و همچنین از پس آئینه

برگشت آن آینه نوری نمایان میشود و هرگاه در پشت آینه تاریکی وجود داشته باشد چنانکه در روزهای
 رگین از آینه در سمت مقابل آن نمایان میشود و در هر صورت چراغ خارجی علت فاعلی
 جمیع عکوسات محالیه میباشد و آینه و صورت آنها جمیعاً از بطور و نور چراغ خارج
 چرا که شاید محسوس است که بوجود چراغ خارجی عکوسات مطابقت و محالیه موجودند
 و بجز آموش شدن آن جمیع عکوسات معدوم و فانی میشوند و اگر کسی بکمان کند که رنگ آن
 عکوسات از آینه است عرض میکنم که اگر چه از آینه باشد و لکن اگر آفتابی یا آینه باشد رنگهای
 مختلفه در پس شیشه و چنانکه موجود در دین بین اعتبار میتوان بحث که علت مادی و علت
 صورتی عکوسات مطابقت و محالیه جمیعاً از نور آفتاب است یا از نور چراغ است که در آینه و هر محلی
 با قضا آن نمایان شده و میتوان بحث که آینه با علت فاعلی یا علت مادی یا علت صورتی
 عکوسات چرا که شاید محسوس است که آینه با بارنگها موجودند و در نور آفتاب یا نور چراغ
 عکوسات نابود و غیر موجودند اگر چه در آینه تاریکی و صحنی نبود در عکوسات هم تاریکی موجود نیست و باین
 اعتبار میتوان بحث که سبب رنگهای مختلفه در عکوسات رنگینی آینه است و میتوان تأویل کرد آینه
 شریفه ما اصحابك من حسنہ فمّن اللہ وما اصحابك من حسنہ فمّن اللہ فقلت را بشرط
 آنکه فاعل نشوی از اینکه فرموده قل کل من عند اللہ فما لہولاء الکفر لا یجادون یعقوب
 حدیثاً و کما فی القدسی باب آدم روحک من روحی و طبعک علی خلاف کتبونی
 باری و از این قبل و لیلیا و روان محمد و احادیث اولیای حمید بسیار است که گاهی پیغمبر صلی الله
 علیه و آله را بشمس و آفتاب پیر آورده و حضرت امیر صلوات الله علیه را بقرص ماه تابان
 بیان کرده و فرموده و الشمس و ضیئها و القمر اذ الیها و کای مصباح و کای سراج غیر
 آورده و حضرت امیر و سایر ائمه را علیهم السلام بر جاذبه و شکوفه و نور علی خود تپیر آورده و شیخ

مرحوم با ویلیک کتابی و تفسیر با نایات فضل الخطابی الله طاهرین سلام علیهم جمیعین با دلیل
 عقلی یعنی که شاید از جهل و عدم و شک و ظن و تخمین و تخمین در آن نیست شرحها فرموده اند و در هر
 مقامی از آیات و احادیث متواتره که تمام عقول سلیمه توافق دارند با آنها که همه با هم موجب
 یقین و دور از ظن و تخمین است شرح فرموده اند و میزان حکام با نظام حوز را ضروریات دین قرار
 داده اند که آن ضروریات از عوام الناس با بصیرت مخفی نیست چه جای علمای اعلام و دلیل حکمت
 و دلیل بر غلطی و دلیل مجاز و لایق می باشد که باید از کتاب مستجمع علی
 تا و بطول و اینست مستجمع علی تا و بطول و اینست مستجمع علی تا و بطول و اینست مستجمع علی تا
 و نیست مختلف چنانکه اصل مطلب در واقع ثابت نخواهد شد و مجبور خواهد بود و میفرماید
 که در هر مقامی شخصی متدین باید متدین آن آیه شریفه باشد که فرموده ان التمسع والبصر والقد
 کل و لک کانت کفنه کسولاً پس در بیان کردن و در تبیین کردن و استماع کردن و در
 کسب و شنیدن و در هر عملی باید شخص متدین متدین آن آیه شریفه باشد و لا تقف ما لیس لک
 به علم یعنی ثابت کن چیزی را که نیست از برای تو باین چیز علم و فرموده اند که در جمیع حالات باید
 شخص متدین متدین آن آیه شریفه باشد که فرموده اللہ اذن لکم علی اللہ تفترون و غیر
 که در مشاهدات آیات و احادیث علمی نیست که به بیان محکم از خدا و رسول الله صلی الله علیه و آله
 محکم آن است که محل خلاف و اختلاف نباشد و مع ذلک فرموده فما لفتی الا باث و الاثنا
 عن قوم لا یؤمنون و مع ذلک کلمت الی تمام و در محال تا نیست است اگر چه مردم آن را نام
 بحال کنند و فلک الامثال تضرع الناس و ما فضلها الا الخائفون باری شیخ مرحوم
 هر مقامی که فرموده اند که الله طاهرین صلوات الله علیه علت مادی و صورتی مخلوقات مستند مراد خود
 باین موده اند و مراد خود را باین و آنکه آورده اند و فرموده اند که ماده و صورت بعضی از

مخلوقات از نور و ظهور ایشان است و ماده و صورت بعضی از مخلوقات از نور نور و از ظهور
 ظهور ایشان است و بر همین منق بعضی از نوری که در درجه هزارم واقع است خلق شده اند
 مثل آنکه نوری که در زمین است تا نوری که متصل با قباب است هزار مرتبه بلکه بیشتر فرود آمده
 تا بر زمین رسیده و علت فاعلی تمام این نورها از نور متصل با قباب گرفته تا نوری که در زمین
 آفتاب است و آفتاب خدا نیست و علت فاعلی نورهای خود است مثل آنکه شخص مصطفی علت فاعلی نماز
 حرام است و خدا نیست و شخص زانی علت فاعلی زانی خود است و خدا نیست و همچنین علت ماده
 و علت صورتیه تمام درجات نور آفتاب از آفتاب و تابش آفتاب و تابش قباب است و هر چه
 سابقی بالاتر است و هر چه لاحقی پایین تر است تا برسد زمین و معذک آفتاب بعضی نفیس خود
 در مقام خود است در آسمان چهارم و بر زمین نیامده اگر چه نور آن مترتبا بر زمین رسیده و مقصود
 از این مثالها این است که هر فاعلی علت فاعلی فاعل و مفاعیل جز ذات و علت ماده و علت
 صورتیه افعال و مفاعیل از جانب علت فاعلی است نه آنکه علت فاعلی بنفس خود علت مادی و صورت
 افعال و مفاعیل خود شده چنانکه در مثالها بیان شده و امید است که عقلای اعلی روزگار متذکر شوند
 که مقصود بیان قاعده کلیه است که در هر فاعلی و افعال و مفاعیل جاری است اگر چه مثل را بجزای
 نورهای چراغ زدم مثل آنکه کل فاعل مروج قاعده کلیه است که در هر فاعلی جاری است و مثل شعله
 و میگوید شعله زده و مقصود ضرب و زید مخصوص نیست بلکه هر فاعلی مروج است باری و کسی که
 احادیث و آیات نظری حکاره و فکری بکار برد و بطلب را با دلیل عقل قاطع خواهد یافت بطوری که
 از جعل و هم و سنگ و آهن در آن نباشد اگر چه آیه شریفه فما نقع الا باث والذکر من قول
قوسون در جمیع قرون جاری است و مناسب است که در این مقام بعضی از احادیث را بجهت
 نمونه عرض کنم چرا که در احادیث بسیار بقصه مختصر مناسب است پس عرض می کنم که مرحوم مجلسی

علیه الرحمه در بحار الانوار در سائر عالم از کتاب مصباح الانوار با سند صاحب کتاب از ابن عباس
 صلی الله علیه و آله نقل میکند که فرمودند هر یک که خدا خلق کرد مرا و خلق کرد علی و فاطمه و حسن و حسین
 علیهم السلام را پیش از آنکه آدم را خلق کند و وقتی که نه آسمانی خلق شده بود و نه زمینی و نه
 و نه نوری و نه آفاقی و نه مادی و نه بهشتی و نه آتشی پس جاس عرض کرد پس چگونه بود است
 خلق شما یا رسول الله پس فرمودند ای عمو من چون اراده کرد خدا که ما را خلق کند حکم کرد بجله
 که خلق کرد از آن که نوری را پس حکم کرد بجله دیگر پس خلق کرد از آن کلمه روحی را پس مخلوق کرد
 آن نور را روح پس خلق مرا و خلق کرد علی و فاطمه و حسن و حسین را پس با بودیم و پیچیدیم یکدیگر و در خدا را
 در وقتی که هیچی نبود و قدیس میکردیم خدا را و در وقتی که قدیس نبود پس چون اراده کرد خدا ای
 تعالی که خلق کند مخلوقات خود را پس شکافت نور مرا پس خلق کرد از آن عرش را پس عرش از نور
 و نورین از نور خداست و نور من فضل و بهتر است از عرش پس شکافت نور بر آدم علی را پس خلق
 کرد از آن نور ملائکه را پس ملائکه از نور علی خلق شده اند و نور علی از نور خداست و علی فضل
 و بهتر است از ملائکه پس شکافت نور و حرم را پس خلق کرد از آن نور آسمانها و زمین را پس آسمانها
 و زمین از نور و حرم فاطمه است و نور و حرم از نور خداست و و حرم فاطمه افضل و بهتر است از
 آسمانها و زمین پس شکافت نور فرزند من را و خلق کرد از آن نور آفتاب و ماه را و آفتاب و ماه
 از نور فرزند من است و نور حسن از نور خداست و حسن فضل و بهتر است از آفتاب و ماه پس
 شکافت نور فرزند من حسین را پس خلق کرد از آن نور بهشت و حور العین را پس بهشت و حور العین
 از نور فرزند من حسین است و نور فرزند من حسین از نور خداست و فرزند من حسین افضل و بهتر است
 از بهشت و حور العین و باز مرحوم مجلسی علیه الرحمه در همین کتاب نقل کرده اند که صاحب الانوار
 از مرحوم ابوالحسن استاد شهید ثانی علیهما الرحمه از امیر المومنین علیه صلوات المصلین که فرمودند

که بود خدا و بنو با او چیزی پس اول چیزی که خلق کرد نور عیش محمد صلی الله علیه و آله بود پس
از طاعت آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و آتش و عالمه و آدم و حوا
بچهار صد و هشت و چهار هزار سال پس چون خلق کرد خدای تعالی نور پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله
باقی ماند هزار سال نزد خدای عز و جل در حالی که ایستاده بود پیش در عهد الهی و حق تبارک و تعالی
نظر میکرد بسوی او و میفرمود ای بنده من تویی مراد و تویی مرید و تویی برگزیده من از خلق من
بجرت و جلال خودم قسم که اگر تو خودی هر آینه آسمانها را خلق میکنم کسی که دوست دارد ترا او
دوست دارم و کسی که دشمن دارد ترا با او دشمنی کنم پس متعالی شد و بلند شد شعاع او
پس خلق کرد خدا از آن شعاع و وارده حجاب را اول آن حجابها حجاب قدرت بود پس
از آن حجاب عظمت بود پس از آن حجاب عزت بود پس از آن حجاب همت بود پس
از آن حجاب جبروت بود پس از آن حجاب رحمت بود پس از آن حجاب نبوت بود پس از آن
حجاب کبریا بود پس از آن حجاب منزلت بود پس از آن حجاب رخصت بود پس از آن
حجاب سعادت بود پس از آن حجاب شفاعت بود پس خداوند امر کرد نور رسول الله
صلی الله علیه و آله را که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد در آن حجاب و کجاست
سُبْحَانَ الْعَلِيِّ وَبَاقِي مَوْجِدَاتِ حجاب و وارده هزار سال پس امر کرد او را
که داخل شود در حجاب عظمت پس داخل شد و او یکست سُبْحَانَ عَالِمِ السِّرِّ وَ الْخَفِيِّ
در مدت یازده هزار سال پس داخل شد در حجاب عزت و او یکست سُبْحَانَ الْمَلِكِ
الْمَتَّانِ در مدت ده هزار سال پس داخل شد در حجاب همت و او یکست سُبْحَانَ
مَنْ هُوَ غَنِيٌّ لَا يَفْتَقِرُ در مدت نه هزار سال پس داخل شد در حجاب جبروت
و او یکست سُبْحَانَ الْكَوْنِ الْكَوْنِ در مدت هشت هزار سال پس داخل شد

در حجاب رحمت و او یکست سُبْحَانَ رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ در مدت هفت هزار سال پس داخل شد
در حجاب نبوت و او یکست سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعَزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ در مدت شش هزار
سال پس داخل شد در حجاب کبریا و او یکست سُبْحَانَ الْعَظِيمِ الْعَظِيمِ در مدت پنج هزار سال
پس داخل شد در حجاب منزلت و او یکست سُبْحَانَ الْعَلِيمِ الْكَوْنِ در مدت چهار هزار
سال پس داخل شد در حجاب رفعت و او یکست سُبْحَانَ ذِي الْمَلَكِ وَالْمَلَكُوتِ در
مدت سه هزار سال پس داخل شد در حجاب سعادت و او یکست سُبْحَانَ مَنْ فِيهِ الْأَشْيَاءُ
وَلَا تَزُولُ در مدت دو هزار سال پس داخل شد در حجاب شفاعت و او یکست سُبْحَانَ اللَّهِ
بِمَجْدِهِ سُبْحَانَ الْعَظِيمِ در مدت هزار سال پس حضرت هب المؤمنین علیه صلوات الله علیهم
پس برستیکه خدای تعالی خلق کرد از نور محمد صلی الله علیه و آله همت دریای نور کبریا و ای علما
بسیار بود که بنده اند آنها را که خدای تعالی پس فرمود بنور پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرود آید
در دریای عزت پس فرود آید در دریای صبر پس در دریای شجاعت پس در دریای تواضع پس در دریای
رضای پس در دریای وفا پس در دریای حلم پس در دریای تقوی پس در دریای خیریت پس در دریای
انابه پس در دریای عمل پس در دریای شریعت پس در دریای هدایت پس در دریای سیانت و حفظ
کردن پس در دریای حیاء آنکه در تمام همت در فرود آید پس چون از دریای آخری پیرون آید
خدای تعالی فرمود ای حبیب من وای سید پیغمبران من وای اول مخلوقات من وای انبیا
من تویی شیع روز محشر من نور مسجد اقصا پس از مسجد برخواست پس قطراتی خد از او بکشد
که عدد آن قطرات یکصد و هشت و چهار هزار قطره بود پس خلق کرد خدای تعالی از هر قطره
از نور پیغمبری از پیغمبران را پس چون کامل شدند آن نور با شروع کردند بطواف کردن
نور محمد صلی الله علیه و آله چنانکه حایان طواف میکنند در خانه کعبه همت الله اکبر است

تسبیح میکردند خدا را و حمد میکردند او را و می گفتند سبحان من هو عالم لا یجمل سبحان من هو جلیلم لا یجمل سبحان من هو عقی لا یفطر من خدای تعالی بایشان نه اگر در کمالی شناسید مرا این سبقت گرفت نور محمد صلی الله علیه و آله بر سایر نورها و نه اگر دو هفت انت الله الله لا اله الا انت و کذبت لا شریک لک رب الا دیاب و طالت للملوء من در آن حال نه از سیه از جانب حق تعالی انت صغیری و انت جلیلی و خبر خلقی امثال جبرائیل آخر حبیب للناس پس خلق کرد از نور محمد صلی الله علیه و آله جوهره را و آن بدو قسم کرد پس نظر کرد به قسم اول بنظر میت پس آن قسم آب شیرین شد و نظر کرد به قسم دوم بنظر شفقت پس خلق کرد از آن عرش را پس قرار گرفت بر روی آب پس خلق کرد کسی را از نور عرش خلق کرد از نور کسی لوه را و خلق کرد از نور اوج قلم را و با و فرمود بنویس توحید مرا پس قلم ازین کلام الهی بهوش شد مدت هزار سال پس چون بهوش آمد بگوشت نبوی عرض کرد چه نبویم فرمود بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله پس چون شنید قلم اسم محمد صلی الله علیه و آله سجده افتاد و گفت سبحان الواحد القهار سبحان العظیم العظیم پس از سجده برداشت نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله و عرض کرد ای پروردگار من کیت محمد که اسم او را قرین کردی باسم خود و ذکر او را قرین کردی بذكر خود گفت خدای عظیم که ای قلم بگو پس اگر بود او ترا خلق نمیکردم و خلق نکردم خلق خود را اگر از برای او پس او بشیر و تدبیر و سراج غیر و شمع و حجب پس در حکام قلم مشق شد از علالت و ذکر محمد صلی الله علیه و آله پس قلم گفت کنت السلام علیک یا رسول الله پس خدای تعالی فرمود علیک السلام منی و رحمة الله و بركاته پس باین جمله سلام است شد و جواب سلام فرستید شد پس خدای تعالی فرمود بنویس قصای مرا و قدر مرا و آنچه را که من خالق آن هستم تا روز قیامت پس خلق کرد



تعالی ملائکه را تا حلاوت و ستند بر محمد و آل محمد و استغفار کنند از برای امت او تا روز قیامت پس خلق کرد خدای تعالی از نور محمد صلی الله علیه و آله بهشت را و از آنجا خبر العظیم العظیم و التخلو و الامانة و چهار را از برای او ایای خود و اهل طاعت خود قرار داد پس نظر کرد به سوی بانی جوهره بنظر میت پس آب شد پس خلق کرد از او و آن آسمانها را و از کف آن زمینها را پس چون خلق کرد زمین را با کرب و موج و زبون و مضطرب ساختن اهل زمین مانند کشتی مضطرب پس خلق کرد خدای تعالی کوههای بلند را بر روی زمین پس خلق کرد دملکی را که در نهایت قوت بود پس آن ملک داخل شد در زیر زمین از برای نگاه داری آن پس نمود در آنجا چیزی که قدحهای ملک بر آن قرار گیرد پس خلق کرد خدای تعالی صخره عظیمه را و قرار داد آنرا در زیر قدحهای ملک پس نمود از برای صخره قرار داد پس خلق کرد از برای قرار آن کا و بسیار زر یکی که کسی نتواند بآن نظر کند از بسیاری نبردکی و بوق چغهای آن حتی آنکه از کثرت نبردکی اگر جمع دریا را در یکی از سوراخ چنی آن قرار دهند بخوابد بود مثل یکدانه خردلی در میان و باسی پس داخل شد آن کا و در زیر صخره و پر داشت از ابریشم خود و شاخای خود و اسم آن کاهو نا آ پس نمود از برای آن کا و محلی که بر آن قرار گیرد پس خلق کرد خدای تعالی از برای قرار آن ای نریکی را و اسم آن کاهو مشهور است پس داخل شد در زیر پای کا و پس قرار گرفت کا و بر پشت مای پس کت زمین پر پوش ملک است و ملک بر صخره و صخره بر کا و کا و بر پشت مای و مای در آب و آب بر هوا و هوا بر طشت و تحت پس علم خلائق تنظیم و نمیدانند که در زیر طشت چیست پس خلق کرد خدای تعالی عرش را از دو ضب که یکی از آن دو فضل و دیگری عدالت پس امر کرد خدای تعالی بآن دو ضب که نفس کشند پس دو نفس کشید پس خلق کرد از آن دو نفس چا چیز را عقل و علم و شفا پس خلق کرد

و شبهه از آن نور خلق شده اگر چه بعضی از وجه اعلی خلق شده باشد و بعضی از وجه ادنی خلق
 باشند مثل آنکه همه روشنی از چراغ است و لکن روشنی نزدیک بجراغ روشن تر است و روشنی
 دور از چراغ روشنی کمتر است باری مقصود در این مختصر شرح و بیان هر اشکالی نیست و
 مقصود این است که نور الله ظاهرین علیهم السلام علت مادی و علت صوریه تمام موجودات
 بعضی از نورزدنک بایشان خلق شده اند و بعضی از نور دور و بعضی مطابق و موافق با
 ایشان خلق شده اند و بعضی مخالف آید این است که اگر ایشان علیهم السلام دعوت میکرد
 کفار و منافقین را براه راست و متابعت خود مخالفی از برای ایشان منقول و منقول نبود
 پس چون مردم را دعوت بتابعت خود کردند بعضی قبول کردند و مؤمن شدند و بعضی
 قبول نکردند پس کافریان فی شدند و ایشانند الباب البتلی به اناس من انهم ضد الحق
 و من کم یألفهم فقد هلك باری آنچه از احادیث متواتره متواتره آیات قرآنی معلوم
 میشود بطوریکه حصول یقین کنند اگر فرض مرضی نه داشته باشد این است که جمیع موجودات
 خداوند عالم جل شانزه از نور ایشانی علیهم السلام خلق فرموده و معلوم است که نور صادر از
 غیر است و غیر علت فاعلی نور خود است چنانکه چراغ علت فاعلی نورهای خود است پس
 چراغ اول صلی الله علیه و آله علت فاعلی نورهای خود است بعضی آیه نور و احادیث متواتره
 آن مظهر اول پس حال تکثرین معتقد باین عقیده از چند قسم بیرون نیست که یا
 میدانند که این مطلب حق است و کتاب خدا و احادیث الهیه بر علیهم السلام با دلیل عقل
 قاطع برض شایان است و معذرت آنکه نگارنده من صدق این آیه شریفه خوانده بود
 که فرموده و جدد اهلها و استغفنها انهم ظلموا و علوا یمیدانند که حق است و
 چنانکه بحقیقت آن و با حالت جهل مطلب تخیر میکنند اهل حق را و فراموش فرموده اند البت

لا یعلم محمد علی من یحکم پس مصداق این شریفه لک آیات شریفه خواهند بود و من یحکم بما
 انزل الله الاخر آیات یا آنکه خلا کرده اند در این اجتماع و حکم خود از آنچه از حالات ایشان
 معلوم میشود از همان قسم او نه چرا که شیخ مرحوم در هر موضعی که عقل از پیچ را در کسب
 دلیل از اهل کتاب و سنت و ذیل عقل ذکر میکند و قوای بی و لیلی از ایشان صادر شده
 تا عمل کنیم حال تکثرین را بجمل و نادانی و خطا چنانکه صاحب کتاب قصص العلماء ذکر کرده و چون
 به چهار سید مناسبت شد که بعضی از عبارات و ایرادات او را که بجهان و اسی خود بر شیخ مظلوم
 وارد آورده در فضلی مخصوص ذکر کرده جواب آنها عرض شود لیسک من یک حکم نیست و بجای من حق
 عن بینه **فصل** صاحب کتاب قصص العلماء میگوید که در بد و طلوع افق و ایل غایت
 و تشویش بر مرقد مطهر حضرت امیر المؤمنین زیارت صفوان جمال را بر لوحی نوشته و او کشته بود
 و از جمله ضرائق این بود السلام علیک یا منیر المن و السلام چون مذمت تشویش و
 این بود ظهور پیدا کرد در خوشی محمد بن یحیی صاحب جوهر حکم فرمود که آن شعر از آن
 حکم نمایند تا باین شبهه عوام نشود و میل بدین شیخ کنند چه عوام ثوابه علت غایبه بود و
 و حل این فقره بر علت غایبه بودن ائمه نمایند پس موجب هتال و کراهی ایشان میشود پس از چند
 که مذمت شیخ شیخ پیدا کرد و هر که باید کراه شود یا نبود تحقیق پیدا کرد آن وقت شیخ محمد
 امر کرد که شعره منیر المن و السلام را دوباره در مقام او نوشته و سید کاظم در مجلس درس
 محضر این خبر بحث کرد این سخن متضعف است که ضلیت آقای خود را که فرموده انزال من و سلوی
 که در حدیث صحیح و روایات حکم فرمود پس عرض میکنم که اگر چه خود این خبر لوح محکوک را در منزل
 حاج سید فاشم ترک کرد یکی از قدم آن جناب بود و دیدم و چند شعره آن محکوک شده بود
 و در نظر من است یکی شعره منیر المن و سلوی بود و یکی شعره نفس الله العاقله فیه بالیقین و چون

لوح را بعد از نوشتن مانند قلعه بنا رنگ و روغن زده بودند و نصف آن را حک کرده بودند جای
تر آشفته شده بسیار ظاهر و بود و چون دوباره آن فقرات را بجای خود نوشته بودند با مدادی
غیر از مداد اول و قلمی غیر از قلم اول اپستی و بندی و ماهواری مواضع تراشیده شده خطوط جدید را
به قوت حیانت معلوم کردند و لکن این کار بکمال صاحب جواهر بوده بسیار بعید بظنم آید چه اگر این
کار را آدم عاقل نیست که حک کند جارت زیارتی را که از زمان معصوم علیه السلام تا زمان حکمت
علای شیعه و عوام ایشان در عصار سابقه خوانده اند و معتقد بمضامین آن بوده اند و مثل مرحوم مجلسی
در کتاب خود نوشته باشد از برای خواندن و زیارت کردن و اعتقاد داشتن بمضامین آن چرا
که سخن گفتن بدون اعتقاد و روغ هست و در دفع گفتن جایز نیست و حرام است خصوص در حضور امام
علیه السلام مخصوص در وقتی که او را مخاطب قرار دهند و خطاب با او کنند که تو چنین و چنانی و در دل
او را چنین و چنان ندانند پس بسیار بعید است که صاحب جواهر الکلام چنین حکمی را جاری کرده باشد
و بر فرضی که تصور کنیم که او این فقرات را باطل دانسته که حکم کرده آنها را تراشیده اند و دیگر دو
بار هم حکم کنند آنها را در جای خود بنویسند بسیار بعید تر است از امر تراشیدن چرا که اگر
باطل است و حق نیست که تراشند و اگر حق است و باطل نیست که چرا تراشیدند و بر فرضی
که بگوئیم اصل این فقرات باطل ندانسته و لکن چون بعضی آن عبارات را بد معنی می کنند
خواستند که اصل عبارت در میان نباشد که بعضی بد معنی کنند و موجب اضلال و گمراهی
شوند پس غرض محکم که باز بسیار بعید است که عالمی صاحب جواهر الکلام چنین حکمی کرده باشد
چرا که اگر این فقرات در همان لوح مخصوصی بود و محو کردند و از میان برداشته میشد که
بعضی نکند و موجب اضلال و گمراهی مردم نشوند طوری بود و لکن بعد از آنکه از زمان
معصوم علیه السلام تا وقت محو این فقرات در هزار کتاب معروف بلکه بیشتر بدون آن

این فقرات ثبت باشد و در دست علماء و عوام آنها سلب باشد محو این فقرات از لوح مخصوصی بی
فایده خواهد بود و این کار کار یک حق خبری است که چنان مکان کند که این فقرات در جای
دیگر نیز از این لوح یافت میشوند مثل صاحب جواهر الکلام که میدانند که این فقرات در هزار
کتابی دیگر یافت میشود بلکه بیشتر و بر فرضی که بماند او این فقرات را بعضی بد معنی می
از سایر کتابها بر می دارند و معنی می کنند و فایده در محو لوح مخصوصی نیست پس چنین حکمی از
مثل صاحب جواهر الکلام صادر و جاری نمیشود و این کار کار همان حق خبری است که از
روی طاقت این کار را محققان را کرده و اگر چه همان روزی که این حقیر آن لوح محکوک را دیدم
از خدام آن جناب علیه السلام کشفه که محو اثبات این لوح هر دو حکم صاحب جواهر الکلام
و لکن این حقیر باور نکردم و عمل کردم کشفه ایشان را با غرض نقابانی خود ایشان تا آنکه دیدم
که صاحب کتاب قصص العلماء هم بروش فقهه ایشان این قصه را در کتاب خود نوشته بود
هم باور نکردم که چنین فعل لغوی و حکم احمقانه از ایشان صادر شود چرا که شاید صاحب کتاب
قصص العلماء هم چیزی از جمیع بسیاری شنیده که از روی غرض کشفه اند و از ساده لوح
خود باور کرده و در کتاب خود نوشته چرا که از سبک او پدید است که خبرهای بسیار را
ستحقیق کرده از روی ساده لوحی خود نوشته مثل آنکه در همان کتاب قصص خود نوشته
که شیخ مرحوم معلوم ما در شرح الزیاده و سایر کتب خود در بسیاری از مواضع فرموده و
عن الصادق علیه السلام او ما و الاثمة علیهم السلام و الحمد لله کتاب مبارک شرح
الزیاده و سایر کتب شریفه او بطبع رسیده و در عالم نشر است که در هیچ موضعی نمروده
سمیعت عن الصادق بصیغه مستحکم چه جای مواضع بسیار و این سخن در کتاب قصص العلماء
در روغ و قهرای صرف است که نوشته و در روغ و قهرای بودن آن مجلس از قلم من نیست و کتابها

حاضر است هر کس نخواهد رجوع کند تا دروغ و افترای محض را بداند و در همه مواضع بزرگ را
 علمای اعلام روایت میکنند بدون تفاوت و میشود که در بعضی حدیث را مثلاً از امام رضا علیه السلام
 شاهد آورده باشند از برای مطلب خود و در موضع دیگر باز آن مطلب را ذکر کنند و بفرمایند و قل
 سمعت الرضا علیه السلام بصیغه مخاطب نه بصیغه متکلم یعنی شنیدی حدیث امام رضا علیه السلام
 که پیش ازین از برای این مطلب ذکر کردم و سایر علمای هم از این قبیل عبارات دارند باری و بانه
 این نسبت را شیخ مرحوم مظلوم با دادن در مواضع بسیار کذب محض و محض اقری است بگویم که
 صاحب کتاب قصص الخلفاء نقد در کذب و فتری کرده و بی ادبی ایشان میکنند
 و لکن میگوید شایان شنیده اند از بعضی صاحبان اغراض که شیخ مرحوم مظلوم با
 در مواضع بسیار سمعت الرضا علیه السلام فرموده بصیغه متکلم یا شاید آن نظر کنند
 هم سمعت بصیغه مخاطب و متکلم را تفریق کرده چرا که صورت خط و بزرگ است و آن
 هم نقد بر کذب کرده و لکن اینجا گفته در مواضع بسیار چنین نیست و بذرت سمعت بصیغه
 مخاطب یا شایع میشود باری پس از این جبهه عرض کردم که باور میکنم که صاحب جواهر الکلام با آن
 همه ضرت در احادیث لوح مخصوص را محو کند و بعد از محو کردن باز اثبات کند و ظاهر این است
 که حکایت تخفیر او هم مثل حکایت محو و اثبات او معنی و بی اصل باشد و در باره او و
 امثال او چنین حکانی نمیرود که مثل شیخ مرحوم مظلومی بختیگر کرده باشند بجهت
 آنکه ارجح اربع قابل شده چرا که در هر موضعی که فرمایشی فرموده اولاً آنرا از کتاب
 و سنت و اجماع و دلیل عقلی بیان کرده و بعد از اینها به تصریح کرده که درین و
 مذمب و مقصود و مراد من در آنچه گفته ام و نوشته ام آن چیزی است که موافق
 با ضروریات دین و مذمب و آنچه مخالف است با ضروریات دین و مذمب دین مذمب

و مقصود و مراد من نیست و خلاف کند با ضروریات دین و مذمب را من کا و فخر محمد
 در آتش جهنم میدانم پس با چنین حالی نمیتوان باور کرد که مثل صاحب جواهر الکلامی بختیگر
 کند او را بدون دلیل و برهان و حکم کند برخلاف ما تزلزل و حال آنکه احادیث متواتره
 وارد شده بطور تفصیل اجمال که جمیع موجودات از نور مقدس طاعت علیهم السلام خلق شده
 و علت مادی و صورتی جمیع موجودات نور مقدس ایشان و نور نور ایشان و نور نور
 ایشان علیهم السلام الی غیر النهایه است و آن احادیث در اصول کافی و سایر کتابهای
 معتبره مانند اصول کافی ضبط و ثبت شده و مرحوم مجلسی علیه الرحمه و سایر علمای اعلام
 آن احادیث را جمع نموده اند و در جمیع قرون و اعصار از عصر صدر و این احادیث تا این
 زمان این احادیث بنظر علمای شیعه رسیده و هیچکس اخباری از صدور و ورود آنها
 نکرده اند و در هر کتابی که فضایل ایشان علیهم السلام تصنیف شده این احادیث را ذکر
 کرده اند و قبول داشته اند حقیقت آنها را پس چگونه میشود که عالم متدینی در حقیقت آنها تو
 کند یا نفوذ باشد اخبار که آنکه بعضی شخص داخل منکرین فضایل محمد و آل او علیهم السلام باشد
 مصداق آیه شریفه بعضی فون بعد الله الله فمکن و لئلا باشد چنانکه از بعضی شایعه میشود
 تصریح بانیم کرده که احادیث متواتره هم اگر برخلاف ضرورت باشد باید آنها را طرح کرد و بختیگر
 صاحب کتاب قصص الخلفاء نیز میگوید شیخ احمد ائمه را علیل از جمیع مذمب و هم غایب
 و هم مادی و هم فاعلیه و این خلاف ضرورت مذمب است اما نه است تا آنکه میگوید اگر اخباری
 هم برخلاف آن در روایات باشد بطرح است و بر فرض متواتر بودن نیز با ضروریات
 معارضه نمیشود و نمود پس عرض میکنم که اگر عاقلی فکر کند میفهمد که ضرورت دین یا ضرورت
 نمیشود که برخلاف احادیث خصوص احادیث متواتره باشد چرا که اصل حجت الهیه قول مضمون

بعضی معصوم یا تقریر معصوم علیه السلام است پس هرگاه جماعتی نقل کنند و روایت کنند هر یک
از قول و فعل و تقریر معصوم علیه السلام را که احتمال عادی زود فساد کذب ایشان آن روایت را
متواتر میگویند و میشود که این تواتر را علمای ابرار بدانند و عوام الناس ندانند که جماعتی امر
مخصوصی را روایت کرده اند پس بنا بر مختلفه پس هرگاه امری از امور دینی را از قول و
فعل و تقریر معصوم علیه السلام آن قدر روایت کنند در هر طبقه از طبقات که عوام آنها
هم برسد که آن امر از جانب معصوم علیه السلام است مثل وجوب نماز یومیه و روزه ماه رمضان
و خمس و زکوة و حج و جهاد آن امر را میگویند بحد ضرورت رسیده و ضروری دین یا ضرور
مذهب شده پس در این صورت چگونه میتوان فرض کرد که احادیث برخلاف ضرورت دین
یا ضرورت مذهب باشد خصوص احادیث متواتره پس احادیثی که در کتب معتبره ثبت است
مثل کافی و بصائر الدرجات از متقدمین و مثل وافق و بحار الانوار از متأخرین هیچیک برخلاف
دین و مذهب نیست بجز آنکه ضرورت دین و مذهب از آنها بهم رسیده نه بالعکس چرا که کسی
خیال کند که شخصی جعل کند قولی را و اسم آن را حدیث بگذارد پس میشود که آن مجعول برخلاف
ضروری دین و مذهب باشد پس عرض میکنم که احادیث اینچنین جمیع موجودات از نور
و نور نور و نور نور نور الی غیر آنها یا از انوار ائمه طاهرين عليهم السلام خلق شده اند
در کافی و بصائر الدرجات و وافق و بحار الانوار و سایر کتبی که مجلس و فیض از آنها اسم پر
و سایر علمای سیحک انکاری از آنها کرده چگونه برخلاف مذهب امامیه شده و بی و
که نور ائمه عليهم السلام صادر از ائمه عليهم السلام است و ایشان علت فاعلیه نور خود هستند نه
آنچه قرص آفتاب علت فاعلیه نورهای خود است و چراغ علت فاعلیه نورهای خود است
و بنا بر قرص آفتاب و چراغ و نورهای آنها همه مخلوق خدا هستند و آل و اوصیای و غیره و از نورها

ایشان

ایشان همه مخلوق خدا هستند و از نورهای ایشان خدا سایر موجودات را خلق کرده و علت
مادی و صورتیه موجودات انوار ایشان است چنانکه در احادیث متواتره وارد شده و در کافی و بصائر
الدرجات و وافق و بحار الانوار و سایر کتبی که این کتابها از آنها نقل شده ثبت است و میتوان
گفت که این احادیث از حد تواتر گذشته و بحد ضرورت رسیده که بسیاری از عوام باین
هم میدانند چه جای علمای ابرار چنانکه انتساب آن کتابها بصاحبان آنها از حد تواتر گذشته
و بحد ضرورت رسیده که بسیاری از عوام هم میدانند چه جای خواص پس باید متذکر شوند
عقلای اهل روزگار که چگونه میشود که امری که تواتر احادیث رسیده خلاف مذهب امامیه
باشد و حال آنکه ضرورت مذهب این است که هر امری که از تواتر احادیث رسیده است
امر حق است و باطلی در آن راه نیست و ضرورت مذهب این است که هر امری که در کتب معتبره
ثبت است حق است پس امری که از احادیث متواتره معلوم شده و واجب است دیانت بآن امر
و ضرورت مذهب شیعه بر این است که هر کس بعد از اطلاع با حدیث متواتره برخلاف
آنها حکم کند حکم او حکم بغیر از ائمه است و نمیتواند معتذر شود باین که من از تواتر
احادیث بجزم هر که آن احادیث را روایات آن امر ذکر کرده اند و آسانند مخفیانه
آنها را بیان کرده اند و کتابهای که از آنها نقل کرده اند ذکر نموده اند و علاوه بر آنها آیات قرآنی
منطبق کرده اند و علاوه بر این با ضرورت دین و مذهب منطبق کرده اند چه جای اجماع علمای ابرار
و علاوه بر اینها دلیلهای عقلی بر طبق کتاب و سنت و اجماع و ضرورت دین و مذهب امامیه
که قطع و یقین عقلی بر اینها برشته سایه چهل غفلت و رپ و شک و ظن و تخمین را و علاوه بر اینها
کرده اند که مراد و مقصود دین و این ضروریات دین و مذهب است که آنها بر عوام الناس با خبر
هم نمیگفت چه جای علمای ابرار و علاوه بر این تصریح کرده اند که خلاف کننده ضروریات دین

کافر

کافرو و مفسد در آتش جهنم است و علاوه بر این تصریح کرده اند که هر کس خلاف کننده ضروریات دین و مذنب را کافر و مفسد در آتش جهنم نداند او هم کافر و مفسد در آتش جهنم است و علاوه بر این تصریح کرده اند که این است دین و مذنب ایس بنا بر این همه تصریحات چنانکه صاحب کتاب قصص العلماء گفته از بدایع و قایع است بختی شیخ احمد اعلی الله مقامه صراحت چنانکه چنین بدعتی در میان بدعتهای واقعه سابقه ازکی دارد که در سیر زمانی رسم نبوده از ابتدای زمان آدم تا زمان خاتم صلی الله علیه و آله تا زمان شیخ مرحوم مظلوم که چنین شخصی اختیاری کند با همه این تصریحات و علاوه بر اینها او را موطن طاعات و عبادات بپایند بطوری که هرگز فاعل را نشسته بجا نیاید و جمیع فرائض و فوافل را ایستاده بجا آورد اگر چه در حال بری و صفت و مرضهای صعب بود بطوری که خود میگزین آنها را در کتابهای خود نقل کند و انگاری از تصریحات و اعمال او ندانسته باشد و علاوه بر اینها کرامات بسیار و استجاب دعوات او در هر شهر و دیار و اسن و افواه و عوام مشهور و معروف باشد پس واقعا بختی چنین ندکوارای از بدایع و قایع روزگار چنانکه صاحب قصص العلماء گفته و نعت در حال خود اوست که گاهی تصریح بخلاف ضرورت مذنب امامیه را نسبت باوداده و گاهی انکار بر توفیق در بختی او کرده و مقصودش از خلاف ضرورت مذنب امامیه عمل کردن با عادیته متواتره است و حال آنکه عمل نکردن با عادیته متواتره و خلاف کردن با آنها خلاف ضرورت مذنب امامیه است چنانکه بر مسج عاقلی محقق نیست آن کان ذنبی فضل محمد ^ص فذلک ذنب کسک کینه اقویب و استدلال بر توفیق بختی شیخ اعلی الله مقامه و حال آنکه حکم خلاف ضرورت مذنب امامیه اثر عمل القراطس است و چون این فصل مخصوص صاحب قصص العلماء عنوان شد مناسب است که جواب از ایرادات مخصوصه

با در عرض کنم و بعد از آن جواب از ایرادات عموم معاندین را عرض دارم پس عرض میکنم اما جواب از ایرادات مخصوصه باو یکی از ایرادات او این است که میگوید شیخ احمد در بحرین کتابخانه ابن ابی جیسهور احسانی بدست او آمد و در کتب او مطالعه می کرد و در اکثر از مقامات باو هم مذنب است و ابن ابی جیسهور صاحب مجلس است پس باید عبرت گیرند عطلای اهل روزگار از بی اعتباری این نسبت و بی مبالائی صاحب قصص العلماء در ذکر احوال ایشان چرا که بر عاقلی محقق نیست که متروکات ابن ابی جیسهور را ورثه او بردند مانند متروکات سایر اموات که ورثه ایشان می برد پس کتابخانه ابن ابی جیسهور چه طور باقی ماند تا آنکه بعد از دویست سال و کسری مرحوم شیخ مظلوم بپایه و آستان را بدست او در دو در کتابهای او مطالعه کند و لکن مقتضای الغریب بلبثت بکلی حشیش معایه شیخ مرحوم اعلی الله مقامه باکی از اقربای سبتن باوند اند که چه دروغ ایشان در نزد عطلای اهل روزگار ظاهر شود واضح باشد و لکن شدت غنا و نمیکند ارد که ایشان فکری بکار برند در دروغ گفتن که رسوا شوند و آلا احتیاجی نبود که کتابخانه را بدروغ بگویند بدست شیخ مظلوم آمد چرا که کتابهای عطلای اعلام بدون ضبط کتابخانه بدست مردم است و در دنیا منتشر است و یکی از ایرادات او این است که شیخ مرحوم مظلوم مرتد بوده و نمیدانم که اگر بیا منت بقا عده شرح افزاید باشد چه نقضی در آن منصوص است و حال آنکه ظهور انوار غیبیه و مکاشفات حقه بدون ریاضت بیشتر نیست و انبیاء و اوصیاء و اولیای الهی علیم اسلام دایم بر ریاضات و مجاهدات مشغول بودند و یکی از ایرادات او این است که شیخ مرحوم مظلوم گذر میل می نمودند از اغیبه حافظه باین زیادتی و نمیدانم که اگر کسی بر فرضی که او گفته کند رجوع دارد برای زیادتی حفظ چه نقضی در او متصور است

و لکن متعاضدین چون شواهد اطلاع او را بر هر چیزی انکار کنند خواهند گفتند که آن علم
 از اثر گذر بوده و کاش خودشان کمتر فاضل فرموده بودند که این کودکان نشوند و یکی از
 چیزهای معنی که گفته اند اینست چون فواید او را با صفهان آوردند ملا علی نوری از عان
 یقین و ضلالت شیخ کرد و چون شرح فواید را دید اعتقاد او مبدل شد پس عرض میکنم که بنا
 بر فرض صحت این حکایت بی معلوم است که کلام محل متحمل معانی حدیده است چون ملا علی نوری
 فواید را دیده شاید حکان کرده که شیخ مرحوم مطالب حکما را بیان کرده پس او عان کرده و
 چون شرح آنرا دیده که در بر آن مطالب است اعتقاد او مبدل گشته و یکی از ملا
 ابراهیم واحد العین مسئله علم الهی را پیش مرحوم مباحثه کرد و در او غالب شد پس عرض
 میکنم که اگر مباحثه در میان ایشان را ندیده ایم رسائل علیه شیخ مرحوم در میان است و دیده ایم
 و الحمد لله که هر عاقلی رجوع کند به ماله حقیقه شیخ مرحوم می بیند که رد کرده قول ملا حسن را
 که گفته اند شبهه احدی من الخلق و هی شبهة نابعة للعلم و العلم نابعة للعلو
 و المعلوم است و احوالک فلیس الله ان شاء فعل و ان شاء فکون و حاصل این مطلب است
 که گفته شد الهی تابع علم الهی است و علم الهی تابع معلوم است و معلوم تو و احوال تو است
 یعنی معلوم مخلوقات و احوال مخلوقات است و نتیجه این مطلب این است که نسبت از برای خدا
 که اگر بخواد چیزی را بچند و اگر نخواهد بچند یعنی نسبت از برای او که اگر بخواد هر چیزی را خلق کند آنرا
 و اگر نخواهد آنرا خلق نکند آنرا و اتفاق عقل و عقل جمیع اهل ادیان آسانی اند و خدا عالم بآسانی است
 و محال است پس اگر نسبت چیزی را خلق کند خلق میکند اگر نخواهد خلق نکند خلق نکند و در کتب معتبره
 ما شاهدگان و عالم باین محمول و مقول جمیع اهل ادیان آسانی است و اتفاق عقل و عقل
 جمیع اهل ادیان آسانی مخلوقات تابع فعل و مثبت الهی است و مثبت الهی تابع علم او است

و علم او تابع مخلوقات نیست و مخلوقات معلومات الهی است و این معلومات تابع مثبت است
 و مثبت الهی تابع علم الهی است و علم الهی متوجع فعل الهی است و فعل الهی متوجع مخلوقات و معلومات
 الهی و معلومات تابع فعل مثبت الهی است و مثبت او تابع علم او است پس مخلوقات تابع تابع
 علم الهی است نه متوجع علم الهی چنانکه ملا حسن و امثال و گفته اند فان شاء الله فعل و ان
 شاء فکون ما شاء الله کان و ما لم یأمر لم یکن پس این مطلب را ملا ابراهیم واحد العین چگونگی
 میتوان رد کند و حال آنکه اگر بن و انرا صحیحاً با هم جمع شوند و بخواهند این مطلب را رد کنند خواهند
 گفتند اگر کسی بدون دلیل بر آن عقل نقل نکند پس چاره او را خاموشی میکند باری و بعضی
 از فاضل را مثل خرید و فروش بشت را نقل میکند چون صحت و عدم آنها بر ما معلوم نیست
 محل رد و بحث مابین آنها آنکه میگوید که شیخ احمد جمع میان قواعد شرع و حکمت نموده
 و مقول را با اعتقاد خود با مقول مطالبی را مثل احاطه محل طعن و تخریب شد چه در اثر
 قواعد مقول تطبیق آن با ظواهر شرعیة امکان ندارد پس عرض میکنم که اگر مقصود
 از قواعد مقول قواعد حکما و قواعد صوفیه است چنین است که ادعیه که با ظواهر
 شرعیة تطبیق نمیشود اما بعضی از آیات شریفه ادعیه الی سبیلک بالحق و الوعظ بالحق
 و احاطهم بالقی و الحق و دلیل حکمت و الوعظ حسمه و دلیل مجادله با ثانی می حسن با مطالب
 باشند و خلاف نداشته باشند و لو کان من عند غیر الله لو وجدوا فیه اخلاقا
 کثیرا شاید این مطلب است و جمیع عقول حاکم بر این هستند که اختلاف در آنچه از جانب
 خداست نباید باشد و خداوند عالم عقل و دلیل عقل را مدح کرده و مذمت کرده و عقل و دلیل را مدح
 و آنچه از عادت متواتره موجب قطع و یقین معلوم شود و مجبورتر از جمیع موجودات نزد
 خداوند عالم عقل است و فقههای شرعیة تمام تعبیرات عقلانی است نه تعبیرات اد

روی مل و نادانی پس اگر کسی تواند تطبیق کند عقل را با شلی که تفسیر از آن است فتوری است
در خود او و اگر با تصور خود انکار کند تطبیق را مصداق این آیه شریفه است که میفرماید
بَلْ كَذَّبْنَا بِالْمُجْطَا اَعْلَمَ وَاَلَمْ يَلْمِ بِالْكَذِبِ الذِّهْنِ مِنْ قَبْلِهِمْ اَلَا يَتَذَكَّرُ
الْحَىٰ صِلَ شَيْخِ اَمْرٍ سَرَّ اَمَلِ زَمَانِ شَدَّ مَسْلَمُ كُلِّ نَبُوْدٍ وَكُنْ دَرَزْدَ كَهَا وَفَقِيْدَ اَشْتَه
وَابْنِانِ چندان معتقد بفضیلت و معقول دانی شیخ بودند و بنشیند و از آخوند ملا علی بن
کردند که فضیلت شیخ چگونه است بحث عامی صافی ضمیری است پس عرض میکنم که چندان
توقی از حکایت که سخن شتی در بار شیخ بگویند چرا که هر چه را که ایشان ساخته بود
او عزاب کرده و آبادی از برای ایشان باقی نگذاشته و و لکن خلاف توقع از کسانی است
که ادعای تدبیری میکنند و شیخ مرحوم بمقتضای امور دینی رفتار کرده و هیچ علالی را احرام نکرده
و هیچ حرامی را حلال نکرده و آنچه از دین بوده از دین دانسته و آنچه خارج از دین بوده خارج دانسته
و معذرت ایشان بیشتر از حکما و صوفیه در حق او ظلم می کنند و سخنهای شتی و نالایق میگویند
و مثل خود صاحب کتاب قصص العلام که میگوید شیخ مرحوم در فقه استاده بوده و لکن در حکمت
شاکر و ملاحظه را هم نمیشد حال آنکه اگر ملاحظه را در عصر او بود و در بند دین و مذمت حق
بود جازوب کشی او را اشتیاق نمیداد و خواست مسائل حکمت را از او آموختند و میکردند و مثل آنکه
بسیاری از حکمای صوفیه در عصر او دست از قواعد خود برداشته و روش او را اختیار
کردند و اکثر اهل کرمان که پیروی او را کردند و میخواستند یکی با حکیم بالغی بودند یا صوفی یا صوفی
راده بودند و بنشیند و با این حال دست از حکمت و قواعد حکمت خود در راه و رسم تصوف
و پیروی او را کردند و میخواستند و خدا را شاکرند که ایشان را از جماعت قواعد حکمت و راه و رسم
تصوف نجات داد و بصیرت اعظم هدایت فرمود و باری سخن است و نالایق از معاند غریب نیست

ولیس باول فادیه گسرت فی الاسلام پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله آمد در میان این
مردم با هزار و یک معجزه که یکی از آنها قرآن اوست که در میان است و دوست و دشمن می بیند
که این کلام کلام آدم دیوانه نیست و با این حال نمکند او دیوانه است و این سخن در نزد عقلای
اهل روزگار بدتر است از اینکه کسی بگوید که شیخ مرحوم عامی است و چه قدر شایسته است و اردعا
بودن او با حق بودن پیغمبر صلی الله علیه و آله که با اینکه درس خوانده بود و خطا نوشته بود
حجت او غالب آمد بر جمع خلق همچنین شیخ مرحوم هر چه بود و خدا میداند که چه بود و حجت او
غالب است در هر چه بر زبان افاده کرده و اگر لاشتم لانتم بسیار است این لاشتمها در حق پیغمبر
صلی الله علیه و آله بیشتر بوده است و با این حال حجت او تمام است و این لاشتمها در حق هر پیغمبر
که از جانب خدا آمده بوده و با این حال حجت الهی در حق هر پیغمبری و در حق
پیغمبری و هر مؤمن پیغمبری که اندر وی بصیرت و دلیل و برهان ایمان آورده تمام است
و معقول و معقول نیست که حجت الهی ناقص باشد و لکن لافتن الا باث و التذرعین
قوم لا یؤمنون و اما صفای ضمیر او الحمد لله که آن قدر ظاهر بود که محل انکار و لاشتم نبود
و ملا علی قوری از قوری که در خود او بود و هفیده بود اگر چه کسانی که در ایشان قوری نبود آن را
هم نمیدانستند و مومن در نزد خداوند عالم جل شانه بسیار عظیم است اگر چه در نزد مردم
خوار باشد حضرت صادق علیه السلام روزی نظر کردند بکعبه پس فرمودند ای کعبه بسیار
عظیمی در نزد خدا و خلق و لکن مومن از تو عظیمتر است در نزد خدای عزوجل و در حق
مومن است که در اصول کافی است که در قدسی فرموده من اذنی لی و لیا فلهذا صدق
بالحادی و دعائی الیها و احادیث فضل مومن بسیار و از حد تو افرزون و ذکر جمیع آنها
از وضع حصار بیرون است و باز صاحب کتاب قصص العلام که شیخ احمد در هر باب

و محمد و سلطان جعفر مرحوم قاضی شاه را با او نهایت خصوصیت بلکه سلطان از او سوالاتی
نمود و او رساله را جواب آن اسوله نوشت و جریبندی که وارد میشد علماء آن بلد را نهایت
احترام و با او نماز جماعت میخواندند تا در دفعه آخر وارد قزوین شد و در خانه مرحوم حاج ملا
عبد الوهاب اقامه نمودند و روزی در مسجد جمعه نماز میکردند و علماء قزوین همه حاضر می
شدند و اقامه می نمودند و حاج ملا عبد الوهاب از مریدان شیخ بوده و با عقائد موهبه
عزیز در حقیقت عقائدات شیخ مذکور داشت پس شیخ احمد یازدید علماء قزوین حضرت
و علماء جعفر را او بودند و روزی یازدید شهید ثالث حاج ملا محمد تقی رفقه پس از خطبه
تعارفات مرئوسه شهید از شیخ سوال کرد که در معاد مذنب شما و ملا صدرا یکی است
شیخ گفت چنین نیست و مذنب من در ای مذنب ملا صدراست شهید برادر کو چاکش حاج
ملا علی گفت برو در کتابخانه من و شما پدید رویتیه ملا صدرا در فلان موضع است او را
پا در حاج ملا علی چون از ملا صدرا شیخ احمد بود مسایله و مسامحه و مساو ف در احضار شواهد
رویه نمود شهید ثالث شیخ گفت اکنون که نزاع نمی کنم که مذنب شما و ملا صدرا در
معاد یکی است لیکن شما بگوئید که مذنب شما در معاد چیست شیخ گفت کس من معاد را
هو د فلانی میدانم و آن در همین بدن عجزی است مانند شیشه در سنگ شهید
فرمود که بدن هو د فلانی غیر بدن عجزی است و ضروری دین اسلام است
که در روز قیامت همین بدن عجزی عود میکند نه بدن مور قیائی شیخ گفت که مرا
من بین بدن است بالجمله مسکنه مناظره در میان ایشان کردم شد پس یکی از ملا صدرا
شیخ که از اهل ترکستان بود با شهید در مقام مجادله برآمد و غرض محاجه و مجادله بود
استکشاف حق شهید سکوت می نمود پس از آنجا برخاستند و جماع مبدل افراق و فراق

مبدل ثباتی شد در آن روز شیخ چون مسجد برای نماز جماعت رفت از علماء کسی همسرا
نیز یافت و در مسجد شش حضور بهم رسانید که حاج ملا عبد الوهاب پس حاج ملا عبد الوهاب از
شیخ احمد خواست نمود که رساله در معاد و اعاده بدن عجزی تألیف نماید تا شرح شبهه
شود شیخ رساله نوشت شری تجشید و همه به تحقیر شیخ در قزوین بشروع یافت تا آنکه میکوشید
پس آنجا رسید ابو الحسن سید کاظم رشتی الاصل ساکن کر بلا از آن شد شاگردان شیخ
احمد شده چون خبر تحقیر شیخ اشرار یافت و شیخ نیز وفات یافت در آن زمان مرحوم آقا
سید محمدی خلف با شرف آقا علی صاحب ریاض از شدت تقوی و جبرزه تقوی می
بینی مرحوم از او درخواست نمودند که شیخ شهید ثالث تحقیر کرده اکنون تکلیف ما با
تألیف شیخ چیست آقا محمدی مجلسی ترتیب داد و شریف العلماء و حاجی ملا محمد جعفر تراب
در طایفه سید کاظم الا حضار نمود ایشان با سید کاظم مناظره نمودند و مواضع
چند از کلام شیخ را که در کلام بر این عبا کفر است سید کاظم اذعان نمود
که ملا عبد الوهاب این عبا کفر است لیکن شیخ ظواهر این عبا را اراده کرده بلکه این کلام را
تألیف می است لکن آن تاویل مرا و شیخ است ایشان گفتند ما ما مور تاویل نمی کنیم مگر در آیات
و احادیث و کلمات حضرت سبحان و آخبار سچمه و آل آثار و الا هر کافری که بکلمه کفری تکلم کند
لا محاله ملعون و ملعونه دارد پس سید کاظم گفت که تو بنویس که ملا عبد الوهاب عبا کفر است
سید کاظم گفت که ملا عبد الوهاب عبا کفر است و آنرا بجهت خود مهور نمود پس آقا سید محمد
اگر چه شیخ را تحقیر می نمود لیکن بشهادت این دو عادل که شریف العلماء و حاجی ملا محمد جعفر تراب
یافتند حکم تحقیر شیخ و تألیف او نمود و از آن پس مجتهد رفته و مردم را موعظه نمود که
در این عصر که کافران چند طایفه می در آمده و دین مردم را فاسد و کاسد ساخته اند و

شیخ احمد احسانی و متابعان و پیروان ایشان که در نزد من بخیار ایشان شیوع یافت
پس عرض میکنم که اگر عبارت را مثل کنند که ظاهر آن کفر باشد و قبل از بحث آن عبارت را
مثل کنند و بپرسند که ظاهر این کلام چیست همه کس میگویند که ظاهر این کلام کفر است
آنکه کسی بگوید اللهم لا اله الا الله و کسی دیگر مثل کند که فلان شخص گفت اللهم
لا اله الا الله و من بکوش خود شنیدم که او گفت اللهم لا اله الا الله و گوید که الا الله را هم گفت و بپرسد که ظاهر
این کلام الا الله چه معنی دارد هر کس که عربی نمیداند میگوید که معنی الا الله این است که خدا
موجود نیست و ظاهر این کلام کفر و کفران چون تمام عبارت را مثل کند که فلان شخص می
گفت اللهم لا اله الا الله یعنی شهادت میدهد که خدائی نیست که خدا می بخشد پس
در این صورت ظاهر این کلام هم که خدائی نیست کفر نیست چه اگر آنکه عذیه را نفی کرده
و خدای او را اثبات کرده پس عرض میکنم که آنچه را که از رسیدن میل اعلی الله تعالی
پرسیدند و فرمودند که ظاهر آن کفر است اگر از حدیث شیخ مرحوم هم می پرسیدند
میفرمودند که ظاهر آن کفر است چنانکه سید مرحوم نوشته که ظاهر این عبارت
با قطع نظر از مقدم و مؤخر آن کفر است پس مراد شیخ مرحوم اعلی الله تعالی آن چیزی است
که از مجموع عبارت ایشان معلوم شود نه از بعض عبارت چنانکه مراد آنست که میگوید
آن الا الله معنی مجموع نفی و اثبات اوست نه نفی بدون اثبات چنانکه سید مرحوم اعلی
مقامه در مجلس مناظره از همین قبل و اثبات فرمودند و ثمری تجشید آنکه او را شنیدند او را
که نویسد که ظاهر این عبارت با قطع نظر از مقدم و مؤخر آن کفر است چنانکه خود
مرحوم اعلی الله تعالی در مجلس مناظره فرمودند که من از بدن منور قلیائی همین بدن
عنصریت و ثمری تجشید و کرده آنچه کرده و ندانند که چه کردند و چنانکه شیخ مرحوم

اعلی الله مقامه در بسیاری از مواضع کتب و رسائل خود نوشته اند که مراد من از بدن من
قلیائی همین بدن محسوس ملوس است بطوری که اگر آن بدن را در دنیا بکشند و وزن آن را معین
کنند پس در عالم برزخ هم آن را بکشند همان وزن خواهد بود که در دنیا کشیده اند و مثلاً
کم و زیاد خواهد بود پس اگر آن را در قیامت بکشند باز همان وزن خواهد بود که در برزخ
و دنیا کشیده اند و مثالی کم و زیاد نخواهد بود و ثمری تجشید از برای معاندین او و بپای
عبرت بگرداند عتلائی اجل روز کار از شدت عباد معاندین او که او هر قدر
تصریح کند که مقصود من در آنچه گفته ام و نوشته ام همان ضروریات دین
و مذمب است و ضروریات دین و مذمب همان است که اهل بصیرت از عوام این
هم آن را میدانند و در مجالس و مساجد و منابر شیعه اش عشری شده اول است بطور
که بسیاری از آنها را از نهان میدانند چه جای مردان و عوام هم میدانند چه جای علما
باز ثمری نمی تجشید از برای معاندین و میگویند که مقصود تو همانی است که ما می بینیم نه آنکه خود
تصریح میکنی و باید متذکر شوند غافلان که شیخ مرحوم اعلی الله مقامه مظلوم تر از
جمیع مظلومین است چه اگر از عصر آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله مرا قتلانی که در میان
مردم بوده صاحبان اختلاف انکاری از مدعای خود داشته اند که در مقام تقیه که
کسی کوش مذمب بدیل و برهان و غالب باشد بر بال جان پس هر صاحب ادعائی از
مدعای خود انکاری نداشته حتی در مرگات و از عصر آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله نبای
علما و غیر ایشان این روش نبوده که چیزی را که کسی انکار کند بگویند انکار تو اعتباری ندارد
و تو در دل خود اقرار داری بخیریکه باز بان انکار داری و هر قدر هر ارکنه که آنچه را
که شما میگویند که من در دل خود اقرار و عقدا دارم من آن خیر را باطل و کفر میدانم مثل

شما آنرا گفت و باطل میدانید باز بگویند که اعتباری باین قول تو نیست و اگر قسمهای غلط و
 شده و هم یاد کنند که آنچه را که شما میگویند که من اعتقاد دارم من آن اعتقاد را کفر میدانم و از آن
 بنزارم باز بگویند که قسمهای او هم اعتباری ندارد و هر قدر سخت کند صاحب آن اعتقاد را
 بگویند لغتهای او هم اعتباری ندارد و امید اینم که او در دل خود اعتقاد دارد بچیزیکه
 آن موجب کفر است و حکم کفر بر او جاری کنند چنانکه در حق شیخ مرحوم مظلوم جاری
 کردند آیا چنین حکمی بخیر یا آنرا از نیت یا شیخ مظلوم ترین مظلومان شستند
 با اینکه جمیع آنچه عرض شد از انکار و هر از و تمهای غلط و شداد و لغتهائی که خدا نمرود
 و شداد و کسانی که در عداوت آنها بوده اند کرده اند کسی که اعتقاد او آن چیزی باشد
 که معاذین با و نسبت میدهند و همت و فتری بر او می بندند مثل قول بمعاد و وجاه
 و معراج روحانی یا بعد از بدنی غیر از بدن حضری دنیاوی یا تعدد اجزای غیر
 از بدن حضری دنیاوی و همچنین در سایر قسمتها و اقراوائی که بشد یا شیخ مظلوم
 و حکما بمقتضای اقراوائی خود جاری کردند آیا چنین حالتی شیخ مظلوم یا مظلومترین
 مظلومان نیستد و آیا چنین بدعتی که در دنیا پیدا شد از بدایع و قایع روزگار است که در دنیا
 بدعتهای و قایع در روزگار نازکی دارد چنانکه صاحب فیض لعل گفته که از بدایع
 و قایع و ائمه تخریج شیخ محمد حسینی است و بعد از ائمه اینها را میگویند و میگویم که شیخ
 مرحوم را بجهت عباراتی چند که ظاهر آنها را کفر دانستند تخریر کردند آیا سید مرحوم را
 چرا تخریر کردند و حال آنکه چنانکه صاحب کتاب قصص العلماء نوشته که در مجلس مناظره
 بعد از آنکه سید مرحوم فرمودند که ظاهر این عبارت کفر است و لکن مراد شیخ مرحوم
 ظاهر آن نیست و مراد ما و اهل صحیحی است حضرت گفته که تو نویی که ظاهر این عبارت کفر است

و سید مرحوم هم نوشت که ظاهر این عبارت کفر است پس در این صورت سید مرحوم هم تصدیق
 ایشان را فرمودند و در کفر بودن ظاهر آن عبارت پس خود او که مصدق ایشان بود نباید
 کافر باشد و آنکه بنا بر ادعای ایشان کافر بود از دنیا حلت کرده بود پس مضمی اینکه بروند
 بر روی مبروشیخ و تابعین او را تخریر کنند چه خواهد بود اگر مقصود از تابعین شیخ مرحوم سید
 مظلوم بود که او نوشته بود که ظاهر این عبارت کفر است پس نباید او را تخریر کنند اگر مقصود
 دیگر بود که ایشان تابع سید مرحوم بودند و آنچه سید مرحوم نوشته بود قبول داشتند پس
 تخریر ایشان خلاف ضرورت اسلام بود چرا که ضرورت اسلام هر کس بگوید آنچه را که
 همه مسلمانان میکنند و اظهار اعتقاد کند یا آنچه مسلمانان آن اعتقاد دارند او مسلمان است
 و کافریست و هر که او را مسلمان نداند مسلمان نیست چرا که از ضرورت مسلمانان خارج
 شده باری نهایت آنچه میتوانست با صطلح دست و پا نکند این است که شیخ مرحوم
 ائمه معاصره چون مقدم و مؤخر عبارتی که بدون تقدیم و تاخر ظاهر آن کفر است دیده اند و
 دانسته اند که عبارت با عبارات سابقه و لاحق ظاهر آن هم کفر نیست بلکه عین ایمان است
 مثل آنکه ظاهر کلمات **لا اله الا الله عین ایمان است** و این مطلب ایجاب کفری نمیکند که شما
 تخریر کنند و لکن والله همه این دست و پا نمیتوانند است و میخواهند تخریر کنند و موجب
 نمی یابند و میخواهند بیایند که موجب کفری در میان بوده تا در نزد مردم رسوا نشوند پس با کفر
 موجب کفر برای ترشند و نسبت میدهند و معتقدی آن اقراوی ترشیده خود حکم کفر را
 جاری میکنند و سبب حکم **الذین ظلموا انی ضالکون** و علاوه بر همه اینها مجتهد
 که از شدت قوی و کثرت جرزه فتوی نمیکند معنی ندارد که شبهات و دو نفر مجتهد را بگویند
 بخبر کسی که چه که مسائل اجتهاد را بر یک بر یک از مجتهدین خود باید اجتهاد کنند و

قوی و منتهی آنکه تعلق مجتهدی را بکستند و فتوی و مسند و مجتهدی که اکثرت جریزه فتوی
فتوی بگوید چنانچه بعضی جاناتوی میگوید آن هم بقیه غیر و حال آنکه اگر خود اجتهاد کند شاید
مسند را بر خلاف مجتهدی دیگر بفهمد چنانکه هر یک از مجتهدین در مسائل خلافیه بحد خلاف
و یکی فهمیده اند پس اگر فتوی را بگوید جریزه فرموده بودند و در این مقام هم مثل سایر
مقامات فتوی نمی کشند و تو مش میخواند مثل سایر فتاوی ویرا که نمی کشند بهرست بود
از برای ایشان یا آنکه اگر فتوی بپذیرد بزرگوار خود بیکردند و تعظیم و تجلیل شیخ مرحوم را
نمی کردند ظلمی کرده بودند یا ایة الله علی فی الکرم و عن ابیه اما ظلم
و حال آنکه بزرگوار او چون شیخ مرحوم طاقات کرد و قیاف کرد که چنین شخص بزرگوار و در
پیدا شده و از عادت این بزرگوار نیست که چنین شخصی آن ظاهر شود که کو یار روزگار از عادت
خود غفلت کرده و از خیانت خود فراموش کرده که چنین شخصی در او پیدا شده و در عادت
خود که از برای آن بزرگوار نوشته فرموده از غیبهای زمان و غلطهای دهر خوان اجتماع و طاق
من است با چنین بزرگوار و بی آنچه عرض شد ببار آن خیری بود که صاحب کتاب قصص
العلما نقل کرده بود و ما را چندان اطمینانی بقول و نیت چه را که بدون تحقیق هر چه را از
کس شنیده نوشته و چون تحقیق کنی بی صحت است چنانکه گفته که شیخ مرحوم در بسیاری از
کتاب خود مخصوص در شرح از باره نوشته عن الصادق و حال آنکه هر کس
گفته است ایشان میفهمد که در هیچ کتابی و در هیچ موضعی از کتاب شرح الزیاده چنین خبری
و کذب محض را نوشته اما اینکه نوشته که در مجلس مناظره چون سید مرحوم فرمودند که ظاهر
این کلام مراد شیخ مرحوم نیست و از برای این کلام تا ویلی است که آن تاویل مراد است
گفته که ما مأمور بناوید کردن قول کسی نیستیم که قول خدا و ائمه علیهم السلام بر عرض کنیم که مرحوم

سید اعلی اند مقام در مجلس مناظره فرمودند که این عبارت را که شما مستحکم شده
قبل بعد از این خطه کنید تا مراد شیخ مرحوم معلوم گردد و معلوم است که مراد هر عالمی را
از مجموع عبارت او باید معلوم کردند از بعضی دون بعضی چنانکه گفته لا اله الا الله مجموع عطا
و باطن آن حق است و لکن لا اله الا الله بدون لا اله الا الله ظاهر آن کفر است چنانکه سید مرحوم در
مجلس مناظره همین را فرمودند و با این حال چنین معلوم میشود که مقصود حضرت ائمه
فقیهین مراد شیخ مرحوم بوده و همه مقصودشان بهانه بود که بدست آورند که بگویند
ایشان باشد که نزد عقلای اهل روزگار رسوا نشوند که بدون تسکین سخن گفته اند
آنکه جمع عقلای اهل روزگار میدانند که مراد شخص گنیده و نویسنده را باید از مجموع کلامی
که در مطلبی گفته و نوشته معلوم کرد و شیخ مرحوم در بسیاری از مواضع کتاب خود تصریح
کرده که معراج حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله جبرانی بود بلکه باباس نعلین خود عروج فرمود
و خواست که نعلین خود را از پای مبارک بیرون آورد و می شد که نعلین خود را بیرون کند و بپوشان
قدم زن تا عرش مازیت بگیرد و سید مرحوم در اول ساله گفت سخن غیر ما چنین تصریح فرموده
و فرموده اند منکر این تصریح از ضرورت دین خارج است و کافر و مخدع در آتش جهنم است و باید
اصرار که مشایخ مظلوم ما در مواضع بسیار تصریح فرموده اند که معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله
جهانیت بلکه باباس نعلین خود بوده و معاد مردم جهانیت بطوری که اگر آید این خبر
در دنیا بکشند و در آخرت تیر بکشند یکت وزن خوابد بود و خردی کم و زیاده نخواهد
باز معاندین ایشان دست از اقراهای خود نمی کشند و دست آویز خود را انداختن
بعضی از کلمات ایشان و کوشن بعضی مستر داده اند و حال آنکه این
خلاف ضرورت تمام ادیان آسمانی است خصوص این اسلام و مذنب اند

علیه السلام و این شبهه از بدایع و قایع روزگار است چنانکه صاحب کتاب فیض العلماء گفته
 بطوریکه در میان جمیع بدعتهای و فتنه در روزگار از زمان اوم گرفته تا خاتم صلی الله علیه و آله و آله
 دارد إِنَّمَا إِلَهُ الْإِنسَانِ اما اینکه صاحب کتاب فیض العلماء گفته که خلافت در مسالمتی که موجب
 تخریب او گشت چند سلسله است سلسله اولی معاد است شیخ معاد را بحکم هورقلیائی میدانند
 و تحقیق کلام بنحیه حکماء اشراق بعالم مثال قائمند و آن را از کاشفه خویش ثابت نموده اند
 و آن را اسامی چند است عالم مثال و عالم شباح و عالم ظله و کوه قاف و القیلیم این
 و شهر جابلقا و جابلما و هورقلیای پس عرض میکنم که چون بعد از این جواب از اصل بابت
 بدن هورقلیائی خواهد آمد در ضمن ایراد صاحب فاروق در اینجا متعرض آن نمیشوم و مقصود این
 مقام بیان حال صاحب کتاب فیض العلماء است که بحیال خود تحقیق کرده که حکماء اشراق
 بعالم مثال قائمند و آن را از کاشفه خود ثابت کرده اند پس عرض می کنم که ذکر
 عالم مثال و عالم شباح و عالم ظله و کوه قاف و عالم جابلقا و جابلما در احادیث
 بسیار است و این اسما الفاظ مترادف نیستند چنانکه او خیال تحقیقی کرده و احادیث
 بحکمای اشراق مسمی ندارد که بکاشفه خود اثبات کنند مگر آنکه ایشان هم مثل
 سایر علماء آثار را در احادیث دیده اند و مثل سایر علماء ذکر می از آنها کرده اند
 چنانکه بر علماء را جبین باخبار و اقوال حکماء مخفی نیست و اما لفظ هورقلی در احادیث
 نیست و معنی آن ملک و پادشاه است و دخلی بعالم مثال و عالم شباح یا عالم ظله و غیر ما هم
 ندارد و اثبات آن بیاسی بکاشفه هم ندارد و خصوص در آن موضعی که شیخ مرحوم
 اعلی اند مقام استعمال کرده و خود آن بزرگوار بیان مراد خود را فرموده و فرموده
 که مانند آنکه شیشه در سنگ است و ما دام که شیشه گران را از سنگ پیرون نیاورد

صفای آن ظاهر نیست و چون آنرا استخراج کرد صفای آن ظاهر میشود و بدون کاشفه
 صفای آن محسوس میشود بدینای مردم هم در این دنیا مانند سنگ شیشه است که صفای
 آن ظاهر نیست و چون دست ته پیرائی استخراج صفای آن ظاهر خواهد شد و این مثل
 شیشه و سنگ را از روی حکمتی پان فرموده اند تا معلوم شود که همین بدینای محسوس
 طوطی در این دنیا محسوس خواهد شد در آخرت بدون کم و زیاد مگر در صفای آن
 و که درت دنیا چنانکه سنگ شیشه بجز وزنی که باشد بهمان وزن شیشه از آن
 استخراج میشود بدون کم و زیاد و بخلاف سنگ سایر معادن که وزن معادن
 از وزن سنگ آنها خواهد بود و مثل بایر معادن و خاک و سنگ آنها نزدیک است
 کسی بمان کند که چیزی از بدینای مردم کم میشود در آخرت و با اینحال این بانه است
 شیشه که او گفته مردم بدن هورقلیائی محسوس میشوند و سبب بختیار او را همین است
 و نام پان در عنوانی که صاحب فی فاروق ایراد کرده خواهد آمد ان شاء الله تعالی اما اینکه
 گفته با بجهل شیخ احمد را عقیده است که جسم انسان مرکب است از اجزائی که از هر یک
 از افلاک شش جزیی اخذ شده و همچنین از عناصر آریه نیز از هر یک جزیی برداشته اند
 و مرکب نموده اند و چون روح از بدن مفارقت کند اجزاء عنصری هر یک بمرکز خود
 و از آنها چیزی نماند آنچه باقی بماند همان جزاء فکلیه است و همان در محشر محسوس است
 و وجه تسمیه آن شش اکل و ماکول است که اکل اجزاء عنصریه است و آنها عود می کنند
 آنچه عود می نماید اجزاء فکلیه است و آنها جزاء بن اکل نخواهند شد و سنگین و سبک
 شش اکل و ماکول مانند علامه حلی علی الله تعالی و استادش محقق طوسی در تجرید اجزاء
 اصلیه و اند که آن ماده منویت لفظ زاید ناقص نمیشود و جزاء بدن اکل نمی شود

اجزاء اعلیٰ عود میخند و آنچه جز بدن اگل است جزا فضلیت است نه صلیت و شکی نیست
که ظاهر این تحقیق که شیخ کرده خلاف ضرورت دین اسلام است بلکه ضروری است
که اجزاء غصریه عود میخند و شیخ احمد در معراج نیز همین سبک مشی کرده و میگوید که
در زمان عروج عروج معراج بنوت حضرت حتی مرتب معراج جزو خاکی و آبی را بر زمین
انداخت و جزو هوایی را در کوه هوا انداخت و جزو ناری را در کوه نار گذاشت باها
اجزاء که از خاک استعه ما خود بود با فلک رفت فلذا خرق لایم لازم نیاید و عبارت
فلا وصل الی کوه الخوا فانی فیها ما هو منها و هکذا در جمع کرات غاصر همین سخن را
بگفته و این خلاف ضرورت دین اسلام است چه اعتقاد ما آن است که جناب حتی آب همین
بدن حضری آسمان رفت با همان لباس که در برداشت و دامن او با برقی بر حوز و آب
ابری شروع بر بختن نمود و آن جناب معراج رفت و سر نمود و مر حبت فرمود نمود آب
تا قاریحه نشسته بود بلکه با غلین پای مبارک معراج رفت و خواست که بجهت رعایت آب
غلین را کنده باشد خدای تعالی فرمود که با غلین عبرش مایا تا عرش ما از غلین
پای پس معراج باجه اجزاء غصریه و لباس و غلین تهاق فلا و اما خرق و لایم همین
حکما در این باب مختص تکلیف غم است نه سایر افلاک علاوه میگوئیم که جسم رسول خدا الطف
از جسم فلکی بوده لهذا خرق لازم نیاید چه جسم فلکی محاط و بدن اهری غیر محاط و محیط شرف
و الطف از محاط است مانند آنکه آنچه داخل خانه که در آن بسته باشد میشود بدون آنچه
خرق و لایمی در دیوار پدید آید پس عرض میکنم که حضرات معاندین مشایخ ما چون
دیدند که از هیچ راهی نمیتوانند اظهار غنا و خود را با مشایخ ما بکنند و بجای آن هم میخواهند در
دشته باشند که اظهار غنا و شان موجب رسوائی ایشان نباشد در نزد عقلای اهل دیار

پس باب قهری را بر روی خود کشوند و با قهرای خود چیزی را که خلاف ضرورت دین است
بود ایشان بسند و بمقتضای قهرای خود احکام معین را از میان بردارند و از آنجمله همین است
که صاحب کتاب قصص العلماء و مثال و سببه اند که شیخ مرحوم مظلوم ابدان انسانی را از قبضات
افلاک و عناصر مرکب میداند و عقیده آن بزرگوار این است که قبضات عنصریه عود میکنند
بآخرت و همان قبضات فلکیه محسوس میشوند پس عرض میکنم شیخ مرحوم مظلوم ابدان انسانی را
مرکب از قبضات افلاک و عناصر میداند اما عقیده آن بزرگوار اعلی الله مقامه این است
که جمیع قبضات فلکیه و عنصریه در آخرت محسوس میشوند و بعد از خردلی از آن قبضات فلکیه
و عنصریه کم و زیاده نشود بطوریکه اگر ابدان انسانی را در این دنیا بکشند و در آخرت
هم بکشند پکت وزن خواهد بود و بعد از خردلی کم و زیاده نخواهد بود و این مطلب
در مواضع بسیاری از کتب و رسائل خود تصریح فرموده اند علی چیریکه مایه دست او خط
معاین شده این است که «مقام رفع شبهه اکل و ماکول که در میان علماء معروف است
که هرگاه بدن مؤمنی را کافری بخورد و نام بدن مؤمن داخل بدن کافر شود و آن کافر
بمیرد آیا در آخرت که کافر را بنجیم میرند بدن مؤمن چه خواهد شد پس در رفع این شبهه
محققین از علماء مثل خواجه نصیر و علامه حلی و مجلسی و مثال ایشان علیم الرحمن فرموده اند
که در بدنهای انسان سهولی چندست و غرضی چند هم هست و اصل بدن انسان
همان است که از لفظه انسانی بوجود آمده و غرضی چند مجاور آن بدن اصلی شود
و پس از چندی از او زایل میشود و آن اعراض از غذای خارجی است که نهان
در شکم او مضمم میشود و بعضی از آن فاصله معروف است که از او دفع میشود و بعضی
از آن همراه بول دفع میشود و بعضی معبر از بدن نهان بیرون میرود و بعضی چرک بدن

می شود و بعضی بسبب راه نفس کشیدن از بدن نهان بیرون میروند پس این اعراض گاهی در بدن
زیاد می شود و گاهی کم می شود و بدن اصلی بحال خود است و بریادتی این غذا زیاد می شود و بکمی این
غذا کم می شود پس هرگاه کافری بدن نمونی را خورد بدن مومن خراب بدن اصلی کافر نخواهد
شد و با او مجاور خواهد بود و پس از چندی از بدن او بیرون خواهد رفت و با او به جهنم
داخل نخواهد شد و این مطلب را عوام الناس هم می فهمند که بدن انسانی در این دنیا بهر شبانه
روزی باید چند دفعه غذا بخورد و آن غذا تجلیل می رود و بدل با تحلیل ضرور می شود و باید غذا
تازه بخورد تا بدل با تحلیل شود و باز آن تحلیل رود و باز غذا ای دیگر باید بخورد تا
بدل با تحلیل شود و بر همین سوال است تازه است و این مطلب است که مرحوم مجلسی و
علاءه علی و خواجه نصیر طوسی عظیم الرحه فرموده اند که آنچه از بدن عرضی می شود و بدل
بدن اصلی ندارد و باید بدن اصلی محسوس شود و خبر بدن اصلی نخواهد شد و شیخ مرحوم
مظلوم ما هم بعینه همین مطلب را فرموده اند و گاهی بدن اصلی را بدن مورقلمانی می گویند
و سایر اعراضی که عارض آن می شود و پس از چندی زایل می شود آنها را اعراض فاسده می
گویند و فرموده اند اعراض محسوس را بدن اصلی نمی شود و همین مطلب را خواجه نصیر طوسی و
علی و علاءه مجلسی و امثال ایشان عظیم الرحه فرموده اند و بلاسک از ضرورت دین اسلام
خارج نشده اند چگونه چنین نباشد و حال آنکه حقیقت مطلب بدیهی جمیع عقلای روزگار است
چه جای عقلای اهل اسلام چه جای علمای ایشان چه جای حکمای ایشان که آنچه از بدن او
بیرون می رود خبر آن بدن نیست و محسوس بآن نباید شود پس چه داعی شده غیر از
که خواجه نصیر و علاءه علی و مجلسی بلاسک از دین اسلام خارج نشده اند و شیخ مرحوم
مظلوم بلاسک از دین اسلام خارج شده اگر میگویند که چون لفظ بدن مورقلمانی گفته

خارج شده که لفظ بدن اصلی هم گفته مثل آنکه ساریها گفته اند پس چرا باید بلاسک خلاف ضرورت دین
اسلام گفته باشد و حال آنکه خود صاحب کتاب قصص انصاف حکایت کرده که در مجلس مناظره شیخ مرحوم
مظلوم با شهید ثالث شیخ مرحوم فرمودند که مراد من از بدن مورقلمانی همین بدن عرضی
است که آن بدن مورقلمانی صفاتی دارد مانند شیشه و این بدن ظاهری که دورتی دارد و باید
سنگ شیشه و تپسی و سختی که شک شیشه و خود شیشه سرد و از غشاء صند پس چگونه شد که شیخ
مرحوم مظلوم با چون بدن مورقلمانی گفته و مراد خود را بیان کرده بلاسک خلاف دین اسلام
کرده پس بلاسک آن کسی که گفته شیخ مرحوم مظلوم با وجود بدن عرضی فاعل نیست و عقیده
او این است که بدن ظاهری خود می کند افری بسته و بر افری بسته خود حکم خلاف ضرورت
دین اسلام جاری کرده و از خود او و امثال او استغفامی کنیم که هرگاه کسی افری بسته را
بشخصه حلال است و افری بسته و بقضای امرای خود حکم خلاف ضرورت دین اسلام
بر آن شخص جاری کرد آیا مسلم است یا بدیع پس هر چه جواب استغفامی ما را نوشته ما بهمان جواب
خوابیم که او اما اینکه گفته و شیخ احمد در معراج نیز همین بک مشی کرده است عرض میکنم
که شیخ مرحوم مظلوم آنچه را که در معراج فرموده که بپنیر صلی الله علیه و آله القاء کرد تصریح فرمود
که اعراض را انداختن سهول و ذوات را و کلام با نظام آن بزرگوار این است که میفرماید
ان الصالح كلما بعد الفقه منه عند كل دينه منها مثلاً فاذا اراد تجاوز كره
القاد الفقه ما فيه منها فها و اذا رجع اخذ ماله من كره النان فاذا وصل الى
ماله من الهواه ولا يقال على هذا بلزم ان هذا قول بروج الروح خا
لانه اذا الفقه ما فيه عند كل دينه لم يصل الا الروح لا نقول اننا لو قلنا
بذلك فالمراد اعراض ذلك لا ذوات ذلك لانهم لو القاهما بطلت دينه

وینسند باقیه منقک الی قوله والا فهو علی ما هو علیه من التجسد والخلق
 وحال ترجمه این عبارت این است که ماعد و عروج کنند انداخت از خود نزد هر رتبه
 از مراتب آنچه از قبض آن مراتب بود پس چون خواست که بگذرد از کراهت آتش انداخت در آن
 که آنچه از قبض آتش را در بود و چون بر گشت بخود گشت خبر آتش را پس چون رسید بخود
 گرفت هوار او گفته شود که باین لازم آید که عروج روحانی باشد و بار و محض عروج شده
 چه اگر کرد در هر رتبه آنچه از قبض آن است انداخته پس عروج نکرده مگر روح محض و جواب
 این سخن این است که اگر نگوییم که در هر رتبه انداخت از خود چیزی را در وقت عروج و گرفت
 بخود چیزی را در وقت پیوسته مراد و مقصود ما اعراضی است که از هر رتبه انداخته و بخود
 نه اصل جواهر و ذات آن مراتب را بجهت آنکه اگر اصل آن جواهر و ذات مراتب را از خود
 انداخته بود باید چهل بدن او از هم باشد و بیان آن ضراب شود و حال آنکه بنده و اصل
 باقی بود در هر رتبه و بدن از روح منفک و جدا شد پس آن بدن بجا داشت و بخت خود
 باقی بود در جمع مراتب این بود حال ترجمه کلام با نظام شیخ بزرگوار مظلوم که معانی
 او بعضی از عبارات او را از برای بهانه خود ذکر میکند و بعضی از آنرا ذکر نمی کند که مبار
 در نزد عقلای اهل روزگار رسوا شوند پس هرگاه شخصی بخواهد معنی این کلام حکما را
 بداند عرض میکنم که هرگاه شخص عاقل بخواهد نادانی یا عناد شده معاند شیخ بزرگوار
 مظلوم را بداند که فکر کند که آیا این است که بدان نهانی در این دارد و یا و الله تعالی
 و اتم تبدل است بلکه بدان حیوانات و نباتات تیر چنین است پس آن از غذای مختلف که از
 عناصر این دنیا موجود شده اند بخورد و آب می آشامد و این غذا و آبائی که در وقتی خورده
 و آشامیده مدتی قبل از اندرون اوست و در هر شبانه روزی بلکه در هر آنی فضولی چند

بدن او پدید می رود حتی آنکه در نفس کشیدن چیزی همراه نفس از بدن انسان بیرون می رود
 و از این است که بعضی از مردم نفس ایشان خوشبوست و بعضی نفسشان بدبوست و از آنجهت که
 علی الدوام از ابدان چیزی بیرون می رود و تحلیل میروند محتاج بقذا و آب جدیدی میشوند
 پس آنچه از ابدان بیرون می رود فضول اعراضی چند است که مدت قلیلی عارض ابدان بود
 و چون بیرون رفت باز ابدان محتاج بقذا و آب جدیدی میشوند و باز علی الدوام غذائی که میخورند
 و آب که می آشامند عارض ابدان میشود و بعد زایل میگردد و اصل ابدان در جمع عرض این اعراض و ذل
 آنها باقی است تجسد و تحلیط و نیست خود و از همین راه بود که چون پیغمبر صلی الله علیه
 از بهرامی که تشریف پذیرد تا یک هفته بوی عطرا از راه عبور ایشان بشام عبور کند که
 می رسد و آن بوی عطرا آن اعراضی بود که از بدن اطهر آن بزرگوار صلی الله علیه
 جدا شده بود و در راه عبور او باقی مانده بود مانند آنکه بوی مشک در جای آن باقی بماند
 اگر چه خود مشک را از آنجا ببرند و از همین جهت که علی الدوام از بدن اطهر آن بزرگوار
 صلی الله علیه و آله چیزی خارج میشد محتاج بقذا و آب جدیدی میشدند پس
 میفرمودند و از همین جهت بود که چون بمقام قاب قوسین او ادنی رسیدند که سینه شدند
 شیر برنج میل فرمودند و اگر از بدن اطهر آن بزرگوار صلی الله علیه و آله چیزی خارج
 شده بود که سینه میشدند و شیر برنج میل نمیفرمودند مثل اینکه در روی زمین در وقت
 سیری غذا میل نمیفرمودند و معلوم است که هر وقت غذا میل میفرمودند از برای
 بدل تحلیط بدن اطهر بود و هر وقت آب می آشامیدند تشنه بودند و رطوبتهای
 چند از بدن اطهر خارج شده بود و معلوم است که اگر چیزی از جانی خارج شود
 احتیاجی ببدل و عوض بجز سینه شدن آنکه لباس و عین خود را عوض بدیل نکردند و بسا

و غلین خود در مقام قرب از ادنی ایستادند چنانکه شیخ مرحوم مظلوم با تصریح این در مواضع
بسیار فرموده اند چه که اگر چه لباس و غلین ایشان از غنا صریح بود و لکن چون حاد بودند
و برودی چیزی از آنها خارج نمیشد محتاج به تبدیل بودند مگر بعد از سائیده شدن و کوبیده
شدن چنانکه معلوم است که در هر شبانه روزی لباس و غلین خود را عوض و بدل نمیزدند
بجای آن اطهر آن بزرگوار صلی الله علیه و آله که علی الدوام در تحلیل و تبدیل
بود و در هر نفسی که می کشید به طیب نفس ایشان در هوا منتشر میشد و باز مجدداً
از هوای خارج نفس را تجدید می فرمودند و معلوم است که آنچه از بدن خارج
شد اجزای ناری آن در مرکز و کره آتش می پیوسته و اجزای موائی آن در هوا و اجزای
آبی آن در آب و اجزای خاکی آن در خاک قرار میگرفت و چون باز غذا و آب از برای بدن
باختل خورد و شد و آن غذا مرکب است از عناصر مجده و اجزای ناری و موائی
و مائی و ترابی بدن اصلی ملحق میشود و اگر کسی گوید که این مطالب صحیح است و لکن این مطالب
اختصاصی معراج آن بزرگوار صلی الله علیه و آله ندارد بلکه در روی زمین هم همین منق بودند
پس عرض میکنم که شیخ مرحوم اعلی الله مقامه کفایت نمود بسوی خدا را پان فرموده اند
و در حقیقت واقع حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله علی الدوام سایر عده بسوی خدا
تعالی بودند و علی الدوام اعراضی چند را از خود می انداختند و از برای بدل با تحلیل
اعراضی چند را بخود میکشید و آن اعراض از عناصر صریحه و زائده بود و این مطلب هم صحیح
هم معراج مخصوص معروف ندارد و علی الدوام بود مگر آنکه در شب معراج از شدت
شوق بقاء الله بیشتر و سرعتر اعراض از خود دور کردند و معلوم است که بدن در حالت
بیشتر تحلیل میرود و نفسهای متواتر باید کشید و عرقها از بدن بیرون میرود و بخارات زیاد

از مافات بدن خارج میشود و از این جهت بدن گرم میشود و در حال سکون کستر اعراض
زایل میشود پس در حالی که در روی زمین تشریف داشتند کستر اعراض را جذب و دفع
میزمودند آیات این است که در روی زمین هم توجه بخداوند داشتند و آتی از خدا
ناقل بودند و آیات این است که فرمودند که نماز معراج مؤمن است پس یکی از معنیهای معراج
توجه بخداست و یکی از معنیهای انداختن اعراض از بدن و اعراض از ماسوای خداست
پس آن حضرت صلی الله علیه و آله در حال نماز خود بلکه در جمیع احوال چه در عیش و چه در
فراش توجه بسوی خدای خود بودند و سایر امور حق بودند و ادب و اعراض از جمله
سوی الله تعالی داشتند و جمله ماسوای الله را از خود دور میکردند و همه را در مرتبه
آنها میگذاشتند و با امر الهی از حق بسوی خلق سیر میفرمودند از برای تبلیغ رسالت
پس ماسوی را بخود میکشید چنانکه ایشان از در حالی بودند که فرموده لا اله الا الله هم بخدا
و لا یجوع عن ذکری الله را پس قدمت عتدای که میخواهند از حقیقه انشاخ مظلوم با شفا
مقطع شوند عرض میکنم که نظر کنند و عبرت گیرند که بطور علانیة بعضی از عبارات را
از برای دست آوردن نقل میکنند از برای بهانه اظهار عداوت و بعضی از عبارات ایشان
که جواب از ایراد آنهاست نقل میکنند که مبادا رسوا شوند در اظهار عداوت خود چنانکه
صاحب کتاب قصص العلماء نقل کرده و نقل در اعراض کردم و تمام عبارت شیخ مرحوم
هم نقل کردم تا عتدای اهل روزگار عبرت گیرند اما اینکه بحث چون بدن مطهر لطیف و
محیط بود پس در خروج آن خرق و ایامی لازم نیاید پس عرض میکنم که این عبارت را
از عبارات مشایخ ما برداشته و چنین بخرج غافلین داده که محتاج به خود اوست و کاش
اطهار عداوت نمیکرد و سایر عبارات را هم بخرج مردم میداد که از خود اوست اما اینکه

شیخ میگوید که الله علیه السلام فاعلم باذن خدای تعالی مانند وکیل و موکل پس عرض میکنم
 اما الله علیه السلام فاعلم باذن خدا یعنی علت فاعلیه باشد پان آن گذشت اما آنکه گفته اند
 وکیل و موکل یا خواسته اقرائی شیخ مرحوم مظلوم سبب باشد مانند سایر اقرائا یا از فهم نفس
 خود چنین فهمیده که علت فاعلیه وکیل است و چنین نیست بلکه جمیع فاعل علل فاعلیه
 افعال و مفاعیل خود هستند و هیچیک وکیل خداوند عالم جل شانه نیستند و علت
 افعال و مفاعیل خود شایسته آنکه وکیل فاعل و مفعول امور موقول است و موکل فاعل و مفعول
 آن امور نیست و هیچ مخلوقی مقول نیست که وکیل خداوند عالم باشد و او
 شانه مغزول از امور ملکیه خود باشد مانند موکل که فاعل و مفعول امور خود نیست اما آنچه
 گفته شیخ مرحوم مظلوم مقام الله را مقام شیت میداند پس عرض می کنم که شیخ
 مرحوم اعلی الله مقامه در جمیع مواضع فرموده اند که ایشان علیه السلام محال شیت الهی
 و عجب این است که صاحب کتاب قصص العلماء گفته که مقام امام علیه السلام مقام شیت است
 و لکن معنی این سخن آن است که امام مظهر شیت است پس عرض میکنم که امام علیه السلام مظهر
 و محل شیت باشد و شیخ مرحوم مظلوم هم چنین فرموده باشند پس محل امر اعلی
 نمیند که صاحب کتاب قصص جوهر انبیا انداخته اما اینکه گفته در زیارات السلام علیه
 مجال مشبه الله و درود باشد چنین نیست و گویند السلام علیه محال معرفه الله در
 خیال و محال شیت اند شده و اگر بگوییم که پس شیخ مرحوم اعلی الله مقامه کدام ملاحظه فرموده
 ایما علیه السلام محال شیت الهی باشد عرض میکنم که در زیارات ایشان است که فرموده اند
 اداده الله مفاد برآموده بمطابق الهکم و بصد من بونکم پس ایشانند مطلق
 اراده و شیت الهی اما اینکه گفته شیخ مرحوم فرموده اند این عصاره ای که می بینی در دنیا ظاهر شده

سبب اثاره آن و عصاره را بدو می گویند از کینه برمیخیزد معنی کرده و آن معنی را نسبت بسببند
 مرحوم مظلوم داده و گفته این سخن بسیار را می است پس عرض میکنم که معنی عصاره و ترجمه
 فارسی آن گردباد است که خاک و خاشاک زمین را لوله میکند و مانند سارهای بسیارند
 در میان زمین و آسمان طاهر میکند و ترجمه آن دود و کینه دود نیست و موقت از برای
 تالیف قلوب امثال خود بدو تفسیر آورده و باقرای خود آن معنی را نسبت بپیدم مرحوم علیه
 مقامه داده چنانچه راه و رسم جمیع معاندین بدون استشاره بهین است که اقرائی را
 جعل کنند و آن مجبول جوهر انبیاست بمظلومین دهند و بحکامی چند بر آن مجبول خود حاکم
 کنند باری اما معنی این عبارت نیست که چنانکه اثاره بادای حنت بواسطه آتش آفتاب
 بطوری که تفصیل آن مناسب نیست و خاک و خاشاک از زمین است نه از آفتاب پس
 طور آفتاب وجود با نمود آن بزرگوار سبب میجان خاک و خاشاک زمینهای مسکنهای
 شیاطین شد و باب هشتمی که کون بر روی خود مفتوح کردند که و الله در جمیع مواضع
 ایرادی نموانند بگیرند مگر آنکه خود از برای خود جعل کردند و بر مجبول خود ایراد کردند
 و دنیا را پر از خمار و خاک و خاشاک کردند و آنچه کردند آنچه کردند و الله است که چه کرد
 و این مطلب را خداوند عالم جل شانه در کتاب خود خبر داده و فرموده و ما اختلف
 الذین اوتوا الکتاب الا فیما نزلناهم العلم بکتابهم پس همیشه خلافی که در حق
 خدا نیست واقع میشود بعد از علم الهی که آنرا تعلیم میکند و اگر بعضی از مردم روزگار خود را
 باو بشد و عجب ظاهر اظهار عداوت و کفر و مذموم ذکاب نماد کرده اند مانند حضرات آباء
 این مطلب در بدو اسلام هم در میان بود و لیکن باو که فاروق کبریت فی الاسلام رسا
 ضلالت هم در اسلام طهارت عداوت با پیغمبر صلی الله علیه و آله کردند و فساد کردند و انا فساد

که در کمان گفته و فاش آن واقعه عینا مانند واقعه بود که در تبریز و مشهد که در حال آن وقت
شیخ مشغول نماز جماعت بودند در مسجد حضرات بالاسری رنجستند و ایشان را محروم
کردند و امام جماعت ایشان را کشید و سلطان زمان و اهل دیوان و سایر مردم
و انشد که تقصیری از جماعت نماز گذاران نبود پس فرستادند و ایشام شدید اند
طالین کشیدند و باین فدا و از اقرار اینست که صاحبان عمامه و رداء و عصا و شمشیر
مظلوم را بسته و در نجاب خود مانند صاحب کتاب فیض علماء پوشید و عوام الناس بدانستند
که آئینا اقرای محض است باورشان نشد که میشود صاحب عمامه و عصا و عبا اقرای اجل
کنند پس مغرور نشدند و فریب خوردند و کردند آنچه کردند و ندانستند که چه
کردند چنانچه سلمان فارسی فرمود و خوانند که بعد از این آنچه خواهند کرد و
نخواهند است که چه میکنند تا وقتی که در پای حساب حاضر شوند و حکم الهی بکین
کند و در او خواهی مظلومین از طالین و کفی میر علیها و شهیدان و نصیران و کیدان
اینکه گفته و شیخ احمد ماصدی را کافر میدانست و میگفت که عبارت ماصدی بسبب الحقیقه
کل الاشیاء باطل است لفظا و معنی پس غرض منجم که شیخ نزد کوار فرموده اند که این عبارت
باطل است اما فرموده اند که ماصدی کافراست و این هم اقرای است که صاحب کتاب
تقصیر علماء شیخ مرحوم مظلوم است و عبارت خود شیخ مظلوم اعلی الله مقامه این است
که میفرماید و اما عین الله لا یستلزم انهم اخطا و اطر فی الحق و انبعاث بطل الباطل اما
تکفیر هم فذلک شیء عند الله و اما لا اعلم حکمهم عند الله سبحانه و ذلک لامر
الاولی ما روی عن الباقر علیه السلام ما معناه وان رجلا مع الحدیث
بدعی عن اولم یفعل عظه و انکره و کان من شایة الرد الیه فان ذلک لا یبکره

و اما علم ان کثیر من القائلین بهذا الماس لهم ایمان و ديانة و صلاح و عقائد
عظیم فی اهل البیت علیهم السلام و علیهم امان هذا القول ما یلزم
انهم علیهم السلام و انهم مذ هب اعدائهم لئلا یزکوه و انکره و لکن
متنبه لم یلجل هذا مسکت عنهم انک میفرماید فلهذا و قفت عن القول
بالکفر و جاهرته بالخطیئة لعلیة دیگر و کجاشی پس باید عترت کینه عطا
اهل روزگار از اقرای محض که صاحبان عمامه و عصا می بندند مشایخ مظلوم و عوام
اناس را مغرور میکنند بطوریکه باور میکنند که ایشان اقربای بعضی بزرگوار و شیخ مرحوم مظلوم
میفرماید کسی که شیء اثنی عشری است اگر چه بوجدت و جود غل نماند من تخیر او را بنجم صبر که
شاید امری براوشته شده باشد و لکن اظهار حقایق او را بنجم از برای تذکره فلین و اما اینکه
گفته که تفسیر شیخ احمد حاجی سید کاظم رساله در صحت عمل ظن نوشته و همین طریق شیخ احمد
و میگوید است که من قطع با حدیث دارم و از فقر حدیث برای من قطع میشود که کلام امام است
و حاجت برجال و نحو آن ندارم و این سخن از اعا حیب است و در این از من تحصیل قطع با حیا
مکایده است تا آنکه میگوید در وقتی از اوقات شیخ احمد نجف ریش شیخ محمد حسن صاحب
جوهر الکلام اگر چه من او متخصر نفقه بود لکن در محابته و مجادله بد طولی داشت بخوبی که غلبه
بر او در غایت اشغال بود پس شیخ محمد حسن جوهرت که این سخن را کاشوف کند که شیخ احمد از من
عبارت میتواند که قطع کند این کلام امام است یا نه پس شیخ محمد حسن رحمه الله حدیثی نقل کرد
و کلمات مغفقه در آن مندرج ساخت که مفروقات آنها در نهایت حسن و مکررات آن بیان بود
و آن حدیث مجعول در کاغذی نوشت و آن دوق را که نه کرد از مالیدن بالای دود و
و این پس آن را بنزد شیخ احمد برد و گفت که حدیثی پیدا کرده ام شاید بینید که آن حدیث است

وایا معنی آن نیست شیخ احمد از آن گرفت و مطالعه نمود و شیخ محمد گفت که این حدیث و کلام امام است پس از آن وجیهات بسیار کرد و پس شیخ محمد حسن آن ورد را گرفت و برین رفت و آنرا پاره کرد و پس عرض حکیم که این فقرای ارم هم مانند همان افرائی است که برای این گفت که شیخ مرحوم در بسیاری از مواضع خصوص در شرح الزیارة نوشته صحیح من الصای فی علی السلام و جواب آن کذبت و عبارت شیخ مرحوم اعلی است مقارن در این باب در میان است که آن عبارت واضح میکند دروغ فقرای سفری را و آن عبارت را بعین نقل حکیم اهل روزگار بداند راه در هم معاندین که بجز دروغ گفتن و اقرنی بنسبت چاره دیگر ندارند و آن عبارت این است که در جواب علی محلی فان نوشته اند و رساله او بطبع رسیده و در عالم منتشر است که بعد از امور متعلقه بقرآن میفرمایند و اما السنة فهو ظنية اللئ والذلالة و اما المتن فمن العلون انه لم يكن فيها خبر هو الا قوله صلى الله عليه واله من كذب علي متعمدا فليتبوء منعه في النار على خلاف منه مع ان كثر من اجابوا مقول بالمعنى وفيه الغلط واليهو والشبهان والوهم والتوهم والتبديل والاحاديث الموضوعية والمروية كثره جدا ولم تعلم باعبا لها فمخفف وهو مشهور مذکور في الاخوان فان كان ذلك حاددا على الزيادة والوضع الكبر والكنب وان كان باطلا لا يوضع واما الذلالة فهي في الاحتمالات المتباينة ولهذا الخلف في فهمها ما من الحائط والزيادة والعصان والوهم والجارى مجرى النقيض من المخالف والموافق ويحكيت في هذه الدعوى ما روى عنهم عليهم السلام ما معناه اني لانكم بالكلية وادب بها الحد وسبعين وجها الى كل منها الخرج

وبعضها ان شئت اخذت هذا وان شئت اخذت هذا وفي بعضها فلو شاء لصره كلاله كيف شاء ولا بالكذب وفي بعضها انما لا تغد الرجل من شبعنا فيها حتى يلحن له ويعرف الحسن وفي اخر حتى محمد بن محمد بن الحسن الفهم وان في كلامهم محكما ومثابها وبجلا ومبيننا وناستحا ومنوخوا والماصل فيها كلام في القرآن وما كان هذا حاله كيف يقال ان دلالة على الحكم طبعية مع كثرة الاحتمالات في دلالتها واختلافها في انفسها ومناجات بعضها البعض وخلاف رواياتها في انها ما بالنسبة الى انفسها بالغير او في التلقي من الامام عليه السلام نعم لو حصل الاجماع او القرائن مع انضمامها الى ذلك بقيد القطع في بعض المسائل بالاضطرار كما بان من زكوا اعلی الله مقامه من بايعت كبره وتجب كنهه عظامي اهل روزگار از بي باكي و بي مبالاي معاندین مشايخ مظلوم كه چه قدر جري وجور دارند و افزا بستن و بين شفاعت دارند كه فقرائي كه كويت يا نبويده و باكي ندارند كه بعد از گفتن معلوم شود كه دروغ گفته اند يا بعد از نوشتن معلوم شود كه فقرائستند انكه كوي يا چار و وجودشان خلق نموده و از رينو شدن مشرم ندارند پس بايعت كبره عظامي كه چگونه ميشود كه كسي كه اينگونه جوابها ميدهد نوشته كه عاويث غني است و الله الله است من كويت كمن بحديث امام عليه السلام بدون انضمام قرائن قطعية قطع نمي سازم و چنانچه در جواب و نحو آن دارم و حال آنكه در جمع مواضع در كتب و رسائل خود مانند سايل غلامي اعلام رفتار کرده و در مشي از كتب و رسائل خود تفرموده و دليل بران من حديثي است كه بدون انضمام اجماع يا قرائن انضمام قرائن قطعية من نفس حديثي ميدانم كه كلام امام عليه السلام است و اين فقرای افرائی نسبت بصاحب جواهر الكلام داده اند و براي اعتبار فقرای خود چنانچه نموده اند كه مردم عظامي

جواهر دارند و بنا بر فرضی که صاحب جواهر کلمات مفردة مغلطه را نوشته و شرح مظلوم داده و شرح
هم آن کلمات مفردة مغلطه را معنی کرده باشد بی اشک است نزد علمای ابرار که کلمات مفردة مرکبه
مؤلفه از مفردات کتاب و نت را میتوان معنی کرد و مخدونی را در آن تقدیر کرده آن تقدیر
فعلی باشد یا اسمی یا مبتدائی یا خبری و امثال اینها چنانکه در هر لغتی متعارف است و نزد همه علماء
معلوم و در نخست باری اگر سید مرحوم مظلوم را در تحقیق اندک ادب علم خبری نوشته اند و الا آنکه
مطلبی را که عالمی نویسد چه دخلی به عالمی دیگر دارد و ثانیاً که جمیع اخبارین که سابق بر اوست و پسین
همه عصر را اسلام بوده اند لا شبهه باشد ادب علم قائل نیستند نهایت آنکه سید مرحوم مظلوم
یکی از ایشان باشد و ثالثاً شرح مظلوم را در احکام اولیه چنین فرمایش را کرده اند و میفرمایند در حکام
ثانویه از ادب علم فقه و این مطلب منافاتی با آنچه شرح مظلوم را سایر علماء گفته اند ندارد و کویا این شخص
مفتقری هنوز تفریق در میان احکام اولیه و حکام ثانویه نگذاشته باشد و حال آنکه این مطلب در میان علمای
محدثین و مجتهدین معروف است و شرح مرتضی علیه الرحمه در کتاب حجیه منطقه خود در مواضع بسیار
با حکام اولیه و حکام ثانویه قائل شده باری معاند و متغیری است از عباد و فخرای خود نخواهد گشت
خداوند عالم جل شانهم از اطهار عباد و فخرای او کویا نمیخواهد که در آن الله لا یصلح عمل
و لن یجدا لشد الله بکذلک بلایا اما یک گفته بد آنکه شیخ محمد رساله نوشته است در باب حجیه
باید در آنکه غلبه حضرت امیر المؤمنین را فسد کند زیرا که خداوند مجبور الیک است و آنچه در حق
محقق دین است چنانکه حضرت صادق علیه السلام میفرماید کما انهم یؤمنوا بها و اهلها معکم
معانیه فهو مخلوق مثلكم مرین و الیکم پس باید وجه اند را را در آنکه خود که سر
امیر المؤمنین است پس عرض میکنم که عبارت شرح مظلوم بر کوار را در این خصوص مثل میکنم معنای
اصل روزگار علانیه پسینند با یکی و چنانی معاندین او را که از رسوا شدن خود بیم هیچ

ندارند و دروغ علانیه میکنند و اقترای محض می نهند بلکه تواند که غافل را گمراه کنند پس
عرض میکنم که در رساله طهریه مطبوعه منتشره در عالم سافل عالم فاضل هر طایفه هر سنوا که کرد
که تمام معنی الدعای و اشهاد آن کل معبود و مادون عرش است که قرآن
السابعة النفلی باطل یصحیح ما عدا وجهک الیکم چهل المرد من الوجه من
العرش الا حاکمهم علیه السلام کما نطق به احادیثهم علیهم السلام و ما قد
التخصیص یلحق العرش و هل للمعبود الا الوجه لغیرهم علیهم السلام حتی
الایاء علیهم السلام لان کل شیء اما من معانهم و من معان معانهم
و الشیء بعد ذلك ما و داء مبدا من بود سوال آن عالم ماهر و اگر چه اهم تمام خواب آن
بر کوار را ترجمه کنم موجب تقوی میشود پس گفتا میکنم بد که همان صفاتی که کذب و فخرای
واضح میکند و آن این است که میفرمایند که در وجود مختصر است در عباد و معبود و قول امام علیه السلام
فرموده ما عدا وجهک الیکم را در میشود از آن یکی از دو معنی یکی آنکه مراد از وجه تشبیه ذات حق
باشد عز وجل بجهت آنکه هر معبودی که غیر از ذات مقدسه اوست باطل و مضحک است و معنی
دویم اینست که مراد از عبادت اطاعت و تقیاد باشد تا اینکه میفرمایند پس بدینکه اطاعت و تقیاد
از برای ایشان حکم اطاعت و تقیاد از برای خداست و سبب این است که اطاعت ایشان را
از برای خدا باید کردند از برای خود ایشان بدون خدا چه که اطاعت ایشان من دون الله
و انبیاء و ائمه هدی و صلوات الله علیهم چنانکه این راه میرود کافران غایبان پس معنی اول این است
که هر معبودی که عبادت مؤلفه عبادت شده از جمیع آنچه درون عرش تو است تا آنچه در
زمین بهشتم است که پائین تر از آنهاست همه باطل و مضحک است مگر ذات کریمه مقدسه
عز وجل و معنی دوم این است که هر مطاعی و مبرکوبنده که بسجده او گوش داده اند و هر

گفته اند که ابتدا او را کرده اند در جمیع اقوال و افعال و اعمال و از آنچه در دین عرش است
تا آنچه در دین زمین مشتم است که پائین تر ازین است باطل و مضحک است که آنچه را که از برای تو کرد
باشد مثل آنچه را که محمد و آل او صلی الله علیه و آله کردند و مثل آنچه را که بامیر ایشان بخند یا بامر کسی از ایشان
ایشان میگوید و بوجوه ایشان بخند و مختصر بخند نظر خود را و علم خود را بر دین ایشان و بر تائید ایشان
علیه السلام و این دو وجه و این دو معنی است اما معنی اول که ظاهر است و این معنی دوم که مخفی است
که اراده می شود از معنی عبادت موطئه که معین کرده است آنها را خداوند بجا و معین کرده اند
دعای او را و این است علیه السلام که معلوم معین که صاحب ارکان است و سایر عبادات موطئه
مشروع و عکس چو چیزی از وجوده جاری نیست که از برای خیر خدا بعلیه و اراده کردن و
قصد کردن آنجا از برای سواي ذات مقدسه الهی عز و جل کفر و شرک است سجدانایا
میفرمایند و قوله سلمه الله و هل المعبود الا الوجه لغیرهم علیهم السلام غلط ظاهر یعنی اینکه
سائل گفته که آیا معبود غیر از وجهان است از برای غیر ایشان علیهم السلام غلط است و ضحک و طعنه
چرا که وجهی که غیر از ذات الهی است بنده بت عابد و حقیق و دلیل از برای عزوجل خدا و تعالی
منهم انی الله من دونه فذلک الخیر جهت که ذلک الخیر الطاهر من دونه
در میان ایشان و میان پیغمبران علیهم السلام و میان سایر ائمه تکلیف می شود جمیع ضلایق و احدی
که تعدی در او نیست تا آنکه میفرمایند و آنچه سائل گفته که مخلوقات از نور ایشان خلق شده
صحیح است اما باید عبادت کنند چیزی را که از آن خلق شده اند یا نمی بینی که توان از خاک
خلق شده و باید عبادت کنی ناک را بشو قول خدا را که فرموده اولم یروا الی الخلق الله
من شئی یلقونهم الا عن المبین و الثمائل سجد الله و هم دلخون و خبر داده است
که سایه بایده بکنند از برای خدا و سجده نمی کنند از برای سالیان تا آنکه میفرمایند که قول

سائل که گفت هل المعبود الا الوجه لغیرهم علیهم السلام بخاری روایت کرده است
علیه السلام خدا و معبود غیر ایشان نباشد و منطبق غلط است بلکه خداست معبود ایشان و معبود
عبادات و بنات و حیوانات و احوال و عراض سبحانه سبحانه لا اله الا هو تا آنکه میفرمایند و قول
که گفته و الشی لا یبدل ما و داه مبداً انما اذا کان من سواهم لا یصل الیهم فضلاً
تجاولهم بکفیف بعد من هو و انهم با بر این مطلبی که سائل گفته لازم می آید که ایشان علیهم
السلام توانند عبادت کنند خدا را بجهت آنکه ایشان را در آن نیکنه و اداء مباد خور و نه ای سخی
و راه مباد ایشان است با لایقاهی و لکن قهراً مطابق مذنب الله علیه السلام این است که
معبود عز و جل واقع میشود بر او اسمی و یقین بخند او را اشاره اسم و صفت و نام
بر مضموع واقع میشود و او قصد میشود و اراده میشود از باب لزوم مثل اینکه چون قصد می
آن اسم دلالت میکند بر هستی یا آنکه هستی صفتی را دلالت میکند بر موصوف یا آنکه بایستی
اثری را دلالت میکند بر موثری یا آنکه دیدی نوری را دلالت میکند بر منیر پس چون با
مضموع را چگونه می شود که انی صانع را پس معبود منیر می برسی آن و دلیل که دلالت
کرده بر او و رسانده بسوی او و اقسام من غرض میکنم که این بود جمعی از آسمانیان و غیره
اعلی الله مقامه در این مطلب فرموده و رساله مطبوعه نشره حاضره و تفصیل آن مشتمل است
که ذکر شد و در چند جا میفرمایند که معبود جمیع خلق ذات مقدسه الهی است و عده و عده
و معبود قرار دادن غیر آن ذات مقدسه کفر و شرک و زندقه است پس باید عبرت گیر
عقلای روزگار از افتراهای وضع و تکیه بر این شخص در و عکوی در و غویس مغفیری که
افترا فی راجل کرده و بر مجبول خود بحث کرده و جواب نامصواب مجبول اند بر آ
خود داده و دانسته همین است راه و رسم جمیع معاندین شیخ مظلوم که بفرموده از اینجهت

جعل کنند و بر مجول خود بحث و ایرادی و لود آورند و یکی دیگر ندارند که محل ایرادی باشد
و واصله چون افتراهای فخرین را از میان برداشتی هیچ خلافی در میان شیخ مظلوم
و سایر علمای اعلام نخواهد بود مگر در نظریات که همیشه در میان علمای ابرار اختلاف بوده
و خواهد بود چنانچه مطلب در ترویج عوام الناس با بصیرت هم ظاهرست چه جای علمای ابرار
اما اینکه گفته که جمعی از اهل هند استغنائی کردند تا آخر عرض میکنم که کیفیت آن استغنائی
سند مرحوم مظلوم اعلی الله مقامه در کتاب دلیل المتجربین بتفصیل نوشته اند و مختصرترین را
از مختصر پیرون آورده اند و استیلاج بان نیست که جوابی گفته شود چرا که آن کتاب مستطاب در
عالم منتشرست و دست هر طالبی بآن میرسد اما اینکه طایفه بانی را در عداوت سلسله شیخی
شمرده پس عرض میکنم که اولاً ایشان در عداوت سلسله شیخی نبوده اند و نیستند و ثانیاً
همداد و دو فرقه ناکه در اسلام واقع شدند و بوقوع ایشان در اسلام نقضی نیست باین
که از اهل ایمانند و ایراد نماید اما اینکه گفته اند و جمله طوایف شیخی حاجی محمد کریم خان است
مذهب ایشان این است که برکن رابع قائلند یعنی خدا و پیغمبر و امام و رکن رابع که حاجی محمد
کریم خان است و می گویند که رکن رابع در هر زمان لازم است و اقرار بان منتهیست
و براین دلیل عقلی اقامه نموده اند که هیچ عقلی بر آن دلالت ندارد و اخباری را
منهک شده اند که اخبار را عادی هم در نهاد آنها سخن بی پایان است و هم دلالت آنها محل
خدشات و بر فرض دلالت اخبار را در مقام اثبات اصول عقاید چیست و بر فرض مسلم منطبق
اینکه در حالت غیبت امام لازم است که بعلای اعلام پیروی کنند و این مرعده را کسی مگر
نست پس عرض میکنم که مگر عرض شد که حضرت معاندین شیخ مظلوم مادر ایرادات خود
را بجز افتراء در دست ندارند پس هرگاه بطبیعی شیخ مظلوم گفته باشند یا نوشته باشند ایشان

حی و بت و پانیزند که آن را یک طور بی خروج دهند که موجب حشمت بعضی از غافلین گردد
از آن جمله این جبارتی است که این شخص مظلوم فرج کرده بطوریکه بتوان بران ایرادی گرفت
پس ایراد خود را بران جبارت مخلوط مفرج مجول خود وارد آورده پس عرض میکنم که مظلوم در
مشایخ مظلوم ما از رکن چهارم معرفت را و بیان جبار و مقلان آثار ائمه اطهار سلام
علیهم و پیشوایان دین پسین است چرا که رکن اول دین را معرفت خداوند عالم جل جلاله
و صفات او قرار داده اند و رکن دوم از دین را معرفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و صفات
حمیده او قرار داده اند و رکن سیم را معرفت ائمه طاهرين سلام علیهم جمعین صفات
حمیده و فضائل و فضایل پسندیده ایشان قرار داده اند و این چهار را بدلائل بسیار
و دلائل عقلیه و نقلیه از کتاب و سنت از حکایات از مشاهیرات و بدلائل افاق و نفس و حجت
آنها از مشاهیرات از روی آیات محکمات نه از مشاهیرات و از روی احادیث محکمات
نه از مشاهیرات و بدلائل اجماعات علمای ابرار و بدلائل ضروریات دین اسلام و بدلائل
ضروریات اهل ایمان که محکمترین دلایلی است که شایسته از حجم و سنگ و فتن و تحقیر در اخبار است
نیست بطوریکه در کتاب مبارک او شده و بگویم انواع آن آورده و نوع قرار داده و اثبات
کرده اند بطوریکه هر یک هر یک از آن ده دلیل در اثبات مطلب ایشان کافی و دوائی و ساقی
چه جای مجموع آنها اگر چه لا تقنی الآیات و ایند سخن قوم لایمونیون در جای خود ثابت و
منسوخ است و مطلبی که یکی از دلایلی آن ضروریات دین و مذهب است این نیست که این
گفته که رکن رابع که حاجی محمد کریم خان است بدلیل اینکه در و مخلوقا فقط مذکور و بعد از این
بلافاصله گفته که کسی که رکن رابع در هر زمان لازم است و اقرار بان تحقیق بر کسی که بگوید در هر زمان
و اقرار بان در هر زمان منتهیست این مطلب همان بی است که این شخص گفته در حالت غیبت

امام لازم است که بطلان را اعلام پیروی کنند و این مرحله را کسی منکر نیست پس عرض میکنم
که آیا این شخص چه چیز را منکر است پیروی علای اعلام و لزوم آن را که منکر نیست بلکه در
رابع را معنی کرد که حاجی محمد کریم خان است و منکر او شده و اگر آن بزرگوار مظلوم فرموده
که لزوم آن در هر زمان است پس این امر را مخصوص خود قرار نداده چرا که او در زمان
سابق و لاحق نبوده و نیست غایت آنکه چون خود او هم در زمان خود از جمله
راویان اخبار و ناقلان آثار است و در برابر آثار اسلام الله علیهم است و در
برایشان رد و بطلان است و رد بر خدا و شرک بندگان است و این الفاظ اگر چه در حدیث
وارد است که این شخص و امثال او دلائل از اطمینان میدهند و لیکن با قرار خود او
لزم پیروی علای اعلام را در همه زمانها کسی منکر نیست پس اصل مطلب با جمیع
و اشاق ثابت است که کسی منکر نیست و مطلبی را که کسی منکر نیست مطلبی است یقینی
و باطل و ظنی ثابت نشده و بی شکی افشای او که گفته رکن رابع که حاجی محمد کریم خان است
که گفته خدا و که بلا فاجده کذب است که گفته که میگوید که رکن رابع در هر زمان لازم
پس خود او اقرای خود را واضح کرده از بابی که دروغ گو حافظه ندارد و یحیی بن یونس بن
بابی با هم و ابدی المؤمنین فاعلموا و ابا اولی الابصار و اما اینکه گفته چگونه خود را
رکن رابع میداند که رساله در اغلاط و قصور فتم او در مجالس از آنکه و اوجه در طرآن
بجای رسیده پس عرض میکنم اما در رکن بودن آن بزرگوار بان معنی که علای
امرا و شیعہ رکن را بعد و چنانکه در عنوان سابق اقرار کرد که کسی منکر آن نیست که
حشتی در آن نیست اما بان معنی که باقرای خود میگوید و بجهول خود وحشت میخواهد
بندازد که ما هم از آن وحشت داریم و میدانیم که مشایخ مظلوم ما آن معتقد نبوده اند

افراد که گفته در طرآن چاپ شده نمونه آن چاپ همین چاپهای این شخص و امثال او است بحسب
ظاهر و باطن که صحیح آنها افشای محض و کذب بکت است و صاحب کتاب نیز آن را که عالم بایر
و از هر بابا خبر کتاب با صواب و جواب آن چاپ یعنی بی اصل نوشته و بر اعت استلال از اقل با
آنها الکافرون تا با صراحت قرار داده و ثابت کفر و بدعتی صاحب آن چاپ بتفصیل از تقریر
خود او کرده و اشارات کتاب متروک بصواب پیش از انتشار این چاپ آن چاپچی است چرا که
منه آن در بلاد عرب و عجم و هندوستان منتشر است پس حتماً حاجی برکت دانت اما
گفته شخصی از حکم مافوق وقت قصور و خطا سوال کرد و بعد از بیان حکم شخصی دیگر گفت
که این حکم شایع مانده است و وقتی دیگری سوال کرد که شایع نموده اند که
مطلق اعیان از وجوب دست معنی از وضو است گفت بی الاصل استخاضه تا آنکه گفته
مؤلف گوید که امثال ثاوی ناهی از قلت اطلاع برخاست چه حدیثی شیخ اطلاع در
کتاب تہذیب روایت کرده که قال الصادق علیہ السلام کل عمل معتر الوضوء عباد
پس عرض میکنم که کتاب فضل الخطاب که یکی از کتابهای فضیلت آن بزرگوار اعلی الله مقامه است
و در این اوان مطبوع و منتشر در آفاق است کذب این شخص کتاب است که در جبل مرکب خود خط
ور است و نمیداند و نمیداند که نمیداند که گفته امثال این ثاوی ناهی از قلت اطلاع برخاست
بلکه امثال این ثاوی ناهی از کثرت اطلاع برخاست چرا که آنچه اخبار که در کتاب
تہذیب است و آنچه در من لایحضر است و آنچه در کتاب کافی است و آنچه در الوافی است
و آنچه در وسائل است و آنچه در کتاب بحار الانوار است که در خطی نفیقه دارد و آنچه در
فتحه رضوی است و آنچه در دعوا الم است و آنچه در هر کتاب معتبری بوده که غلیظ است
باصول و فروع دین مبین داشته تمام آنها در کتاب فضل الخطاب جمع است و چنان

آن خبر را از روی و کرده که در هر بابی بر ترقب الله اطلاع علیه السلام آنجا را هر ت فرموده
 پس در هر بابی احادیث رسول خدا را اصل الله علیه و آله مقدم داشته و اگر آیات قرآنی در آن
 بوده آنها را مقدم داشته و در هر بابی احادیث حضرت عیسی علیه السلام را بر احادیث سایر ائمه
 سلام الله علیه مقدم داشته و بر همین تنق احادیث هر امام سابق را بر احادیث امام
 مقدم داشته بر ترقب الله علیه السلام و هر عاقلی میفهمد و میداند که چنین امری مراجع زیاد
 ضرور دارد و بلکه باید که مراجع کرد تا چنین امری صورت پذیرد و هر عاقلی میفهمد که صاحب
 چنین امری غایت اطلاع را بر اخبار حاصل خواهد کرد و هر کس رجوع بكتاب مبارك فضل
 الخطاب کند علانی می بیند که چه قدر مطلع بر آن اخبار و معانی آنها بوده که جوابی
 و استخراج قواعد حکمت بیاری نموده و اثبات فرموده پس نسبت دادن چنین بتمیزی را
 بعقلیت اطلاع از اخبار دال بر قوت اطلاع خود اوست بر اخبار دال بر قوت اوست در بخار
 با اهل حق نهایت حدی را وید که فرموده اند کل غسل معده و وضوء عدی لثیابا و
 که فرموده اند اخی و وضوء الفی من الخسل و این دو قیل احادیث هم مقامی و معانی
 نیست چرا که پیش از هر غسلی وضو مستحب است مگر غسل جانب که وضو ساختن پیش از آن چایز
 و همچنین در وقت قصر وضو را احادیث بحسب ظاهر مختلف واروده در بیاری از اینهاست که
 که سافرا اهل بچان شدن از خود را باید فسر کنند پس آن شخصی که گفته این حکم بغیر ما از اهل بیت حکم
 بغیر ما از اهل بیت کرده چرا که حال او از دو حال بیرون نیست که یا ندیده باشد که چنین احادیثی
 یا ندیده باشد پس اگر ندیده این حکم را کرده حکم بغیر ما از اهل بیت کرده و اگر ندیده که چنین احادیثی
 هست و فتوای ایشان از احادیث وارده است و گفته این حکم بغیر ما از اهل بیت باز حکم بغیر ما از اهل
 کرده فتوای من مضلالت الفتن اما یک گفته ایضا از او سؤال شد که مآده تمیز را

در قیاس از کجا باید پیدا کرد گفت تقایر را در فروع باید جست و قیاس را در مبدء چون نقص کردند
 نیافتند حاجی گفت که قیاس سیاری از مواد حاصل گداشته در مجلس دیگر همین صحبت کنند گفتند
 که قیاس در اصل قیاس بود و ذال حذف کردند حاجی منبر را برادر کرد که حذف ذال سند ندارد
 گفت که در صورت مقرر است که خواهی که بجمع منتهی بحسب نوع بپذیرد لام را حذف میکنند کما
 قالوا فی حذف اللام فی جمع الخالیة بوجه اشتغال که مثل سفر علی که سفارح میگویند
 حاجی گفت که لام حذف میشود چه درش بدال دارد پس بر او لام الفعل شسته شد بجزف مخصوص
 پس عرض میکنم که شوی است که بنای قیاس بر این است که در مآده هر کلمه حروف موصول
 شده پس حرف آخر کلمه باب قرار داده شده و حرف اول کلمه فصل و بر همین
 تنق از اول تا آخر قیاس جریان یافته مثل آنکه کلمه ضرب را در باب بار و فصل ضا
 باید پیدا کرد پس هر که حروف را اینک بکلمه ملحق شد مثل تضرب و ضربان استثنائی
 بنا تضرب و نون ضربان شده و این دو کلمه را هر باز در باب بار موجهه و ضا باید
 پیدا کرد و این مطلب بهی است و هر کس رجوع بقیاس کند می بیند که بر همین یک است
 از اول تا آخر پس از این در تقایر را در باب جیم و فصل فا ذکر کرده و استنار بنا
 تقایر کرده پس بنا بر این سبک باید قیاس را در باب ذال و فصل لام ذکر کنند بنا
 خود صاحب قیاس هم باین مطلب تصریح کرده و در لغت تم گفته و قیاس کسب التامیه
 حذف ذال و لم یذکر الجوهری غیره و لیس من یده لاهة انما هم من باب الذال پس باید عبرت گیر
 عقلای روزگار از شدت غمنا که خود را رسوا کرده و ایراد گرفته که چرا فرموده اند قیاس را
 در مبدء جست و حال آنکه خود صاحب قیاس هم گفته که جای آن در باب ذال است بلی در باب ذال
 صاحب قیاس اهل کلام و مآده تمیز و قیاس را ذکر کرده حال که صاحب قیاس اهل کلامی

محمد بن علی دویم است چنانکه فرموده اند اما اینکه عرب هرگز از برای مضاف این صفت را نداشتند
و همیشه صفت را از برای مضاف بیاوردند از افراشی محض این شخص معاند امثال او است
از افراشی چیزی دیگر دست ندارد چنانکه اگر کسی گفت که اگر افراشی بن را موقوف میکردند
جستجائی در میان باقی نمینامد و لکن فتح این باب را اهل اطل از برای هر پیغمبری دو صفت
هر پیغمبری و تابع هر پیغمبری پیش از اسلام و بعد از آن کردند و می کنند چنانکه
عالم طائفه خبر داده و فرموده و ما لکنا من رسول ولا نبی و در قرآن آمده است
علیم السلام ولا محمد الا اذا تمنی الخ الشیطان فی مبینة فلیخ الله ما
الشیطان ثم یحکم الله ابانده پس باین امید این باب هم نیست اما نه و اما اگر
آسا بر چیزی که این شخص در ضمن ذکر اسم مشایخ مظلوم ماکرده بود و گاهی بطور تعریف و
بطور تصریح و گاهی باینکه اخباری است و گاهی باینکه خطبه البیان از حضرت امیر علیه
السلام است بمضمون حدیث شریف السنه الناس لا یملک امریه خسته کف و
اوقات عزیز از آن است که در ذکر آنها جواب از آنها بگذرد پس بروم بر سر داستان حساب
فادون که هر کتاب در جواب او شروع شده **صلیب فاروق** که در آنجا
و آن این است که شیخ محمد اقطاع این است که تسبیح بر امام من باب لطیف لازم است یعنی میگوید
علما در زمان غیبت در خطا واقع شوند بلکه در قلب ایشان میاندا و آنچه که صواب است و حق است
حال میگویم شبهه و شی نیست که شیخ مفید از مشایخ شیعه و مروی بین شریعت بوده
لکه در حق اوست قضیه باشد مثل الخطا و منا السدیل و قضیه التي فی قیامه
والشیخ معتمد در حق اوست و سید مرتضی و توقیع از حضرت جنت در مشایخ
که فرمودند لا صوت الناعی بموت الله يوم علی الال الرسول عظیم پس بگویند میشود

دو بزرگوار

و بزرگوار بختارفته باشند و امام ایشان را نفرموده باشد پس شیخ حسانی لازم است حد
امرین یا متابعت کند شیخ مفید را در عدم تقدم وجود الله بر سایر اشیاء و دست از جمع مطالب
خود که متفرع بر این مسئله است بردارد و یا اینکه قول متبذره را باطل داند و در بار امام لازم نداند
و ثانی آنست که است از برای او میتوان گفت که مرا شیخ مفید از عدم تقدم ذوات الله بر
آدم ذوات تشبیه مرکب از نقطه مخصوصه است که از صلب پدر و بطن مادر عمل آمده زیرا که تقدم بر
وجه البته غیر معقول بی محصل است و این منافات ندارد که انوار ایشان قبل از کل مخلوقات
موجود شده باشد ولیکن باید داشت که مراد باینوار نه این نوری است که از جمله محسوسات
بجس بصیرت از شمس و سراج و قمر و نجواینها که از جمله کیفیات و حواری است بلکه شیاء
مراد بنور حقول ایشان باشد و وجود ایشان که سرای علم و شعور و حیات است و اطلاق خود
بر عالم شایع است همچنین بر حیوة و بر ایمان و بر قرآن و بر چیزی که عالم بر بنفیه است و مطر
غیر است پس ایشان در مقام خود از ملکوت الهی بودند از مانی که آدم خلق شد پس
صلیب او منتقل شدند و از او با صلاب ظاهره و در عالم مطهره تا آنکه در نقطه طیبیه ظاهر
ظاهر شد **اجتناب** کاش یک عاقلی در این لطیفه این شخص
نظر میکرد و تعجب میکرد که این شخص چیزی را که میخواهد نفی کند خود اثبات آنرا میکند و چیزی را که
میخواهد اثبات کند خود نفی آنرا میکند او لایم خواهد ابر و بحیر و که چرا شیخ مرحوم مظلوم را
مقارن متبذره قائل شده و خود اثبات تسبیح را بر این شیخ مفید اعلی الله مقامه میکند و با
منک الخطا و منا السدیل در حق او میگوید و ثانیاً میخواهد اثبات خطای شیخ مفید علیه الرحمه
بکند که امام علیه السلام روح او را نکرده که بعد از تقدم وجود الله علیه السلام بر سایر اشیاء
شود پس نمی خود که این قول از مفید علیه الرحمه باینکه میتوان گفت که مرا شیخ مفید از عدم

تقدم

تقدم ذوات ائمه بر خلق آدم ذوات شخصیه مرکب از نطفه مخصوصه است پس عرض میکنم که جواب
مختصر از ایرادات او قول خود اوست پس ایرادات او پیش از این مرجم مظلوم اعلی الله مقامه و از
نیاید شیخ مفید مدد بود و بعد مقدم وجود ائمه علیهم السلام هم قائل بود که عدم تقدم حجتی
که از نطفه پدر و مادر ایشان بود که احدی بتقدم آن قائل نشده و بنا بر آنکه خود تعجب از انکار
تقدم وجود ائمه علیهم السلام را سابقا کرده پس خود او هم بتقدم وجود ائمه علیهم السلام را سابقا
قائل است مثل شیخ مرجم مظلوم و سایر علمای شیخ مفید پس چگونه این قول را مخصوص شیخ
مرجم مظلوم قرار داده و حال آنکه خود و سایر علمای همین قول قائلند فاین الشکلی ان تضحک و
دانا جوابی کنی البته تفصیل در آن باشد نیست که با عادت بسیار باستان و مختلفه در اصول
و سایر کتب معتبره مثل کافی رسیده بطوریکه بعد تواتر رسیده و احدی از علمای شیعه
انکار نکرده و چون چنین است از احادیث مورث یقین است خصوص بمضمون شدن
آنها با ذکر عقلیه و آیات محکمه قرآنیه مثل قل لله الحجه الباقیة و ان الله بالغ امره و
جاهدوا فبنا لهم دینهم سنبلنا که یکی از فواید وجود امام علیه السلام این است که کنی
ما ان زاد المؤمنون مشاء دهم و ان نقصوا ائمه علیهم السلام من مؤمنین هر وقت خیر
زیاد کنند امام علیه السلام بر دین میگذرد و اگر خیر را کم کنند علیه السلام تمام
و این است معنی تسدید امام علیه السلام و تسدید بودن مؤمنین و لکن معنی تسدید آن است که
هر طریقه که امام علیه السلام مصلحت مؤمنین را در آن دید آن تسدید میخیزد آنکه تسدید میخیزد بر امر حق
مثل آنکه حضرت کاظم علیه السلام تسدید فرمودند علی بن یحیی را اینکه وصوی خود را مثل عامه بسازد
چرا که مصلحت او چنین بود که چند روزی مانند عامه و ضوابط را تا جان و مال او محفوظ بماند
و نه آن است که وصوی عامه را واقع صحیح است بلکه در مقام تقیه و مصلحت صحیح است و چون

رفع شد و مصلحت تغییر کرد و وضو ساختن مانند عامه باطل است بلکه بدعت است پس بنا بر
عرض میکنم که در صورتیکه شیخ مفید اعلی الله مقامه در بعد از مسکن او باشد و جمع ملاهای آن مسجد
جمع حکام شرع و حکام عرف آن بلدند ایشان مذہب عامه باشد پس چنین حالی از او
سوالی کنند و آن بزرگوار بداند که جواب او بدست عامه خواهد افتاد در صورتی که
جواب خواهد داد که جان مال و در معرض تلف نشود پس بیا آنکه تسدید کرده باشد که چنین تسدید
که صاحب فاروق مثل کرد و نوشته باشد و بیا آنکه تسدید نکرده باشد و امامی که با و تو
آقا غیر محملین امر عاقل مجتهد فرجه او را داشته باشد یا آنچه آن طور بنویسند امام
علیه السلام او را تسدید کرده بخیر کی مصلحت او و سایر شیعه در عذر او را در آن تسدید
و در صورتی که مراد او همان باشد که صاحب فاروق همان را که اشکالی هم باقی نیست
پس در هر صورت امام علیه السلام تسدید شیخ مفید و سایر مؤمنین تسدید او را تسدید
آقا تسدید جمیع مردم را تسدید بلکه خدا را تسدید کسانی را که از اهل باطنه پس تسدید
از برای صاحب فاروق این است که انکار تسدید او را تسدید و تسدید است که موفق شود
اینکه عیب داشته کشته مرجم مجلسی و بعضی تحقیقات بخمال خود کرده پس با در صد و چرخ
و تعدیل آنجا نیستیم تا اینکه گفته که شیخ احمد کزیری از نو پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل او
و عقل تسدید کرده است بلکه مرتبه عقل او را تسدید از مرتبه نو پیغمبر اعتباری میداند و کتب
کان قول تسدید انوار ائمه اطهار بدون علیه علیه علیج ضرری ندارد بلکه بسیار دارد
در آن بسیار است چنانکه علامه و فخر المحققین تسلیم کرده اند و داعی بر تاول اند تسدید که
صیت پس عرض میکنم که آنچه تسدید علی الوفاق پس معلوم شد که تسدید او قول تسدید انوار ائمه
اطهار علیهم صلوات الله علیهم بسیار بر مایه وجودات خصاصی شیخ بزرگوار ندارد و تسدید صا

فروق و ضروری ندارد و علامه و غیر محققین هم تسلیم کرده اند با عتراف صاحب فاروق پس
این مطلب مایه الاقیا زنده است شیخ مظلوم از مذنب سایر علما نشد با عتراف صاحب فاروق
و مایه الاشتراک را عین مایه الاقیا قرار داد و آن امر غریبی است فاین العقل حتی فیضیه
و نقلی اما اینکه گفته اند ما مسئله علت فاعلیه یا آلیه پس دانستی که مروج علامه مجلسی
که در چهارم رسیده است از اطلاق آن پس عرض میکنم که عبارتی را که از مروج مجلسی نقل کرده است
که فرموده ولا تعقلوا انهم خلقوا العالم با مراد الله تعالی فانا قد فقهنا فی صحاح الاله
من القول به بر عرض میکنم که ولا تعقلوا نحن ولا مشائنا اعلی الله مقامهم
انهم علیهم السلام خلقوا العالم با مراد الله تعالی و قد انما به و یکما به الذکر
من عنده و قد قال فی محکم دون مناسجه فلله خالق کل شیء
و قال هل من خالق غیر الله و قال الله الذی خلقکم ثم یمیتکم ثم یمسکم
هل من شرکاءکم من یعمل من ذلکم من شیء سبحانه و تعالی عما یشرکون
پس اخبار صحاح مطابق است با حکمت آیات و کلام مجلس علیه الرحمه مطابق آنهاست و
هرگز غیر از این اعتقاد را نیست بشایع مظلوم را در این مطلب و به اقتضای محض نیست داده
لکن آنکه من عقده غیر ذلک فی ذلک لم یطلب و لکن این مطلب و علی ندارد و باید کسی
فاعلی باشد و منافاتی با علت فاعلی بودن ندارد و آیه این است که فاعل کوزه که علت
کوزه ما است و منافاتی ندارد با اینکه خدا خالق کوزه باشد و کوزه را آشیاء میسوزند و آتش
تمام آشیاء را میسوزد و لا شرک در و همچنین جمیع موجودات علت فاعلی افعال میفعلوا
خود میسوزند و افعال میفعلوا آنها آشیاء میسوزند و گفته اند لا شرک در خالق آنها
و چون این مطلب پیش از این فیصل گذشت زاده بر این عرض میکنم اما اینکه گفته شیخ احمد زید در شرح

ذکر کم فی الذکر این میفرماید که معلوم از مذنب ما آنکه اطلاق فاعلیه برائمه ممنوع است
و اخبار بسیار بر منع اذن آن وارد است و این حدیث را مثل سنجید و وی الکشی پس عرض میکنم
که شرح الزیاده حاضر است و در دنیا منتشر و چنین چیزی که صاحب فاروق گفته که معلوم
از مذنب ما آن است که اطلاق علت فاعلیه برائمه ممنوع است و آن نیست و صاحب فاروق
همین نسبت را داده و مثل سایر معاذین نقد کرده و میدست که نقد کرده باشد و چیزی که در شرح
فقیر ذکر کم فی الذکر این فرموده اند این است که میفرماید ذکر کم باید بل بعضی است باید بل
با صطلح علمای نحو و پانچای چندی فرموده اند تا آنکه در بعضی وجه میفرماید که آیا جابراست
که ذکر کم بدل کل باشد یا نه با صطلح نحوتین پس میفرماید که در طوهر اخبار ممنوع است که ذکر کم
بدل کل باشد و در باطن اخبار بطور تصریح یا بطور اشاره و تلویح است که ذکر کم بدل کل است
و تلویح آن اشاره کرده و تصریح بآن را فرموده اند ممنوع است پس عرض میکنم که این مطلب
و علی بعلت فاعلی بودن آنکه ظاهرین علیهم السلام نداده و این مطلب از جمله مطالبی است
که خودشان علیهم السلام فرموده اند ان امرنا صعب مستصعب لا یجمله الا ملک
مقرب او نبی مرسل او مؤمن استحق الله قلبه للإیمان و شیخ مروج مظلوم هم
اعلی الله مقامه باین جهت تصریح بآن فرموده اند و بطور تلویح اشاره بآن فرموده اند و آن
اشاره را هم صاحب فاروق نقل نموده اند از آنچه کمان کرده اند که علت فاعلیه جابره است
و حال آنکه علت فاعلیه بودن الله اظهار سلام به عظیم را بطور آشکارا اظهار فرموده اند و آیات
و احادیث حکمت را در اثبات آن تکرار بطور صراحت فرموده اند چنانچه صاحب فاروق
مصرح را ذکر کرده اند و ترجمه فرموده اند اما اینکه گفته که شیخ مروج مظلوم فرموده اند
افعال هذا کثیره و افعالهم و اما بواطن اجار هم فاعلیه علیهم السلام و اولو بواطن

التصريح منه تالله ان الله قد علم ان كل امرئ منكم له باطن خفي لا يظهر الا في حق الله عز وجل
 فاما الذين اوجبت لهم عليا كنهه است كشرط صحت فيلذوق اولي ان است كنهه
 باشد با کام مصوم بظاهره و باطنه الذي و افق ظاهره دويم اينكه مطابق باشد با کام عوام
 مسلمين انتهى و بسيار غريب است از جناب شيخ كه با افراد بايكه در اخبار منع از اطلاق عقل فاعليه
 وارد است بخلاف امام موده و در كتب خود مكرر تصريح نموده پس عرض كنيم كه نوع اخبار بر دو
 قسم است يك قسم آنكه ظاهر و باطن آنها مطابق است مثل جاري كه در حلال و حرام وكرد
 و مستحب و مباح وارد شده و مثل اخباري كه در صفات الهى و صفات پيغمبر صلي الله عليه و آله و
 صفات امه طاهرين عليهم السلام وارد شده كه عيشود طواهر آنها بظرافت بولن آنها باشد و يك
 از اخبار جاري است كه باطن آنها بظرافت طواهر آنهاست و بايد متمسك شد بطواهر آنها مثل طوا
 اغلب دعاء و مناجاتى امه طاهرين سلام الله عليهم آيانه اين است كه ميگرمايه كه من محصيت
 كدم تو اى خدا با چشم خود و اگر ميخواستي مرا كور ميكردى و محصيت كردم ترا با كوش خود و اگر ميخواستي
 مرا كور ميكردى و محصيت كردم ترا با فرج خود و اگر ميخواستي مرا عقيم ميكردى و ميگرمايد من آن گشايتم
 كه رشوه دادم از براي تحصيل محصيتى بسيار بزرگ و چون شربت داد من كه آن محصيتها از براي
 تو غير و آن است خوشحال شدم و فرم سوي آنها پس از اين قتل اخبار اجار متا بهت مثل است
 متا بهت و قسم اول اخباري كه است مثل آيات محكمات چنانكه خداوند عالم عيشا ز خبر داده و فرموده
 هو الله انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب و آخر متشابهات
 فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشاء منه ابتغاء الفتنه و ما يتبعه
 ما و يله و ما يعلم فاولئك هم الذين لا يؤمنون في العلم ما خرايه شريفه كه حالت كسا
 كه ميل باطن دارند بپايان بجهت كه مسكت آنها آيات متشابهات است و حالت مؤمنين پايان

كه مسكت پشان آيات محكمات است و دعاييكند باين طور كه دعا لاتع قلوبنا بجهت هدايتنا
 فاما آيه شريفه باري اين قسم كه در بيان مردم است كه نيت و معاين دين نمي توانند انجاما كنند
 كه اين دو قسم از اخبار در بيان محصيت واحد و مسلمين حقى اينكه مسلمين عامه شواسته اند كه شهادت
 كنند بر محصيت امه عليهم السلام بايكه خود امام عليهم السلام فرموده كه خدا با من ترا محصيت كردم
 كوش و خدا و جوارح خود حقى محصيت كردم با فرج خود و بافت نميشود در بيان عامه چه جايي
 شيعه كسى كه بگويد كى از امه عليهم السلام چشم خود با محرمى يا بغيريكه بايد نظر كنند نظر ميكرد از زوى محصيت
 يا كوش خود نظر ميكرد و شيدن آواز از لور لب و غنا و غلبت يا نمود بانه زاميكرد با فرج خود با
 پس از اين قتل عام و مناجات و از اين قتل اخبار الله باطن آنها بظرافت طواهر آنهاست باجماع
 مسلمين بجهت ضرورت نظام و منكرين فضائل امه طاهرين عليهم السلام خصوص عاين مشايخ مظلومين
 اين شيوه را بهت كه فاشا كه هر چه بگويد كه لايت كنند بر يك قسمى مثل من چيزى و شواسته اسرى و چيز
 فهدن از كائنات شمسك مي شوند و نظر نميكنند با عايشي كه در محال است و طواهر و باطن آنها مطابق
 كه ايشان اول مخلوقات هستند و ايشان بودند چنين هزار سال كه شد كه بهر مخلوقى موجود نشده
 بودند و ياقى و نه آخرى و نه بهشتى و نه جهنمى و نه آسمانى و نه زمينى و نه جنى و نه انسى و نه ملكى و نه پيغمبرى
 و نه لوحى و نه قلمى و نه چيزى غير از ايشان عليهم السلام و ايشان شمول بكار خود بودند و تسخير و تبديل و
 تحقير و تحجيد و تحليل و اند عالم را تحليل ميكردند و علت فاعليه فعال اعمال و اذكاء و انوار خود
 بودند و بعد از چنين هزار سال خداوند عالم عيشا ز عرق بدن مبارك رسول خدا صلي الله عليه و آله
 كه صد و پست و چهار هزار قطره بود صد و پست و چهار هزار پيغمبر آفريد پس اوستى آينه
 عليه و آله علت فاعليه قطرات عرقى خود بودند و هر قطره علت فاعليه و علت صورت پيغمبر
 از پيغمبران بود و چنانكه از نور حضرت مبر عليه السلام آفريد و حضرت مير علت فاعليه نور

خود بودند و علت مادی و علت صورتی بلکه نور مقدس آن جناب بود و زمین و آسمان را از نور حضرت
فاطمه علیها السلام آفرید و حضرت فاطمه علیها السلام علت فاعله نور خود بودند و علت مادی و علت
صورتی آسمان و زمین نور مقدس او بودند و آفتاب و ماه را از نور حضرت امام حسن علیه السلام کرد
و آنجا که علت فاعله نور خود بودند و علت مادی و علت صورتی آفتاب و ماه نور مقدس آن جناب
بود و بهشت و جود لعین را از نور حضرت سید الشهدا علیه السلام آفرید و آن جناب علت فاعله
خود بودند و علت مادی و علت صورتی بهشت و جود لعین نور مقدس آنجا بود و تفصیل این را
مدیر بهجت بیان عظیم السلام کرده است و تعجب اینکه همین حدیث شریف را در او خرد کتاب
مشهور بحجرات القین ذکر کرده و از این قیل و قال حدیث را نیز بسیار ذکر کرده و معنی کرده و حتی گفته
خطبه طنجیه را ذکر کرده و معنی کرده و انکار کرده و از آن کرده که از جمله عبارات آن خطبه غرّه
این است و از همان کتاب نقل می کنم که میفرماید انا صاحب الطور لانا ذلك النور الظاهر والباطن
البوران الباطن و انما كشفنا لوسن من فضيل الله من الشال و لقد علمت عجائب
خلق الله ما لا يعلم الا الله و عرف ما كان وما يكون في التدر الاول مع من نشأنا
مع ادم الاول الى قوله فلو لا خوفي عليكم ان تقولوا نحن اوانا لا خبركم بما كانوا
انتم فيه الى قوله و لقد سئل عن جميع البين الى صاحب شريعتكم هذه فضله
علمه و انما نحن التدر الاول ونحن التدر الاخره و الاول و التدر كل زمان
وما هلك من هلك و نحن من نحن فلا تشعظوا ذلك فبا قول الذي فلو لا خوف
و بحق التدر و تفرق الجبروت و العظمة لقد سخرت الى الرياح و الهوام و الطيور
الافوله لقد علمت طوف الفردوس و لا على و ما تحت لما بغه السفلى و ما في فوق
العلي ما بينه ما و ما تحت التدر كل ذلك علم الحاطة لا علم الجار اقم رب العرش

لشئت

لشئت لخيركم بالانكم و اسلافكم ان كانوا بين كانوا بين هم الان و ما صاروا الى
فكم من اكل منكم الخبث و شارب باس اسير و هو شنافه و برنجده بهما شفا
اذا كفت المسور و حصل ما في الصدور و ايم الله لقد كورتم كورات و كورات
كورات و كم من كورة و كورة من ايام و ايات ما بين مفعول و مبت و بعض في حوا
الطير و بعض في بطون الوحش الى ان قال انا صاحب الخلق الاول قبل نوح الاول
و لو علمت ما كان بين ادم و نوح من عجائب اصطنعها و امور مستعجبات الى
قوله انا صاحب الطوفان الاول انا صاحب الطوفان الثاني انا صاحب عا و انا
انا صاحب نمود و ايات انا مدمرها انا خزلها انا مخرجها انا مصلها انا
مدمرها انا مسمها و انا صاحبها انا الاول و انا الاخره انا الظاهر و انا الباطن انا
مع الكور قبل الكور مع التدر قبل التدر و انا مع الظلم قبل الظلم انا مع اللع
قبل اللع انا صاحب الان و البه لا اوله انا صاحب جافقا و جابر سا انا مدمر العالم
الاول حين لا سما و كم ولا ارضكم فقام اليه ابن صوريه فقال نشأنا بالامر
المؤمن فقال ما انا الا الله ربّي و رب الخلق اجمعين له الخلق
ولا امر الى قوله لا فابشر و افالي بود امر الخلق عندا فلا تشعظ بما افلت فانا
اعطينا علم المنايا و البلايا و التزليل و فصل الخطاب و علم النازل و الوافق
فلا يغرب عنا شئ الى قوله كاتي بلنا فبين قول نص على على انفسه
الافاشهد و اشهادة استلکم بها عند الحاجة اليها ان علما نور محيوت
و عبد مرفوف و من قال غير ما فعل به لعنة الله و لعنة الانبياء
بسر عرض حکيم که با بر عبرت گیرند عظامی و رکارا از راه و رسم معاندین شیخ مطهری که

کوزن

که خودشان در کتاب خود اثبات میکنند و احادیث وارده و هرات خطبه تخریص را از برای آن مطلب
 شاهد می آورند و ترجمه میکنند چون فیه بیان مظلوم می رسد که همان مطلب را میگوید ایشان را که میگویند
 و این ظلمی است پس ظاهر و هویدا و اول ظلمی که بنای این ظلم را گذارده صاحب معین کتبی است که خطبه
 و احادیث بقت غفلت اند علیه السلام را بر سایر ظلم ذکر کرده و معنی کرده و بخاری اظهار کرده اند
 که در خطبه تخریص و احادیث وارده اولیای راست که ایشان را از جمیع موجودات بودند حتی اگر آن صاحب
 الاذنبه الاولیاء فرموده اند و اما مع الکذا قبل الکذا مع اللذوق قبل الذوق و اما مع
 قبل الظلم و اما مع اللوح قبل اللوح و اما مع این است که ایشان علیه السلام صاحب نور بودند و ایشان است
 که صاحب نور علت فاعله نور خود است و ایشان است که از نور ایشان غمخیزان و ملائکه و لوح و قلم و
 وجود اربعین و تمان و قباب و ماه خلق شده اند و ایشان است که ایشان علیه السلام علت غایه
 خلقند و ایشان است که اول معاذین همه ایشان را در کتاب خود نوشته باری بر وی بر سر جواب مخصوص
 مخصوص صاحب فاروق که کشف مرحوم اعلی الله مقامه فرموده اند که شرط صحت دلیل ذوقی اولیای
 که مطابق باشد با کلام معصوم علیه السلام بظاهر و باطنه الذی یوافق ظاهره و در بیان که مطابق باشد
 با کلام عوام مسلمین پس عرض میکنم که البته شرط صحت دلیل مطابقت است با کلام معصوم علیه السلام بظاهر
 و باطنه الذی یوافق ظاهره و در معین فرمایشی را که فرموده و باطنه الذی یوافق ظاهره و باطنه
 باقی عبارت را تقریر کرده اند حکمتی بکار برده اند و پانزده تا نام فرموده اند هر که محکمات آیات و
 ظاهر آنها باطن آنها موافق است پس از تخریص فرمودند و باطنه الذی یوافق ظاهره و از این پس
 از اخبار که ظاهر و باطن آنها با هم موافق است محکم است و حجت است و مضمون آنها محل خلاف است
 و چون محل خلاف نیست همه علماء و ان شفق اند مثل آنکه گفته شد که خداوند عالم جل و عالم قادر
 و محار و حکیم است و مثل آنکه میشود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و جبرئیل و الی و معصوم و حضرت پیش از اینها

بطریق موافق است و چون دستان اینجا تکلیف جمع مکلفین است پس عوام مسلمین هم بنده این علماء
 افتد کرده اند چنانچه علماء هم بکوفی و مثل عوام بودند و بتدریج تحصیل کردند و عالم شدند پس
 امری که بحد ضرورت فرقه محمد رسیده حتی است و علامت صحت حکمت و دلیل ذوقی این است که کتب
 آنچه بحد ضرورت رسیده اند چنانکه شیخ مرحوم مظلوم فرموده اند اختلاف اخباری که ظاهر آنها
 باطن آنها موافق نیست و محل نظر و فکر است پس عالمی از علماء چیزی از آنها میگوید برخلاف دیگری
 و اختلاف اخباری که باطن آنها برخلاف ظاهر آنهاست مثل اخباری که ظاهر آنها دلالت دارد که
 علیه السلام معصیت کارند چنانکه گذشت که ظاهر غلبه علماء و منافقان دلالت بر صحت میکند و
 اخبارشان سبب است و باطن اخبار برخلاف ظاهر آنهاست و موافق باطن هر باطن اخبار حکمت است که
 علیه السلام مخصوصه بجهت الهی از بر نفس و بر عقلی و بر حسنی و اما اینکه گفته و بسیار عجیب است از اخبار
 که با قرار بانیک در جابجاء از اطلاق علل و علیته وارده است مخالفت امام نموده و در کتاب خود تصریح
 نموده پس عرض میکنم که جواب او گذشت که شیخ مرحوم مظلوم تقریر نموده اند که در اخبار منع از اطلاق علت فاعله
 گفته اند و هر یک و احادیث متواتره را در مطلب مکرر فرموده اند و علاوه بر اینها و دلایلی که
 با کتاب و سنت و اجماع و ضرورت اقامه فرموده اند و لکن صاحب فاروق چون ذهن او بوقوع
 تشبیه بوده ملقت نشده اند که شیخ مظلوم چه امر را فرموده اند که طواغیر از اخبار منع از آن میکنند و
 بواطن اخبار تصریحاً و تلویحاً دلالت دارند و تصریح هم فرموده اند و منته موده اند
 تصریح ممنوع است و اشاره و تلویح فرموده اند و صاحب فاروق ملقت آن اشاره
 هم نشده اند و همان کرده اند که شیخ مظلوم علت فاعلیه را فرموده اند که ممنوع است پس
 نیست از مثل صاحب فاروقی که ذهن او مسبوق تشبیه است که این همان را کرده و آن الظن
 لا یفنی من الحق شایب بل کن بواجب الم یحیطوا بعلمه و لما بانهم ناوله کن لکن کن

من قلم فانظر كيف كان عاقبة الظالمين واما اينكه گفته اند خدا را مانع خبري است تا آنكه دعائي
 حضرت امام رضا عليه السلام را ذكر کرده اللهم اني ابوء اليك من الحول والقوة والاحول ولا
 قوة الا بك تا آخرش عرض ميكنم كه مرادش از اخبار مانع اين است كه مضمون اين دعا منع
 از اينكه ائمه عليهم السلام علت فاعليه باشند و حال آنكه دعا معارض ميت با علت فاعليه بود
 ايشان عليهم السلام بجهت آنكه مضمون دعا اين است كه خدا يا پياري سچويم بسوي تو از كسي كه
 ميگويد در حق بخيري را كه از براي نيت و مكشيه ايم آنرا از براي خود و به شرافت صاحب
 فاروق خود ايشان عليهم السلام در چهار متواتره فرموده اند كه ما اول خلق مستقيم و ما بوديم
 فيسبح مخلوق بود تا چندين سده را سال گذشت و در آن چهار متواتره موجود است
 كه در آن خالي كه ايشان عليهم السلام بودند و مسح خلقى نبود و ايشان عليهم السلام صاحبان
 نور بودند مانند آفتاب نوراني و سراج غير معلوم است كه آفتاب وجود ايشان علت
 فاعليه نور ماى خود بود مانند آفتاب ظاهري علت فاعليه نور ماى خود است و لازم
 از بودن ايشان عليهم السلام علت فاعليه نور ماى خود كه ايشان فعول باشند خدا باشد
 چنانكه لازم نياد از بودن علت فاعليه بودن هر فاعلي كه او خدا باشد و سچوين لازم
 كه ميكايل اينكه علت فاعليه كار ماى خود است خدا باشد با اينكه موكل است بر اذن خدا و اذن
 بايد كه هر فاعلي كه علت فاعليه فاعليه صورت خدا باشد و لازم نياد كه جبريل كه علت فاعليه كار ما
 خود است و حال چي است خدا باشد و لازم نياد كه ملك الموت كه علت فاعليه امانه است خدا
 خدا باشد و لكن صاحب فاروق و امثال او چون هنوز تفرق بين علت فاعليه و خدايي نالان
 هر خبري نكرده اند كه ايشان عليهم السلام علت فاعليه انوار مقدسه خود باشند
 لازم آيد كه خدا باشد يا لازم آيد كه خدا فعول است كه خدا باشد ايشان امر خلق و رزق و موت

پس از اين حجت عدم تفرق خود بين جان آمده و كذب علت فاعليه بودن ائمه عليهم السلام را ميكنند
 بل كذب و انما لم يخطوا بعينه و اما با اينهم تا و بطله و از اين حجت خيال کرده اند كه از اين قبيل مضامين
 و دعا مانع از علت فاعليه بودن ايشان را ميكنند و اما اينكه گفته اند و از جمله اخبار مانع خبري است كه
 صدوق در عتبات روايت كرده است از زراره قال قلت للصادق عليه السلام ان
 رجلا من ولد عبد الله بن سنان يقول بالتقويض قال ان تقويضك يقول ان الله
 عز وجل خلق محمد و عليا ثم فوض الامر اليهما فخلعا و رزقا و املا و احببا فقال
 كذب عدو الله و الله آخر حديث شريف آنكه و از جمله اخبار مانع روايت طبرسي است در احتجاج عن
 بن احمد الفقي قال اختلف جماعة من الشيعة ان الله فوض الى الامم ان يخطوا و
 يرووا اما آخر حديث شريف و ترجمه صاحب فاروق پس عرض ميكنم كه حالت صاحب فاروق تا
 كسي است كه اقرار كند بتقصي زنده او فاعلان معصيت را ميكنند و بعد از بن اقرار خود احاديثيك در دست
 آن معصيت است و كز كنه و تمام احاديثي را كه ذكر کرده ايم از اين قبيل است كه خاسته از ذكر اين احاديث
 بر نماند كه مثيل مظلوم به جفاف اين احاديث رفته اند و تمت و فخر اى خود را بطوري پنهان داشته
 بلكه غافل نسبت اقرارى و فتور پس عرض ميكنم الله الذي خلقكم ثم رزقكم ثم يميتكم ثم يخسبكم
 هل من شركائكم من يفعل من دلكم من شئ سبحانه و تعالي عما يشركون ام
 جعل الله شركاء لخلقوا الخلفه فتساب الخلق عليهم قال الله خالق كل شئ وهو
 الواحد القهار و حده لا شريك له ولا وكيل ولا معين في خلق شئ من
 الاشياء ولا يفعل كما لا يفعل التقويض تقويض شئ من الامور المذكورة و الى
 من مخلوقاته من اول المخلوقات الى اخرها من الامم عليهم السلام الى صابو
 الخلق جميعين و باين حال عرض ميكنم كه جميع خلق علت فاعليه افعال و مقادير خود باشند و

میفرماید که در ظاهر اخبار منع آن رسیده و در بواطن خبر تصریح و تلویح آن نشده
اما تصریح آنرا فرموده اند و فرموده اند ممنوع است و اشاره بتلویح آن نشده موده اند که
صاحب فاروق گفت بآن اشاره هم نشده اند و آن بزرگوار تصریح فرموده اند که آن
مطلبی را که من میدانم تصریح و تلویح آن مطلب را عادت است اما تصریح ممنوع است
و از این فرمایش معلوم میشود که آن مطلب در ظاهر اخبار هم هست چرا که میفرماید
تصریح هست اما ممنوع است که من تصریح کنم و آن مطلب از اموری است که در اخبار
بیافرموده اند آن امر را صعب لم یصعب الا لاجل ان الاملاک مقرب او جی قریل
او ممنوع است الله فلیله لا لاجان و آن امر را اگر صاحب فاروق تحمل نموده است
که دخی بعت فاعلیه بودن امه علیهم السلام دارد که آن بزرگوار ممنوع از تصریح آن نموده
و در موضع بسیار تصریح بآن فرموده اند اما اینکه گفته است که مراد همین خبری
که ذکر شد و مخفی نیست بر بصیر که چه قدر خندید و توحید و تحریف از قوای آن نموده اند
تا آخر این عرض میکنم که از این قبیل اخبار شاخ منطوق ما هم نقل کرده اند و شرح فرموده
و ظاهراً و بواطن این قبیل اخبار باقی عقول حق دلالت میکند بر کفر اهل غلو و کفر
امه علیهم السلام را خدا میداند و از ده امام علیهم السلام را پیغمبران میدانند بعد از پیغمبر
آخر الزمان صلی الله علیه و آله و همچنین ظواهر و بواطن این قبیل اخبار باقی عقول
اهل حق دلالت میکند بر کفر منقوضه و کسانیکه گفته اند که خداوند عالم جانشان تقویض فرموده
باینه علیهم السلام امر حق و رزق و امانه و سایر را و همچنین ظواهر و بواطن اخبار باقی عقول
حق دلالت میکند بر کفر جهاب شاخ و این قبیل اخبار بر بطنی مستند علت فاعلیه که شیخ بزرگوار
فرموده اند از ادب و روح منافاتی هم علت بودن امه علیهم السلام ندارد و ایشان بکسب نفع و

جستند چنانکه فرموده اند شخصی سبب خلق الجن و این خبری که صاحب فاروق ذکر کرده ظاهر
و بواطن آنها محال اتفاق شیعۀ اثنی عشریه است که بواطن آنها برخلاف ظواهر آنها نیست بخلاف اخبار
که محل اتفاق شیعۀ اثنی عشریه است که بواطن آنها برخلاف ظواهر آنها است مثل اخبار
که ظواهر آنها دلالت میکند بر عدم عصمت امه علیهم السلام یا دلالت میکند بر جعل و ادانی ایشان
یا دلالت میکند بر بعضی و عینی و ذکر که منکرین فضایل امه علیهم السلام باینها متمسک میشوند در اینجا
فضیلت ایشان و حال آنکه با اتفاق شیعۀ اثنی عشریه ظواهر آنها از تشبیهات است مثل آنکه
گفته اند بعضی از فرشتات دعا میجویند تا بیایند که حوام ایشان هم میدانند چه جای بلند که امه
علیهم السلام معصومند در ظاهر و بطن و هرگز عصمت نکرده اند خدا را با چشم و گوش
و اعضا و عوارض و فرج خود و اما اینکه گفته پس چگونه میگوید اخبار بسیار بر منع از آن و از
پس عرض میکنم که آنچه شیخ بزرگوار فرموده اند ظواهر بعضی از اخبار منع از آن میکنند
ندارد و این قبیل از مطالب که صاحب فاروق خیال کرده و از روی خیال واهی خود خبر
چند بر زبان ذکر کرده یا از روی تقدیر خواسته از برای قهرای خود رو پوشی قرار دهد بلکه
مراد شیخ بزرگوار که تصریح بآن نکرده و بتلویح کشف فرموده از آن قبیل مطالب است که
فرموده لو علم ابو نرانی قلب لمان لکفره و قد لا خاد رسول الله علیه و آله و سلم
و از آن قبیل مطالب از جمله امور صعبه مستصعبه ایشان است علیهم السلام و تخلف عاصم بن
و اینست آن اما اینکه گفته معلوم شد که مسئله حدیثه و محامه و شغل را همان قول بتوضیح
تا آخر این عرض میکنم که مرادش این است که مسئله حدیثه و محامه و شغل را که شیخ
بزرگوار فرموده اند صدق و مفید علیها الرحمه و غیر ایشان جایز اقول بتوضیح
در مسئله اند چنانچه بعد از این هم میگوید که تشبیه بار و حدیثه درست نیست زیرا که بار غیبی

جدا نیست از مخلوق و صمدیه محاطه پس از اقرار قائم است بهمان ناری که حال است در مخلوق و صمدیه
 و این معنی نیست بواجب الوجود محال است چون احوال در مخلوقات میخیزد و فعل خدا غیر خدا
 و مقدم است بر همه چیز و با و هر چیزی ظاهر میشود و محقق میشود حتی محقق پس از احوال است
 محل و هسته باشد سبب آن محل بخلق میخیزد و بلکه حال و با محل تفاوت ندارد در حدوث
 و حیثیت و عبارت اوضح شیت فعل خداست و حادث است البته محتاج است بذات خدا و قبل
 وجودش هیچ نیست تا ظهوری از برای آن تصور شود پس ظهورش همان وجودش است و حقیقه محقق
 بآن وجود پیدا میکند پس چگونه میشود که آن مقوم شیت باشد در ظهور مگر اینکه ظهور را غیر از وجود
 بداند و وسطه ما بین وجود و عدم قائل شود و آن باطل است و مقوم ظهورش را پس در مقام
 نداده و زیرا که دین فعل نیست و از تو هست وجود فعل را بر سبقت وجود دین فاعلی لازم نیاید
 اما ممکن نیست تو هست وجود فعل خدا بر سبقت حقیقه محمدیه زیرا که او فعل موجود شود و اگر فعل را
 موجود باشد و لازم آید پس عرض میکنم که شیخ صدوق و شیخ مفید علیهما السلام و سایر علمای
 شیعه مانند صاحب فاروق نبوده اند که مطلبی را که صریح آیت قرآنی و احادیث متواتره بر
 آیت دلالت کند و عقول مستقیمه یقین کنند باین انکار کنند و چگونه مسئله شعله را
 عین تقویض همان میکنند و حال آنکه در محکم آیه قرآن و در نص صریح آن میخواهند که
 اَنَا ارْسَلْنَاكَ هَذَا وَفِيهِ اَوْفَاءٌ وَدَاعِبًا اِلَى اللَّهِ يَذْكُرُ فِرْعَوْنَ وَصِرَاحًا
 مَعْنِي اَبْرَاجَ مِثْرَى كَمْ مَزْمُورَةٍ غَيْرِ اَنْ سَمِعْتَ صَلَاتِي اَللَّهُ عَلَيْهِ وَاَلَا سِرَاجٌ مِثْرَ عِلَّتْ
 فاعلیه نورهای خود نیست و آینه این است که این سراج میر همان مصباحی است که در آیه نور
 میفرماید که اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِثْقَا مِثْرَةٍ مِثْلُ نُورِهَا مِثْرَةٍ مِثْلُ نُورِهَا
 این است که با شاق غامده مراد از مصباح وجود با نمودن پیوسته صلی الله علیه و آله و از احادیث

متواتره دانسته اند و آینه این است که نور اسمان و زمین نور مصباح است و آینه این است که مصباح
 صلت فاعلیه نورهای خود است و مستقر در اسمان و زمین است و آینه احدی از علمای ابرار
 مثل شیخ صدوق و شیخ مفید انکار دارند که مصباح صلت فاعلیه نورهای خود است
 و آینه صلت فاعلیه نورهای خود را هیچ عاقلی گفته که لازم آن تقویض است که مثال
 شیخ صدوق و شیخ مفید بگویند که صلت فاعلیه بودن پیوسته صلی الله علیه و آله لازم آن تقویض
 و آینه این است که پیوسته صلی الله علیه و آله در مقام رسالت طبری صلت فاعلیه رسالت خود است
 و هر عاقلی میداند که صلت فاعلیه بودن او لازم آن تقویض نیست پس چگونه است که صلت فاعلیه
 او در مقام باطنی او تقویض بدین رسالت فاعلیه بودن لازم آن تقویض است پس در هر دو مقام
 تقویض است و اگر تقویض نیست پس در هر دو مقام تقویض نیست و آینه این است که جمیع
 موجودات صلت فاعلیه افعال و مفاعیل خود هستند و هیچ عاقلی ندیده که صلت
 فاعلیه بودن آنها لازم آن تقویض است پس چگونه مثال شیخ صدوق و شیخ مفید صلت
 فاعلیه بودن را تقویض دانسته اند و لکن صاحب فاروق این بنیت را بایشان داده
 که مقصود خود در بقوت بزرگواری و اعتبار ایشان بخرج بعضی از فاعلین برده و حال
 آنکه بسیاری از عوام ایناس هم میدانند که صلت فاعلیه بودن هیچ فاعلی و مطلب
 تقویض ندارد چه جای علمای بزرگوار مانند صدوق و مفید علیهما السلام
 آنچه گفته و تشبیه بار و صمدیه درست نیست پس عرض می کنم که کاتب صاحب
 فاروق دعا میکرد که خدا منی با و کرامت کند با انصافی پس اگر خدا منی
 با و میداد میداد که این تشبیه را خدا کرده که فرموده مثل خود را مکنو
 و نه با مصباح تا آنکه فرموده بکاد زینها بطنی و لو انهم ناس من ذلک عالم

پایان کرده که صفت نور او مصباحی است که در شکوة است و از برای تمییز نیت است که آنرا شکر
 آن زیت را و معلول هم لازم نیاید اگر خدا فاعلی با و بدید و اگر فعلی با و داد و با نصافی هم محال
 که اگر از روی فهم بکار کند مضمون آن شریفه را از اسلام خارج شود اما اینکه گفته و فعل جدا
 غیر خداست و مقدم است بر همه چیز پس آنرا حاجت نیست باینکه محل داشته باشد
 و بسبب آن محل تعلق بچیز دیگر بجز در پس عرض میکنیم که باز خوب است که صاحب فاروق عاقل
 که خدا فاعلی با و کرامت کند تا بداند که خداوند عالم جلالت زیت را محل تعلق شیت خود
 قرار داده و مصباح و چراغی روشن کرده که نور آسمان و زمین فعل آن چراغ است و این
 امر در جمیع ملک خدا جاری است که شیت الهی تعلق میگیرد بچیزی و چیز دیگر را اعدا میکند
 آن بنا بر آنکه الرحم یظللک و دعا که علی ظاهره پس دام که خدا میجوید گشتیار و آن با
 مشیت تعلق میداد و باور محال شیت خود قرار میداد و گشتیار را روان میکند و اگر
 بجوید گشتیار را ساکن کند تعلق شیت خود را از باد بر میدارد و چون باد ساکن شد
 گشتیار را که و ساکن میشود بر روی آب و همچنین است امر الهی در همه جا پس چون
 میخواهد که روز را خلق کند شیت خود را تعلق میداد با قباب و آفتاب را خلق
 میداد و روز را خلق میکند و چون میخواهد شب را خلق کند شیت خود را تعلق میداد
 با قباب و آفتاب را تعلق میدهد خود قرار میداد و آفتاب را فرو میبرد و شب را اعدا میکند
 و همچنین چون خواهد که بیاها را بربوید و درختها را بسنجد و میوه را را خلق کند
 و برساند شیت خود را تعلق میداد با قباب و آفتاب را محل شیت خود قرار میداد و آنرا
 علت فاعلی قرار میداد و تابستان را بواسطه آفتاب خلق میکند و کیهان را برپا
 و درختها را بسنجد و میوه را را خلق میکند و میرساند و همچنین است امر الهی

در دنیا و آخرت و در ظاهر و باطن و باقی الله ان محیی الاسباء الاسباء بها و در همه جا
 الهی تعلق میگیرد و محلی و چیز را بواسطه آن تعلق میکند و لن تجد الله عذرا پس تامل
 صاحب فاروق بجزیراتی بود که گفت آنچه گفت اما اینکه گفته و بیارة او خج شیت که فعل خداست
 و عادت است البته تعلق است بذات خدا و قبل از وجودش هیچ نیست تا ظهوری از برای آن
 شود پس ظهورش همان وجودش است و حقیقه محمدیه آن وجود پیدا میکند پس چگونه میشود که آن
 مقوم شیت باشد ظهوری که یکسکه ظهور را غیر از وجود بداند و واسطه ما بین وجود و عدم
 قائل شود و آن باطل است پس عرض میکنیم که باز هم کاش دعا میکرد که خدا فاعلی با و کرامت کند
 که باین سراها اگر غافل را هم فریب داد و خود در نزد عقلا رسوا شد چرا که جمیع شیا را خداوند
 عالم قبل از نبشیت خود آفریده و آنچه شیا است قبل از بعد و پیش و پس پس قبل از وجود
 هیچ نیست معنی ندارد و نزد عاقل و حال آنکه لا یجری علیها ما هی احوالها ظهورش همان
 وجودش است عجب سر بسپاری است چرا که هر عاقل میداند که وجود هر چیزی است که خدا آنرا آفرید
 و ظهور آن چیز و غایب آن فعل آن چیز است که از آن صادر میشود پس اگر ظاهر شود ظهور آن
 موجود شده و اگر غایب شد غایب آن موجود شده و هر عاقل میداند که فاعل غیر از فعل
 خود است و فاعل علت فاعلی فعل خود است و فعل آن اثر آن است که از آن صادر شده پس
 هر عاقل میداند که وجود چیزی غیر از ظهور و غایب آن است و واسطه ما بین وجود و عدم
 عدم هم لازم نیاید و لکن خداوند غایب است از دست برده که فاعل شده اند از برای
 خود نزد عقلای روزگار که از این نسل سخنان را از برای فرشتگان فاعل میگویند و میگویند
 اما اینکه گفته و مقوم ظهور اشراق را بر دهن رطبی بمقام ندارد زیرا که دهن فعل نیست
 و از تو حش وجود فعل را بر بسبق وجود دهن فساد می لازم نیاید اما ممکن نیست تو حش

فعل خبر سبق حقیقه محمدیه زیرا که او بفعل موجود شود و اگر فعل او موجود باشد دور لازم آید پس عرض میکنم که در عنوان سابق معلوم شد که وجود چیزی غیر از ظهور و غیاب است چرا که وجود چیزی حقیقه است و ظهور و غیاب چیزی فعل است و است که از او صادر است بخلاف حقیقه او که از او صادر نیست و چیزی باید او را موجود کند و بدیجی است در نزد عقل روزگار که وجود چیزی غیر از فعل است و لکن صاحب فاروق چون این امر را لغتیه یا قهیده و تئید در سوالی خود کرده و وجودی را عین ظهور آن گمان کرده این ایرادات مانند سراب را بر خیالات و ابیه خود وارد آورده پس کاش اول دعا میکرد که خدا قهید و انقضاء را بگوید که است که باید اندک وجود چیزی غیر از فعل و ظهور است و از برای هر فعلی مفعول حقیقی ضرورت است که با اصطلاح منحوس آنرا مفعول مطلق میگویند مثل ضرب ضرب و فعل خود او مفعول حقیقی محل حقیقی فعل است و فعل مفعول مطلق مفعول خود و خود اگر چه مفعول اثر فعل است و رتبه آن در زیر رتبه فعل است و لکن فعل بی مفعول مطلق مفعول منقول است و محال است که فعل موجود باشد و مفعول مطلق آن موجود نباشد مانند ایجاد و انوجاد و کسر و بخار و خاسته صاحب فاروق همین مطلب را از قواید شیخ بزرگوار نقل کرده و قیبت از این است که بعد از اینها دور لازم آورده و این مطلب را بگونه ریش بین و با اشعیر گندی تکرار آورده و محال اندک را مینویسد میفهمد که وجود چیزی غیر از ظهور و فعل است و هر عاقلی میفهمد که از برای هر فعلی مفعول مطلق است عجب است اگر کسی را خاص می نگردد امر بدیجی را بگونه ریش بین و با اشعیر گندی بنامد و بحال داعی خود دور لازم آورد و دور سعی را با اصطلاح با دور محال و تفریق نموده با حکمای اهل کائنات و امین حکما و انبیا در مقام جبارت و خسارت برآید

و خود در نزد عقلای اهل روزگار رسوا کند اما اینکه کثرت و توفیق کسی که این قدر استکشاف او مطلبی را با طغیان نماید هرگز نمیشود که بواسطه کلاش خلاف این امر را بگوید و نسبت این امری با نشان حقیقت با این نظم و استعاده ظلمتین است پس قول سید و حاجی قینیه ممنوع است و خلاف رضای ائمه طاهریین است و اما مسئله آیت که از کلام شیخ استعاده میشود پس چون او که واقعه ای قول سید را میگوید و آن باطل شد پس مدعی مدون دلیل میباشد پس عرض میکنم که میدانم که صاحب فاروق چه قدر هر را در در کنار بزرگتر فضیلت ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین میدانم چه او را بر این بخار شد بیست و شش و میدانم که این قدر استکشافی که بگوید چه مدعی دارد باینکه ایشان علیهم السلام اول موجودات و سراج غیر عالم امکان هستند و نور ایشان روشن کرده عالم امکان را و ایشان علت فاعلیه نور خود شده و هرگز در هیچ حدیثی استکشافی از این مطلب نفرموده اند و خداوند عالم در آیات قرآن حضور در آیه نور این مطلب را فرموده و احادیث ائمه اطهار علیهم السلام بر طبق آیات قرآن محال مکنون را دارد بطور اقرار لفظی و معنوی و طاهری و باطنی و که ام تو اطن کلاشان بر خلاف طوایف کلاشان آید و طوایف کلاشان نیست که اول موجودات مستقیم بطوری که کتب فاروق اظهار تعجب میکند که با قوای اخبار چه باید انکار کرده و آیا در ظاهر قرآن و صریح کتب که پیغمبر صلی الله علیه و آله سراج منیر است و آیا تمام شیعه شهادت میدهند بنده بنده اشهد ان ادوا حکم و نور کم و طبعکم و ایدله و ایامی تواند صاحب فاروق بگوید که سراج منیر نور داشته و علت فاعلیه نور خود بوده و آیا میتوان بگوید که نور ایشان از لفظ و مظهر لغیره بوده و آیا میتوان بگوید که جمله ماسوای ایشان غیر ایشان نیست و آیا میتوان بگوید که مظهر آنها غیر نور ایشان است و محال آنکه نوری غیر از نور ایشان بنور که مظهر

باشد و آيا خود صاحب فاروق نور انبیا از این مضمی گفته که هر بنفیه و مظهر لغیره است و
 نسبت چنین امری که در ظاهر و بواطن آیات قرآن و احادیث متواتره موجود است چگونه
 ظلم بن شده که نسبت داده شود بانه اطهار علیهم السلام و کفر بن شده انکار آن در حق
 ایشان علیهم السلام حال که فرموده اند **لَا تَكْفُرُوا بِاللَّهِ وَكُفِّرُوا بِنِجْمِهِمْ** و تعاهده ایشان علیهم
 السلام از هر علوی و حقیری و از هر باطلی محضی و از هر برایی که خداوند عالم متبانه از برای ایشان
 قرار داده و لعن الله امه اذا لکم عن ربکم اللّٰه الذی دینکم الله فیها دین شیعه شده
عِبَادُ مَكُونُونَ لَا يَسْمَعُونَ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِ الْعَمَلُونَ کارشان در ظاهر و بطن
 و تصریح و زاری و استعاذه از هر باطلی است خصوص از انکار فضایل ایشان که بدین کفری است
 در آخر الزمان رسم جان شده و آيا قول شریع مظلوم خیر از این است که ایشان علیهم السلام اول موجودا
 و سراج منیرند و آيا این قول سید مظلوم است یا قول خدای اوست که او قائل شده و در کدام حد
 منع رسیده که سراج منیر بودن ایشان قیسا ممنوع باشد و حال آنکه بقیه هر کس انکار کنند
 ممنوع از ایمان است و آيا رضای الله علیهم السلام بنوده بلکه مردم را بدایت کنند
 با حقا و اینکه ایشان اول موجودات باشد یا رضای ایشان علیهم السلام بنوده باینکه مردم را
 هدایت کنند یا اینکه حقا و گفته که ایشان علیهم السلام بچندین هزار سال قبل از جمیع خلق آفریده
 شدند و آيا رضای ایشان علیهم السلام در هدایت مردم بنوده باینکه حقا و گفته که وجود با نمود
 ایشان چراغ روشن و روشن کننده عالم و سراج منیر و مصباح یکدزدیها یعنی ایشان
 و آيا رضای ایشان علیهم السلام در این بنوده که مردم را هدایت کنند یا اینکه علت فاعلیه
 ایشان سراج منیر و وجود ایشان است علیهم السلام و آيا رضای ایشان در این بنوده که بجهت
 ایشان از نور ایشان آفریده شده بجهت مخلقه قرب قرب و بعد از بعد و آيا هیچ حدی

که ایشان اول موجودات نیستند که حقا و بان ممنوع شود و آيا در هیچ حدی رسیده که بجهت
 ماسوی ایشان از نور ایشان خلق نشده اند که حقا و بان ممنوع شود و آيا اگر عاقلی رجوع کند
 و احادیث متواتره این مدعی را بدون دلیل نیاید یا آنکه گویند این قول اصل خبر ان میداند
 و آيا قول و حقا و دی که مطابق آیات و مطابق ظاهر و بواطن احادیث متواتره است
 باطلست و قول کسی که مخالف ظاهر و بواطن آیات و احادیث متواتره است حق است یا
 الشکی حتی یضکت و تلتل اما اینکه حقه قول **لَا وَاحِدٌ لَا يَصُدُّ مِنْهُ إِلَّا الْوَاحِدُ** با
 پس عرض میکنم که ما را کاری نیست تمام بودن این قول یا تمامی آن نیست خود اند و سایر قائلین بان
 اما اینکه گفته و دلیل عقلی که اقامه نموده است از باب آنچه ذات خدا متفرد بان حوادث غیر
 و مربوط بان نیست و اشاره بان نمیتوان کرد و تفسیر از او لفظی نمیشود و مخلوق باید مستحی
 بخلق شود تا تمام است بلکه خود این کلام شاقص است زیرا که اینها همه تعصبات است و انکار
 و اشاره است که کرده است پس اینکه می گوید ذات خدا مراد از لفظی نمیشود و آيا مراد از این
 لفظ چیست که ذات خداست پس مراد شده و اگر عینیت خداست و مخلوق است پس
 گفته است که مخلوق مراد از لفظ نمی شود اما آخر آنچه گفته پس عرض میکنم که کاش اول
 و عاقلی که خدا عاقلی با و بد تا بعد بعقل خود بفهمد که این دلیل عقلی که اقامه
 در محال ثابت است چرا که تمام این عبارات و دلیلی عقلی است که در مثل وارد شده
 مدعیون این دلیلی عقلی قطعی یعنی بی حجاب و شبهه را اقامه نموده اند اگر کسی بگوید
 ندارد و منتهی توحید را نمی فهمد و دلیلی توحید را متعاضد و شافی گمان میکنند حال آنکه
 اهل توحید میدانند و میفهمند که دلیلی توحید چنانچه از این شکل است و بغیر از این قیاس
 دلیلی ندارد و اگر چه اهل فقه و اندک شاعر عرب گوید علی بن الحنفیة و ما علیهم السلام

آیات این است که در احادیث متواتره وارد شده که میفرماید استغفر لکم قوده و خفی کشیده
 ظهوره یعنی خداوند از شدت ظهور و پیدائی خود چنان شده و از بزرگی نور خود روشنی آن مستور
 شده و اهل توحید می فهمند که این دلیل عقلی است در کمال تمامیت است و غیر اهل میگوید
 اگر بید است و شدت پیدائی را دارد پس چنان نخواهد بود و اگر چنان است پس بید نخواهد
 بود این کلام قاضی و قاضی است که او هم پید باشد و هم چنان و آیت این است که حضرت
 هر صلاوات است علیه و آله میفرماید که اول اللین معرفه و کمال معرفه الضد فی بد و کمال
 الضد فی بد و جبهه و کمال وجهه الاخلاص و کمال الاخلاص له نقی الصفا
 عنه لثباده کل صفة اهل الصفت و شهاده کل موصوف انه غیر الصفت فی
 الله سبحانه ضد معرفه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه ضد جراه و من جراه
 ضد جهله و من اشار الیه فقد حده و من حده فقد عدّه و اذیکه میفرماید که
 لا یجوز ان یخبر کل شیء لا یخبر الله پس اهل توحید میفهمند که این عبارات شریفه و عبارات لطیفه
 احکام و لیسای عقلیه در کمال تمامیت است اگر غیر اهل توحید انداز اتمام بلکه قاضی و قاضی میگوید
 اگر نقی صفات از خدا بگوید پس این هم صفتی است از برای او که صفت ندارد و اگر کسی او را وصف کند
 او را قرین چیزی قرار داده و او را نقی و مجزای داشته پس قابل بوده و او را بشناخته خود
 همین که او قرین چیزی نیست و نقی و مجزای نیست نیز صفتی است پس چگونه نقی صفت
 شده و کسی که اشاره بگوید او را بگوید و کسی که او را بگوید او را در شمار
 در آورده پس همین که او را بشناخته و محمد و میت و شمر و غیره صفتی است از برای
 او پس چگونه باید نقی صفت از او شود و اگر با هر چیزی نیست که قرین او است پس لیکن
 قرین او باشد قرین او است کلامی است قاضی و قاضی و اگر غیره چیزی است که غیره چیز

بزیاده و هیچیک از آنها نیست و با اینکه غیر آنهاست غیر آنهاست کلامی است قاضی
 و قاضی و لکن اهل توحید میفهمند که توحید بدون این عقل از یقین و آیتها معلوم
 نمیشود چنانکه در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمودند اسم الله غیر الله
 و کل شیء وقع علیه اسم شیء فهو مخلوق ما خلا الله فاما ما عبره الا لکن علی
 الابدی فهو مخلوق و الله غایب من عالمنا و للعنی غیر الغایب و الغایب موصوف
 و کل موصوف مصنیع و صانع الاشیاء غیر موصوف بمصنیع مستحق پس باید
 متذکر شوند فی غرضان که شیخ مرحوم مظلوم علی الله معافه بغیر از این قبل عبارات خبری و خبری
 آیت این است که فرموده کل ما عبره الا لکن او علمنه الابدی فهو مخلوق پس هر عبارت
 و هر عبارت کنونی همه مخلوق است حتی آنکه این قیضا و اثباتا همه مخلوق است آیا میتوان صاحب
 ایراد کند بر حضرت صادق علیه السلام که این مثل عبارات تودیل عقلی با تمام است بلکه کلمات
 قاضی و قاضی است و با آنکه بگوید قول حضرت صادق علیه السلام و لکن عقلی است نه دلیل عقلی
 آنکه بگوید دلیل ظنی است و دلیل قیضی نیست و غافل شود از اینکه دلیلهای عقلیه بسیار در کتاب
 و سنت است که چون عقلای دور کار با سار جمع کنند میفهمند که دلیل عقلی است که در شل وارد
 شده و چون دلیل عقلی است مورث قطع و یقین است و زایل کننده مظنه و تخمین است
 اگر چه اشال صاحب فاروق غافل از این مطلب باشند و آنها را تمام بلکه متناهی
 و قاضی بدان کنند و لکن اهل توحید میفهمند که باین توحید بدون نقی و اثبات نمیشود
 چنانکه در خطبها و زیارتها و دعاها و سایر احادیث بطوری متواتره است که از حد
 توان تجاوز کرده و بحد ضرورت اهل ایمان رسیده آیت این است که عوام
 را نام میگویند که خدا در همه جا هست و در هیچ جا نیست اگر چه معنی آن را ندانند

و اما صاحب فاروق باینکه کند که این کلام در توحید ناقص است بلکه ناقص است چرا
که اگر خدا در همه جا است که است و در هیچ جا نیست معنی ندارد و اگر در هیچ جا نیست که
پس در همه جا است معنی ندارد و لکن اهل توحید میگویند که این اثبات و این نفی با
پایان توحید است و دلیل عقل است در محال تائید آن اینست که گفته که در خبر است
من عبد المسمی دون الاعم فهو التوحد ومن عبد الاعم دون المسمی
فقد كفر من عبد الاعم و المسمی فقد اشرك پس عرض میکنیم که عرض این است
که مشایخ مظلوم باین عقیده اند که اسم را باید پرستید و این کفر است و باین عقیده اند که
اسم و منی را باید با هم پرستید و این شرک است و اگر چه تصریح باین کرده که مشایخ مظلوم
با باین عقیده اند و لکن اشاره المبع از تصریح این افزای خود را بواسطه ذکر حدیث
تابعین خود رسانیده از برای فریب دادن آنها و الله اعلم اسرارهم و بجهلنا من شر
انصارهم و لعن الله من عبد الاعم و لعن الله من عبد الاعم و المسمی معا و لعن
من عبد غیر الله سبحانه و تعالی و حکم الله بیننا و بین من اذبح علینا و هو حکم
الحاکمین اما اینکه گفته اند مسئله علت ادوی و علت صورتی پس بدینکه علت در اصطلاح ادوی
گویند مانند خشب از برای سر رویت صورتی سر ریه است پس اگر از در حقی در می سازند و
زادتی آن خیمه بازند نمیتوان گفت که در علت ادوی خیمه است پس هرگاه خداوند از فضل
الله طینت شیعیان را خلق فرموده باشد چنانچه در بعضی از اخبار است پس الله علت ادوی میشود
و همچنین است کلام در صورت اینکه در آن روایتی هم بنظر نرسیده است که دلالت کند
بر اینکه صور خلق از شعاع صور عیسیان است و در مسئله داده هم نسبت تخلط
نیست بلکه نسبت بشیعیان ایشان وارد است تا آنکه چه حدیث روایت میکند که

از جمله آنهاییست که حضرت صادق علیه السلام میفرماید ان الله خلقنا من نور عظمه ثم خلق
خلقنا من طینة مخزونة مكنونة من تحت العرش فاسکن ذلك النور فی الخلق
قوله لا یجعل لاحد فی مثل الذی خلقنا منه نصیب و خلق ارواحنا من طینة
من طینتنا و ابدانهم من طینة مخزونة مكنونة اسفل من ذلك الی اخر الحدیث
پس عرض میکنیم که شکی نیست و غایت غنا شایسته این بود که تعجب داشتی از کاینکه
سبقت خلقت الله اطهار علیهم السلام را بر جمیع اشیاء انکار دارند باور و اخبار متواتره و آینه
انیت که در همان اخبار متواتره است که ایشان علیهم السلام از نور عظمی بودند و نورانی بودند
و آینه این است که وجود با نمود ایشان علیهم السلام چراغی بود نورانی و آینه این است که چراغ نور
علت فاعلیه نورانی خود است که چه تو فاعل بودی از این و سبقت ایشان را انکار داشتی و
فایض علیهم بودن ایشان را انکار کردی انکار تو از روی غفلت بود چرا که هر چراغی و هر غیر
فایض نورانی خود است بدلیل عقل و مثل و مثل انکار هیچ فاعلی نیست حتی آنکه عوام الناس هم
این مطلب را میفهمند و میدانند چه جای مقامی خیار و حکمای بر او آینه این است که سبقت ایشان علیهم
السلام بر جمیع اشیاء بود و توانکارند اشتی و تعجب از انکار آن کردی و آینه این است که ایشان علیهم
السلام بودند و نور عرش و غیر عرش خلق نشده بود که تو در موضع خاسته ای غفلت ایشان
علیهم السلام را از طینت تحت عرش قرار و همی بلکه در بین حدیثی که مثل کردی فرموده است
که خدا را از نور عظمت خود آفرید و آن طینت تحت عرش صورتی بود که آن نور
عظمت و آن صورت قرار گرفت مثل آنچه آن نور عظمت در صورت ظاهر است
و بنوی ایشان علیهم السلام قرار گرفت و آینه این است که در همان اخبار متواتره
سبقت خلقت ایشان علیهم السلام بر جمیع اشیاء که توانکارند اشتی و تعجب از انکار

دستی موجود است که از نور ایشان غرض آفریده شد و از نور ایشان علیم اسلام آسمانها
و زمینها آفریده شد و از نور ایشان علیم اسلام لوح و قلم و هست آفریده شد و از نور ایشان
علیم اسلام پیچیدگان و ملائکه آفریده شدند و از نور ایشان علیم اسلام آفتاب و ماه و سایر
ستارگان آفریده شد بطوریکه بعضی از اخبار که در حدیث مفصلی که مرحوم مجلسی در
کنار الانوار و سایر کتب فارسی و عربی خود نقل کرده و سایر علماء در کتابهای خود روایت کرده
و شرح کرده اند و انکاری از مضامین آنها نکرده اند که جمله ماسوای ایشان از نور ایشان
علیم اسلام خلق شده اند و در کتاب بحال المتیقن همین حدیث مفصل با سایر احادیث
که صریح است در اینکه جمله ماسوای ایشان از نور ایشان علیم اسلام خلق شده اند روایت کرده
و آنها را ترجمه کرده و انکاری از مضامین آنها نداشته باشد؛ اینک او اولی ظالمی است که
شیخ بزرگوار را بجهت این عجل اربع قائل بوده تخمین کرده و آینه این است که ایشان علیم
بودند و پیش خیر غیر از ایشان نبود و چندین هزار سال گذشته بود ایشان و خود ماسوای
ایشان آتشی و نه فانی و نه کالی و نه طبعی و نه آسمانی و نه زمینی و نه جادی و نه نباتی و درختی که از
چوب آن درختی و پیچیده بازند و توانکاری از تقدم ایشان علیم اسلام ندانستی و تعجب آن
انکار دانی پس چه شد که در اینجا فراموش کردی آنچه را که صراحتاً در حدیثی در باب است آن و تعجب کردی
از انکار آن و فرض کردی که از چوب درختی در بیابان و از قطعه دیگر پیچیده بازند
و بنا بر این فرض شون بحث که علت مادی پیچیده است و متفرع بر این فرض خود
کردی که پس الله علیم اسلام را که وجود ایشان مانند وجود در دست شون بحث
علت مادی وجود پیچیده است و آینه این است که در اینجا فرض کردی وجود درختی را
که مقدم است بر وجود درخت و پیچیده و وجود در اینجا وجود ایشان فرض کردی و وجود

پیچیده را وجود ماسوای ایشان و متفرع بر این ساحتی که شون بحث که علت مادی پیچیده است
پس این درختی را که در اینجا فرض کردی که وجود آن مقدم است بر وجود درخت و پیچیده در آن جا
که انکار ندانستی تقدم وجود ایشان علیم اسلام را بر جمله ماسوای ایشان و تعجب از انکار
دستی چه خواهی کرد پس آیا آن درخت مقدم است نفوذ با الله که خدا علت
مادی خلق خود نمیشود که نفوذ با الله از یک قطعه آن الله را بازند و از قطعه دیگر آن
سایر خلق را بازند یا آن درخت مخلوقی است از مخلوقات که از آن درخت پیچیده ساخته
و صاحب فاروق نمیتواند بگوید که آن درخت خداست و نه خلق خداست و نمی تواند
بگوید که آن درخت خداست که علت مادی الله و سایر خلق است پس لابد می شود
که بگوید آن درخت خلق خداست پس چون انکاری نداشت تقدم وجود الله
علیم اسلام را بر جمله ماسوای ایشان و تعجب دشت از انکار دیگران لابد است که بگوید
الله علیم اسلام بعد از آن درخت مفروض نیست پس لابد است که بگوید آن درخت
مقدم وجود با نمود خود ایشان علیم اسلام است که لایسته سابق و احدی از موجودات
نبودند و آن درخت بود و احدی از موجودات نصیبی از خود آن درخت ندارند چنانچه
در همین حدیثها که در همین موضع روایت کرده فرموده اند اما اینکه فرض کرده وجود
علیم اسلام را بعد از وجود درخت مقدم که منافاتی است با صراحت سابق او و آنچه از حدیث
شریف خیال کرده خیالی است و هیچ کس از یک قطعه درختی بازند و از قطعه دیگر پیچیده
و فاضل است از آنچه پیچیده بی نصیب نیست از آنچه در دست بلکه آنچه در دست
همان در پیچیده است و آن چوب است پس فاضل است از آن که فرموده اند که
از برای احدی نصیبی نیست در آنچه از برای ماست و نیکو اند که معنی فاضل طبعیت است

و آنچه از زیاده آمده و پنجره از آن ساخته شده همان چوب است مثل چوبی که در آن ساخته
 و در پنجره در ماده شکرینیه بخلاف چیزی که از فضل چیزی ساخته شود از خود آن مثل آنچه
 از فضل آفتاب و نور آن ساخته شده اند از خود قرص آفتاب و کتاب فاروق از فضل صاحب
 فاروق نوشته شده و موجود شده از خود صاحب فاروق پس عرض میکنم که اولاً
 که میفرمایند از تحت عرش گرفته شده غیر از وجود بانمود خود ایشان علیهم السلام است که از
 عظمت الکی ساخته شده و آن طینت تحت عرش صورتی است از برای ایشان علیهم السلام که
 نور عظمت در آن صورت قرار گرفته چنانکه نص حدیثی است که ذکر کرد و ما بنیاً عرض می کنم
 از آن طینت تحت عرش هم احدی خلق نشده چنانکه در همین حدیث که ذکر کرده فرموده
 که احدی نصیب آن نداد و از فضل آن طینت یعنی از نور آن طینت شیعیان ایشان خلق
 شده اند از خود آن طینت و خیالات و اشیاء صاحب فاروق مانند سراب بی اصل است
 و بر عاقلی محض نیست اما اینکه گفته و انصاف این است که شیعه بگوید راضی میشود که
 بگوید دشمنان خدا در ماده و صورت شرک با ائمه ظاهرین بوده اند و این را از فضل
 بشمارد و مگر آن را انکه فضایل و اندک اندک عقل مردم بکار گرفته است پس عرض میکنم
 انصاف این است که شیعه راضی میشود که چنین افشای باین وضوح را بشیعه بدهد
 از برای اینکه بلکه کیت غافل تصدیق او را کند و عادی با شیعه کند و حال آنکه دین و
 آن شیعیان است که ائمه علیهم السلام بخندین هزار سال قبل از حسیع موجود است خلق شده
 بودند و ماده و صورت ایشان علیهم السلام مخصوص خود ایشان بود و احدی از خلق نصیب آن
 نداشتند و شرک در ماده و صورت ایشان علیهم السلام نبودند و لکن خداوند عالم طینت حکمت
 چنان کرد که میگوید معاندین حق را بگویند در حق اهل حق چیزی که هر عاقلی که رجوع کند

که آن دروغ

کدام دروغ و واضحی و اقترای ظاهری است و بکار که اندکی که بحث او بفرمود و واضح است
 که معاندین حق را میباید که بگویند چیزی را که چون عقلای اهل دین کار باین رجوع کنند بجز
 ایشان با دست و زبان خودشان چیزی نیابند بجز چون میگویند باید بهم و باید حق
 فاعلم و ابا اولی الا بصدار برای از جمله مسائلی که شیخ مظلوم زیاده اصرار دارند این است
 که اختلاف آنها در صورت تعاقبت بلکه اشیاء در ماده و صورت هر دو مختلف اند و مثل زده
 گزین است اختلاف آبرودان یا قوت در صورتی باشد بلکه اختلاف آنها هم در ماده است
 و هم در صورت و نه این است که اگر احوال یک باشند و ماده از امید کنند و آن بجهورتی در آن
 یا قوت بعل آید و از صورت دوم صورت غلبه خواهد بود و شبه بصورت اولی و اگر یا قوت را
 بشکنند و مذاب کنند و باز آن را بصورتی در آورند صورت شفافی مانند صورت اولی بخوبی
 خواهد گرفت باری کسی که ائمه علیهم السلام را اولی خلق امید اند که بخندین هزار سال قبل
 جمیع موجودات بودند و ماده و صورت داشتند و جمیع موجودی بودند که از جمله موجودات
 است که ماده جمیع موجودات است چنانکه فرموده و جعلنا من الملائکه شیعیان اهل حق و علم
 صلونه و شیعه و ان من شیعی الا شیعی بجهت و لکن لا یفقهون شیعیان
 و صورت ائمه ظاهرین علیهم السلام از آن نبود که در وقت وجود ایشان نبود بلکه ماده و صورت
 از نور عظمت الهی بودند از آب و گل ماده و صورت و سایر موجودات معیار از آب و خاک
 بود که بعد از خندین هزار سال بعد از ایشان علیهم السلام خلق شد حتی بغیر آن علیهم السلام مثل شیعیان
 خداوند کل آدم خلفه من ذوات و شارح و مبین این مطالب شیخ مظلوم بزرگوار میسند
 و کتب و رسائل ایشان در میان مردم بجا فرموده اند که دشمنان خدا در ماده و صورت شرک با
 علیهم السلام بوده اند و در کمال این افشای صاحب فاروق از جمله فضایل شمرده اند و در کمال انکار این افشای

و واضح را

واضح را بخار فاعیل فرموده و حال آنکه خود ایشان پیش از همه علماء و حکما را بخار این منکر آدا
 و دارند و کتب ایشان مشحون با بخار این منکرات و لکن السنة الثامن جهالت زیارتان
 بجای نرمی گذاشته و بطور آسان قهرای این وضوح را می بندند خدا حکم کند در میان ما و در میان
 معاندین و هو حکم الحاکمین و اما آنچه گفته و اما بعضی از عیبه و زیارات و بخار که بخاری مطالب
 او دارد پس استدلال آنها بر این مطلب با اقرار منج الله طاهرین از آن بسیار غریب است
 با اینکه علماء بر حجت بسیار اخبار احوال و احکام فرقیه حجت کرده اند بزور و دلیل اند
 و انقطاع مناصب و عدم پاره بجهت و جوب علی آنچه علای متقدمین چه بسیار زحمت
 بنده و انتخاب این بخار کشیده پس چگونه میشود استدلال نمود با بخار آحادی که را
 با اصول عقاید و مطالب علیه است که ظن در آن اتفاقا حجت نیست و الله و انتخاب
 آنها شده است و اخبار بسیار وارد است در آنچه غلاة و منوفه احادیث بسیار و صحیح
 کرده اند و در احادیث ما داخل کرده اند حال بعد از هزار و سیصد سال چگونه تمیز و بسیم
 موضوعات را و چگونه قطع حاصل کنیم با اینکه این بخار صادر از ائمه است و چگونه ترجیح
 و بسیم آنها را بر اخبار معارضه متعده ببلوا هر کتاب و شمرت پن صحاب پس برای
 منصف اگر طالب نجات دنیا و آخرت هستی در مثال این مسائل توقف نما و علم آزا و اکت
 بخود ایشان و همین عقدا با اینکه ایشان از جانب خدا امام مقرر شده و معصومند
 و گناه و مؤیدین خدا شده و فضل عباد الله بوده اند ترا کافی است و بگو اشهد ان الله
 و امثالهم فی بضرة و طاعتهم مفروضه و عودتکم لازمه مفوضه و الا فلهذا هم محجة
 علی القوم مردیه و هم سادات اهل الجنة اجمعین و شفعاؤهم يوم الدين و ائمة اهل البيت
 علی البین و افضل الواصلات المصنیه صلوات الله علیهم اجمعین اللهم حفظنا و اهل
 من خطاء

فانقول و العلل باجم الا اجمعین پس دانستی که در هر سند حق بشرع است یعنی بنا به کتب که اصل
 در بیه هستند و خود شیخ معترف است با اینکه اخبار بسیار بر منق و وارد است و بای می
 بر آن پس عرض میکنم که آنچه از اخبار که دلالت دارد بر مطلب شیخ بزرگوار اعلی السلام بخار
 متواتره است که صحت فاروق مهر داشت حجیت آنها و توفیق است از انکار منکرین و در میان
 اخبار متواتره که دلالت دارد بر تقدم وجود ائمه علیهم السلام بر جملة موجودات بچندین هزار سال
 در همان اخبار است که جملة موجودات از نور ایشان موجود شده اند و بعد از آنکه از ادعیه و زیارات
 و سایر اخبار هم بر طبق اخبار متواتره دلالت کند بر مطلب آن بزرگوار با سبب مختلفه از
 ائمه متعده و علیهم السلام آن ادعیه و زیارات و بخار هم از حد آحاد بودن بخار و بسیم
 و بجهت تواتر میرسد و جمله این اخبار متواتره موافق و مطابق است با آیات قرآنی
 که پیغمبر صلی الله علیه و آله را مبعوث و مصباح الانج و آفتاب تابان نامیده و بدی است
 در تره عقلای و در کار که سرچ میزد و بختی علت فاعلیه نورای خود است و آفتاب تابان
 علت فاعلیه ضیاء و خجای خود است و علاوه بر این است که مطلب نزد عقلای روزگار و ان
 و صحیح صریح است که شمس علت فاعلیه خجای خود است و این نور صریح است که نور آسمان و زمین
 از مصباح است و مصباح علت فاعلیه نورای خود است که منتشر در آسمان و زمین است که آن
 نور خود ظاهرند و ظاهر کنند آسمان و زمین و بعد از اینها اتفاق حصول مستقیم نور
 بمیر خود آسمانی را در و با و بسیم و در و پنا نچه حضرت امیر المؤمنین علیه و آله صلوات الله
 در سبب نفی صفات زوالت الی سیر یا لثها و کل صنفه انها غیر الموصوف و انها
 کل موصوف اند غیر الصنفه و شفاعة للوصوف و الصنفه بالافران و شهادة ال
 بالحدث المنع عن الاذل و مطلب است این استدلال علی صریح آیه قرآن که فرموده پس

مشی و جمع اشیا علیهای فاعله فاعل معانی غرض شده و فاعل آنها تعالی و قرآن
 با آنها و در پس ذات خدا سبح و قدوس و پاکست از اتصال و تفصال و قرآن و عدم
 و هیچ چیز با بچسبیده و چیزی با بچسبی ندارد پس ذات مقدس او علت فاعلیت
 و علت فاعلیه ضعیف است چنانکه همین است لال عقلی در مثل است که فرموده اند علی
 الاشیاء صنعها و صنعها لا علی لک و بعد از آنکه کتاب و سنت و عقول مستقیمه جمیع
 متفق شدند بر مطلبی البته از برای عاقل یقین قطعی حاصل میشود اگر چه مثال صاحب فاروق
 راه است لال اند اند یا دهنسته انکار کنند و همچنین در همان خبر متواتره که صاحب فاروق
 بتواتر اتفاق بود و تعجب از انکار آنها نمیشود موجود است که بعد از آنکه چندین هزار سال
 گذشت که چیزی بغیر ایشان نبود خداوند عالم جلشانه از نور ایشان سایر چیزها را خلق
 فرمود که از جمله آنها آبی بود که علت او تیره رزنده بود چنانکه فرموده و جعلنا من الماء کل
 شئی حی پس آبی که ماده حیوه کل شئی است از نور ایشان خلق شده چنانکه در همان خبر
 متواتره تقدم وجود ایشان علیهم السلام بر جمله موجودات مذکور است و همچنین در همان
 اخبار متواتره مذکور است که آسمان و زمین از نور حضرت فاطمه علیها السلام خلق شد
 و خود آن طایفه از نور علت الهی خلق شده و تواتر آن خبر بطوری است که صاحب
 تعجب از انکار آنها نیست و آن خبر را از عصر معصوم گرفته این زمانه در کتاب
 ارباب بود خصوص کتب عربی و فارسی مرحوم مجلسی و آندی از علماء انکار آنها را انداخت
 و این اخبار را در فضایل ائمه طاهرين عليهم السلام در کتب ذکر میکرد و بر سر سار و میراث
 و مجالس میخواند و آندی از علماء انکاری از معانی و مضامین آنها را انداخت
 آنکه بعد از مرحوم مجلسی بسیاری از علماء از کتب او و غیر او این اخبار متواتره را در کتب خود

کرده اند

کرده اند حتی آنکه صاحب کتاب مستحی بحال المیقین آن خبر را در همان کتاب نقل کرده و تواتر
 نموده و اطمینان انکاری از مضمون و معنی آنجا نکرده بلکه آنها را بسجته بجه ذکر از فضایل
 ایشان در کتاب خود کرده باشد ذکر کرده با اینکه او اول ظالمی بود که شیخ بزرگوار را بجه قول
 بجلل اربع تخفیر کرده و بسیار رو سخت و از این قول از اخبار چرا که در یک سلسله
 و از یک امام علیه السلام رسیده که کسی تواند بگوید که از جمله اخبار احوال است بلکه بعضی
 از غیر صحتی است علیه و آنکه رسیده سلسله ای متعدد و مختلفه و بعضی از امیر المؤمنین علیه
 و آنکه صلوات لم یصلین رسیده بسند ای متعدد و مختلفه و همچنین بعضی از سایر ائمه علیهم السلام
 رسیده بایمانند متعدد و مختلفه خصوص از حضرت باقر و صادق علیهما السلام و معنی تواتر چنین
 که مطلبی بایمانند مختلفه از معصوم علیه السلام برسد و همه علماء اخبار متواتره را مورد یقین دانستند
 پس مطلبی که در اخبار متواتره وارد شود و در زیاده و عدا همان مطلب بانهایت با الفاظ مختلفه
 و آیات قرآنی باشد عقل مستقیم مصدق آن مطلب با چنین مطلبی نمیتوان گفت با اخبار احوال
 و اگر عاقلی فکر کند که آسمان از نور حضرت فاطمه علیها السلام آفریده شده و دلیل آن اخبار
 است میفهمد که جمیع فیوض الهی بواسطه آسمان زمین و لایزال زمین میرسد چرا که در صریح قرآن
 که میفرماید و فی السماء دوزخکم و ما توعدهن خود رب السماء و الارض اندک حق مثل ما
 انکم تظنون پس بدلیل صریح آیه قرآن خیر جمیع فیوض الهی آسمانی است که از نور حضرت
 فاطمه علیها السلام تزییده شده و ماده و صورت جمیع گیاه و جمیع حیوانات و جمیع اشیاء
 و غده نموده که بندهکان خود برسانند در آسمان و از آسمان است و قسم رب آسمان و زمین
 که این مطلب حق است و بطور و هم دکان و مظنه نیست و محسوس عقلای اول و کار
 چه بای معقول ایشان که انوار فیوض الهی جمیعاً از آسمان زمین میآید مثل انوار آفتاب و ماه

و سایر

و سایر کواکب و جمیع اشیای عالم بر او مشتمل است و از این جهت که الله تعالی
 قاطعاً بدین اثبات اکتفا نموده و در صورتی که موافق و موافقین او از آسمان آمده چنانکه میفرماید و انزلنا
 الحديد فیه باس شد بد و منافع للناس پس از آنکه در صورت این و اما شال آن در میان
 و از آسمان نازل شده و لکن اگر این مطلب را صاحب فاروق آسان آن دانند و تو گفتند
 و انکار کنند چنان ضرری از برای ایشان ندارد و چه اگر حضرت هیرالمونین علیه و آله
 صلوات علیهم فرموده ان الناس اذا جهلوا و حقوا و لم یجدوا لهم بکراً و لکن
 مذاتهم انکار کنند و تو گفتند یا نبی الله دانسته انکار کنند کار ایشان باطل است و
 العالم علی غایت بودن الله علیهم السلام را که اغلب مکرین سایر فضایل ایشان بهم خیر است
 و اگر صاحب فاروق اینرا هم بخیر ادا نکند که جمیع ماسوای ایشان علیهم السلام را
 برای ایشان خلق نموده اند و عمارت و مجلس بر هر یک جمیع انواع فضایل اربعه شده است
 اینکه کشته پس بنده لایعنا بر این مطالب با اعتراضات منیع الله طاهرین از آن بسیار
 غریب است پس عرض می کنم که غرض این است که هسته لایعنا اخبار اعداء بر علل اربعه بود
 الله علیهم السلام کردن با اعتراضات منیع الله علیهم السلام و غرضش این است که شیخ بزرگوار
 اعتراض کرده که الله علیهم السلام منع فرموده اند که ایشان را علل اربعه دانند و اعتراض
 منع علل اربعه بدین غرض است که شیخ مظلوم عرض می کند که اما هسته لایعنا اخبار را که
 گذشت که علاوه بر اینکه اخبار متواتره در مطب شیخ بزرگوار وارد شده صریح آیه نور و غیر
 هم دلیل عقلی و دلیل مطلب است اما اعتراض شیخ مرحوم باینکه الله علیهم السلام منع فرموده
 از اینکه ایشان را علل اربعه بدانند هرگز آن بزرگوار چنین اعتراضی نفرموده اند و صاحب
 فاروق قرآنی را ایشان بسته اند و روی عهد از روی حمل ادواتی و پیش ازین هم

کردم که شیخ مرحوم در شرح قرآنی که فی الذکر است بوجه عدیده شرح فرموده اند و بعضی در
 فرموده اند که در ظاهر اخبار منع رسیده و در بواطن اخبار بطور تصریح و توجیه موجود است اما شیخ
 ممنوع است و ایشان را منع توجیه فرموده اند و صاحب فاروق گفت بآن توجیه هم شده و اما
 تصریح را نفرموده اند و آن مطلبی که فرموده اند تصریح بآن ممنوع است از آن سزاوارتر
 و اموری است که نباید تصریح بآن کرد و آیه ای است که فرموده اند انما امرنا صلیح
 و فرموده اند انما امرنا هو الشر و مستند بالشر و آن مروی علی اربعه بودن ایشان هم
 السلام ندارد که از اخبار متواتره مطابقت باطلو امر کتاب رسیده و علمای ابرار خلفا عن
 سلف و سلفا خلف در کتب خود ثبت و ضبط فرموده اند و آیه ای از علمای انکاری از ایشان
 و مضامین آنها دانسته و شیخ مرحوم هم چون دیدند که آن اخبار متواتره محل انکار است
 با آنها استدلال فرمودند پس بعد از آنکه استدلال آن بزرگوار بعضی ارضایان را غرض
 انکار را دانند صاحب فاروق گذاردند و پیش از آنکه استدلال شیخ بزرگوار آن اخبار متواتره
 مطلقاً محل اختلاف نبود و کتب علمای سابق بر زمان شیخ بزرگوار در این باب
 یافت نمیشود که این اخبار متواتره محل اختلاف علمای سابق باشد چه جای انکار و لکن
 بعد از شرح و بیان شیخ بزرگوار بعضی اصراری در انکار هم دارند برخلاف علمای
 چنانچه پیشین دانسته اند اما اینکه کشته و اخبار بسیار وارد است در اینکه علاوه و موضوع
 احادیث بسیار و منع کرده اند و در احادیث داخل کرده اند حال بعد از هزار و سیصد
 و چگونه تیر و سیم آن موضوعات را و چگونه قطع حاصل کنیم باینکه این اخبار صادر از
 الله است و چگونه ترجیح دسیم آنها را بر اخبار معارضه معضده بطو امر کتاب و شریعت
 اصحاب پس عرض می کنم اولاً که دشمنان الله طاهرین علیهم السلام منحصراً باینکه علاوه

و همان غلاة و مفوضه حدیث جعل میکردند و در احادیث ما داخل میکردند یا آنکه دشمنان
ایشان منحصراً غلاة و مفوضه بودند و جمیع بنی امیه و بنی عباس با طاعت و جمیع مردم
قبیل رعیت و مطیع و منقاد ایشان بودند و همه طایفه شیخ الاسلام و امام جمعه و امام
جامعه و همه مدرسه و همه بجهت رضا جوئی و خاطر خواهی و تعلق سلاطین بنی امیه و بنی عباس
احادیث مجعوله خود را جعل میکردند و از برای سلاطین و رؤسای خود جعل میکردند
از برای زیاده دینی عزت و دولت و ریاست خود و همه آنها دشمن بودند و اهل حق
هم میکردند و غلاة و مفوضه در باطن دشمن بودند و اهل حق را دشمنی نمیکردند پس جمیع
طوائف جعل میکردند احادیث چند را داخل در احادیث ما میکردند و اگر کسی انصاف
و بصیرت داشته باشد که اهل حق را دشمنی الله علیه السلام را نمیکردند هرگاه احادیث
جعل میکردند بطوری جعل میکردند که دلالت کند بر نفی و عیبی در امام ظاهرین علیهم السلام
پس باین صواب فاروق و مثال و بعد از هزار و سیصد سال از کجا دانستند که
از احادیث که دلالت بر نفیست الله علیه السلام میکند چیزی را نمیدانند و کاری را نمی
بکنند صادر از ایشان است و هر احادیثی که دلالت کند بر کمال بیان که همه خبر را میداند
و هر کار را که بخواهد بکنند میتوانند از ایشان علیهم السلام صادر شده و یا یا عجز
که آنچه احادیث که غلاة و مفوضه جعل کردند از قبیل احادیثی بود که مناسب در بیان
بود مثل آنچه الله علیه السلام خدا یا ندید یا بغیر انداخته امر الوصیت خود را بایشان
و اگر دار و مفوض کرده و ایشان خالقند و ایشان را زنده و ایشان میمیرانند و ایشان
زنده میکنند خداوند عالم جلالت و این قول احادیث مجعوله را هر عاقلی میفهمد و این
احادیث و جعلی بطلان برین ایشان علیهم السلام ندارد که طوایف کثرت و بطن ایشان

یکدیگر

یکدیگر دلالت بر آن دارند و عموماً استقیمه بعد از رجوع آنها قطع و یقین حاصل نمیگردد
آنها و اما اینکه گفته و چگونه ترجیح دهیم اخبار را بر اخبار معارضه بنی امیه و بنی عباس
که میگوید که امام است یا بر تمام کتب ما و بیست یافت میشود حدیثی اگر چه آن حدیث از طریق امام
باشد که الله علیه السلام اول خلق الله شده و آیا یافت میشود یک حدیث اگر چه از طریق
احاد باشد که ایشان علیهم السلام سابق بوده اند بر جمله شیای پس از سال آنکه آن حدیث
معارض شود با احادیث متواتره که ایشان علیهم السلام سابق بوده اند بر جمله شیای پس از سال
سال آیا یافت میشود یک حدیث که بطریق احاد باشد که ایشان علیهم السلام توبه کردند
نورانی نموده و ظلمانی بودند در آن وقتی که بودند تا آن یک حدیث معارض شود با اخبار متواتره
که ایشان علیهم السلام نورانی بودند و نور یاد آید شد در آن وقتی که بودند و چندین هزار سال
گذشت که هیچ موجودی خلق نشده بود و آیا یک حدیث یافت میشود اگر چه از جمله آحاد باشد
که وجود یک ایشان سران غیر بودند علت فاعلیه نورانی خود بودند تا آن حدیث معارض
باشد با اخبار متواتره و الله رب العالمین بود پس ایشان علیهم السلام و آیا یافت میشود یک
حدیث اگر چه از جمله آحاد باشد که ماده و صورت جمله خلق از نور ایشان علیهم السلام
تا آن یک حدیث معارض باشد با اخبار متواتره و الله رب العالمین مواد و صور جمله موجودات
از نور ایشان است غایت آنکه مواد و صور خیشین و خیشات از عکس نور ایشان است
چرا که طبیعت خیره آنها از مخالفت ایشان علیهم السلام موجود شده و اگر مخالفت نکرده بود
طبیعت آنها خیریت مییافت و اگر حدیثی مییافت که مواد خلق از آفتاب یا از خاک و آب
یا آن اخبار متواتره ندارد و چرا که آب و خاک و زمین و آسمان از ایشان علیهم السلام خلق
شده و آیا یک حدیث یافت میشود که چه از جمله آحاد باشد که جمله سوای ایشان از برای ایشان

خلق

خلق شده تا آن یک حدیث معارض باشد با اجازت متواتره و الله بر آنچه ایشان علیهم السلام
عزت غایبه جمله موجود است و همه از برای ایشان علیهم السلام خلق شده اند و اگر نبات را از
برای رزق حیوانات خلق کرده اند حیوانات را از برای سواری ایشان و سایر کارهای ایشان علیهم السلام
خلق کرده و اگر حیوانات را سایر مردم هم بکار میدارند این است بلی مردم علیه و الله را میباید که
افراد بیفوت ایشان علیهم السلام ندارند اینست در وقت هستی آنها را میسر می کنند
و بخدمات خود میدارند و ارث آنها را میسرند و آینه این است که فائده خدمت ایشان و خدمت
شیعیان ایشان علیهم السلام و آینه این است که بر فرض اینکه یافت شود معارضی احادیث
معارضه با احادیث متواتره نمیتواند کرد با شاق صبح علماء و حال آنکه چنانکه عرض شد
معارضی مطلقا یافت نمیشود پس باید عبرت گیرند عقلای روزگار در صراط انصاف
ایشان علیهم السلام این حدی که می پسند یافتن آیات و التذکر من قوم لا یؤمنون
کله خبر معتقد بطاهر کتاب و ثمرت بن حجاب پس عرض میکنم که ظاهر این است که مرادش
بطاهر کتاب امثال این آیات باشد که فرموده فل الله خالق کل شیء و الله الذی خلقکم ثم
یذکم ثم یمیتکم ثم یحییکم و چون تفریق در میان علت فاعلیه و خالق علت فاعله کردیم
که اگر الله علیهم السلام علت فاعلیه باشیم خالق بودن و رزق بودن و میت میی نمودن ایشان
فایل شده ایم و این استقامتی است باین شریعه فل الله خالق کل شیء و مثال آن عرض میکنم
که کثر عرض کردم که جمیع موجودات علل فاعلیه افعال و اعمال و اقوال و معانی و افعال
در لیل کتاب مخفی و احادیث مخفی و دلیل عقل محکم و علت فاعلیه بودن آنهاست و افعال
با اینکه خدای همه لاشریک له خالق آن فاعل خدای و همه لاشریک له خالق فاعل و افعال
افعال و معانی آن فاعل را بشمار برین الامرین اگر چه از فیه این است برین الامرین علیها

عاجز باشند چنانکه در احادیث وارد شده که این ستر را نمیدانند کسی که امام علیه السلام بگوید
او مخصوص تعلیم او کرده باشد اما آنیکه گفته می‌ای برادر مضاف اگر طالب نجات دنیا و آخرت
همی در امثال این مسائل توقف نماید و علم آنرا و اکتفا بر آنرا ایشان و همین عقاید باینکه ایشان
از جانب خدا امام معترض اضاعت و معصوم از گناه و خطا و مؤیدین عند الله و فضل عباد
بوده اند ترا کافی است پس عرض میکنم که ای سید بانصاف سرچرا خود را این بصیحت خود را
در امثال این مسائل توقف نمودی و علم آنرا و اکتفا بر آنرا نمودی بخود ایشان علیهم السلام اگر طالب نجات
دنیا و آخرت بودی لَمْ يَهْتَكِرْ لَوْ كُنْ مَا لَا تَهْتَكِرُونَ كَبَرُ مَا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ هُوَ الْوَلِيُّ مَا لَا
تَفْعَلُونَ و این همه هر دو در انکار بطور تکرار ردی آیا معنی توقف در نزد شما انکار یا نه
تکرار است و آیا و اکتفا در علم چیزی را با امام علیه السلام غماض و غرض از خیر است و از نه ایشان
و هر دو در انکار معانی و مضامین آنهاست و نزد شما و آیا در نزد شما توقف در امری که بخواهد
اجبار مطابقه با کتاب محکم رسیده جایز است و آیا امری که عقول مستقیمه بطریق کتاب محکم
و منت محکم یقین میکنند در نزد شما انکار آن با صراحت و تکرار رواست فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ
تَوْفَقٍ فَمَا تَعْنَى الْآيَاتِ وَالتَّذَرُّعِ قَوْمٌ لَا يَتُفَكَّرُونَ اما آنیکه گفته که مؤیدین عند الله
و افضل عباد الله بوده اند آیا بین این لفظ شما باید گفت که بدون معنی یا مقصود از الفاظ معنی
و اگر معنی آنها مقصود باشد است که با انکار فضایل و برتری که بر بتم الله فیها غلبه دارد
ملک اوت در اهل عباد الله نیست و حال آنکه علت فاعلیه موت جمیع اموات و کل
خَائِفَةُ الْمَوْتِ وَتَوَاضَعُ عَنِّي عَظِيمُ از آن کنی و با این حال فاعلی و صده لاشریک که نیست
و روح اقدس داخل عباد الله است و او تأیید میکند جمیع مؤمنین با بیان و علت فاعلیه
تأیید است و اما که مدبر ذات جمیع علت فاعلیه تدبیر باشد و عباد الله شده و عباد الله

آنکه علیه السلام اند و آنکه علیه السلام آقا و سید و مخدوم و مطاع ایشان فضل زیاده بر
ایشان نمودند و این ایشان مشغول امور خودند و جمیع ایشان از نور حضرت امیر المومنین علیه
آل و صلوات المصلین خلق شده اند و آن جناب علت فاعلیه نور خود بودند پیش از خلقت
چندین هزار سال و آن جناب افضل از جمیع ملائکه بودند بتقدیر بی پیغمبر صلی الله علیه و آله
و آنکه و نمیدانم که آنشال صاحب فاروق خواهند گفت که چه شود که آقا و سید
و مطاع روح اقدس و سایر ملائکه عالم و قادر و تر و صاحب کمالتر از آنها باشد و آنست که
و انوار و توانا تر و صاحب کمالتر از آقایی خود باشند و لکن الحمد لله الذی قدّم
علی الفضل فجعل المفضول سبداً و مطاعاً و امیر علی الفضل الاعاذا الله
من مضلات الفتن و بعد تشعیر لایکه گفت پس منی که در غایت حق با شریعت نبی
گفت که آنکه اهل اربعه باشند و خود شیخ معترف است باینکه چهار بسیار بر منیع وارد است و
مذهب بر آن است پس عرض میکنم که غریب هراری بر انکار دارد که فراموش کرد که خود
مردم را مرتبه گفت کرد و خود او باز انکار خود را اعاده کرد و گفت پس دینی که در این
مسئله حق با شریعت است یعنی ناید گفت که آنکه اهل اربعه باشند پس عرض میکنم که گویا مقصود
از شریعت منکرین فضایل آنکه علیه السلام است مانند خودش و اگر امثال ایشان
ایشان شریعت باشد باید شریعتاً فطوری و صفت آنها و خود قرار داد که گفته
که مسلمانی از این است که حافظ دارد و ای که از این امروز بود فردا

ایشان علیه السلام که ایشان در حال تقدسشان علت فاعلیه انوار خود بودند و عباد
مومنین و خود مبارک ایشان قباب تابان و چراغ درخشان بود بنص آیات شریفه نور خود
آن علاوه بر احادیث متواتره و چنانکه آفتاب ظاهر و چراغ ظاهری علت فاعلیه انوار
خودند آفتاب وجود ایشان هم علیه السلام علت فاعلیه انوار خود است و در احادیث متواتره
دارد شده بالغافل اندک خلاف و معنی واحد که از نور ایشان علیه السلام ماسوا ی ایشان
و آن احادیث از زمان حضور ایشان در میان مومنان بوده و دست بدست رسیده است
رسیده به دست مومنین از زبان هر کز احادی از علما انکار مضمون آنها را ندانست و هر آنکه
تشریح حقیقی بودند و شریکتی با منکرین فضایل نبوده و کلینی علیه الرحمه آنچه را که روایت کرد
و تقدم وجود ایشان و آنچه از برای ایشان انوار بسیار بود و آنچه از نور حضرت امیر علیه السلام
علیه و ملائکه خلق شدند و آنجناب فضیلت از ملائکه و از نور حضرت فاطمه علیها السلام
شدن و بدان آن جناب فضل است از آسمان و زمین و از نور حضرت امام حسن علیه السلام خلق
شد آفتاب ماه و آنجناب فضل است از قباب و ماه و از نور امام حسن علیه السلام خلق شد
و خود بعین و آن جناب فضل است از نبوت و خود بعین تمام انبیا از معقولات کلینی علیه
الرحمه است که روایت کرده و واحدی از علمای شریعت حقیقه انکاری از آن کرده اند و
حدیث مفصل حضرت امیر علیه السلام که در سبقت نبوت خودشان یکصد و بیست و چهار
سال پیش از جمیع موجودات فرمایش فرموده صدوق علیه الرحمه روایت کرده و واحد
از علمای شریعت حقیقه انکاری از آن کرده اند و مرحوم مجلسی علیه الرحمه مکرر آن
در کتب عربی و فارسی خود نقل کرده حتی آنکه همین حدیث مفصل را با سایر احادیث
حلفت ایشان علیه السلام در کتاب سمی بمجالس التیقین نقل کرده و ترجمه کرده و هیچ وجه انکار

گفته که ایشان علیهم السلام بکصد و پست و چاه برزاسال قبل از جمع موجودات نبوده و از نور
صافی اند و الله دوازده حجاب آفریده شد بتفصیلی که در اوایل این رساله گذشت پس معلوم
شد که مشرعه حقیقه از کلینی و صدوق گرفته باز آن مجلسی علیه السلام همگی قائل بودند که
انما علیهم السلام علی غلبه انوار خود بودند و از انوار مقدسه ایشان علیهم السلام جمله باسوا
ایشان آفریده شد و جمیع علمای مشرعه حقیقه قائلند که ایشان علیهم السلام علت غایبه خلقند
پس باید بحث که ایشان علیهم السلام پس معلوم شد که آسمانی که گفته اند نباید بحث که ایشان
علل اربع هستند از جمله مشرعیان با حقین نیستند و محققان با کلینی و صدوق از معتقدین و محققان
باجلسی و امثال او از متاخرین اعلی الله مقامهم پس بهترین بود که جماعت مثال خود را از کلین
باند از مشرعیان و مثل مشرعیان همین که نفی کنند از دین مبین انما طاهرین سلام الله
علیهم جمیع تحریف غالین و انتقال مطبلین و تاویل جالین را چنانکه برای عالمین محقق
والله اعلم بالقول و کل و هو علی السبیل و الحمد لله رب العالمین و اما اینکه حضرت
شیخ بزرگوار را شاهدان خود آورده افشانی است واضح یا از روی عمد یا از روی اشتباه
چنانکه مکرر گذشت در ضمن تکرارات او **صاحب فاروق** گفته مسند
از جمله مسائل خلافیه بین افریقین مسئله علم امام است که با حضوری است یا حصولی است باید
دانست که علم حضوری بر چند معنی طلاق میشود یکی اینکه معلوم بذات حاضر باشد نزد عالم
نه بصورت مانت علم نفسی بلکه وجودش و در مقابل این است حصولی یعنی علم شیئی بواسطه
حصول صورتش نزد عالم مانند علم نفسی بلکه بشیاء خارجی از خود که محصول صورت
آنهاست ترداو بنا بر قولی و این دو قسم از علم تابع معلوم است دویم از معانی
حضوری علم بخواص قوتیه است مانند علم محیط بحاط و علت معلول و سیراج با نور

این حضور نباشد شیئی متقی شود و این علم فعلی است و معلوم تابع آن است و از این قبیل است
علم نفسی بلکه بصورتی بسیار که خود آنها را حاضر نماید در ذهن خود و وجود آنها همان است و در
مقابل این است حصولی یعنی آن علمی است که نه چنین باشد سیم از معانی حضوری است که
عوام می فهمند و مقصود از آن آن است که جمیع اشیا و فعلا از برای شخصی معلوم باشد
و هیچ مجهول نداشته باشد و حاجت بحجب و نظرو تا غلبه نداشته باشد پس کسی که
چنین علمی دارد میگوید که او علمش حضوری است یعنی همه اشیا و دارد و این انعم است
از حضوری بآن دو معنی سابق و کسی که بعضی اشیا را بداند بفصل و محتاج باشد بآنکه در
کتابی نظر کند یا از کسی تلقی نماید میگوید علمش حصولی است حال باید ملاحظه کرد که محقق
تراجع فیما بین فریقین کدام معنی است و نزاع اصلی دارد بآنکه و تحقیق این مطلب موقوف
بر فصل کلیات فریقین پس بگوئیم و بالله التوفیق قال الشيخ احمدی شرح قوله و خبره
لیعلم ان العلم فی العلم هم بدون شکست فی مکان وجوده و زمان شهوده
لان الشیء قائم بامر الله و لا یفهم شیء بدون امر الله و هو قوله تعالی یسئلکم فیما
ذلك الامر الذی فامت الاشیاء بوده الی آخره یعنی شیء گفته که علم نفس معلوم است پس آن
می پسندد هر چیزی را در مکان وجودش و زمان حضورش زیرا که هر چیزی بر پاست بامر خدا
فرموده است یذکرکم فیه و یثابته ان امری که بر پاست هر چیزی بنور او و قال فی شرح قوله
و انما لم یضبطه اعلی ان لا یغیب ما غاب عن الحس و اقل غیب الله برادیه ما غاب
عن بعض خلقه و عن کلهم لان الله سبحانه لم یغیب غایبه فلا یكون غایبه عن احد
فله غیب شهادة الی قوله غایب الله انما هو غیب عن بعض خلقه و اما عندهم
فعلیهما علم حاطه و عیان العلم اخبار فی بکرا و غیره بخریت که غایب از حق است و چون

گفته شود و غیب است و مقصود آن چیزیست که غایب است از بعضی خلق یا از خلق ذری که از برای خدا
چیزی غایب نیست پس ترد او علی غیبیت ذاتا خلاق پس از برای ایشان غیب و محاطه است
تا میگوید پس آن غیبی که الله را بجهت آن برگزیده است آن غیب است نزد غیر ایشان و اما
تردایشان پس شهادت است و علم ایشان بآن علم اعطای و عیان است نه علم مجرد و قال
فی شرح قوله و علمه کتاب الله ان کل شیء من العالم علم بنفسه كما نقدره الاشارة
الى العالم هو کتاب الله و هم علمه هذا الکتاب بالعالم و الابداع و التبلیغ و التوفیق
و الباطنی کل الشریکات الوجودیه و الوجودات الشریکة یعنی هر چه در عالم است علم
بنفسه عالم کتاب خدا و الله عالم این کتاب را یعنی کل عالم را با علم و تبلیغ و توفیق و بطور جمع
و وجودات یعنی در توفیق و قال فی شرح قوله و اسرعا لم یخلق بعضی طلب منکم دعایه جمیع
خلفه فی امر الوجود الکوئی و شرعه و امر الکوین الوجودی و شرعه و امر الغیب و التوفیق
و امر الدنیا و الاخره و امر الجنة و النار و الاخصا شئونه تعالی و حوائج جمیع خلفه فهم
طاعتکم بطلاعنه فانه الحق المطلق فکما ینبی الله و یجوز علیه غیره انه الحق
فهو لا یرب خلفه الله و انما نسب الله شریفا لهم و تعظما الی قوله و ایضا الطاعة حل
لان نسب الاله الی الاحداث و هم ذالک الاحداث انهم فی الخصایصی قد افوتت است از شمرات
جمیع خلق در امر توفیق و تکلیف و امر غیب و شهادت و امر دنیا و آخرت و امر دوزخ و بهشت زیرا که
جمیع شئون الهی و حوائج خلق مختص است در الله و طاعت شمارا مقرون نموده طاعت خود را
که اوست غنی مطلق پس هر چه نسبت داده میشود با او جایز است از برای او و غیر ذات مقدسه
پس آن چیز از برای کسی است که اقرب خلق است بجهت او آن را خدا بخود نسبت داده بجهت
سبح تعظیم و تکریم ایشان تا میسر شود و ایضا طاعت عادت است و آن نسبت داده میشود

که بکاد و ایضا شهادت انتمی و اسأل من کلمات و این باب بسیار است و حاصل نیست
که علم الله بکل اشیا ضروری است بدو و بعضی چیز یعنی چیزی را امید اند فقط بطریق علم اعطای
عیانی و یا بطلب لازمه علت تعلقیه بودن است و از کلام خبر برآید که صفت علام الغیوب
تفرقی بجهت از ایشان است و نسبتش بخدا مختص بجهت تشریف و تکریم ایشان است و شیخ رب
برسی در مشارق الانوار میگوید در شان ل فاق اقطار العالم مجموعه له و نسبته لا یفصل
و الاذن الیه سوا عو فی کمال الیه کسبه الیه هم فی هذا الاثنان فهو محیط بالمال
و الله من وراهم محیط است یعنی اطراف عالم جمیع است از برای ولی و نسبت دور و نزدیک نبوی
مساوی است نسبت همه باو مثل نسبت در همی است که در دست انسان باشد پس آن ولی محیط است
بالم و خدا محیط بهیست و سید کافم در رساله حسیه میگوید اعلم اللوح المحفوظ هو
الامام و هو الکوی الذی وسیع السموات و الارض و هو الامام المبین و هو
الکتاب الاکبر الاعظم الذی فیہ علم الله سبحانه الی قوله و انما کان لک
لا تلو اسطی فی الامجاد و الباب الاعظم المنکب الامجاد الا و جاد و الخیض الامجاد
لا یعداه ابد و الالم یکن فایا لم یکن اول ما خلق الله تا اینکه میگوید و الامام هو العبد
المؤمن الذی وسیع قلب جمیع العلوم الالهیه و الحرف الصلایه تا میگوید فلا وجود شیء فی
منزل و صفه لفظ او معنا الا و یفلس و یظهر صله و وجهه من الله فی صدره العبد
بدنزل منه الی سایر الخلق و هذا اللوح هو اللوح المحفوظ الذی علیه الاشیاء و الوجودات کلها
مدبنت الاشیاء و الیهما تعود بالکمال انهم الی غیر ذلک من کلمات یعنی بدانکه لوح محفوظ صدر امام
و بهشت کرسی که گنجایش دارد آسمانها را و زمین را و است امام زمین کتاب کبر عظم که در دست علم خدا
تا میگوید و سبب آن این است که امام و طایفه ایجاد است و باب بزرگ است از برای تاثیر ایجاد و وجود

شده و فیض ایجاد از این نیکوتر و اولی باشد و اولی با خلق نباشد تا اینکه میگوید و امام بن
 بنده مؤمن است که دست دارد قلب او جمع علوم ربانی و خزان مغان را پس موجود میشود و میرسد
 در عالم اذات و صفت و لفظ و معنی که آنکه نفس میشود اصل و وظایف هر شیوه صورت او را
 جانب خدا در سینه امام پس نازل میشود بسوی سایر خلق و این لوح همان لوح محفوظ است که
 علت بسیاری است و همه موجودات از آن ابتداء شده اند و بسوی آن عود میکنند استی و اصل
 مطلبش همان است که شیخ بحث کرده علت فاعلیه میسود و اعطای قیومیه فاعلیه محل اسوی اتمه دارند
 و حاجی خان در صفت صد و بیست و پنجم نسبت دویم میگوید و آن خدای که پیش داشته اند حق و
 صدق همان طور است که سیکه ای که فخری فخر خود را ترقی ده سید و بنسبند که منزه و
 از آن که داشته اند است و آنکه تا حال استه اند این هم بنده است حیران در آنکه بالاتر است
 تا اینکه میگوید و آن خدای بالاتر از نسبت و سبکی و جنت شدن با خلق و پیوستن با فرشتگان پاک
 و انبیا و در صحنه نبویه و مهم فتمت سیم میگوید پس غایت خلق آن باشد که صفات
 در آن مازکی لطیف شود تا از ادراک برتر رود و هیچ خود را ننماید و از برای خود کسی در سبکی
 نگذارد و سوره تا با ظهور خالق ضعیی باشد و او را صفات او را آشکار سازد انشی و امثال
 این کلمات در آن کتاب بسیار است و گذشت کلام او که گفت مؤثر در این عالم است و هر
 مسنده و انجم معنی همان است که شیخ و سید گفته اند پس کلمات مشایخ شده متفق شده
 بر اینکه علم است حضوری است نسبت بخل بسوی اتمه با حاطه فعلیه قیومیه و اگر چه سبکی
 در مقام دیگر بر خلاف آن گفته اند مناط اعتبار نیست و معنی است بر تاویل یا بر آنچه
 سابقا در مقدمه که علوم خیالیه مستقر میشود اشاره کردیم و آن علمای مشرعه چنین
 گویند قال المفید فی رساله ان الامم من ال محمد فل کانوا یفرون صابرا بعض العباد

و بعضی از ما بگویند و لیس ذلک یوجب فی صفاتهم ولا شرط فی انهم و انما الکلام
 الله عز وجل به و اعلمهم انما للتجلیل اما منهم و لیس ذلک یوجب عقلا
 و انما یوجب لهم من جهة الصانع فاما اطلاق القول علیهم بانهم یعلمون الغیب فهو
 منکر من الفساد لان الوصف بذلک انما یستلزم من علم الاشياء بنفسه لا
 مستقار و هذا لا یكون الا الله عز وجل و علی قول هذا جماعة الامم
 من شد غناهم من القوضه و من انشی الیهم من الغلاة لعنهم الله انشی فی
 مفید رحمه الله در بعضی از سالهای خود فرمود است اینکه از آل محمد کامی میباشند و ان
 الضمیر بعضی مردم را و میباشند امور آئیده را و این واجب نبوده از برای ایشان شرط
 اما قسان نسبت بلکه کرامتی بوده که خدا بایشان داده و ایشان را تعلیم کرده اما نسبت ایشان
 محکم شود و این واجب عقلی نیست بلکه سماعی است و اما گفتن اینکه ایشان غیب میداند پس قوی
 منکر و فساد آن ظاهر است زیرا که این وصف سخن است کسی که چیزی را بنفسه بداند نه بتعلیم دیگر
 و آن نسبت مکرر برای خدای عز و جل و بر این عقیده تمام است پیغمبر مکرر در آنکه مقصود است
 یا خود را با سلام نسبتند از لطیفه غلاة لعنهم الله و شیخ خراسانی گفته است در بعضی موضوعات
 از امام علیه السلام لازم نیست قال بل علمهم حجج اقرا ده غیر معلوم او معلوم العباد
 من علم الغیب فلا یعلمه الا الله وان کانوا یعلمون منه ما یحتاجون الیه او ان
 شاء و ان یعلموا اشياء علموه استی یعنی بلکه علم ایشان جمیع موضوعات معلوم نیست بلکه معلوم
 زیرا که علم غیب است و نمیدانند از آنکه خدا بر چند ایشان میدانشد و شیخ مرتضی رحمه الله فرموده
 و اما مسئله مقدار معلومات امام علیهم السلام من جهت اجماع و خصوص کتب
 علیهم السلام من جهت توفقه علی مشایخهم و علی انفسهم الی نفس الی علم

علی ذلک فلا یجاد بظهر من الاجابات الخلفه فی ذلک ما یطعن به النفس الاولی و
علم ذلک ایتهم صلوات الله وسلامه علیهم معین یعنی مسئله معلوم است امام از جهة عموم علم
وخصاص آن که کیفیت آن از جهة توفیق و شرف بریت یا برالغات نبوی شیعی یا توفیق بدین
پس ظاهر میشود از اخبار چیزی که نفس آن مطمئن شود بجهت شدت خلافی که در غیارت بر غیر است که
شخص توفیق کند در مسئله علم از انجودیشان و انذار داشتی و از این کلیات توفیق ظاهر میشود
کلام مفید و شیخ غیر مشرفی عموم است و محلی عقاودات خود میگوید در حق الله انهم یعلمون علم
جمع الانبیاء و انهم یعلمون علم ما کان ما یكون الى يوم القيمة و انهم یعلمون علم ما کان ما یكون
علمه علیا و کذا کل الاصل یعلم جمع علم السابق عند ما منه و انهم لا یعلمون و انی
اجتهاد بل یعلمون جمع الاحکام من الله تعالی و لا یجهلون شیئا یسألون عنه و
جمع اللغات و جمیع اصناف الناس لا یمان و اکثر و بعض علیهم اعمال هذا الا
کل يوم ابوارها و تجارها الى اخره یعنی نمیدانند علوم همه انبیا را و میدانند گذشته و
آینده را تا روز قیامت و هر چه در رسول الله عالم بود تعلیم نمود بعلی و هر امام لاحق میداد
علوم امام سابق را وقت امامت و ایشان نمیکوید از رای و جهاد بلکه میدهند همه حکام را
از جانب خدا و جاهل نیستند چیزی را که کسی از ایشان پرسد و میدانند جمیع لغات را و جمیع
مردم را بایان و کفر و عرض میشود بر ایشان علمهای این آیه از زبان و بدن انشی و انصاف
این کلام تعلیم بر میآید و از بعضی تخصیصی علی که محل سؤال از آن واقع شود تخصیص بر آن
انتقال است بوقت امام سابق و کیفیت کان حضوری تجو اعطه قوتی را منع نموده است پس
و غیر لغت تنها معلوم است لکن از بعضی کلیات شیخ و سید ظاهر میشود که الله در عالم ملکوت
علم عمومی داشته اند بلکه مدعی عالم میشدند چنانچه شیخ در شرح و التیجیه بحث النوع الا

میگوید و اعلم ان حیرت ایشان من شجون غیبه محمد و شعاع من فوره و فو باخذ من حقیقه محمد
بل من غفله و انی به ال خیاله کالخطر التي تورد علیک فانک قد نسی الیهم ثم تنک
فقول جاء علی بالی و خطر علی فلانی فهدا لوردا عما انک من قلبک و من فو اول الذ
هو وجودک و ذلک فقد خذ ذلک الوارد الذی هو الثبانه من عطفک ما نثبت
به الحیث انک قد وردت انتی شخصاً یعنی بدانکه حیرت ایشان از شانهای حقیقه سنیتر و مشاعی است
از نور آن سرور پس و میگوید و علوم را از حقیقه آن جانب بلکه از عقل او میآورد و نبوی خیال او را
چیزایکه قلب توفیق میکند زیرا که تو کای فراموش میکنی امر را پس یاد می آوری و بگو
بنما طرم آمد یا تعلیم خطور کرد پس این وارد از جانب قلب تو یا وجود تو و ذات تو می آید
و آنچه فراموش کرده بودی آن لغات از عقل تو میگوید و نبوی خیال تو میآورد و پس از آن
تصور میکنی انشی و سید در مسائل عید الله بکت میگوید در جواب از سوال اینکه او بهتر
میدانست شهادت حسین را پیش از اینکه جبرئیل او خبر دهد یا نه اگر میدانست پس خبر دادن
به فایده داشت میگوید فقد علم الذی جمیع الاحوال و الوقایع قبل ان یاتها و انشائها فیها
و اوقاف و جودها فلما اراد من عالم الغیب الاول الى الغیب الثاني ان یصل
الى عالم الشهادة و ان کان عالم الشهاده ضیق الفضاکان لا یقرن ثلک العلوم الیه دفعه
واحد لکنها یخرج کالمنحدر الجاری من انحراف الانقطاع له بل انزل من عیب الیها
ولما کان من الامر من لا بد من رابطه کانت ثلک الروابط هی الملائکه و هی الذوات
من غیب و شهادته باخذ من غیبه و قدی الی شهادته مثاله الخطایف التي ورد
علیک و نظیرها فی حواسک المرئیه بحیث فان ثلک الخطایف انما وردت لعلک
من قلبک الی هر حسیات و حواسک ملائکه هم ثلک الذوات فلا یحکم فی عالم الشهاده

ان يصل اليكم من غير المال ولا جبر ان اخذ المال الا من غيركم يعني ميدان پيغمبر
اجمال وواقع را پس از وجود آنها هرگز از زمان و مکان خود پس چون نازل شد از غیب اول
غیب دوم و از آنجا به علم شهادت و عالم شهادت شکست پس آن علوم یک دفعه نازل نمیشود
بر او بلکه بتدریج میآید مانند نهر جاری دائمی متصل از غیب او نازل میشود بشهادة او در این
بین واسطه لازم است که رابطه باشد مابین غیب و شهادت و آنجا که اندک از غیب میآید
و بشهادة او میآورد و مثال او خطراتی است که غیب تو وارد میشود و علم مسرور شود در
تو که مربوط به حکیم تو زیرا که آن خطرات از غیب تو وارد میشوند بموسی ظاهر جسم و حواس تو
پس ملاکه آن روا بطن و ممکن نیست در عالم شهادت اینجکه حکمی با آن حضرت برسد بدون ملاکه
ممکن نیست که بچرخد ملاکه آن حکم را که از غیب ایشان انتهى و مکان کرده اند اینجکه باین وجه
میشود باین خبری که بطاسر با هم متعارضند پس حل کرده اند اخبار را که دلالت دارد بر آن
امام عالم است فعلا یا کان و ما یحتمل و اینجکه او خزانة علم است و معدن علم است و تمام عالم
نزد او مانند یک جوز است در دست شما بر مقام امام در عالم انوار و اخبار را که دلالت دارد
بر اینکه نزد او و الا لفتد احدنا بانی ما زیاد میشود از خیر علم و الا تمام میشد آنچه دانستم
و قل رب زدنی علما بر اینکه ممکن آن حاجت بدهد چه است از واجب در ذات و صفات
که اگر زرد معلوم میشود و اخبار را که دلالت دارد بر اینکه امام علم نه است یا اینکه عاریه
در کجاست و پیغمبر میداند شترش چه کجایم شده و امیر المؤمنین میداند که سائل
جبرئیل است و میداند که لیل الهی است که نشود و امام حسن میداند که در شیرین
داخل کرده اند و امثال اینها بر اینکه بحسب عالم شهادت شریعت نمیشوند چنانچه
نمیآید شهادت امام حسین را که بعد از کشتن جبرئیل قتل نماد که مشرعه چون از

کیفیت

کیفیت عالم انوار را گنندند و لذت آن مقام حکم نمی گنند و علت فا علیه را درست نمیدانند بلکه
قول آن را ممنوع میدانند پس جمیع باین قسم بنا بر طریق ایشان صحیح نیست علاوه بر اینکه خلا
خطا را بخاراست زیرا که اخبار بحسب ظاهر ناظر به همین مقام بشریت ایشان است نه بعالم دیگر
و چون مسئله سابقه دانستی که حق با مشرعه است در عدم جواز علیه فا علیه پس فوجات
آن مسئله نیز باطل میشود که حضوری بودن علم امام باشد یعنی دوم و اما بمعنی خبر نیست بعالم
شهادت پس نظریات مذکوره معلوم میشود که تراعی در عدم عموم علم نیست زیرا که هر دو
طایفه تسلیم دارند که بعضی از امور را امام عالم نبوده اند اینجکه پس میگویند آنرا از حجت صریح
عالم شهادت و حسیاج با نیاب نیز بجهت آنکه اول ملک یا تعلم از معلم یا نظر بجهت با همه
و عسود نور و امثال اینها و مشرعه میگویند آنرا نظریه جاری که دلالت دارد بر مقام علم
ایشان و ظاهر فدی علما و ولایه لفتد احدنا و امثال ذلك و اما اخبار عموم علم را
پس شیخ حریح عالم انوار کرده اند و مشرعه در سبب خود گذاشته اند و توفیق کرده اند و
همین بکر بعضی از اخبار مقام مناسب است پس میگویند روایت کرده است در کانی
در مفصل که گفت فرمود حضرت صادق علیه السلام سیرات بردار و او و آنچه محمد
میراث بردار سلیمان و امیرش بر دیم از محمد و بدستیکه در روایت علم توتیه و اخیل
نور و میان آنچه در الواح است مفصل گوید که هشتم در سببیکه است علم فرمود نیست
این علم بدستیکه علم است که حادث میشود روز بروز و ساعت ساعت است و حجت
نماد که محل حدوث یوم سوم بر بعضی حسیاج ممکن بود در بقا بسیار بعد است چنانچه
بر نصف محلی نیست و روایت کرده است از ابی بصیر از حضرت صادق که فرمود
یا ای محمد تعلیم کرد رسول خدا علی را تا باینکه از هر بابی نهر را بگوید میشود عرض کردم این

علم

یعنی روایت کرده است مرحوم مجلسی در کتاب بحار الانوار از احتجای طبرسی که پروان اسلام است
حضرت صاحب الامر توفیق در رد غلاة در جواب کتابی که بآن حضرت نوشته بودند بر وی
بن علی بن مال کوفی ای محمد بن علی بلند است شان خداوند متعال را آنچه وصف میکند و مرقا
از نصاب سیم شریک خدا علم و قدرت او بلکه بنید اند عین را غیر او چنانچه در کتاب
فل لا یعلم من فی السموات والارض الغیب الا الله ومن وسیع پدید آن گذشته من آدم
ونوح و ابراهیم و موسی و غیر ایشان از انبیاء و محمد و علی و امام حسن و امام حسین و غیر ایشان از
ائم ماقر ایم دولت من همه بندهای خدا ایم خداوند میفرماید و من اعرض عن ذکر عی آخره
ای محمد بن علی از بیت کردن ما را جمال شیع و کسانیکه دین ایشان کثرت از بال باشد و
شا بدیگریم خدا را و کانی است از برای شهادت و محمد را که رسول دست و ملائکه و انبیاء
و اویسار و شاه دیگریم ترا و هر کس را که این کتاب را بشنود بر اینکه من بزارم نبوی خدا
و رسول اگر کسی که بگوید ما ائمه غیبید ایم یا شریک خدا هستیم در ملک ای مقامی از برای
ما قرار ده غیر از مقامیکه خدا از برای ما قرار داده و ما را از برای آن آفریده یا تجا
کنده حق ما را آنچه بمان کردم از برای تو در اول کتاب و شاه دیگریم شمارا بر اینکه هر
کس را از او بزاریم خدا و ملائکه و انبیاء و اولیاء را و بزارند و قرار دادیم این توفیق را
در این کتاب است امانت در کردن تو و کردن هر کس که بشنود آنرا اینکه چنان نموده از احد
از دوستان و شیعیان من تا اینکه برسد به عهد ایشان شاید باز کردند بلطف خدا نبوی من
و بر کردند از چیزیکه میدادند عاقبت آنرا پس هر کس فهمید کتاب مرا و باز بخش نبوی آن
امر کردم در آن و دخی کردم از آن پس نازل شود بر او لعنت خدا و کانی که ذکر کردم از
بندگان پسندیده و استحقاقی ای برادر اگر بنا باشد که ذات خدا را از ادراک بالا باشد و

جمع صفات و سمات و افعال راجع با قرب خلق را بداند چنانچه در عبارت شیخ احمد ذکر شد
پس کدام عقلانی باشد که حضرت میفرماید خدا ما را در آن قرار داده است و این قسم تبری
میجوید از کسانی که تعدی از آن محل گشتند انصاف بدو و فی الجمله از قرب الامتداد
الطالی عن فضل عثمان بن عفان با عبد الله بن عباس عطا الله و عطا الله و عطا الله و عطا الله
عنه رسول الله احدا فان الله تبارک و تعالی قد ضل و اجوا اهل بیتکم جا مقصدا و لا یأ
تخلوا ولا تفرقوا ولا تقولوا ما لا نقول فانکم ان ظلم و ظلمنا منکم و من انکم الله و بعضنا
و کما حبث بشاء الله و کتبت یعنی حضرت صادق علیه السلام فرمود بر من زیاده از خدا و عظیم شمارید خدا
و رسول را و تخفیل نمیدید بر حضرت رسول حدی را زیرا که خدا را تعظیم داده و دوست بداری
البت پیغمبر خود را دوستی میزند و غلو کنید و متفرق شوید و گوید چیز را که مانیکویم
ذیرا که اگر بر خلاف بگویند پس در محشر با شما میخوانند و فی الجمله البصائر و البصائر
عن التالی عن ابی جعفر قال یا ایها المسلمون اعلوا دین ما وضعه الله و لا ترفوه
ما وضعه الله کفی الخلی قال اهل الکفره ان یوقج اهل الجبهه یعنی حضرت باقر با بی حمزه
مثالی فرمود که پائین نیارید علی را از مقامش که خدا او داده و بالا نبرید او را از مقامی
که خدا برای او مقرر نموده کانی است از برای او اینکه کمته شود که اوست الکره یعنی
رجبت و ایست که او ترویج میکند الیست را و فی الجمله عن الکشی پسند عین بن ابی عمیر
قال حدثنا بعض اصحابنا قال قلت لابی عبد الله نعم ابو هریر بن الکوف لک فک لک
ان کت توبه القدر فذاک لا یدر که احد و ان کت توبه لک فی خلق و ذوق فل یحکم
علی فقال کذب علی علیه لعنة الله ما من خالی الا الله و حده لا شریک له حق علی الله ان
بدن فی السموات و الارض لیس الا الله خالق الخلق و اری ان یزید فی شیء من کتب صلی الله علیه و آله

ظاهر است و بافتو می سازد و جواب دوم هر چند مطابق است با روایتی که در مسئله الفتر
گذاشت گن با بعضی از اخبار سابقه می سازد مانند کوشش دادن بجای تخته نشیندن جواب
مسئله و جواب سیم خلاف ظاهر لفظ مایکون است چون ظاهر در حقیقت جواب
چهارم با اخبار نقلیه ما عهد می سازد زیرا که عدم ترقی باعث نفوذ غیث شود و نتیجه جواب دوازدهم
باینکه مراد از ترقی شدن امداد جدید است آنکه بجهت احتیاج ممکن در بقاء مجدد
و دانستی که این مخالف ظاهر از یاد است و مخالف ظاهر تخصیص لمایلی جمعه و لیکه
و بعضی از ایشان جواب داده اند باینکه علم ماکان و مایکون با اعتبار باطن ایشان است
که از عالم غیب است و از یاد و حدوث روز بروز و سال بمال بمال اعتبار نزول از باطن
بنظر هرست و از غیب ایشان بشناوده میب ملائکه که در اصطلاح این امرند و آن شانی است
از نشون ایشان که از غیبشان گرفته بشناودشان می سازد و آن غیب همان عود نور است
و احتیاج بنظر و اراده با اعتبار عالم شهادت و مخفی ماندن محل این معنی اولی باشد
لازم دارد و محض آتحان نمیتوان از عالم و ثانی این مطلب منی بر مقداتی است که
یکی از آنها علت فاعلی بودن ایشان است و دیگری بودن ملائکه است از نشون ایشان و
دیگر افتراق عالم باطن و ظاهر ایشان و غیب و شکایت ایشان و بمطالع عالی زبان و مجانب
بسیاری از طوایر کتاب نیست است و اگر با بعضی از اخبار سازد بسیاری از مطالب
و نشون نیاچگونه بصورت وجه کلی میشود یا بصورت جوانان امر که قوم لو می بینند و مثال
اینها و حضرت میرد طوبیست تمام فراز آنرا قبل از نزول پیغمبر خبر از شدت لشد
ندارد و بعد از آن نجاه سال را میر می گوید اگر بجهت ضیق عالم شهادت است در هر دو
بابی آنچه بنظر قاصر میرسد آن است که علم این مطلب را خود ایشان میدانند و ترجیح یافته

در این مسائل معتبر نیست و اگر من باب محض جمال است پس نمیتوان گفت که مراد بکان و مایکون
امور حتمیه است که البته واقع خواهد شد و باقی میماند اموری که بحیثیه نیستند که غیر از خدا
کسی نمیداند که آنها داخل مایکون میشوند یا نه پس علم آنها ساعت ساعت و روز بروز و سال
بر امام آنها میشود و میدانند که فلان امر داخل مایکون است و اگر آنها نشود این علم ایشان تمام
میشود و این معنی عکس معنی سیم است که در بخار کرده است و البته بعالم اشکال دوم در خصوص
علوم غیبیه است بخدا یا اینکه متواتر است بخبر آنها و آنچه بموت و حیوة و بانی الارحام و بعد
خود و دیگران و حواشی که بر اخص دارد و پیشه چنانچه تعیین زمین که باز برای شهادت
الشداء از پیغمبر و امیر المؤمنین متواتر است و مشروط بقدر بطوس معروف است که اند
حضرت رضا است و امثال اینها و ایضا چون بیان عالم میشوند باینکه الی یوم نعمه پس
چگونه عالم سوم بقینه نباشند چنانچه آخوند محقق است بدلال کرده است و گفته که اگر بگو
من میدانم حوادث مهال را تا عید نوروز لابد عید را خواهم دانست که چه وقت است
جمع علوم غیبیه در ایشان شد و باینکه ملائکه موکلین باز عالم میدانند فی الارحام را
و ملائکه مظهر میدانند نزول غیث را و ملائکه قبض روح میدانند وقت مردن را پس چه
اختصاصی است و چگونه خداوند احدی از آنها را ملائکه را مطلع بر این امور کرده است
و در بخار جواب داده است بچند وجه یکی اینکه این امور غیبیه را علی وجه تعیین کسی نمیدانند
مگر خدا پس دیگران اگر چه میدانند در فلان زمین می میرند اما چنان مکان مردن نمیدانند
و همچنین دقیقه آمدن مطر را مثلاً و می بیند علم معنی این امور محض غیب است و هر چه را
که خبر داده است بآن از این امور جمال یا در آن است سیم اینکه کسی غیب این امور را
پس منافات ندارد که تعلیم خدا باند چهارم اینکه این امور را بخوبی نمی بیند بلکه بر وجهی که

بخشد آن باشد بلکه علم آنرا نیکو بر وجهی که در زمانی اتفاق می کند که قریب بوقوع است مانند لیلۃ
 القدر یا ماه شمس و جمعی که در بحار کشف است و آنچه عمقانی توجه کرده است مخصوص را
 باینکه همه علوم ممکنات راجع باین امور منتهی است زیرا که نزول غیب اشاره بآیهی است
 و مانی الارحام اشاره بصورة و علم الهامه اشاره بتطور و اطوار وجودیه است و باین
 ارض نبوت اشاره بانقضای اجل نفسانی است و در حقیقت جمیع اطوار مخلوق در کلیه
 و ضربت مخصوص همین پنج طور است و مخصوص آنها بخدا با اعتبار امکان محبت بعد از
 اثبات نظر بقدرت آتیه و چون جمیع اجزاء عالم سل فی رتب موجود است و لکن آن بآن
 از خدا بجهت آن باید برسد و الا باقی نخواهد ماند پس نظر باینکه فعلانیه در رتبه خود موجود
 اند اعطای همه آنها دارند و نظر بقدرت آتیه الهیه و جمال انبیا شاید حد جدید را قطع
 نماید پس آن شیئی در رتبه خود معدوم شود و بطور کونی باید پس بطریق حتم احدی از
 ممکنات را ممکن غیبت دانستن استی و مخفی نیست که این توجه را در بسیاری از اخبار جا
 نیست مانند خبری که علوم را دو قسم میکند قسمی محسوس جاری در ماسوی و همچنین
 حدیث پنج اطلاقه و غیر آن علاوه بر آنچه علقا باطل است اجتماع و جوشی در رتبه خود با حد
 در آن رتبه پس فرض وجود آیه فی مرتبه چون ممکن است که در همان مرتبه معدوم
 شوند و بطور نیاید پس حتم نبودن با اعطای نیاید و کما لا یجوز و بسترین توضیحات
 همان توجه چهارم است و اما استدلال معنایی بر اینکه چون علم مایکون الی یوم
 القیامه در ایشان است پس لابد باید بداند یوم القیامه را پس بسیار غریب است زیرا
 که ممکن است که بعد از نفع اولی که چیزی باقی نیاید لاحسن و لاحسوس آن نفع ثانیه چیزی واقع
 نشود و این مدت معلوم ایشان نباشد و ایضا علم مایکون ملازمه ندارد با تعیین اوقات

مثلاً اگر کسی بداند که بنی امیه خلافت میکنند و بعد از ایشان بنی عباس دیکند اما روز قیامت
 هر کس بادشاه میشود بداند آیا این علم چه لازمت دارد و با دانستن روز قیامت و کذا سایر
 و حوادث و از بعضی اخبار ظاهر میشود که خداوند از برای روز قیامت وقت معینی
 قرار نداده تا کسی بداند هر چند این هم خلاف ظواهر آیات است و غرض از ذکر این چهار
 و کلیات است که بدانی که مسئله در غایت نکال است و متعلق بجای است و مطلق در آن
 نیست و حق با هر دو شیخ مرتضی است که فرمود اجمال علم آن بخود آمده اولی است و لیکن باید
 اذعان نمود باینکه ایشان عالم بقیب بقول مطلق نیستند زیرا که در این معنی کتاب است و باین
 و شمس و الله العالم **اجتناب** عرض میکنم که این تفریق دویم او هم مانند تفریق
 او است که چون او را از برای نکال وزن فرزند مرده پان کنی میخورد و از غم و اندوه فرزند
 باز میانه و از برای او تسلی حاصل میشود پس عرض میکنم که در صد و صریح و تعدیل آنچه در این
 عنوان نوشته یستم که بسیاری از آنچه در این عنوان نوشته دخی مقام تفریق که غرض از
 ندارد و غرض از این است که علم امام علیه السلام مشایخ مظلوم عالم حضور است و بداند
 مقابل علم امام علیه السلام را حصولی دانسته اند و این اقترانی است که بطرفین بسته چرا که از برای
 علیه السلام منقش ناطقه است و علم او منقش خود و اشراقات و انوار منقش خود علم حضور است
 طریق چنانکه خود او کشف که چنین علمی را که منقش یگوید و از برای امام علیه السلام مشاعرو حواس
 حسیه ظاهر است که چشم خود می بیند و با گوش خود می شنود و با شانه خود می بوایند و با احاسی
 و با ذائقه خود می چشد و با لامسه خود حساس گرمی و سردی و تری و خشکی و نرمی و زبری و سادگی
 اینها را میکند و این ادراک دین علم را علم حصولی میگوید و با شفاق طریق امام علیه السلام
 هم دارد بلکه هر کس که نفس ناطقه و حواس حسیه ظاهر را دارد هم علم حضور را دارد و هم علم حصولی

و این مطلب خصایضی بام علی السلام هم ندارد و لکن صاحب فاروق چون خواسته و خواست
عبدیه را بضر است بدست آورد خود را بر روی خاص و عام میکند و عاقل است از رسوائی
خود که چنین چیزی را که محل اتفاق است او محل خلاف خواسته قرار دهد بلکه چیزی که در میان
اختلافات ظاهری خبر است چنانچه بسیار صاحب فاروق ذکر کرده و آنرا
غایه الاشکال را در محتمل آنستاده و قول شیخ مرتضی را پسندیده که فرموده اند باید تو
کرد در آنها و علم آنرا و اگر از آنجا که علم علی السلام پس عرض میکنم که معنی توقف در امری همیشه
این بود که نه نفی کنند از ادبائیات مکرر توقف صاحب فاروق که معنی آن انکار است نفوذ
با تمدن مضلالت العین و بعد از توقف در مسئله علم امام علی السلام و لکن باید اذعان نمود
باینکه ایشان عالم بغیب نبودند بقول مطلق معنی نخواهد داشت پس اگر فوای این است که عالم
غیب نیست بقول مطلق که فنی عالم بقول مطلق از ایشان شده پس توقف در آن شده و اگر
توقف در آن شده بهشت و دانی سخنی ندارد و شاید مثبت از برای خود اثبات کند علم خود
ایشان علیم السلام را باین شریفه بقیس للظالمین بعد الاما الشهداء هم خلق السموات والارض
ولا خلق انفسهم پس مفهوم این شریعه عادلان حقیقی که معصومین علیهم السلام هستند خداوند
عالم جل شانهد ایشان را با بر خلق آسمانها و زمین و شاهد بر خلق ایشان قرار داده و احادیث
متواتره در تفسیر این شریعه بهین طریقه رسیده و احادیث چون بعد تو ان رسید مورت یقین است
چه جای آنکه مطابق هم باشد با کتاب خدا چه جای آنکه عقول سلیم قطع کند معانی آنها بقرین
این شریعه و گذشت که علم امام و مصداق کوفوا شهداء علی الناس و کونوا رسول علیکم شهداء است
و مصطفی انما علیهم السلام که شد امشب بر جمع مردم و رسول خدا صلی الله علیه و آله شد است
بر ایشان علیهم السلام احادیث متواتره در تفسیر آن رسیده و احادیث چون بعد تو ان رسید

یقین است چه جای آنکه مطابق این شریعه باشد و علاوه بر اینها خداوند عالم جل شانهد پیغمبر صلی
الله علیه و آله را سراج منیر قرار داده بقص این شریعه و او است اول مخلق الله جل شانهد
خاصه و عامه و شهداء و احکام و قوایم و حکم و احکام پس از او و احادیث متواتره
ایشان علیهم السلام یکی است معنی در اول مخلق بودن شریعه بپیغمبر صلی الله علیه و آله با اتفاق
خاصه و امری و مطلبی که دلیل آن کتاب حکم است نه قضا به آن و احادیث متواتره محکم است
نه قضا بجات آنها و بشعرون آنها از اجماع گذشته و بعد ضرورت مذکور رسیده که ایشان علیهم
السلام اول موجودات هستند و سبقت داشته اند بحد موجودات بحدین هرگز سال و در آن نه
از برای ایشان انواری بود و بعد از چندین هزار سال از انوار ایشان سایر موجودات بعالم
وجود آمدند پس ایشان علیم السلام عالم و دانا بودند با نور خود بطبع حضوری و چیزی در ملک خداوند
عالم نبود که از نور ایشان و از نور نور ایشان یا از عکس نور ایشان یا از عکس عکس نور ایشان
خلق نشده باشد پس ایشان علیم السلام دانا بودند و سبقت بجمیع آنچه در ملک خداوند
شده و میشود و علم ماکان و علم مایکون از برای ایشان است و احادیث متواتره در
مطلب رسیده و صحیفه سجاده و تواتر متصل حضرت سجاده علی السلام و علم ماکان و مایکون در
چنین کتابی است که تواتر آن بآیات جناب مانند تواتر قرآن است تا رسیده بحد حتمی
صلی الله علیه و آله پس چون مطلبی بآیات محکم منطوقا و مفهوما رسیده بحد حتمی و احادیث
متواتره محکم رسیده منطوقا و مفهوما بحد حتمی و آن مطلب از حد توافقی و اجماع علمای اعلام
و بعد ضرورت مذکور شیعه اثنی عشریه رسید که صاحبان بصیرت از عوام الناس
آن مطلب را دانسته و محقول علمای اعلام تصدیق کردند آن مطلب را و معتقد بآن شدند
توقف آن محل خطر است چه جای آنکه رآن چه جای آنکه در آنجا چه جای آنکه در هر روز در آنجا

اعادنا من مضلات الفتن في آخر الزمان **صاحب قلوب** که مسئله
 انجمنه انوری که نسبت بشیخه میدهند انکار معارضه ای است و تحقیق این مطلب بر وجهی که
 صدق و کذب آن ظاهر شود موقوف بر مثل کلمات ایشان است پس می گوئیم و با آنکه
 قال الله في شرح قوله واجسادكم في الاجساد اعلم و قدك الله ان الانسان له جسدان
 و جسمان اما الجسد الاول هو ما الف من العناصر الزمانية و هذا الجسد كالنورانية
 الاثنا و جملته لان قال اما الثاني فهو الجسد في القبر و هو لطيف الذي خلق منها و بقي في يوم
 الاثنا الا ان الجسد العنبري و في كل يوم منه و هو با صله فالتاوية التي بالنا و القدر
 خلق في الهواء و ما شبهه في الماء و النار و خلق في الاراب و هذا الجسد هو الانسان الذي
 لا يربو و لا ينقص و بقي في قبره بعد ذوال الجسد العنبري عنه الله هو الكاف و لا
 فاذا زالت العرض عنه الممارة بالجسد العنبري لم يره الا نصلا و لقد اذا كان ممرا
 و علم لم يوجد شيء حتى قال بعضهم انه بعد من و ليس كذلك و اما هو في قبره لا اراه و به
 ابصار اهل الدنيا لا يراها من الكفا فلما نرى الاما هو من و عمل الا ان قال و هذا الجسد
 هو من ارض هو دقا و هو الجسد الذي في مجمر و ن و يدخلون الجنة او النار فان قلنا ظاهر
 كلامك هذا الجسد لا يبعث و هو ما الف عليه اهل الاسلام من انها يبعث قال الله في
 ان يبعث من القبر و ان هذا الله فقلت هو ما يقول المفسرون فاطية فانهم يقولون ان
 الاجساد التي في مجمر و بها هي هذه التي في الدنيا بعينها و لكن ما نضع من الكبر و الاعراض
 الاجماع من ان يبعث على انها لا يبعث على هذه الكافة بل يبعث في بعض منها و هي
 و هذا الله فقلت و اياه ادرك الان قال اذ اقبل الاجساد من الدنيا لا الفانية
 التي يحب الله عند ذواله من الجنة و لم يبق من اجل الجاهل و القدر و ما من مطلبين

که بدن محسوس مرکب است از کثیفی لطیف کثیف از غامضت غلک کثیف شده است و لطیف
 از غامضر هو دقاها است یعنی عالم دیگر که بواسطه اهل و نسا سرئی نمی شود زیرا که از جنس
 این دنیا نیست و مراد از جسدی که مبعوث میشود آن جسد لطیف است و چون اشاره باین
 بدن محسوس شود اشاره بآن بدن لطیف نیز شده است پس من فی القبر و بر او نیز صادق
 و نصیحه ابدان در قیامت عبارت از این است و آن بدن بجز بدن دیگری نمیشود و مثلاً
 نمیشود که شبیه آکل و کولان باین و مبدع کرده است و میگوید این بدن کثیف عنصری دنیا
 که آدم از بهشت نزول کرد بجهت خطای خوردن گندم طبعی باو شد و همچنین سرایت کرد
 او و بانه بالعرض لاحق شد بجهت اهل تقصیرات از شیعیان ایشان چون ایشان
 شدند تقصیرات شیعیان خود و چون از این دنیا بروند این بدن را الهاکند پس بر این
 آن با صول خود برگردد در بدن اصلی خود مانند در قبر این است حال نه سب او در
 مقام و قال في شرح قوله المكمون المرفون و اما الانسان فانه ينقل من الاجساد الى
 ومنها الى النباتات ومنها الى الحيوانات ومنها الى الملائكة ومنها الى الانسان و منها
 الى الحضرة الاطية و لا يزال يسير من مقام الى مقام اعلى منه حتى يصل الى مقام
 الرضوان و الجنة و يفي بمرقة صاعدا لا الى غايه ولا يهاه انتق و از این عبارته مستفاد میشود
 که دیگر رجوعی باین عالم نیست و عجب است و طای رومی که از صوفیه است در تفسیر همین مطلب امر که
 چنانچه نقل کرده اند از جادای مردم و نامی شدم مردم از نامی رسیوان سر زدم مردم
 از حیوانی و آدم شدم پس چترسم کی ز مردن کم شدم انبره ان میرم ز آدم ای پسر من
 بر آرم از طایب بال پر بار دیگر از ملک پیران شوم آنچه اندر و هم نمیدانم شوم
 بار دیگر باید چمن ز جو کشیده باکت الا وجهه و خطایک کتاب و نت دست میت

و در شرح مشر و اوجیا بنی اسد یکه فلما خرجوا الى الدنيا هذه الدنيا اول الجمع الى الله
 كان لا يباه المشاؤون في الدنيا من قبلهم في المود انتهى يعني چون غلابین باين دنيایند
 و ايندنيا اول رجوع بسوی خداست لاجرم آن پيغمبرانی که در اول خلقت متاخر بودند در اين
 پیش افاده اند آه و از اين كلام مستفاد میشود که اول مرتب معاد وجود در اين دنياست پس بعد
 از مرگ از اینجا دوباره عود می شود و رجوعی با نجات خواهد بود و اين نیز موافق شعر شوی است چونکه
 کل بار کردار و ردود پس شد آن بزرگ شمسک بود و در شرح مشر و دلع و بلع ارواحهم در
 میگوید و الجسد جسدان عنصري فبني مركبة من العناصر الاربعه التي هي طين و نيران و هواء و ماء
 يعني و بلع كل شيء الاصله و يعود اليه عودا فانه يستعمل في الاول و الثاني جسدان من
 هو طين و هو ماء من هذا اللحم و هو مركبة لزوج و هو الباقي في قبره مستعدا الى الاول
 من عناصر البرزخ للبرزخية في الدنيا و مواد الدنيا و هو لطيف سفلي في اللطافة مساو
 لحدب محمد المجاهات في اللطافة فافهم الى ان قال كان الجسد العنصري من احكام الدنيا و هو
 فلا يخرج منها ذلك الجسم الا في البرزخ فانه من احكام البرزخ فلا يخرج منه فكان الجسد جسدان الاول
 في الدنيا و الثاني في ابد و الزوج المقبوضه جسدان الاول في البرزخ و الثاني في ابد اشي لمحض
 يعني جسد آدمی و جسد است یکی جسدی است که مرکب است از عناصر رعبه که و چند در زر فلک
 قمر یعنی آب و خاک و آتش و هوا و اين جسد فانی میشود و هر جزاء باصل خود می میکرد بطريق
 مخلوط شدن و تهاک شدن و دیگری جسدی است هلی که از عناصر هو رقیات است و آن
 مستور است در اين بدن و اوست مرکب روح و اوست که باقی میماند در قبر بطريق مستداره
 و آن از عناصر برزخ است که بهشت و جهنم دنيایند و آن لطيف است و هلی آن در لطافت
 اعلاي فلک محمد المجاهات است و همچنانکه جسد عنصري از احكام و لوازم دنياست و از ان پرف

مجموعين آن جسم اول برزخی نیز از احكام برزخ است و از آن پرون نمیرد پس حاصل این است که
 جسد و جسد است یکی فانی میشود در دنیا و دیگری باقی است همیشه و روحی که قبض میشود و جسم
 یکی فانی میشود در برزخ و دیگری باقی است همیشه انتهى و مستفاد از کلام در سلك محمد رحيم خان کشته
 در رؤيه کمال و کوان اما الجسم الخفيف الذي لا ياكل الا الكول فليس ياكل ولا يهضمه
 الهاضمة الدنيا و يهضمها في العلى من صفو الافلاك فكيف تهضمه القوى المركبة من هذه
 العناصر الاربعه ان الرجل اذا لم يمت سنانا لم يمت من الجسد الخفيف عما هو عليه من كونه
 الرجل و اذا انتمزل كذلك كذا في صفات المعلوم ان مدار الشخص الجسداني الذي في
 عليه روحه ليس لثبات الطبقة الصافية التي في القبر مستندة ولا لثباتها الاصل
 لا تغیرها الليل و النهار و هو الجسم الخفيف الذي لا يمتد ان يكون الجسم كبقا الا في
 الافلاك هي اجسام حقیقه و لا کافیه و هذا و هذا جسم البني جسم حقیقه و لكنه الطيف
 من الافلاك فلا يكون له الظل الذي يعني آن جسم حقیقی آدمی که باکول میشود آن باکول میشود
 باضمه و نیوی آنرا مضمم میکند زیرا که آن بالاتر است از افلاک پس چگونه مضمم میکند آنرا این قول که از افلاک
 حاصل شده آید یعنی منی که شخص اگر چاق شود یا لاغر شود یا شخص است بعینه پس معلوم میشود که مدار
 که مدار روح است نیست مگر آن جسد لطیف است که باقی میماند در قبر بطريق مستداره و بی منتهی از اشیا و غیره
 از اشب و روزه و است جسم حقیقی زیرا که لازم نیست که جسم کثیف باشد آید یعنی که افلاک جسمند
 حقیقه و کثافت ندانند و جسم معینتر جسم حقیقی است و کثیف لطیف است از افلاک پس باید نذر اد اشیا
 و شیخ در شرح مشر و اجسادکم فی الاجساد میگوید که کثیف عنصري هلا و زنی ندارد و که
 آن را از جسد اصل لها کثفه هلا و زنی آن تفاوت نمیکند و میگوید یعنی مستداره در قبر
 ترتب است یعنی اجزاء رقیه باين اجزاء راس و صدر است و اجزاء جسد باين رقبه و بطن

دیکند اگه است که بدن اصلی از حال طفولیت تا بزرگی یک حال است بزرگ و کوچک نمیشود
 و بجای و لاغری شاد و شادمانی و سبک و حاجی خان در صحنه می بینیم و یکم جلد دوم ارشاد
 میگوید که این غذا که تو میخوری دخی نبات تو جسم تو ندارد و این فری و لاغری و زردی
 و سرخی و رنجه و شکله و بوی و طعمها و سایر عرضها که میآید و میرود و حسنی تو ندارد و جز
 قوشت و آنجا خلقی شده خدا کائنات الی غیره و باز میگوید که در این انسان محسوس چند
 مقام جمع است اول قواده بعد عقل و قوه و نفس و قوه طبیعت و مثال جسم و عرض
 و هر یک از مقام خود متزل کرده باین سرزمین آمده اند در اینجا جمع شده اند و چون خلقت
 اقبل رسد اول جاده باشد پس مرتبه عرض در بین دنیا باشد چون از جای دیگر نیامده است و
 هر یک از مراتب دیگر بقام خود برگردد تا اینکه قواده مقام خود رسد نظیر حاج که از بلاد متعدد
 بیکه حاضر شوند و چون بنای خود شود اهل که یکانی نزنند و اهل مدینه بکینه مرجهت کنند
 و اهل کوفه از مدینه بکند و بکوفه روند و اهل بصره بکند و بکوفه بکند و در بغداد
 ساکن شوند و بکند و این مطالب را محترم شده اند که با تا و یانی که در چهار کرده اند
 از عالم در طبیعت و غیر آن درست آید و اینها بنیال اینکه رفع شبهه اکل واکول
 باین شود و بجهت رفع شبهه اینها اموات در قور میپوسند و دیده نمیشود و سوال
 کله صالح و طالح همه پوشیده و مشاشی میشوند و پنجه بدن بغیر سایه نداشت و اینچه
 ابدان اهل بهشت بسیار لطیف و شفاف است و ابدان اهل جهنم طاققت آن عذاب که اهل
 دارد و این شخص از حال طفولیت تا پیری همان شخص است با اینکه چاق میشود و لاغر شود
 و بلند میشود و لون و شکل او فرق میکند و چون بکمال بپایان این مطالب باید در عصر
 نیمه از محترم شده بوجود بدن دیگر که این اشکالات در آن نیاید و چون ضرورت است که

کرم در بین

معاد و همین بدن است محترم شده با پنجه آن بدن در باطن همین بدن است و چون ضرورت
 معاد جسمانی است محترم شده که آن بدن تیر جسم است و چون در عالم
 برزخ روح در عالم مثال در بهشت دنیا یا جهنم دنیا است و متحرک است و راه میرود
 چنانچه متواتر است در اجزاء و این امور از لوازم جسام است محترم شده که آن روح نیز جسم
 که لطیف تر از جسد اصلی است و آن روح در قیامت چون صفتی میشود پس محترم شده که آن
 تیر مشتمل بر طهارت و باطنی و هر دو جسد در بدن حساب جسد اصلی در قیامت تیر صفتی میشود
 پس آن تیر متخل و جسد میشود پس در این بدن دنیوی سه جسد قیامت و جسم برزخی و جسم
 قیامت که مراد از روحی است که ملک الهوت قبض میکند پس پنجه در این مسئله با مشعره
 تراعی ندارند که باید معاد و برزخ در بین بدن محسوس مرئی باشد و همه جسمانی است لکن
 مشعره چون این جسام و جسام را نمیدانند شماره همین بدن عرض می کشند و او را میگویند
 محسوس میشود و لکن تسلیم دارند که مضمی میشود بجهت بهشت رفتن و پنجه تیر چنین میکنند لکن
 مدعی هستند که بعد از تصفیه آنچه میماند همان مراد است از جسد اصلی و او را قیامت
 پس فی الحقیقه تراعی در پان فیت الا در اصطلاح لکن آن لوازمی که برایشان دارد
 یا خود محترم هستند یا معتقد مشعره مطابق فیت یا اینکه باطل و محال است منها اینکه
 این جسام متعدد که قائل شده اند اگر اینها ابعاد ثلاثه دارند پس در خلل جسام لازم است
 اگر در غیر این بدن عرضی باشد و آن محال است یا خلق جسم از خیر و آن تیر محال است
 و اگر ابعاد ثلاثه دارند پس جسم نخواهند بود و تصفیه آنها بحکم نفی در مطابقت تیر
 و اگر مراد لطیف همین جسم است و بعد از این جسم است ما تدر و عن در بادم
 پس دعوی آنکه آن بدن اصلی تغییر نمیکند و زیاد و کم نمیشود چوبه است زیرا که طفل

کرم

کو یک ابعاد او کمتر از ابعاد جوان بزرگ است پس شخص در وقتی که طفل است اگر بدن او لطیف همان بدن است پس چون جوان بشید می شود اگر ابعاد بدن اصلی تفاوت بخند ممکن نیست که اجزای هر عضوی در آن عضو بماند و اگر بدن اصلی در آن وقت بعد از بدن جوان است پس ابعاد او را نه خواهد بود بر ابعاد پیش و داخل در خواهد بود و اگر کوچک بود و بعد از آن بزرگ می شود پس تغییر کرده و زاید و ناقص شده و در دفع اشکال مغزی کرد و منها اینک شش گفته بود که وزن از بدن اصلی است و این عرض هم از وزن ندارد پس میگوئیم وزن شخص وقتی که طفل است قطعا کمتر از وزن او است و در وقت بزرگی پس اگر بدن اصلی بزرگ می شود پس این وزن زیاد و وقتی از بزرگ است و همچنین وزن حقایق با آن فرق میکند و منها اینک شخصی را که کمر بزرگ است دست بزرگ چشم میکنند یا پیرنه اگر تصرفات در بدن اصلی می شود پس تغییرات آن را و اتصال و انفصال در آن پیدا می شود پس چگونه مضاعف می شود و اگر تصرفات در آن می شود پس ابعاد آن مساوی ابعاد این بدن نشد مگر اینکه بگوید چون دست را بزرگ مثلاً دست اصلی کمال خود در هوا مشتق میماند و این مضاعف است یا اینکه بگویند باطن بدن در حال میشود و این غلط است و منها اینک شخصی که مرد و بعضی مردن حسب اصلش از جسد عارضه جدا می شود چنانکه تفسیر کرده بلکه طول رمان میخورد که بک و طول کت آن از این جسد پاک شود و سؤال و فشار در همان تنزل اول قریب است پس اگر از جسد جدا شود اشکال سؤال و فشار در آن را و زیرا که اگر جسد اصلی نشیند یا بر چیز باید این جسد عارضی حرکت و اتصال لایم آید و بیان آنرا نموده و منها اینک در زمانیکه شخص نطفه است آیا جسد اصلی او در آن نطفه است یا نه اگر نیست پس چه وقت پیدا می شود و مرکب عرض می شود و حال اینک همان نطفه علقه می شود و مضاعف می شود و کم کم باین شکل است و صورت میسر کرده

روح در آن دمیده شود و اگر است پس بجهت صورت است اگر بصورت نطفه است پس بشود در آن راه یابد و قبل شود و بزرگ و کوچک شود و اگر بصورت شخص انسانی بزرگ است پس شخص آن کجا است و اگر با خیر نطفه مساویست تا وی صغیر و کبیر و در اصل لازم آید و اگر جسد پس آن لطیف این بدن این معنی باشد و اینها بدین مختصر در حالتی که لباس هم پوشیده بود سایه نداشت پس باید بدین ترتیب بدن مورق لای الطیف از عرش قائل شویم و الا همان اشکال لازم آید و منها اینک نباید این تحقیق باید بگویند امام در عیت فرقی ندارند در اینک جسد اولیه میگوید نمی پوشند و جسد عارضه همه متلاشی می شود چنانچه تصریح کرده است و آن در شرح لا ینفک و کم پس خبری که دارد است در اینجا آن مؤمنین را می بیند مراد که ام بدن است و جسد شش مؤمنین از کدام راه است با اینک از مسلمات است که جسد آدمی پوشد بلکه عطا و صلوات را نیز راضی می شود که بگویند می پوشند و در بدن اصلی کجا شافری نیست و در همه اشخاص باقی است پس در این مقام چه فاضلی است مؤمنین را بر کفار و منها اینک شخصی را که می سوزاند و خاکسترش استغرق می کند آیا جسد اصلی نیز متغرق می شود یا نه پس اگر متغرق شود تغییر است و اگر متغرق نشود در کجا خواهد بود و منها اینک معنی هسته را که وی بودن است یا بطریق دایره و اما ترتیب اجزاء پس نه معنی لغوی است و نه عرفی نمیدانم از کجا آمده است و کسی را که می سپارد تا وقتی که کوشته ای او میریزد و استخوانهای او را در کعبه میکنند و بقیاب نقل میکنند و در کودالی میریزد استخوانهای ظاهری او بر غلاف ترتیب واقع می شود پس چگونه جسد اصلی او مرتب است و حال اینک لطیف همین بدن است و کسی را که سر او در قبری دفن می شود و بدن او در قبر دیگر جسد اصلی او در کدام قبر ترتیب میماند و منها اینک

اگر این است که روح بعد از مفارقت از این بدن متعلق میسریدن مثالی و در برزخ
 باشد در بهشت یا جهنم و سیر میکند در وادی السلام یا بر موت قیامت آیا آن بدن مثالی
 همین جسد اصلی است که میگویند یا غیر آن اگر آن است پس چگونه در قبر میماند و اگر غیر آن است
 پس آن بدن در دنیا کجاست اگر در این بدن است پس کجاست و اگر بگوید همان جسمی که جبار است
 از روح است بدن مثالی کویم پس خلاف ظاهر اخبار است زیرا که روح غیر از بدن است
 طبیعی چه مثال ناری این مطالب حضرت رافع اشکالات نیست بلکه عیش و
 اشکالات علاوه بر این محض ادعا است و خالی از برهان و آنچه از اخبار و آیات
 استاده میشود این است که همین بدن مرکب روح است و روح چون قبض شود بدن
 مثالی منقل شود و این بدن حضری در قبر باید بجهت سوال دوباره روح بآن داخل شود
 و ثانیاً بدن مثالی منقل شود و این بدن حضری در غیر آن بسیار و اولیاء و صلوات
 علی شود و متلاشی گردد و طینت صلیه اش باقی ماند و خبر دیگری نشود و در نبات
 دوباره از همان طینت صلیه ساخته شود و روح بآن متعلق گردد و تشخیص
 شخص در دنیا همان روح است مع ما یتبعه من الجسد پس از بزرگ و کوچک
 شدن جسد و چاق و لاغر شدن تفاوت نمیکند و تشخیص صلیه است و آیات
 روح در برزخ که در بهشت است یا جهنم این شخص نباشد زیرا که در جسد اصلی نیست و
 سایه نداشتن میغیر از حقیقه معجزه است نه از جهت خلاف بشری و دیده شدن
 سوال و تفاقی باحق آنها ندارد زیرا که خداوند قادر است بر خفا آن سبب
 حکمت تکلیف و لطیف بودن ابدان اهل بهشت چه منافات دارد با اینکه همین بدن صلیه
 باشد که حکم خدا لطیف شود و باطاعت شود باری تصرف در ظاهر شرع و نورانی است

بدن آن جسد در دنیا
 و در برزخ
 و در قیامت

بعض استخوانات عقلیه و تحلیلات ذوقیه اینک در وضع اشکالات تقی نهشته باشد اشکالات
 که پیشه است باکل اذهان و زینت دادن آنرا عبارات و کنایات و استعارات و تشبیهات و نحو
 میداست از طریق انما بدی علیهم السلام و نزدیکست بمذاق شرا و صوفیه پس چون این سلسله را
 غش و است و تشبیه و تمثیل نماید و مناسب است که در مقام بعضی از اشکالات حضرت را
 که در حقیقت جسد اصلی ذکر کرده اند و پان یک خبر بدن دیگری نشود و شکل کنیم تا معلوم شود که بر
 جزئی بی پایه قدر پیرایه بسته اند که آنرا جلوه دهند قال السید فی هذه الی تالیه المذكورة و کیف
 يكون جزء الاخر و انه نزل من مدرة المنهی بل كان نوراً ذائباً كان في حجاب القبر بسم الله
 لسان فی کل لسان الف لغز فلما استعبر بنفسه و شاهد عظمه رتبة اسبط الخوف غلک
 علیه برد الخوف فابعد فكان الی اساقا نغسی بحر الحسنة و قودی بالخوش و تازو بالخروج فقام
 للعباد بالتحذیر فظهر له مقام العترة و العرفی من هبته القهار و ابد بجملة الفعالم دعا عیلاً
 خلة قلبه من جهابزده خوفه الفصل منها الدم البطحی غرق فی ذلك البحر و معان من شدة
 الوجد ثم افاق و غشونه فدخل فی حوصلة الطیر الاخر من طیر القدر من طار به الی عالم الانس فلما
 حفر خرج بطلب مرکز فالتفت الحوت فصا به فی ظلمات ثلاث حتی اذ به الی ساحل البحر الاخر
 من بطنه فثارت له اعضاء فصانة الطیر و محضه الی الطایر الاول الاخر فرحی برقی ارض
 فتفوی استقام فحکى صنع الملک العلام فظهر بحکى اذ الله سبحانه فی ملک و ملکونه حنی
 ظهر فی فصل فی النفوس فظهر فی الافلاک و وجد علی هکله و هذا هو حقیقه
 من و مع و جسد و کف و خبر و الحقیقه فی نفوس مثل انتمی یعنی چگونه بدن کسی جز بدن دیگری
 و حال اینجاست بدن از سدره المنتهی نازل شده بلکه نوری بوده است روان که در حجاب
 غش بود و حد را تسبیح عیون و خبر زبان و در سربازی نهار است پس چون بخود ملحق شد

و در این

و بزرگی خدا را مشاهده نمود و خوف بربودل و آمد و از شدت سردی خوف منجمد گردید اما پس شد
 پس فرو رفت در دریای میت و متلبس شد بجنس و خشوع پس با ایستاد از برای میت
 پس ظاهر شد از برای او مقام قدرت و قهر پس کریمیت از میت حقا رجا پدید بر ابرام
 بخون غلص از توده حرارت قلبش و مغز و ج نمود از ابر سردی خوف که از هر دوی آنها
 خون غلص حاصل شده تا اینکه غرق شد و آن دریا و مرد از شدت خرن باز جوش آمد و در آن
 در حوضه مرغ سبز از مرغان قدس پس پرواز داد و او را بسوی عالم این و چون حظ خود از آن
 مقام گرفت پروان آمد که بخیل خود رود پس فرو برد و او را ماهی پس بدو را بسوی طلائع ثلاث
 تا وارد نمود و او را بر ساحل بحر احضر و او را از شکم خود پروان انداخت پس اعضا می او از هم
 رنجست و مرغان او را پسید نمودند و بر دند او را بسوی آن مرغ منجسراول پس انداختند او را
 بر زمین و مرغان پس قوه گرفت و بیایستاد پس حکایت نمود وضع الهی را و ظاهر شد در آن
 که حکایت گفته است آیات خدا را در ملک و ملکوت تا اینکه تفصیل ظاهر شد در تقوس و افلاک
 و بسبیل خود موجود گردید این است حقیقه شیئی از روح و جسمش پس چگونه میگرد حقیقت دیگر
 که او هم مثل اوست در این اوضاع آنهمی و مخفی نماید که حاصل انیمه حرفها این است که
 حقیقت شیئی مرکب از وجود و حقیقه و اول عبارت است از اثر فعل و دوم از انفعال و از
 اولی تبیین میشود و ثانی حقیقه آتشی منزه و عقل و از ثانی بیجا و نفس و رابط بینما
 روح است و چون فعل بسیط است و حرکت است مناسب با بیاض و حرارت و انفعال
 مناسب است با سکون و سردی و و وسطه مناسب است با بطوب و لون
 چون بمقام کثرت است مناسب با خضرت است که از ترکیب پاض و سواد حاصل
 می شود و لون و وسطه مناسب صفت است چون نزل یافت است و مقام طبیعت که در

نفس

نفس است مناسب با خضرت است باین مناسبات این تغییرات و استعارات از اصل بیاض
 میکنند و اخبار اهل بیت عصمت را که موافق انعام تکلفین تکلم میفرموده اند محل بر این
 بعد میکنند بدون قریبه و این فی الواقع جرئت بزرگی است فلکست بهم تیری که آن
 حیدر که حضرت ثبات میکند از لوازم جسمیه که قبول ابعاد ثابته اند عاری است چون ساقیه
 تبدلات و تغییرات بین بدن تفاوت و تغییر میکنند با اینکه میگویند در باطن این بدن است و
 همین تن است و نفسی لازم موجب نفی لزوم است پس فی الحقیقه معاد جسمانی را باید نفی کنند
 چون تصریح نفی میکنند بحجت عدم تسلیم لازم میشود بختیاریش ان نمود مانند اینکه شاعر
 اثبات روت خدا می کنند و نفی لازمش که جسمیت باشد و چون میگویند حضرت اینکه جد
 که در قیامت روح با آن عود میکند چه بگویند چه کافر در کمال صفات و از صبح کدورات دینو
 و بر زخمی مصطفی است و ترکیبش کمال اتفاق دارد که ابدالآباد زوال نیابد و این مطلب
 با کتاب و سنت مطابق نیست پس لازم است که شمه از آیات و اخبار که دلالت بر خلاف
 این مطلب دارد ذکر کنیم تا معلوم شود که آیات و اخبار کلاما تضییع جلوه می نماید و این
 خبرها اگر ترکیب جسم اضروی ابدی باشد و قابل انحلال نباشد پس بفض و تبدل که عبارت از
 انحلال و صوغ است که ماده همان و صورت تبدل چه وجه دارد و شما قولید که نبوی الوجود
 و شما قولید که نبی هم در عالمی بطون نام و الجود و شما قولید که نبی هم در عالمی با جوامع و جوامع
 و شما قولید که نبی هم در عالمی با تغییرات و شما قولید که نبی هم در عالمی با تغییرات و شما قولید که نبی هم در عالمی با تغییرات
 آفتاب نام و اما اخبار پس باینست انهم ما فی الجبار عن الکافی مسند عن عیبه الله اذا کان
 یوم القیامه نادى مناد بن الصدوق لا یأبى فبقوم من اهل عیبه الله لم یقال هو الله الذین
 اذوا المؤمنین بنصوهم و عاندوهم و غفروهم و دینهم ثم یومرهم الی الجنة و یقال لهم

الايمان عن ابن عباس عن النبي قال من شرب الخمر اذهب الله من قلبه ما لا يدرك بالحق
 شربه بها طعم وجهه في الاثام طيل ان يشربها فاذ امر بها فخرج منه وجلاء كالجفنة يتأذى به
 اهل الجمع حتى يفر به الى النار الى ان قال ومن تعلم القرآن يربى به ربه ومعه له ماري
 به السقا او يباهي به العلماء او يطلب به الدنيا يد الله عظام يوم القيمة ومنها ما في البحار
 بسند عن امير المؤمنين في حديث بعضه في الجنة والنار قال لكم يومئذ النار من صلبها
 وجهه مهشوم ومشوه مضروب على الخوضم فذا كلنا الجاهل مغرور والفقير الطوفان في النار
 عن علي بن ابي طالب قال ما كل من الناس جامع يوم القيمة وجهه عظم اللحم فيه وفيه عذاب عبد الله
 قال من شرب الخمر وعنده قوة ثلاثه ايام في الله عز وجل يوم يلقاه وجهه كرم ومنها
 ما في الصحفة النجاسة اللهم اني اعوذ بك من نار تعاطف بها على عصى الى قوله ومن
 لنذر الاطام ربهما الى قوله وشربها الذي يقطع امعاء وافشاء سكانها الى غير ذلك انما
 كما ينبغي ان كفايتش وكرامات را ندود و هر چند ايشان را واضح از اين ظواهر آيات بعهه ميكنند
 و عاجز از اين آيات و خبايتش كنن برابر باب بصيرت پوشيده ميت كه تاويل بايد با تفرست
 يا منقح بقول معصوم شود و ميچيك در اين مسئله ميت و نه اعلم **اجتناب**
 مرحوم مجلسي اعلى الله مقامه در كتاب حق اليقين ميفرمايد فصل وويم در دفع شبهه اي
 جسماني است و آن موقوف بر دانستن حقيقت روح و بدن نهان بدانكه در حقيقت روح
 انسان خلاف بسيار است و غير در كتاب بحار الانوار زياته از ميت قول الله عز وجل
 و بعضي گفته اند چهل قول در اين باب است تا آنكه ميفرمايد و شجه دويم آنست كه ميگويد
 كسي كه خيالي و در مشرق و مغرب عالم پراكنده شده و بعضي از آنها در بدن در زندگان
 داخل شده باشد و بعضي جزا خيرا كور را و مثل آنها شده باشد چگونه جمع ميشود و از اين

انكه اگر آدمي آدم و ديگر را بخورد و اجزاي ماکول جزا بدن اكل ميشود اگر در حشر بر كرده اگر آن جزا
 در بدن اكل داخل شود بدن ماکول از چه جزا خلق خواهد شد و اگر در بدن ماکول داخل شود
 از چه جزا خلق خواهد شد پس حتمال را بي ابطال اين شبهه فرموده است و هو كذا علم
 و وجهش آنست كه در اكل جزا حتميت است كه از مني بهر سبب است و جزا فضليه است كه از
 غذا هم ميرسد و در ماکول تر بر مردمست پس اگر انساني را بخورد و اجزاي
 صلي ماکول اجزا افضل اكل خواهد شد و اجزاي صلي اكل آنست كه ميش از خوردن
 انسان جزا بدن او بوده است و حق تعالى همه جزا عالم است و ميداند كه اجزاي صلي
 و فضله هر يك يكدام است پس جميع ميكنند اجزا صلي اكل را و روح در بدن او ميدهد و جميع
 ميكنند اجزاي صلي اكل را و نفخ روح در آن ميكنند و همچنين اجزاي صلي كه در بطن و مخرج
 متفرق شده است بجهت شامه و قدرة كالمه خود جميع ميكنند و باز در همان كتاب ميفرمايد
 و عده آنها كه جسم ميداند از سنگدان به و قول قال الله اني اكله عبارت از اينست
 محسوس دويم آنكه در بدن اجزاي صلي است كه باقي است از اكل عمر آخر و اجزاي
 فضليه باشد كه زياد و كم و متغير و قبل ميشود و انسان كه مشار اليه است با ناولين آن
 اجزاي صلي است و در حشر و ثواب و عذاب بر هت و بعضي از سنگين الممتبه باي
 قائل شده اند و بر اين قول عيني از اخبار دلالت ميكنند باین معني كه روح است بلكه آنچه
 از بدن نهان در حالت حيات در قفاي ميانه و در قفايت مشغول ميشود اكن جزا
 و باز در همان كتاب ميفرمايد كه هر گاه جسد شخص را بسوزانند و خاکسترش را پاشند
 شخص او باقی مياند و هر چند صورت و اجزا باقی ماند در خود شخص يعني با چار است
 از خود او بعد از اعدام آن شخص مگر با قول بعضي از سنگين كه ميگويد شخص هر شخص

قامت با جزای همدیه او که مخلوق است از منی و آن هزار باقی است در مدت حیات شخص
و بعد از مرگ او و تفرق اجزای او پس شخص معدوم نمیشود باین اگر بعضی از غوارین
غیر مشخصه معدوم شود و غیر آنها بجای آنها برگردد و فتح نمیکند در آنکه شخص بعینه
باقی باشد چنانچه عامه از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند اما آنکه صغیرا
و کلینی بسند متوفی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که پرسیدند از حضرت
که میت جسدش میوسد فرمود بلی و باقی نماید کشتی و نه استخوانی مگر طینی که از آن
شده است که نمی پوسد باقی میماند در قبر مستدیر تا مخلوق شود از آن چنانچه اول مرتبه
مخلوق شده است و باز در همان کتاب میفرماید و لهذا میگویند آدمی را از وقتی که روح
در او دمیده میشود و تا هنگام پیری که همان شخص است هر چند متبدل شود صورت نیست
او و اجزای او تحلیل رود و بدل آنها پاید یک اگر بسیاری از اعضای او را قطع کنند باز
سکونید شریعتا و عرفا که همان شخص است و اگر مدتی قصاصی در جوانی از او صادر شود در
از او استیفا میکنند و اگر غلامی در جوانی کنای کرده باشد و آقا در پیری دست باو پیاده و او را
تا دپ کند میگویند که بر او قسم کرده است و اینها با اعتبار بقای اجزای همدیه است یا با اعتبار این است
که کار بار و اح است و باز در همان کتاب میفرماید مولف گوید که این سه حدیث احتمال تحمیل روح
و جسد مثالی هر دو را دارد و احادیث بسیار که در باب ظهور آنها و بسیار بعد از وفات
ایشان وارد شده است مانند احادیث نمودن حضرت امیر علیه السلام حضرت رسول صلی
الله علیه و آله را با بوبکر در مسجد قبا و نمودن حضرت امام حسن حضرت امیر علیه السلام
و ملاقات کردن حضرت صادق حضرت باقر علیه السلام و امثال اینها که در کتاب بصائر
الدرجات و غیر آن بطریق متعدده روایت شده است باین دو احتمال احتمال جسد صلی الله علیه و آله

چنانچه شیخ مفید و جمعی از متکلمین و محدثین امانیه قائلند که بعد از سه روز یا بیشتر ارواح مقدس انبیاء
و اوصیاء مجیدهای اصلی معاودت مینمایند ایشان را باستان پیرنه و دیدن حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بسیار از شب معراج بر این محل کرده اند و احادیث منسوخ شدن نبی صلی
بصورت و نزاع بر سه احتمال دارد اما در بعضی از آنها جسد اصلی ظاهر تر است و باز در
کتاب میفرماید و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از کسی که میمیرد در دار دنیا و
او در کجا باشد حضرت فرمود که هر که بمیرد و او حاضر ایمان باشد محضایا محض کفر
کفر باشد محضاً قتل میشود روح او از هیکلی که دارد بمثل آن در صورت و مجرا
داده میشود با عمل خود تا روز قیامت و چون حق تعالی اراده نماید که ایشان را محجوب
کرد اندر قیامت آنها میکنند جسم و بدن او را و بر سیکند و اندر و صرا بیدن اصلی او
و محسوس میکند و اندر او را که خبرای اعمال و را وافی و کامل بدین پس مؤمن بعد از موت
قتل میشود از جسد خود بجدی که مثل آن جسد باشد در صورت پس او را در حقیقتی
چند از جنتهای دنیا پیرنه و منعم میباشند در آنجا تا روز قیامت و کافر قتل
میشود روح او از جسد و بجدی مثل آن بعینه و میپزند او را بسوی آتشی که معذب باشد
بآن تا روز قیامت و باز در همان کتاب میفرماید و اما ضغنه قبر و ثواب و عقاب آن فی الجمله اجماع
مسلمانانست چنانچه ما بقا ذکر شد و از احادیث معتبره ظاهر شود ضغنه قبر در بدن
همی است و عام نیست و تابع نواک فبرات و کسی که سوال کنند او را ضغنه آنهاست
و باز در همان کتاب میفرماید پس چون صور میدهند آنها میکنند جسد او را که پوسیده
در زیر خاک و متفرق گردیده است پس بر میگردد و در همان بدن و حشر میکند او
بسوی موقف و هر میخند که او را بحسب عله جبرته و ابد الابد و در آن تنعم میکنند

اما آن جسدی که بآن بر میگردد بر ترکیب جسد و بیانیت بلکه تعدیل طبع می نمایند
و صورت او را بنحو میگردانند که هرگز بر پیشو و بآن تعدیل طبع و تعب و ماندگی
و سستی او را در پشت نیاند و روح کافر را در قالبی قرار میدهند مثل قالب ذیال
عذاب که معاقب میشود بآن آتشی که معذب میگردد بآن تا قیامت پس خدا آنها بیکدیگر حسب
که مفارقت کرده است از آن و بر میگردد و هر ابناء و بآن بدن معذب میگردد و همیشه
در آخرت و حسبش را بنحوی ترکیب میکند که فانی نشود و در تفسیر صافی در سوره ص
در حکایت ایوب و جنات روایات که بعضی دلالت دارند که بدن ایوب کند نکرد
و گرم داشت و بعضی دلالت دارند که کند نکرد و گرم داشت میگوید اقول لعل المراد
ببدنه الذی فی الرأب الاولی لم یهتک و لم یهد و بدنه الذی فی الرأب الثانی
یهتک من الالباب و الاوصالی الی السماء الذی یخلق من طینته خلقت منها ارواح المؤمنین
و بدنه الذی قبل فی هذه الرأبیه انداختند و بدنه الذی فی الغصه الذی هو کما لعل
لذلت و لا مبالاة للغواص من فلافافی بین الرأبیهین من عرض میگویم که از آنچه ذکر شد
بلکه بعضی بجهت صفا ذکر نشد صراحتا ذکر شده و بدنه معلوم شد از برای عقلای اهل برکت که
اصلی از برای انسان است که لطیف روح او است و در لفظه که از آن خلق شده موجود شده و بدنه
دیگر از برای او است که غفیه اما بیکدیگر پیوسته و بدنه از لفظه و آن بدن عارضی همان است که بدن
و از آنچه است که بدن عارضی و اما چیزی از آن تحلیل میرود و از آن دفع میشود و فواید چند و در
بدن تحلیل می آید بآن رسیده که اگر نرسد لاخر شود و اگر نماند نرسد بدین تحلیل طول کشد
شود و اگر بیشتر طول کشد هلاک شود و میرود بخلاف بدن اصلی همان که در همه احوال با او است
و تحلیل نرود و خواه در حال طفولیت و خواه در حال پیری و خواه در حال صحت و خواه در حال

و خواه در حال نجات و خواه در حال موت و خواه در فقر و خواه در برنج و خواه در حال اتصال و خواه
در حال تفرق و اتصال و خواه در رجعت و خواه در قیامت و خواه در بهشت و خواه در دوزخ
و باین مطلب تصریح کرده اند حکما و متکلمین و علمای ابرار امثال کلینی و شیخ مفید و خواجه نصیر
طوسی و علاء علی و مجلسی و محسن فیض عظیم الرحمنه چنانچه دانستی و معلوم است که در میان
آنها بیان بزرگتر از ایشان اعلی است و تمام عالمی ندانیم و همه ایشان تصریح کرده اند که
دو بدن از برای انسان است یکی اصلی و دیگری عارضی و مناط حشر و نشر و سؤال و جواب
و ثواب و عقاب بدن اصلی است که از لفظه موجود شده نه بدن عارضی که از غذا آید
این دنیا موجود میشود و معلوم است که این جماعت قشرین حقیقی هستند و شیخ بزرگوار
اعلی است مقامه با ایشان متفق است در این مطلب و مابیه الاقناری در این مطلب است که
صاحب فاروق در صدد آن بوده پس اگر از لفظه هور قلیا جوشی کرده که شش عالم
جوشی ندارد از لفظه که معنی آن یعنی لفظ دیگر است چه فرق میکند در این مطلب که شش
فرموده بدن هور قلیا و سایرین فرموده اند بدن اصلی و اگر میخواهد جوشی در
میان بعضی غلین اندازد از روی تعجب بیاورد این شش معلوم بدن هور قلیا و
و سایرین بدن اصلی فرموده اند که خود و اند با عرضی که دارد و خدای عالم است و حق
میداند عرض او را و او است حکم لیاکین با این شش بزرگوار هم لفظ بدن اصلی را ندانند
سایر قشرین حقیقی فرموده اند پس بعد از این نزاع لفظی هم باقی میماند پس معلوم
که مراد صاحب فاروق از قشر عینی که خواست مابیه الاقناری در میان بیان و شیخ
معلوم قرار دین یعنی چند باشد مانند خودش که معاندند با الحق و معنی حال
این است که ادعا تشریح را داشته باشد و شرح را بخود ببندد و چنانچه معاندین بچند

کرده اند و می کنند و قرب الی بابی حق تعالی و ان الله بمقامات عباد و بر عتقا روزگار این
حق این امر حق نیست این بود مجمل از مفصل در جواب او و اما اینکه گفته در شرح فقر المکرمون
المقرَّبون در شرح از یار فرموده و اما انسان فانه بنظر من الجادات الی المعادن تا آخر
میگوید و از این عبارت استفاده میشود که دیگر رجوعی باین عالم نیست و بسیار عجیب است و علامت
رومی که از صوفیه است در متنی همین مطلب را میگوید از جمادی مرقوم و نامی شدم
مردم از نامی در سیوان سر زدم تا آنکه میگوید و میطلب با شرح و کتاب و سنت
نیست پس عرض میکنم که از کسی که کتاب را از سرب تیرند هیچ عیب نیست که بسیار عجیب باشد
قول حق و کذب کند از اهل کذب و با جماعه و با جماعه و با جماعه و با جماعه و با جماعه و با جماعه
قبل از این و بسیار و سخت که طریقه شیخ بزرگوار با طریقه صوفیه استمان در میان است و طلب
فراشات ایشان در رد قول صوفیه و مثال آنهاست پس عرض می کنم که ابتدای
نشو انسان و صعود او بسوی عوالم عالیه این دنیا است که اول نقطه است و نقطه جاد است
از جهادات که از جمله بدیهات است که احتیاجی بنظر و فکر زیاد پس ندارد که عوام
انسان هم میدانند چه جای علمای ارباب و چه جای حکمای عالی مقدار و چون این نقطه
جمادی در رحم در میخشد بنای متور را میکند از وقت سه ماه و نیم تا چهار ماه میخشد
و اعضا و جوارح آن مثل شاخ و برگ درختان موجود میشود و روحی در آن نیست مگر
روح نباتی که در گیاهها است و بعد از مدت سه ماه و نیم تا چهار ماه روح حیات در
آن بدن نباتی دمیده میشود و تا مدت سه ماه یا شش ماه دیگر در اندرون شکم است
و خیر بر احساس نمیکند مگر صدها که از احاسا در آن میخند تا اینکه وضع حمل او
میشود و سمع و بصر و حواس و ذوقی بتدریج در او قوی شود و مدتی مدید خیالی و فکری

و ذکر از برای او نیست تا آنکه بتدریج بطن سر به سر رسد و بتدریج خیالی و فکری و ذکر
در او قوی شود و چون در این احوال عقل و قوی نشده تکالیف شرعی را بطور حتم باور نکند
تا آنکه چهارده و پانزده عقل در او قوی شود پس تکالیف شرعی را بطور حتم باور آورد و از آن
و پس بتدریج در این دنیا کتابات و علوم تحصیل کند روز بروز و شیا بعد شیا
پس گمان میبرد که شخص عاقلی در این امور مایل و قوی و شسته باشد چه جای کار و عیب
اضرار در انکار مای خیری را که باید فهمید و فکری در آن ضرورت است این است که آیا بعد از ترقی
که این دنیا است ترقی کند هم دنیوی است یا نه و آنچه که بحسب ظاهر بنظر می آید و در یاد
نظر ترانی میکند چنین چنانچه حکما و صوفیه گمان کرده اند و از جمادی مردم و نامی شدم
تا آخر ترانی بودی نظارت و محل خطای فکار و آنچه که کتاب و سنت و دلیل عقل
دلالت میکند این است که آنچه در وجود مقدم است و تدریج تدریج بمبد و وضع صانع و
مشیت الهی در طور مؤخر است در این دنیا چنانچه مشاهد است که از برای جهادات روح
نیست که آن سبب نموی بختند و در نباتات و گیاهها روحی است که آن روح جذب
میکند بسوی خود آبی را که موجب ثواب است و مساک و ضم میخند آنچه که جذب کرده
و مشابه و مشاکل خود میکند و دفع میکند از خود آنچه را که مناسب او نیست و
شکی نیست از برای عاقل که آن روح نباتی جاذب مساک باضم دفع در پرده
غیب است و محسوس بحواس حس نیست و آنچه محسوس بحواس حس است ته آن نباتات
که مانند سایر جهادات محسوس است پس روح نباتی که مؤثر است در ته این گیاهها
تدریج تدریج بمبد و تصرف از جهادات و لکن ظهورش در این دنیا بعد از جهادات است
و اگر آبی و خاک و هوای و ناری پیش از او در این دنیا نباشد نمیشود که او در دنیا

ظهور کند پس چون در وجود خود مقدم بود و نزد بخت بود بیدار آید در ظهور مؤخر است
از جادات و همچنین بی واضح و هوید است از برای شخص غافل که در کیاها روح پیا و شلوا
نیت و لکن چون در میان کیاها کیا می ترقی کند بحدی که روح حیوانی در آن دمیده شود پس
آن روح در بدن خود پیا و شلوا شود و بوی طعم ادراک کند و گرمی و سردی و تری و
خشکی و نرمی و درشتی و خفگی و نقل حساس کند پس چون در وجود خود مقدم است
و نزد بخت است بتصرف حقیقی از کیاها و از جادات در ظهور مؤخر شده از نباتات و
جمادات هر دو پیش از ظهور او باین دنیا باید جماداتی باشند تا نباتات در آنها ظاهر
شوند و باید نباتاتی باشد تا حیاتی در آنها دمیده شود و همچنین هست نفس نباتی که چون در وجود
مقدم است و نزد بخت است بمبدأ تصرف در ظهورش در این دنیا مؤخر است از جادات
و نباتات و جمادات پس باید پیش از ظهور او باین دنیا جماداتی که روح نباتی بآن تعلّق گیرد
و باید نباتی باشد تا روح حیاتی در آن دمیده شود و باید حیاتی که نفس نباتی بآن تعلّق
گیرد پس نفس نباتی چون مقدم بود در وجود خود مؤخر شد در ظهور خود در این دنیا از
حیات و نباتات و جمادات و همچنین چون حمل اول معلق است و نزد بخت است بمبدأ تصرف
از مادون خود مقدم است در وجود خود مؤخر است از جمیع مادون خود در ظهور خود پس
باید پیش از ظهور او در این دنیا انسانی و حیوانی و نباتی و جمادی باشد تا بعد از وجود
آنها او در آنها ظهور کند مثل آنکه طفل انسانی بدنی دارد جمادی که رنگ و شکلی
دارد و روحی دارد نباتی که عذّب و مضجّع و هواک و دفع میکند و نفس نباتی دارد
که مشاعر جلّه از خیال و فکر و ذکر و حفظ و مهارت آنها فعل است و لکن عقلی که مناط
تکلیف است در او ظهور ندارد تا بن تکلیف رسد عقلی که مناط تکلیف است در او ظاهر شود

آن وقت

آن وقت تکلیف شود بعد از رسیدن بن تکلیف پس این مطلب بر صبح عقلای اهل ربورنگار
میفتد که حق است و هر عاقلی میفهمد که آنچه در عالم غیب بوده و در وجود مقدم بوده و ظهور
در عالم شهادت مؤخر از مادون خود شده و آن منشی الاغدا تا خراشه و مانع از
الابصار معلوم باین مطلب است که صاحب فاروق و شال و نمند یا بغمند و در
و همدیه بخوابند و حتی در میان مردم اندازند بلکه یک عاقل را فرب دهند و حال آنکه
همان غافل اگر نخواهد خود را ملاک کند و رجوع کند باین مطالب میفهمد که حق است و این مطلب
و غافل را در مطلب صوفیه که همه چیز را خدا میداند و میگویند خدا و است لیل و مجنون و
و امثال عذرا بر او خویش نشسته در انتظار خود است و میگویند چون زهرنگی سیرنگ
موسی یا موسی در جنگ شد چون به پیرنگی رسیدی کان داشتی موسی و فرعون دارند
و شعرانی که صاحب فاروق و ذکر کرد و سرکب را از آب فرغ کرد که از جمادی مردم نامی
شدم اینست که میخواهد بگوید که همه از پیش خدا آمدیم و آخر کار میرسیم تا سخانی که آمده
بودیم من و تو عارض ذات وجودیم مشکبهای مشرب وجودیم چون گردان
برشاند بجز و جب و کز چتری نماند پس عرض میکنیم که مطالب چه عقلی دارد و با آنکه خداوند
عالم جلّی اندر ملک خود مراتب و مقاماتی چند تزییه و در هر مرتبه تعلّق چند آفریده و آنها را از
داده در مراتب نازل و صعود خواهد داد و مرتبه که از آنها نماند نشان داده و نسبت مقصود
عالم دزی که خداوند عالم از آن خبر داده و احادیث متواتره در تفسیر آن رسیده و اصل
مطلب از حد تو اتر گذشته و بحد ضرورت رسیده که عوام لباس هم اگر صاحب بصیرت
باشند میداند که عالم دزی نبوده و روز است در شسته و آفواه معروف است که
که عوام لباس هم میداند چه جای علمای ابرار و چه جای حکمای خیار و صاحب فاروق

خانه

فائده این مطلبی که بحد ضرورت رسیده انکار کند و غافل از این است که انکار ضرورت
موجب خروج از دین است و اینکه گفته و از این عبارت مستفاد میشود که دیگر رجوع به سابق
نیست و بسیار عجیب است پس عرض میکنم که از امثال صاحب فاروق هیچ عجب نیست که
چنین مطلبی را بسیار عجیب شمارد چرا که مقصودش اگر فی الواقع استفاده و فهم مطلب بود
دلیل وجود عالم در علاوه بر کتاب و سنت ضرورت مذکور است و اگر غرض
و مرضی در دل داشت میداشت که اثبات مراتب عدیده در ملک خدا منافاتی ندارد
بارجوع کردن باین دنیا و تفصیلی که شیخ بزرگوار اعلیٰ آن مقام در رجعت نوشته اند
و در مآله مطبوع شده و در عالم منتشر است هیچیک از علماء باین تفصیل ننوشته اند
پس استفاده صاحب فاروق مخالف است بایک کتاب تفصیلی که شیخ بزرگوار در اثبات
رجعت باین دنیا و شخص عاقل میفهمد که اگر هزار مرتبه باین دنیا اتفاق رجعت شد
داخل باین مطلب ندارد که هر چه در وجود مقدم است در ظهور موخر است بطوری که
گذشت و دانستی اگر دانستی پس هر هزار مرتبه بارجوع باین دنیا شود در همه آن مراتب
باز انسان برتر است از حیوان و حیوان برتر است از نبات و نبات برتر است از جماد
و باز هر چه در وجود مقدم در ظهور موخر خواهد بود و اما اینکه گفته و در شرح فقره اول
نهی الله میگوید قلنا اسرجوا الی الذین انا و هذه الدنیا اول الرجوع الی الله کان الاثنی عشر
المتاخرین فی الدنیا متقدمین فی العود انکه بگوید که از این کلام مستفاد میشود که
مراتب معاد و وجود در این دنیا است پس بعد از روشن شدن از ایجاد و باری عودی و رجوعی باینجا
نخواهد بود پس عرض میکنم که باز استفاده او مخالف است بایک کتاب تفصیلی که شیخ بزرگوار
اعلیٰ آن مقام در اثبات رجعت مرقوم فرموده و جواب او در عنوان سابق گذشت

پس استفاده او اگر تعدد را فخری نیست شهادتی است صریح در مقابل نفس صاحب کلام اما اینکه
گفته بعد از احوالی چند از مشایخ مظلوم ما پس شیخ در این مسئله با قشره تراعی ندارند که
باید معاد و برنخ در همین بدن محسوس مرئی باشد و همه جهانی است لکن قشره چون این
اجساد و جام را نمیدانند اشاره بهین بدن غصری میکنند و بپنگونید محسوس و لکن تسلیم
دارند که مصغیر میشود بجهت بهشت رفتن و شیخ نیز چنین میگوید لکن مدعی هستند که بعد از
تصفیه آنچه میان همان مراد ما است از جسد صلی و هو رقیبانی پس در حقیقت تراعی در این
میت الا در اصطلاح پس عرض میکنم الحمد لله علی الوفاق و دفع النزاع و الخلاف لکن آن عبارت
العرب عندها و اما النعل طالع حاضره اما اینکه گفته لکن قشره چون این اجساد و جام
نمیدانند اشاره بهین بدن غصری میکنند پس او لا عرض میکنم که فلبس لکن لا یعلم بحجته علی فلبس
و اما یا عرض میکنم که این اثرانی است که بکثرین حقیقی بسته یا از روی عدا یا از راه خطا
چرا چنانکه گذشت دانستی که شیوخ بکار از قشره حقیقی مثل کلبه شیخ مفید و غیره
ضمیر طوسی و علاء علی و علاء مجلسی اعلیٰ آن مقام محکم حکیم صلی و جسم عرضی فاعلی
بودند بصریح مجلسی رحمه الله در کتاب حق البقین و غیره او در کتب خود پس این که گفته چون
قشره این جسد و جام را نمیدانند که یا عرض غرض تلخیصی باشد مانند خودش از معاد
مشایخ مظلوم ما که با اصطلاح آغا را بالا سری میگویند و الا قشره حقیقی از علماء
زمان حضور و غیاب الی مشایخ مظلوم ما اجتنافی در ضروریات دین و مذمت بایم
ندارند و در نظریات که باید اختلاف داشته باشند چرا که الله علیم لتمام فرموده
حق او قضا الخلاف بک حکم اما اینکه گفته لکن از لوازمی که برایشان
وارد است یا خود مقرر شده باشند یا مقتضای قشره مطابق نیست یا اینکه باطل و محال

پس عرض میکنم آن لازمی را که ادعای ورود آنرا بخالات واهی خود می کنند و
اسم آن را استفاده و استنباط میکنند از آنکه شایع مطلقاً ما تصریح کرده اند که
مراد و مقصود ما این نیست که شما عقیده اید و تصریح می کنند که مراد و مقصود ما از
از الفاظ و کلمات آن چیزی است که موافق ضروریات دین و مذنب است که آن
ضروریات بر عوام صاحبان بصیرت هم مخفی نیست چه جای علمای ارباب و چه جای
حکمای خیار و تصریح می کنند که آنچه برخلاف ضروریات دین و مذنب است
که بر عوام صاحبان بصیرت هم مخفی نیست آن باطل است و مراد و مقصود ما نیست اگر لفظ
مشابهی از ما در میان باشد مثل آنکه الفاظ مشابه در احادیث و آیات قرآن هم هست و
مراد و مقصود ما نه ظاهرین علیهم السلام و مراد خداوند رب العالمین از کلمات مشابه است
خیریت که با حکامات موافق است و آنچه از آنها استفاده و استنباط شود که برخلاف حکامات
مراد نیست مگر آنکه لا جل استغناء نیستند کسی که فی قلوبهم نفع نافع آن نیستند استغناء
و استنباط خود را با آنکه کشته یا خود شرم شد یا معتقد شتره مطابق نیست
پس عرض میکنم چنانکه سابقاً عرض کردم که کو یا مراد او از شتره شکی نیست چه
مستند باشد خود او که مراد شخصی را از استنباط خود میگرداند و آنچه این
شخص تصریح کند که من این نیست که شاد و غایب است یا از آنکه مراد من
که موافقت با حکاماتی که در میان است فایده نخواهد بود بلکه میگوید مراد تو همانی است که
استنباط کرده ایم نه آنچه خود آن تصریح میکنی اما آنکه گفته میخواهیم این جهام متعدد
که قائل شد اند اگر اینها بعد از آنکه در این جهام لازم می آید اگر در چیزی این
جهان غرضی باشند و آن محال است یا غلبه جسم از خیر و آن نیز محال است و اگر بعد از آنکه در

پس هم

پس هم نخواهند بود و شکی نیست که آنچه بجهان نفسی در مطابق شرع ندارد و اگر مراد لطیف همین است
و آنجا دشواری در این جسم است مانند روغن در بادام پس دعوی این که آن بدن است
تغییر نمیکند و زیاد و کم نمیشود بوجهی است زیرا که طفل کو چک است ابعاد او کمتر از ابعاد جوان
پس شخص در وقتی که طفل است اگر بدن اصلی او لطیف همان بدن است پس چون جوان
رشد می شود ابعاد بدن اصلی شاد و سخت نمیشود که اجزای هر عضو آن عضو بزرگ
بدن اصلی در آنوقت بقدر بدن جوانی است پس ابعاد او زیاد خواهد بود و بر ابعاد بدنش و
داخل در هوا خواهد بود و اگر کو چک بوده و بعد از جوانی بزرگ میشود پس تغیر کرد و زیاد
و ناقص شد و در دفع اشکال شری که در پیش عرض میکنم که اولاً این خیالات واهی و نجلی
او وارد است نه بر هر کسی که بدن اصلی و بدن عارضی قائل شده و تودوستی که کار خلا
شیعه مانند کلینی و شیخ مفید و خواجہ نصیر طوسی و علامه علی و علامه مجلسی و علامه
و امثال ایشان باین قائلند پس این مطلب خصوصاً شایع مطلقاً ما ندارد که صاحب فاروق
اطفا حرارت خود را باستان در میدان ایشان خواسته بخند و یا غرض میکنم که در این
اجسام و خلواتها از خیر و مکان محال و الضرورة ضفت بطلانها و بطلت دخل ندارد
با اینکه جسم لطیفی داخل در جسم باشد مانند روغن در مغز بادام و تمام جهام ابعاد داشته
دارند و ابعاد داشته روغن لطیف در بادام داشته نقل کثیف موجود است اما آنکه گفته می شود
اینکه آن بدن اصلی تغیر نمیکند و زیاد و کم نمیشود بوجهی است اما عرض میکنم که کاش من جواب
این مطلب را بفرماید و جواب این عرض خود بفرماید و ما را بر حجت نمی انداخت پس عرض
میکنم که مقصود امثال خواجہ نصیر و علامه علی این است که بدن اصلی بزرگ شدن بدن
عارضی و کم شدن چاق شدن و لاغر شدن آن تغیر نمیکند و زیاد و کم نمیشود مانند آنکه در

مرقد روضه

بر قدر روغن هست زیرا دانی آب ریختن و کمی آب ریختن در آن شیر آن روغن که در آن کثیر است
زیاد و کم نشود و تغییر نمیکند و مطلب این نیست که روغن تغییر پذیر نیست و نمیشود که آن
شود یا نه آب کرد و بلی شیر کم روغن آن کم است و شیر بسیار روغن آن بسیار و هر قدر آب
عاشق در آن شیر کم و زیاد شود روغن را کم و زیاد میکند اگر چه شیر کم روغن است و بسیار
روغن آن هم بسیار است و بدن اصلی طفل هم طفل است و کوهک است و بدن اصلی جوان
جوانست و بزرگ است و پانی و لاغری طفل و جوان هیچکس بر بدن اصلی ایشان نمی افزاید
چنانچه از آن بدن اصلی بیکاهد و در دفع اشکال شجه آگل و کول متری بخشد که بدن اصلی
ماکول جز بدن آگل نشد و بدن آگل مانند قبری بود که بدن اصلی ماکول در آن مدفون
بود و در حشر آن مدفون را محسوس میکنند و خبر بدن آگل نشده که محسوس نشود و اما آنچه
گفته نمائیم شیخ گفته بود که وزن از بدن اصلی است و این عرض اصلاً وزن
ندارد اما آخرت پس عرض میکنم که از برای این فرموده شیخ بزرگوار و معنی است یکی ظاهر
و یکی باطن اما معنی ظاهر آن این است که در بعضی از مواضع تصریح فرموده اند که مژده
من از آنچه گفته ام جسم عضری عود نمیکند این است که جسم تعلیمی عود نمیکند و جسم حس
تعلیمی در اصطلاح عبارت است از بیات مخصوصه بدن به مثل طول و عرض و عمق بدون
ملاحظه ماده در آنها و اصطلاح اولی است این است که آن جسم تعلیمی میگویند پس مراد آن
این است که این بیات مخصوصه بدن دنیوی مثل بلندی و کوتاهی و سیاهی و سفیدی و رنگ
و سردی و در دنیا میماند و عود با آخرت نمیکند و از برای آنها وزنی نیست چرا که آنها جسمی
تعلیمی که وزن ندارد و با آنکه در دنیا شخص مؤمن یا کافر است و در آخرت سفید میشود
آنکه در دنیا شخص کافر سفید است و در آخرت رو سیاه می شود و مطلب از ضروریات

دین و مذمب است که چنین است و معنی دوم این است که آوزان و نیوبه را در آخرت وزن
و بسا آنکه کافری در دنیا مانند عوج بدن او در نهایت بزرگی و سنگینی باشد و در آخرت و در
از برای او نیست و بسا آنکه مؤمنی در دنیا جثه او کوچک باشد و چندان وزنی نداشته
باشد و در آخرت در نهایت بزرگی و سنگینی باشد حق جثت موازنه فاعده ها و پند
فعلت موازنه فاعول و حق عیث و داضنه پس اعراض و توتو هیچکس در آخرت وزنی ندارد
و مطلب هم از جمله ضروریات دین و مذمب است که چنین است اگر چه امثال صاحب فایده
نیاطب را نه اند یا دانسته نگار کنند و انکار خود را بصورت حقانی که می بینی جلوه دهند آنکه
و منها اینک شخص را که کوش میبرد یا دست میبرد یا چشم میکند یا میزند اگر این تصرفات در بدن
اصلی میشود پس تغییر بآن راه یافت و قهال و تضال در آن پیدا شد پس چگونه ممکن است
و اگر تصرف در آن نمیشود پس ابعاد آن مساوی ابعاد بدن باشد مگر اینکه بگوید
دست را بریدند مثلاً دست اصلی بجا ل خود در هوا متعلق میماند و این نبطه است یا اینکه
بگوید یا طن بدن داخل میشود و این غلط است پس عرض میکنم که اولاً این خیالات کما
او مخالف است با آنچه تعلیمی و شیخ مفید و خوابه نصیر طوسی و علاءه حل و علاءه محله
امثال ایشان رضوان الله علیهم فرموده اند چنانچه بعضی از تفاسیر از کتاب حق
الباقین ذکر کردم و در آن کتاب تصریح میکند که اگر بعضی اعضای شخصی را قطع کنند آن شخص همان
شخص اول است و تغییری از برای شخصیت روی نداده پس اگر آن عضو مفلوج را کسی بخرد
خیزی از آن شخص اول جز او نشده مگر اعراض او که از غذا اما سیر سیده بود پس غایب آن
عضو مفلوج شخصی را کسی بخرد بدن اصلی او را نخورده و آن شخص همان شخص اول است بدون
تجسین اگر نام بدن کسی بخرد اعراض او را نخورد بدن خورده شده اما بدن اصلی او مطلقاً جزو بدن

اوشده و در بدن او مضاعف نشده غایت آن بدن اصلی مدفون میان بدن اوست چنانکه
مدفون در خاک میشود و اما اینکه گفته و اگر تصرف در آن میشود پس ابعاد آن مادی پیدا
این بدن نه گمراشته بگوید چون دست را بریده مثلاً دست اصلی بحال خود در هوا معلق
نماند تا آخر عرض میکنم که بدن اصلی مرکب روح است و روح بآن تعلق دارد پس
چون عضوی را در حال حیات قطع کردند بی سختی که شخص نمیرد و زنده است
و روح در باقی بدن باقی است و آن عضو مقطوع بی روح است پس چون روح خود را
جمع میکند در باقی بدن و از عضو مقطوع بیرون میرود بدن اصلی هم که مرکب آن
روح است و لطیف است همسرا می روح خود را جمع میکند در باقی بدن عرضی در
هر اعلق نماند اما اینکه گفته و تنها اینکه شخص که مرد بمحض مردن جسد از
جسد عارضی جدا میشود چنانکه سید نصریح کرده بلکه طول زمان میخواهد که بکشد و کتب
و طول کث آن جسد از این جسد پاک میشود و سؤال و فشار در همان اول نزول
است پس انشراح بقدر جسد نفی در دفع شکل و حال و فشار و زنده اند زیرا که اگر جسد اصلی
یا بر چیزی باید باین جسد عارضی حرکت کند و الا انفصال لازم آید و ایشان از آنکه گویند
پس عرض میکنم که اولاً این خیالات و هیئته و مخالفت با آنچه از علای شیعه از روی دلیل
برهان عقل و نقل فرمایش فرموده اند و تفصیل آن اول عقلیه و تفکیک در کتاب حق تعالی
مذکور است و در مقامی که کلیتی شش مفید و خواجیه نصیر طوسی و علامه مجلسی و
امثال ایشان رضوان الله علیهم از روی دلیل عقل و نقل خبر الایات کنند نمیرسد مثل صاحب فوار
اطلاعات کردن و لواهی خلاف برآوردن ای کس عرض میفرماید که چرا که است عین
خود پیری و رحمت با سیدار و ثانیاً عرض میکنم که اشخاصی که میمیرند مختلفند چنانکه آ

قرین

منازه بر آن حالت دارد پس آنکه ظاهرین علیهم السلام پیش از سه روز در قبور مقدسه
خوابند و بدن اصلی ایشان زنده میشود و میرود با سنان و بکبرش الکی محمد قد و انبیا
علیهم السلام پیش از چهل روز در قبور خود بیدار میشوند و روح ایشان بدن اصلی ایشان تعلق
میکرد و میرود با سنان و این بود که در شب معراج افتد اگر در نماز حاجت میخواهد
صلی الله علیه و آله و بدن عرضی ایشان در قبور ایشان باقی است و از این بود که فوج
استخوانهای آدم علیها السلام را در طوفان بعد از هزار سال کسری از کله قطعه از قبر برد
آورد و محل کرد آنرا را بحیف شرف و حال آنکه بدن اصلی او بعد از چهل روز زنده
با سنان عروج کرد و سایر مردم با خلاف درجات خود مختلفند حتی آنکه شخص ضعیف
در قبرشان مرده اند و سؤال قبر و فشار قبری هم از برای ایشان نیست اما هضم در آن
و کفر در قبر زنده میشوند و سؤال قبر و فشار قبر دارند چنانکه تفصیل همه اینها در کتاب حق
الیقین با احادیث و اقوال علمای ابرار مذکور است بی بعضی از اشخاص که میمیرند بعضی
مردن بدن اصلی ایشان از بدن عارضی ایشان جدا میشود و جدا شدن هم
تفاوت دارد نسبت با اشخاص پس بدن اصلی آنها علیهم السلام پیش از سه روز
مقدشان نیست و بعد از آن جدا میشود و از زمین با سنان میرود و بدن اصلی
علیهم السلام پیش از چهل روز در قبر نیست و با سنان میرود و بدن اصلی
قبر دارند تمام بدن اصلی ایشان زنده میشود چنانکه در احادیث متواتره است
سینه و کمر ایشان داخل میشود و باقی بدن اصلی ایشان با بدن عارضی ایشان مرده است
و آنقدری که زنده میشود بواسطه دخول روح از بدن عارضی جدا میشود مانند آنکه اگر آن
انسان زنده حضور بر قطع میکرد بدن اصلی فی الفور از اندرون آن عضو بیرون میرفت

و در باقی بدن داخل شد بقوه روحی که در باقی بود همچون قهر چون روح تابنده یا نامرک
بدن اصلی داخل شد بقوتیکه با روح است هر قدر که داخل شد آن قدر لایحه استخوان
و چون لطیف شد ایشود بن عارضی حرکت بخند مانند آنچه جن چون بدنی لطیف دارد چون از دیوار
خازن بیرون رود دیوار و سقف حرکت بخند پس آنچه صاحب فاروق گفته انفصال لازم آید
بیا به و این از انفصال که سوال و جوابی در قهر شود بقوت روح و جنست اگر چه صاحب فاروق
نقشه یا فنیده انکار کند اما آنیکه گفته و مغانچه در زمانی که شخص نطفه است آیا جدا
او در آن نطفه هست یا نه اگر نیست پس چه وقت پیدا میشود و مرکب این عارض میشود
و حال آنکه همان نطفه علقه میشود و مضغه میشود و کم کم باین شکل و میت و صورت میگردد
تا اینکه روح در آن دمیده شود و اگر هست پس بچه صورت است اگر بصورت نطفه است
پس تغییر در آن راه باید و متبدل شود و بزرگ و کوچک شود و اگر بصورت شخص
انسانی نزدیک است پس خیر آن کجا است اگر با خیر نطفه مساوی است تا وی صغیر بود
و داخل لازم آید و اگر جدا است پس آن بدن لطیف این بدن باطنی نباشد و ایضا
بدن بجز در حالتی که لباس هم پوشیده بود سایه نداشت پس باید در لباس تیر بد
مور قیائی الطفا از عرش قائل شویم و الا همان اشکال بد پس عرض میکنم که
اولا چنانکه در سابق گذشت قول بقدره ایمان از اکابر علمای اعیان است و بجا
و ایه او من من بت العکوب و هنی بان راه بر نیست و ثانیاً عرض میکنم که اگر
صاحب فاروق از روی اشتباه این خبر فساد را میگوید خدا فی با و کرامت فرماید که این بدن
اندو یعنی سخن نخوید و اگر نقد میخیزد ایک مروی با و کرامت کند که باین شدت پیر
نخند در هر دو صورت عرض خود بنزد و ما را بر جنت نیندازد پس عرض میکنم که کمر در ملک خدا

افت میشود چیزی که متغیر نباشد و قسبه العالم منغیر و کل منغیر حالت فالعالم کما
مشهور و معروف است پس چگونه معقول و منقول است که بدن اصلی متغیر نباشد و صاحب
این مطلب را باینطوری که می بینی بخرج داده که بلکه بعضی از غافلین فریب او را خورده و
با اهل حق را شاعر خود گنند بلی سخنی که است این است که بدن اصلی کسی خیر بدن اصلی
شخص دیگر نخواهد شد و در معده او مضغه نمیشود چنانکه اکابر علمای اسلام باین تصریح
کرده اند و اگر ایا نام در جانی فرموده اند متغیر نمیشود مقصود ایشان همان است که بدنی
بدن خیری نمیشود نه آنکه تغیری پس چه در آن راه ندارد و آن علمای بزرگ که فرموده
که از برای انسان بدن اصلی و بدن عارضی است تصریح فرموده اند که بعضی از
تغییرات که صورت شخص را بجمال شخصیت باقی گذارد ما نفی از برای آن تغییرات
چنانکه در کتاب حق البقین مکرر تصریح کرده پس در نطفه هم بدنی اصلی است و عوارض
چند عارض او است و در علقه هم اصلی و عارضی با همند تا آخر و در همه این مراتب
اصلی محفوظ است و خبر بدن کسی دیگر نشود و عارضی عارض شخصی دیگر شود و چنانچه عارض
شد زایل شود و در هر مرتبه اصلی بطوری است که میتواند معروض عارضی شود و کلما
بالجسم طهوه فالعرض بدنه کلام با نظام امیر المومنین علیه و آله صلوات الله علیه
که صاحب فاروق و مثال و شواهد از آنکه مکرر از دایره شیخ خارج شوند پس این
خیالات و ایه که آیا بدن اصلی بزرگ است یا نیست تخیلات و ایه خود او است و
همان بدن اصلی در حال نطفه نطفه است و عارضی هم دارد و در حال علقه علقه است
و عارضی هم دارد و همچنین است که در حال بزرگی بزرگ است و عارضی هم دارد
اما بدن اصلی تا الله علیه و آله که سایه نداشت و لباسهایی که پوشیده بودند هم سایه

نذاشته اند رشتن و رانیت بدن اصلی ایشان بود و از این بود که اگر لباسهای آن بزرگوار را
کسی دیگر پوشید سایه دشت و در خود آن لباسها بدن اصلی نبود اما آنکه کشته و نهادهای
نابر این کیفیت باید گوید امام در عتبت فرقی ندارند در اینکه چه اصلیه و چه چک نمی بود
و اجساد عرضیه همه مستلزمی میشود چنانچه تصریح کرده است بآن پنج در شرح کلام بقولم پس
اجباری که وارد است در آنچه بدان مؤمنین باقی میشود در کدام پندت و احضار مؤمنین اگر کدام
راه است با اینکه از مسلمات متعین است که چه امانتی بود بلکه علما و صلحا را بر راضی میشوند که
گویند می بود و در بدن اصلی که با قضا و شافری نیست و در همه اشخاص باقی است پس در
این مقام چه فضلی است مؤمنین را بر کفار پس عرض میکنم که این شخصیت خود اصراف میکند
در احوال و خلاف علمای ابرار و اکابر اخبار از کلیسی علیه الرحمه گرفته تا علمای اثنائا
علیهم الرحمه بلکه بتواند یک غافل را فریب دهد و غافل است از اینکه عرض خود میرود و
رضعت نماید پس عرض میکنم که باقی بودن جسد اصلی از برای هیچ مردم چه غافل
ایشان دارد پس عرض میکنم که تفاضل در میان ائمه طاهرين عليهم السلام و سایر خلق همین که
بدن اصلی ایشان پیش از سه روز در قبر مقدسشان نیست بلکه با بر جسدی ساحتی و بعد
زنده میشوند و میروند بعرش و فضل بچهران عليهم السلام همین پس که پیش از چهل روز
در قبور خود نیستند پس زنده میشوند و میروند با تسمان و فضل مؤمنین همین پس که اخذ
از بهشت است بفرشتگان و روح در میان بهشت با ایشان میرسد و از برای کفار
و منافقین همین پس که اخذ دوی از جهنم است تا قبر ایشان و حرارت جهنم و گشتن
با ایشان میرسد اما آنکه کشته و نهادهای شخصی را که میوزاند و خاکسترش را متفرق
آیا جسد اصلی نیز متفرق میشود یا نه پس اگر متفرق شود تغییر است و اگر متفرق نشود

کجا خواهد بود پس عرض میکنم که جسد اصلی متفرق میشود و شایع مظلوم و سایر کسان بجهت
قابل شده اند و مقرر شده اند که متفرق نشود و تصریح متفرق آن کرده اند و لکن با اینکه متفرق
میشود و معدوم نمیشود مانند فدی که در آب حل میشود و متفرق شود و معدوم نشود چه اگر
چون آب را بچوباشند تا آنچه تمام آب بخار شود آن فدی که در آب حل شده بود بهمان
وزنی که سابق دشت در ظرف باقی ماند بختلاف اعراض که باید بدن اصلی بود که آن
اعراض معدوم شود و بعد از موشن خاکستر شود و خاکسترش هم بمردود و بهر معنی
شود و خاک شود اما آنکه کشته و نهادهای معنی استنداره یا گروهی بودن است یا بطر
دانه و اما ترتیب اجزا پس نه معنی لغوی اوست و نه عرفی سید انعم از کجا آمده است
و کبر که می سپارند تا وقتی که کوشهای او میریزد و استخوانهای او را در کبریه میکنند و
بعثت نقل می کنند و در کوه دالی میریزند استخوانهای غامری او بر خلاف ترتیب
واقع میشود پس چگونه جسد اصلی و مرتب است و عال آنکه لطیف همین بدست و کبر
که سر او در قبری دفن میشود و بدن او در قبر دیگر جسد اصلی او در کدام قبر با ترتیب
پس عرض میکنم که صاحب فاروق ہی تکرار میکند وی هر اردو نگاه میکند که بلکه یک
غافل را فریب دهد بخرافات خود و غافل است از اینکه هر چه بشردست و پاییز
میشود و میشود و چون بنوعی باید نام و آید بنوعی فاعلین فاعلین و آوا و آوا و آوا
پس هوش خود را جمع کن و قدری در آنچه عرض میکنم فکر کن تا به غنی خداوند عالم جلتا نه
چگونه رسوا میکند کبر که خلاف میکند با قشر عین حقیقی مانند خواصه نصیر طوسی و علا
قلی و علا مجلسی رضوان الله عليهم بلکه کلیسی و شیخ مفید و شال ایشان عليهم الرحمه
چنانچه تفصیل این اجمال در کتاب حق الیقین مذکور است و نظایر عبادا با اعتبار از اعراض

و دانستی که همه این کار بجهت اصلی قائل بودند پس عرض میکنم که غرض صاحب فاروق این است
 که بعضی استاده یا گروهی بودند یا بطریق دایره پیش مرحوم اعلی الله مقامه استاده را
 برتر از بعضی فرموده پس بدانکه لفظ استاده در احادیث وارد است که آن طینتی که
 بدن از آن ساخته شده در قبر مستند بر باقی میماند و آن طینت مستند بر غنی پوسد
 و جمیع مساوی آن طینت مستند بر میپوسد از پوست و گوشت و استخوان و غیره
 پس عرض میکنم بخدمت صاحب فاروق که جناب عالی که اصراری دارید در انکار
 اصلی و بطوریکه را اظهار انکار خود را میگوید آیا شما در این ابدانی را که میپارند و
 مدتها استخوانهای آنها را در کلبه و غیر آن میگذرانند و نقل بعثت میکنند دیده
 اند کسی شنیده اند که استخوانی در آن میماند باشد که گوی باشد یا بشکل دایره باشد
 که آن که یاد دایره هرگز نمیشود و بسا آنکه از خانه و پیروان ایشان بماند کرده اند که آن بعضی
 استخوان حصص است یعنی آن استخوانی که سوراخ مفصل است و مرعاف میماند که آن هم
 میپوسد اگر چه قدری صلابت داشته باشد پس عرض میکنم خدمت جناب صاحب فاروق
 که جناب عالی که منکر تعدد ابدان هستید و همین بدن ظاهری را میفرمایید که اصلی
 پس آن طینتی را که در احادیث است کفی پوسد آن کدام از این اعضای ظاهره
 کفی پوسد آیا میفرمایید که مجموع این بدن ظاهری میپوسد آیا میفرمایید که گوشتهای آن میپوسد
 آیا میفرمایید استخوانهای آن نمیپوسد آیا میفرمایید بعضی از این استخوانها میپوسد پس عظامی
 روزگار مکی میداند که هر یک را بفرمایند میپوسد خلاف محسوس عظامی و روزگار مکی
 فرموده اند و اگر بفرمایند که همه این بدن ظاهری میپوسد و طینتی که میپوسد در میان
 بدن ظاهری نیست فرمایند جناب عالی برخلاف فرموده اند معصومین علیهم السلام است که در روز

که طینت صلیب نمیشود و مستند بره در قبر باقی میماند و اگر انحراف شویم در تصدیق جناب عالی یا
 تصدیق معصومین حق تعالی علیهم السلام توقع بخشید که تصدیق جناب عالی را بکنیم چرا که جناب عالی
 ادعای عصمتی ندارید تا بتوانید توقع کنید که تصدیق شما را بکنیم و عصمت اند معصومین علیهم السلام
 جناب عالی هم اظهار انکاری فرموده اند پس بدلیل عقل و نقل تصدیق می کنیم اوصاف و قین معصومین
 علیهم السلام که طینت صلیب در میان این بدن ظاهری است که آن طینت نمیپوسد و مساوی آن
 طینت صلیب از پوست و گوشت و استخوان و غیره میپوسد و اگر جناب عالی بفرمایند که
 طینت صلیب را با چنانچه میگویند میپوسد در جواب جناب عالی و مثال شما عرض کنیم که جناب عالی
 و مثال شما فزات را هم در میان شما و خاکهای معادن نمیپسند و اگر بفرمایند که چون فلان
 بعد از استخراج می بینیم تصدیق می کنیم که در سنگها و خاکهای معادن بوده اند عرض می کنیم
 ابدان صلیب را هم بعد از استخراج خواهد دید که در میان اعراض خود بوده اند و چون
 معصومین علیهم السلام خبر داده اند که چنین چیزی هست جناب عالی و مثال شما هم
 اگر هستنای بقول ایشان دارید و ایشان را صادق و معصوم میدانید نباید شکالی در
 خیال خود راه دهید و اگر طینی بقول ایشان علیهم السلام ندارند و چنین کرده و در آن
 هم نمیپسند که در میان این ظاهر باشد و هرگز نمیشود پس ایرادت خود را در حق
 باستانی دارید که فرموده اند طینت صلیب مستند بره در قبر باقی میماند و نمیپوسد و لکن چون
 بحد ایشان نمیتوانید ادب کنید روی سخن خود را تا بین ایشان علیهم السلام فرموده اند و
 طرف تر از خود تراوده اند و ایراد می کنید که آن طینت صلیب مستند بره
 باید در کجاست و چرا شما مشاهده نمیکنید اما اینچه گفته معنی استاده یا گروهی
 یا بطریق دایره و اما ترتب آنها پس معنی لغوی دوست و در عرفی پس عرض میکنم که آن

در لغت و عرفت بغیر که و دایره هم آمده چنانچه میگویند فلان در ولایتی چند و در سیزده
 و فلان چیز را بدو فلان جاری کرده و فلان ولایات در دور فلان شهر واقع شده اند
 و اعضا و جوارح انسان در قلب را گرفته اند و همه آنها را قلب است و آدمی کند و بدو
 قلب دور آن دارند و در احادیث و تفسیر هم ظالم لنفسه و منهم مقتضاه میفرماید
 ظالم عالم است حول نفس خود یعنی دایره است و در نفس خود و مقتضای عالم است حول
 خود یعنی دایره است دور رب خود و میگوید از این معنیها و خلقی کبره بودن و دایره بودن
 ندارد و همه این معنیها هم لغوی است و هم عرفی اما ترتیب اجزاء را چون چنین خیال
 کرده که جسد اصلی از هم نمی باشد و اجزاء آن یکدیگر متصل اند پس باین خیال
 خود از ادوی وارد کرده که استخوانها که ترتیب واقع میشوند پس چگونه آن اجزاء اصلی
 که در میان آنهاست ترتیب واقع خواهد شد و باز بخيال واهی خود وارد آورده که اگر
 سری در قبری دفن کنند و بدن آن سراسر در قبری دیگر دفن کنند چگونه میشود
 که اجزاء اصلی که در سر است با اجزاء اصلی که در بدن است مرتب باشند و حال
 آنکه در دو مکان و دو قفسه واقع شده اند پس عرض میکنم که آن طوری که
 صاحب فاروق خیال کرده ایرادات او بر خیالات خود او وارد است و لکن مقصود
 از ترتیب اجزاء که شیخ بزرگوار علی السبق مقام فرموده غیر خیالات و اشیاء صاحبان
 خیالات و مقصود از ترتیبی که فرموده اند این است که اگر کار را بکنند اجزاء بکنند شده
 بعضی مثل است و بعضی مربع است و بعضی مثل است و بعضی مثل است و بعضی مثل است
 پس هرگاه بکنند بنده بخوابد آن کاسه را بجا کند و بزرگ باید اجزاء
 مرتبه آن کاسه را بطوریکه پیش از بکنند شدن مرتب بود همان ترتیب آن اجزاء را

قرار و بدین ترتیب را در مکان خود گذارد و جز مربع را در سوراخ مرتبی قرار دهد و
 جز مثل را در فرجه مثل و جز مستطیل را در خفه مستطیل گذارد و همچنین باقی اجزاء
 بترتیبی که گفته شده اند در محلی که بیان و سخت باشد باید گذارد بطوریکه یکسره
 مونی و سخت آن فرجه با آن جز که در زیاد نباشد پس چون تمام اجزاء را بترتیبی که
 پیش از بکنند واقع بودند هر یک را همان ترتیب اول گذاردند آن کاسه بعد
 از بکنند شدن ساخته خواهد شد و شکلی آن مردن آن بود و دوباره ساختن
 آن احیاء آن است پس از این مثل حکیمانة بفهم که چون کاسه سخت معدوم نشد
 و لکن بکنند شد و چون ساخته شد عاده معدوم شد و لکن ساخته شد و جای
 بکنند بکنند است که بدن اصلی همان گونه است ساخته شده خلق الانشا و اتصال
 کالفتاد و چون مرد اجزاء او متفرق میشود و اتصال آنها با اتصال مبدل شود و لکن معدوم
 نشود پس اجزاء سراسر اجزاء است بدون انفکام اگر چه جزئی از اجزاء سراسر
 در مشرق و جزئی دیگر آن در مغرب یا جزئی در قبری باشد و جزئی دیگر در قبری دیگر
 و اجزاء کردن اجزاء کردن است و بعد از تفرق معدوم نشود اگر چه جزئی
 از آن در مشرق باشد و جزئی دیگر در مغرب و اجزاء سینه اجزاء سینه است و بعد
 از تفرق معدوم نشود و اجزاء دست و پا اجزاء دست و پا است و بعد از تفرق
 معدوم نشود و همان حالتی که در وقت زندگی مرتب بودند و اتصال داشتند
 همان ترتیب در حال انفصال باقی میماند و فرق در میان حیات و ممات همان اتصال
 و انفصال است و لکن بدن عارضی چنین نیست که اعضا و جوارح آن معدوم نشود
 پس کوشتهای آن کندیه شود و کرم زند و خاک شود و معدوم گردد و خواجهای

پوسیده شود آنکه خاک شود و معدوم گردد پس این است معنی بدن حلی و بدن عارضی
 اگر کسی بخوابد بدانکه چیزی از بدن حلی معدوم نشود و مرتب باشد و چیزی از بدن عارضی
 باقی نماند و معدوم شود اما آنچه که منافی ظاهر اخبار این است که روح بعد از مفارقت از بدن
 بدن غفلت میگیرد بدن مثالی و در برزخ میماند در بهشت یا جهنم و میرسد در وادی اسلام یا برزخ
 قیامت آیا آن بدن مثالی همین جبهه حلی است که میگویند یا غیر آن اگر آن است پس چگونه
 در قبر میماند و اگر غیر آن است پس آن بدن در دنیا کجاست اگر در این بدن است پس آن علاوه
 بر عدد و گوشت و استخوان اهل اجسام لازم آید و اگر در این بدن نیست پس کجاست و کجاست
 بگوید همان جسمی را که عبارت از روح است بدن مثالی گوئیم پس برخلاف ظاهر اخبار است
 زیرا که روح غیر از بدن است چه طبعی چه مثالی پس عرض میکنم که بعد از اتم این شخص چه قدر
 اصرار دارد در اخبار آنکه اگر ابراهیم را مثل کلینی و شیخ مفید و خواجہ نصیر طوسی و
 علامه حلی و علامه مجلسی و امثال ایشان اعلیٰ مدح تمام فرمایند فرموده اند پس عرض میکنم که
 بعد از آنکه روح از بدن مفارقت کرد میدان مثالی غفلت میگیرد و مؤمنان و کفار و منافقین
 السلام و کفار و منافقین میرموت میروند و مؤمنان در بهشت و کفار و منافقین در جهنم
 دنیا معذب خواهند بود و آن بدن مثالی غیر از بدن نیست که در قبر است و آن
 بدنی که در قبر است همان طینت همدی است که در احادیث وارد شده و آن طینت صلیبه
 معدوم نشود و آن طینت صلیبه غیر عارضی است که معدوم میشود و نقد و نقد و نقد و نقد
 دخیی مبسوطه اعلیٰ که گفت مبطلان القدره تذکره و این شخص لفظ مذاعلی را شنید
 که محال است و ندانسته که دخول بعضی از اجسام در میان بعضی و دخول جسم لطیف در
 میان جسم کثیف محال نیست و واقع است بطوریکه آن که پان آن نکند کشت اما آنچه گفته پس

آن علاوه بر عدد و گوشت پس عرض میکنم که با فراموش کرده که عبارات عدید در نسخ
 نقل کرده اند فرموده بودند جبهه حلی و عرضی و جسم و جسم است حلی و عرضی
 و گویند آنست که جبهه غیر از جسم است با مصطلح اگر چه هر دو حسند و صاحب طول
 و عرض و عمق لکن جسم با مصطلح لطیف تر است از جبهه باری و جسم روح نیست و روح
 هم جسم نیست اگر چه این شخص باین استنباطهای بخاری غرض خواسته با مثال و امثال
 خود برساند که شیخ نزد کوار روح را جسم دانسته اند اما اهل اجسام را محال ندانسته
 بلکه بنواند یک فاضل را فریب دهد و الله غالب علی امره و جنه فانه بالغه لیهلک من
 علی بنیه و یحیی من حی عن بنیه اما آنچه گفته باری خطاب حضرات دافع اشکالات
 بلکه بحث مزید اشکال است علاوه بر آنکه محض ادعاست و خالی از برهان و آنچه از
 اخبار و آیت استفاده میشود این است که حین بدن مرکب روح است و روح چون فتن
 شود بدن مثالی منتقل شود و این بدن عرضی در قبر ماند و بجهت سوال دوباره در
 بآن داخل شود و ما بنامیدن مثالی منتقل شود و این عرضی در غیر انبیا و اولیا بدن
 و صلیحانی شود و ملاشی کرده و طینت حلی اش باقی ماند و جزه دیگری
 مشود و در قیامت دوباره از همان طینت همدی ساخته شود و روح بآن منتقل
 کرده و شخص شخص در دنیا همان روح است مع ما یلحقه من الجسد
 پس از بزرگ و کوچک شدن و جاق و لاغر شدن تفاوت نخت و شخص صلیبه
 نیست پس عرض میکنم که چنانکه عبارت کتاب حق یعنی مجلسی علیه الرحمه را نقل کردم
 در آنستیکه خود آن و صحیح بسیاری از متکلمین از مشرعیان حقیقی صلیه حلی قائل بوده اند
 و تصریح فرموده اند که جبهه عارضی آن چیزی است که از خدا نامرکب شده و انبیا

و بتیلاست و محتاج است بیدل یا تحلل پس آنچه از او تحلل میرود و از بدن انسان بیرون
 جز این نیست و آنچه را که هنوز مخورده جز او نیست پس بدن اصلی و از این غذا نیست
 که او باقی است و آنچه از غذا است بعضی دفع شده و بعضی مستور جذب نشده و خورد
 نشده و بطلد در حال حیات هم محسوس است نزد هر عاقلی چه جای علمای ابرار و حکمای خیار و
 شخص خیرین مطلب محسوس با اصرار و تکرار بر خلاف بشرین چنانچه میخواند انکار کند و قبیح آنکه خود را
 خورده بخورده بشرین حساب کند و الحمد لله که نمیتواند بگوید که خواب و بیداری و طبعی و عیال و سر و کلاه
 و امثال ایشان علیهم السلام از جمله بشرین حقیقی نبوده اند پس اگر مثال ایشان از جمله بشرین حقیقی
 و ایشان همگی مدین اهل و بدن عارضی قابل فساد است و این قول را نسبت بکلینی و شیخ مفید علیهما
 می دهند و قول ایشان اهل میکنند پس کسانی که بدن اصلی قابل نیست از جمله تحللین در بدن
 هستند که تشریح را میخواهند بخورده و بیدند و الا خلاف قول بشرین حقیقی گفتن معنی ندارد
 این احوال تعجب در کثرت نمون او است در هر مقام که از آن جمله در همین مقامی که میخواهد
 اصلی انکار بدن کند و اصرار در انکار دارد و تصریح بانکار میکند و این بدن عرضی در غیر
 و اولیا و صلحای بالی شود و سلامتی گردد و طینت صلیه اش باقی ماند و خبر دیگری نشود و در قیام
 دوباره از همان طینت صلیه ساخته شود و روح بآن متعلق گردد پس عرض میکنم که این سخن
 هذله و تفلطح و تلبلی من شده الا انکار بالاضرار و این هذله الاصله باقیه
 خبر باله لم یضرب غیر الاخری عرض میکنم که این بدن عرضی که بکونی بالی و سلامتی گردد و در
 طینت صلیه که بکونی باقی ماند و خبر دیگری نشود آیا دو چیز نیست که یکی بالی و سلامتی شده
 و خبر خاک شده و در طوهای آن خبر آتیا شده و حراره های آن خبر بحرارها شده و برودتها
 آن خبر برودتها شده اما طینت صلیه باقی ماند و خبر دیگری نشود پس عرض میکنم که جایگاه چه را

انکار کننده اصرارهای تمام این مستحاری که دارد که طینت صلیه باقی ماند و خبر دیگری نشود
 و قضا این است که انکار با این همه اصرار با این اقرار با اضمحلال است از برای شما و
 عبرت از برای عقلای اهل روزگار و کارگر که کار که اهل باطل را میدارد و بر اینکه خود
 بادت و زبان خود میان خود اعتراف کند و اهل حق را بی آنکه انکار کند از برای تمام
 حجت و ابیضاح آن بجز چون بگویم باید بهم واجب المؤمنین فاعلموا ان لا اله الا الله
 فرموده استید مرحوم اعلی الله مقامه را ذکر کرده که فرموده اند و گفت بگویند ان لا اله الا الله
 قول من مدبره المنه و این فرمایند که آن است و استغفار و توبه و توبه و خیالات
 شاعرانه و مذاقات صوفیه نام نهاده و بعد از طریقه ائمه علیهم السلام شمرده پس عرض میکنم که هر
 قبیح را عادت مد ظله برین علیهم السلام داشته باشد اندک این قیل و فریاتی که برید مرحوم اعلی
 فرموده اند جمیع اقتباس از آیات و احادیث ائمه طاهرین علیهم السلام است که در بعضی احادیث فرموده
 خداوند عالم تنها نه نطفه مؤمن از بحر صاد نازل فرموده تا اینکه رسیده بابر و از ابر
 بروی زمین و در کجا رسد داخل شده و در جوابات و میو داخل شده پس هر کسی آن میوه
 یا آن دانه را خورد که آن نطفه که از بحر صاد نازل شده بود و آن باشد پس آن نطفه از آن
 میوه و از آن دانه نقل شود به صلب آن شخص خورنده و از او منتقل شود در رحم و خدا
 از آن خلق کند مؤمن را اگر چه پدر و مادر او کافر باشند و معلوم است که بحر صاد دریا است
 که پیغمبر صلی الله علیه و آله در شب معراج از آن دریا وضو ساقطه و بعد از وضو
 ساقطین با مقام قاب قوسین او ادنی نماند پس آن دریا در مقام سدره المنته
 بود که چون از مقام سدره المنته گذشتند با مقام قاب قوسین او ادنی
 نماند و در بعضی از احادیث فرموده اند که خداوند عالم تنها طینت را از آن

آفرید و اوج شیعیان ما را از آن طیف آفرید و به نحای پست تر از حد پائین تر آفرید چنانچه
 همین حد پست را همین شخص هم ذکر کرده و دانسته و فهمیده و نگار معنی آنرا میکند و آن فرقی
 از جمیع خیالات شعریه و مذاقات صوفیه هم میکند و حال اینکه علین بانی است که کتب
 ابرار فی علین است و ما اذ ذرات عالم علیون کتاب کجده الفرقان و اعلامی این علین مقام
 طیف است ظاهرین علم است و اوج شیعیان ایشان در آن است و به نحای پست
 از حد پائین تر از آن است و در بعضی از احادیث فرموده اند که طیف را خداوند عالم
 جل شانه از زیر عرش آفرید و طیف ابدان شیعیان ما را از پائین تر از آن آفرید و معلوم
 که عرش الهی محل استوی و استیلائی خدای رحمن است و آسمان و زمین ظاهری محال
 و استیلائی خدای رحمن نیست چنانچه در احادیث وارد شده که در حدیث قدسی فرمود
 ما و سخی ارضی و لا سمائی و لکن و سخی قلب عبیک المؤمنین قلب موسی که درین صفت
 عرش رحمن است و از جنس عرش رحمن است پس چنین مطالب را خیالات شعریه و مذاقات صوفیه
 نام نهادن از ایراد است که چون مطلبی بنظرشان درست نیاید و نمیتوانند آن مطلب را
 اتم ظاهرین علم است و رو کنند پس چون همان مطلب را شیعیان نشان بکشند و شیعیان را
 نمیتوانند بکشند چنانچه می بینی که بر سبب هجوم رد میکنند و حال آنکه او بخشد مکرمانی را که اتم
 فرموده اند و لکن جرئت میکند که فرایش اتم علیم است و طام را خیالات شعریه و مذاقات صوفیه
 و لکن جرئت میکند که این شبهه را به اشباح مظلوم نهد و چه اگر این جرئت با قافون نشان صحت
 میرساند بلکه شاید بعضی چارین باین سبب بیشتر هم ملقابی آگاه کنند باری پس اگر بعضی
 و فهمیده آنکار این مطلب را میکند که طیف می بین از علین چنانکه طیف است قمار است
 همچنین است و این مطلب را خیالات شعریه و مذاقات صوفیه نامیده اند

که چون

که چون تذکره آیه شریفه و الحمد لله و استغفر الله اللهم سواد این کفار و فرار بر کرد و دو
 از روی نادانی انکار میکند امید است که چون تذکره آیه شریفه شود که فرموده بل کذبوا بما
 لم یحیطوا بعلمه و لما یأتم ما ذلله از این کفار و فرار بر کرد و محض آنکه در عبارات کنایات
 و استعارات و تشبیحات می بیند آنرا را تمویحات نامد چنانچه هر عاقلی میدانند که کنایات
 و استعارات و تشبیحات آن قدر که در قرآن است و در هیچ کتابی نیست بطوری که هر
 هم نفهمیده اند که احدی آنها را تفسیر کند و حرام فرموده اند تفسیر برای را و اگر بر منجم
 قوت بود معنی کردن و تفسیر برای را حرام نمی فرمودند باری کنایات و استعارات و تشبیحات
 خیالات شعریه کهن عادت قدیمه این طایفه است که قرآن را خیالات شعریه بکشند
 و پیغمبر صلی الله علیه و آله را شاعرانند و بل هو شاعر بکشند و بعد از آنی که مردم
 مثل پیغمبر آخر الزمان که شرف موجودات بود صلی الله علیه و آله شاعرانند و بگویند
 و استعارات و تشبیحات او را خیالات شعریه بکشند خلاف توقع میشود که صاحب
 کلام با نظام سید مرحوم که در کیفیت نزول طیف اصلیه فرمایش فرموده اند خیالات
 شعریه و تمویحات نامد لب اول فاروقه که در فی الاسلام اما اینکه گفته داشتی
 این حدیث که حضرات اثبات میکنند از لوازم حجت که قبول ابعاد ثلثه اند عاری است
 چون میگویند تهیات و تقییرات این بدن ثلثات و تقییر میکند با اینکه میکنند در
 باطن این بدن است و لطیف همین تن است و نفی لوازم موجب نفی مازوم است پس
 الحقیقه معاد جسمانی را باید نفی کنند لکن چون تصریح نمیشود بجهت عدم تسلیم
 نمیشود بخیر ایشان نموده پس عرض میکنم که اما اگر کسی بحث جبری را جسی بخواند است
 مانند پنهان بودن روح در خواب و شیر و مانند پنهان بودن فلکات در کمال

محل آیه

[illegible]

کشف و حجب

که چون میگوید حضرت اینجی جدی که در قیامت روح آن عود میکند چه مؤمن چه کافر
در کمال صفاست و از سمیع کدورات دنیوی و برزخی مصطفی است و ترکیبش کمال است
و ارد که ابد آباد و زوال نیابد و مطلب با کتاب سنت مطابق نیست پس لازم است که
از آیات و اخبار که دلالت بر خلاف این مطلب دارد ذکر کنیم تا معلوم شود اما آیات
فولده کلمات مضبوط جلوه دهد بدلائل ما جلوه دایم اگر ترکیب جدا از وی ادبی باشد و قابل
استحسان نباشد پس بضع و تبدیل که عبارت از انحصار و صیغ است که ماده همان و صورت
متبدل چه وجه دارد اما آخر آیات و احادیثی که از این قیل معانی دارد ذکر کرده پس عرض کنیم
که کاش صاحب فاروق دعا میکرد که خدا توفیق ما و بدد اگر از روی نادانی از این قیل آیات
و احادیث را از برای رد قول شیخ مظلوم ما ذکر کرده یا کاش دعا میکرد که خدا امر و
و نهضانی ما و بدد اگر از روی تقدیر میخواست بعضی از غاطلین را فریب دهد که شیخ مظلوم ما
مطلب فرموده اند که این آیات و احادیث بخلاف آن مطلب است پس عرض میکنم که کاش
مظلوم ما چیزی فرموده اند بخلاف ضرورت اهل اسلام و ایمان که از این قیل آیات و اخبار
فرموده ایشان باشد بلکه ضرورت اهل اسلام و ایمان بلکه ضرورت تمام ادیان آسمانی بر این
که آخرت دار بقا است و وفائی هرگز در آن راه ندارد و بهشت و جهنم دار علود است و اهل
بهشت در بهشت نمیخلند و وفائی از برای ایشان نیست و اهل جهنم در جهنم و عذاب آن مخلدند
ابدالابد و وفائی از برای ایشان نیست و زوالی در دار علود معنی ندارد اما آیات و احادیثی
که ذکر کرده هیچیک برخلاف ضرورت ادیان آسمانی نیست و هیچیک دلالت بر زوال آن و
اهل آن ندارد اگر چه صاحب فاروق یا از روی تفسیری یا از روی تقدیر انکار از برای دلیل
ذکر کرده و عرض خود کرده و ما بر اجماع انداخته پس عرض میکنم که اگر کسی طعنه یا تفسیر یا سایر

کمدارزو

کنند بگذارد و مذاب آب عاقلی میگوید ماده و صورت فانی و زایل شود چون آن طلار از آنست
پس چون آنرا ندانند تا بسند شود هیچ عاقلی میگوید که طلای تازه موجود شده پس منبر عاقلی
میگوید که اگر طلار در تیرازی هم حل کنند که مانند فانی یا یکی در آب حل شود بطوریکه بغیر آب چیزی دیده
پس آن کسی که عقل او تابع چشم او است خواهد گفت مانند صاحب فاروق که طلار در تیراب
گم شد زایل شد و لکن چشع عقلای روزگار که چشم خود را تابع عقل میداند میدانند
که طلا بر شتاقی که بود قبل از حل بهمان مثال است و درین حل بهمان مثال خواهد بود بعد
انقضاء و بعد از ایجاد پس عقلای روزگار میدانند که حل کردن طلا در تیراب اما نه است
د عقده کردن بعد چاره آن است و وزن طلا همان وزن است که پیش از حل بود و در
نشاط که آنکه پیش از حل مسمی یا فلزی دیگر عارض طلا بود و آن طلای منقوش و برش
پیش از طلای خالص بعد از حل بود و لکن عقلای که عقشان مانند صاحب فاروق تابع
چشمشان نیست میدانند که همان قدر طلای که در حال غش موجود بود همان قدر بدون نشاط خالص
و این میدانند که ماده و صورت طلار در حال ذوبان و حال وجود باقی است و زایل نشده و در هر دو
طلاست و لکن کسیکه مانند صاحب فاروق صورت طلار را همان صورت وجود میداند میگوید
در حال ذوبان صورت ندارد و در حال وجود صورت بخود میگیرد و دانسته در حکم جواب او خاموش
و لکن از آنجائی که شاید بخلاف خبری از گفته او بخورد ناچار باید جوابی نوشت که مبادا عاقلی مغرور
و فریفته قول او کرد و پس عرض میکنم که ضرورت تمام ادیان آسمانی بر این است که آخرت دار
خود است و اهل آن چنانچه مخلصند و روالی و فانی ابد الابد از برای ایشان نیست و لکن در حال
ذوبان و ذائب و در حال وجود جامد و در هر دو حال خالند و زوالی از برای ایشان نیست
پس در حال نفع جلوه از فانی ایشان در ایشان است و معذب و مذاب نشد چنانچه در حال ذوب

جامد و معذب و نه این است که در حال نفع جلوه و در صورت کفار از ایشان گرفته شود و ماده
باقی بماند و در حال تبدیل صورت بچیز دیگر در هر دو حال آمده و صورت ایشان باقی است مانند
آنکه روغن در حال ذوبان و در حال وجود ماده و صورت آن باقی است و در تیراب عاقلی که
عقل او تابع چشم او باشد مانند صاحب فاروق معلوم است که روغن با ماده و صورت
خود در هر حال ذوبان و وجود باقی است و هر عاقلی میدانند که اگر صورت را از ماده چیزی جدا
ان چیز معدوم و فانی میشود و معلوم است در توضیح اهل دیان آسمانی که آخرت دار فانی است
و اگر در حال نفع صورت را از کفار بگیرند چنانکه صاحب فاروق خیال کرده باید کفار
فانی شوند و حال آنکه آخرت دار فانی نیست و همه عقلا میدانند که اگر صورت چیزی را از
بجز آن چیزی فانی و معدوم شود مثل آنکه اگر سکی در نمک زار افتد و بتدریج نمک شود و
صورت کلیت از ماده زایل شود آن ماده سکیت و نمک است و طبیعت و طایفه است
و سکنجس بود و غیث بود و همچنین اگر قاذورات را بسوزانند و صورت قاذورت از
ماده زایل شود و خاکستر گردد آن قاذورات فانی و زایل شده و حکم نجاست از کفار
بر داشته شده و خاکستر پاک است و همچنین اگر صورت خمریت از ماده آب الکلور زایل شود
خمر فانی و معدوم گردد و اثر سکر از آن زایل شود و حکم حرمت از ماده رفع شود و چون صورت تری
بر آن عارض شود هم سکر بر آن صانع آید و سکر که طیب و طاهر است و حکم حلیت از برای
آن ثابت است پس از این بابانات محکات از برای هر عاقلی که عقل او مانند صاحب
بچشم او باشد معلوم میشود که خداوند عالم در آخرت صورت کفار را هرگز از کفار
سختا گرفت چرا که دارد ناقص است نه دار قضا و هر عاقلی که عقل او تابع چشم او باشد
میداند که بقول و منقول نیست که در آخرت کفار فانی و معدوم کند بجز صورتهای ایشان

و بعد از آن بخاری دیگری خلق کند مانند ایشان چرا که دارد و اربعه است نه دارد و بکسی نمی ماند
صاحب فاروق عقل ایشان پنج چشم ایشان است بگویند که چه میشود که خدا صورتهای آنها را
از آنها بگیرد و در حال نفع یا در حالی که میفرماید بصهره ما فی بطونهم و الجلود و لحم مقام من
و دواره بخاری دیگری خلق کند از ماده همان کفار اول در حال تبدیل صورت چرا که ضرورت ایشان
آسمانی چه جایی ضرورت هلام چه جایی ضرورت ایمان بر این قائم است که کفاری که در آتش خفته
همان بخاری سبب شد که در دنیا بجال کفر ضرورت نداده آنکه بخاری مانند آنها تازه خلق میشوند
کفاری که از دنیا رفته چرا که دارد و از علو هست نه دارد و افعول و فساد و هر عاقلی که
صاحب فاروق عقل او پنج چشم او نیست میداند که اگر صورت حضرت از حشر گرفته شد و
صورت غیبت آمد و باز صورت غیبت از سر گرفته شد و صورت حضرت آمد این حشر
و توحی حشر اولی نیست بلکه حشر دومی حشری است بر با سحاک تازه موجود شده
نه حشر اولی است که سر گرفته و عود کرده و حشر تازه بوجود نیامده چرا که
هر عاقلی که مانند صاحب فاروق عقل او پنج چشم او نیست میداند که حشر دومی غیر حشر
اولیست چرا که با مسکرت و پر زور و قوی تر از حشر اولی باشد یا بعکس پس هر عاقلی میفهمد
که حشر اولی بزوال صورت حضرت زایل و فانی شد و از سر گرفت از ماده برداشته شد
و حکم غیبت و اثر غیبت آمد و چون دوباره حشر شد اثر غیبت و حکم آن فانی و زایل شد
و اثر حضرت و مسکرت و حکم تازه حشر دومی تلقین گرفت و هر عاقلی میفهمد که حشر اولی غیر حشر
دومی است پس صورت کفاری که کفار دنیا بخود گرفتند و از حضرت یا ایشان است
والی ابدالاباد ایشان است و در حال نفع و تبدیل نیست و در صورت کفار ایشان هیچ مانع
زایل و فانی نشود چرا که حضرت و از علو هست نه دار کون و دوزوال پس در حالی که میخواهند

مخاطره را در هم می شکند و در بنهم و در زیر و در یکجدا از برای شدت غضب روح ایشان از ان ریزش
فرار میکنند و در هر ریزه مغذب خواهد بود و چون کوششهای صورت عماری باطل را از صورت
عماری جدا کنند روح عمار از آن کوششها فرار میزند کرد و در همان کوششهای جدا شده
مغذب خواهد بود و چون المظاهرشکی کند شریک المجل و مس که اشتهایشان بدستند که از
حدت و شدت حرارت مس که اشتهای صورتهای ایشان کباب شود و چون فرود و هوا
و ششهای ایشان پاره پاره شود چنانکه فرمود و خوانا و چنانکه قطع معالما هم و فرموده و یعنی
من ماء صلبا یجزع و لا یطفا دیم یغده و باشد الموت من کل مکان و ما هو و
و در آن عذاب غلبه بر عالمیکه هوا و ششهای ایشان پاره پاره شود و نمیداند چنانکه فرموده و
موجب و من در آن عذاب غلبه بر عالمیکه هوا و ششهای ایشان پاره پاره شود و نمیداند چنانکه فرموده و
پس نفع و تبدیل که عبارت از انکار و صوغ است که ماده همان و صورت تبدیل چه وجه
پس عرض میکنم که بدن جزوی ابدی خواهد بود و قابل انحال و دو بان و محمود است و
و صورت آن هم در هر دو حال باقی است و معدوم و فانی نمیشود چنانکه دارد ارفا و زوال
بضرورت جمیع ادیان استعانی و تعجب است از شدت غفلت و نادانی صاحب فاروق
که خروج از ضرورت جمیع ادیان استعانی را با الاعیا و مشربین انطالیغیه شیخیه قرار داده
و غفلت که مشربین حقیقی تپیزی ندارند باطلانیغیه شیخیه ابدان که در نظریات که همیشه
نظریات خلاف بودند و کویا عرض صاحب فاروق از تفریق همین است که کسبیکه دارا حضرت
دار بقا نمیدانند و مانند دارند و با دار فنا و زوال میدیند و از ضروریات تمام ادیان بی خارج
شده اند مانند صاحب فاروق و مثال او شاد است میان ایشان و طایفه شیخیه است که ایشان را علم
طایفه عالم آخرت و مخلوقان نیست در خلاف شیخیه و جمیع آن ادیان استعانی که بدو عالم و مخلوق عالم آخرت

و تعلیم کرده است آنرا بملک و نوشته آنرا در لوح محفوظ و در کتب نازل بر انبیا علیهم السلام و در قرآن
 مجید محل شاق جمع علمای ابراست و احدی از علما انکار این مطلب را نکرده اند که علمی که عین ذات
 خداست ذات خداست و احدی از علماء انکار ندارد که ذات خدا فرین با خلق نشود و متصل
 بخلق نگردد و اما علمی که در لوح محفوظ و در قرآن و در سایر کتب های منتزعه بر اینها نوشته
 احدی از علماء انکار نکرده که این علوم عین ذات خدا نیست چه که محقول و منقول نیست که
 ذات خدا در لوح محفوظ و در قرآن و در سایر کتب های نازل بر پیغمبران علیهم السلام نوشته شود
 چنانکه آیات بسیار بر این مطلب است مثل آنکه میفرماید فما بالقرآن لا یزال یأتی بالنبی
عند ربی فی کتاب الا فضل و لا یجئی و معلوم است که ذات خدا در کتاب نیست و معلوم است که
این علمی که در کتاب است علم حادث است و منسوب است بحدی که میفرماید لا فضل ربی و لا
و مثل آنکه میفرماید لا یؤتی فی صدود الذین اوتوا العلم و معلوم است که قرآن
 حادث است و شاق علمای شیعه است که قرآن حادث است و انما اتول بعلم الله و صریح
 که در سینه های صاحبان علم است و معلوم است که ذات خدا در سینه کسی نیست و امثال
 این متپل از آیات بسیار است که علمی چند را که معلوم است که حادث است
 خدا نسبت بخود داده بطوری که احدی از علماء انکار این مطلب را نکرده اند
 بلکه صاحب فاروق هم نتوانسته که انکار کند که از برای خدا علم حادث است
 که یا تشریف می آید از آن علم حادث را بخود نسبت داده پس معلوم شد که مطلب
 که از برای خدا و علم است و بی عین ذات او است و یکی حادث است و بعضی از مشایخ مطلق
 مانند و هیچیک از علماء انکار ندارند حتی صاحب فاروق هم نمی تواند انکار کند که
 مشایخ مطلق مانند و دیگران قرار دهد نوشته انکار کنند فاین الشکی حتی نقص

معلوم است که ذات علم خداست

التفریق

التفریق و تفسیر الاستغاث لهذا التفریق و اما آنچه گفته و لازم این کلام است که ذات را
 علم بسیار باشد پس عرض کنیم که اگر کسی گفته بود که ذات بذاته علم نیست و همه علم و علم حادث است
 کلام او باطل بود و آن کسی که گفته که ذات بذاته عین علم است چگونه لازم قول او این است که علم
 بمعلومات خود داشته باشد پس می دانیم که صاحب فاروق این لازم را از کجا الزام می توان
 کرد و کسی که تصریح کرده که از برای خدا و علم است از کجا لازم قول او است که گفته باشد از برای
 خدا یک علم است و آن یک هم علم حادث است فاین الشکی حتی نقص من هذا الزام و
 و علاوه بر اینها شیخ مرحوم و سایر مشایخ مطلق با تصریحات دارند در علم ذاتی خداوند
 جسته چنانچه شیخ مرحوم می فرماید و فرموده اند اعلم ان الله سبحانه علم المعلوم بجله الله هو
 الاشیء جبره بما یمكن فی دوائها و ما یمتنع فی رتبة الامکان و هو اذ ذال عالم
 لا معلوم باینکه میفرماید فافقت ذواتها باجهی من كوده به فی کل رتبة من مراتب الوجود
 من الازل الى الحک الی الابد الله هو الله الازل و یمكن لها و یمتنع فی الامکان کل ذی رتبة
 الی اخره و این رساله شریفه را مشایخ مطلق و در بسیار از مواضع نقل فرموده اند و در کتب مطبوعه
 رسیده و در عالم مشهور است پس بعد از تصریح باینکه خداوند عالم عالم است بمعلومات بعلم ذات
 خود چگونه صاحب فاروق الزام می تواند کرد که ذات بذاته عالم باشد مگر همین
 که چون بای او تفریق بین او منین و اوصال من عارب است میخواند که چیزی گفته
 باشد که او را نداند سراب است و از دور پس چون نزدیک ره می رسد تبسج نیست
 گفته و بطلب بظواهر غلط و کفر است و مستند نقص رتبه ذات است پس عرض کنیم
 عرض این است که اگر علم حادثی یا سمع حادثی یا بصیر حادثی از برای خدا اثبات کنند
 نقص رتبه ذات است پس عرض کنیم که اگر علم ذاتی و سمع ذاتی و بصیر ذاتی از برای ذات ثابت

چون نقصی

چون نفسی مستندم این است که ذات و انا و مبع و بصیر نباشد اگر علی حادث و مبع و بصیر
 حادث هم داشته باشد و حال آنکه ظاهرین طیم اسلام علم خدا و مبع خدا و بصیر خدا
 و حادث هم شده و عین ذات خدا هم نباشد و صاحب فاروق و اسأل و همین
 در انکار فضائل الیه است و طیم اسلام است ولی چون بحسب ظاهر نتواند انکار کند
 که در زیارات و دعای آن قدر است که نمیتواند انکار کند بناچار چنانکه بگویند
 فضایل میجویمند بنده کند و غافلند که بجی الله الحق و بطل الباطل و هو على
على احواله چراغی را که ایزد برشته ورد بهر آنکه بپند کند جانش بسوزد و آیه
كُنْ كَانِ عَلِيمًا جَلَّ جَلَالُهُ الْعِلْمُ وَالْعِلْمُ پس عرض میکنم بر اقرار کرد که خدا ایجاب و علی و ایجاب
 علی کرده بعد از آنکه علم بوده بذاته و تفریق که خواست بخند از میان رفت اما اینکه گفته
 علم ذاتی باشنا باعث قهران قدیم و حادث نمیشود مگر آنکه علم را عین معلوم بدانیم و
 درست نیست پس عرض میکنم که تعلق علم ذاتی باشنا باعث قهرانیت سخن غریبی است
 چرا که تعلق عین قهرانیت و مثل این است که بگویند تعلق تعلق نیست بلی میتوان گفت که
 که علم ذاتی چون عین ذات بود و اشیا بودند چنانکه بعد از اشیا
 و ذات خدا نیست پس علم ذاتی پیش از اشیا متعلق نیست و تعلق بچیزی نیست چرا
 که چیزی نبود که تعلق گیرد و فلما أخذنا الأشیاء وقع العلم منه على المعلوم چنانکه در احادیث
 وارد شده و لیکن چون علم ذاتی عین ذات است و متغیر نیست و ذاتی است که حالت
 عدم تعلق و حالت تعلق دو حال است و چیزی محال دو حال مختلف باشد متغیر است پس
 علم واقع بر اشیا غیر از علی است که متغیر نیست و چیزی غیر غیر متغیر است متغیر است و
 کل متغیر حادث قضیه صادق است عقلا و حالا پس علم واقع علم متعلق باشنا است علم

حادث است نه علی که عین ذات خدا است چرا که عین ذات خدا تعلق باشنا ندارد چرا که او
 بود و اشیا بودند که تعلق با آنها داشته باشد و بعد از ایجاب و اشیا هم حسی است تعلق کرد
 ندارد و دو حالت بر او قرار میخیزد و اگر صاحب فاروق و مثال و مبع و بصیر انقضای محال است
 عطف کنند بر اشیا محال است و علی تحت القوافی من هو اما از برای کسانی که میخواهند
 بفهمند و قصد یقین با تصور کنند از برای تفریب و من ایشان عرض میکنم که شما میدانید که سال
 دیگر بعد از این سال خواهد آمد و میدانید که سال آینده مسنوز موجود شده و خدا آن را بعد از
 این سال خلق خواهد کرد و لیکن چون مسنوز خلق نشده و معدوم است و معدوم متعلق
 علم شایسته پس علم شاپیش از سال آینده ببال آینده تعلق بچیزی که معدوم است ندارد
 پس چون شمارنده مانند سال سال آینده و سال آینده موجود شد علم شایسته بچیز دیگر
 سال موجود شده و این علم شایسته ببال بعد غیر علمی است که در سال قبل ببال بعد از آن
 سال قبل شایسته ببال متعلق آن معدوم بود و علم شایسته ببال بعد از سال بعد متعلق آن موجود
 و باین حال که این دو علم شده و علم لاحق شایسته علم سابق شایسته هیچ خلاقی در میان
 و نیست مگر همین که علم سابق شایسته متعلق معدوم بود پس متعلق نیست و علم لاحق شایسته
 موجود است پس متعلق دارد و طرفه اینکه در علم سابق میدانیم که علم لاحق شایسته متعلق دارد و از
 برای خود آن متعلق نیست در خانه اگر کسی است و از برای تفریب کافی است و العاقل
 بگویند لا إشارة وما يعقلها الا العاقل اما اینکه گفته که علم عین معلوم بدانیم و آن درست
 پس عرض میکنم که فرض نیست که اگر علم عین معلوم با تعلق علم معلوم مستمران را لازم دارد
 کن علم عین معلوم نیست پس عرض میکنم که علم با معلوم اگر دو چیز باشند باید لا محاله از برای
 هر یک مایه الایزازی باشد و مایه الایزازی علم مخصوص علم باشد و در معلوم یافت شود و مایه الایزازی

معلوم مخصوص معلوم باشد و در علم یاهت نشود و اگر چنین باشد باید معلوم در علم یاهت نشود پس باید
 معلوم مجهول علم باشد و علم مجهول معلوم باشد و اگر علم با معلوم دو چیز نباشند و باه الاثاری باشد
 پس علم عین معلوم خواهد بود پس عرض کنیم که نوع علم از سه قسم و لمجا علی از چار قسم خارج نیست اول علم
 علم هر عالمی بخود و دوم علم هر عالمی بآثار خود و سوم علم هر عالمی بآثار و چهارم علم هر عالمی بآثار و
 مثل علم زید بعسر و قسم چهارم نیز بجز عقل و در جمیع اشیا علم باید عین معلوم باشد و
 چیز مباین نباشند و الا لازم آید که علم مجهول شود و معلوم مجهول گردد و آن علم هر عالمی بخود و
 معلوم خود او خود او و خود او بخود و چیز نباشد و آن علم هر عالمی بآثار خود و که معلوم عقلی باشد
 که آنچه از مؤثر بر ذات است خود آثار است نه عین ذات مؤثر پس علم مؤثر بآثار خود عین آثار است
 پس با علم عین معلوم شد و آن علم هر عالمی بمؤثر خود که معلوم او است باز عقلی باشد که آنچه از معلوم
 مؤثر بر ذات آثار است عین آثار است نه آنکه ذات مؤثر معلوم آثار گردد پس باز علم باید عین معلوم
 و آن علم هر عالمی بخیری که مباین از او است مثل علم زید بعسر و آثار و هر چه مباین از او است
 پس معلوم است که ذات شخص مباین داخل در شخص مباین نشود و صورت و عکس از او اشراعی شود و
 در آنکه شخص عالم که مانند آنکه عکس بر پرت شد پس معلوم عالم گردد و معلوم او همان معلوم او است
 که نفی و نیست و آنچه را که نیست فعل قلبی او است و فعل قلبی او و فعل نیست که یکی علم او باشد
 و یکی معلوم او پس علم او عین معلوم او فهم او عین معلوم او است نه آنکه علم خلق معلوم او بخیری باشد جدا
 معلوم او که در برای هر یک از اینها لازم آید که علم مجهول گردد و معلوم مجهول شود
 که آنچه از کتاب و سنت ظاهر است همین است که او عالم است بذاته بکل اشیا قبل وجود او و هر یک
 چون موجود شوند واقع میشود علم بر آنها و معرفت تفصیل آن با لکن و تحقیق فرع معرفت ذات خدا
 با لکن و آن از برای محکات ممکن نیست پس عرض میکنیم که عقل و فعل عالم است بر آنچه علم واقع در وقت

احداث موجودات واقع میشود و علی که عین ذات خداست تغییر پذیر نیست که در وقت احداث
 موجودات واقع شود پس علم غیر واقع همیشه غیر وقت و تقریری در آن معقول متقول نیست
 و علم واقع در وقت احداث موجودات و هست و قبل از احداث واقع نیست پس معقول متقول
 که این دو علم یک علم باشند پس علم واقع علم حادث باشد که با احداث حادث و مقسود و چون علم حادث
 ممکن است که محکات از احداث آن مطلع شوند و آنرا غیر از علم ذاتی لا یتغیر دانند و کسی نینداند
 مطلب را حتی ندانند بر کسی که میداند و پس علم با علم خیر علی بن کلام با نظام و بران است در جمیع اشیا
صاحب فاروق که مستند بنجم انوار سال مخصوص شیخ و اباع او آن است که بکار از محلول
 میداند و میگوید خداوند اهل عالم بکار آفرید و آن غیر قاضی است و خیرین خدا عبارت است از
 و آن محلی است و زمان او سر است و وجود مطلق غیر شروط عبارت از آن است و حقیقت
 است پس از آن خیریت نازل میشود بعالم وجود مقید که اول آن عقل اول است و آن باب خبرنا
 که همان عقل سیم باشد الی آخره و مستلزمین شریعه بکار بالذات دهند و هر اعتباری دهند و ممکن
 باطل شمارند چنانچه خواجه نصیر الدین نیر میگوید که هر یک از ذویب و متعین و ممکن بالذات باشند
 یا بالغیر ممکن که در آن بالغیر تصور نشود و دلیل بر جدوت ممکن آنکه در شرح فقره اول قضایا
 لخصیه که دهوانه اذاکان للمکن ممکنا لانه لا یخلو العالمان بكون قبل ایجاد شده اولی است
 فان كان شیا فیه اولی و لا ممکن ایجاد لانه لا یخلو العالمان بكون قبل ایجاد شده اولی است
 فیهو ایجاد ممکن الوجود لغیر اولی لانه لا یخلو العالمان بكون قبل ایجاد فی جمیع مراتب الوجود الهی
 و صحت این است که ممکن قبل از وجود شئی نیست تا اینجا امکان داشته باشد بالذات چون امکان
 وصفی است وجود و باید قائم بعمل موجودی باشد و چون وجود مجلس حادث است پس آن صفت نیز
 حادث باشد بطریق اولی این نیز درست نیست زیرا که امکان وصفی هم بسیاری است

که هر یک از واجب و مستح و ممکن یا بالذات باشند یا بالغير ممکن که در آن بالغير تصور نشود
 پس عرض میکنم که اصل این سخن از حکای مشاین است نه از خواجه نصیر علیه الرحمه گفته اند
 که معقولات برج قسم است و حسب بالذات که ذات خداست و واجب بالغير مثل وجوب
 معلول بوجود علت تا به سبب مستح بالذات مثل شریکیت با بر چهارم مستح بالغير مثل
 امتناع وجود معلول بدون وجود علت پنجم ممکن بالذات و ممکن بالغير را گفته اند معقول
 و خواجه نصیر علیه الرحمه هم بطلب مشاین را ذکر کرده و صاحب فاروق بخل آنچه خود را نمیشناسد
 میدهد و سخن او اعتباری در نزد مردم پیدا کند سخن او را ذکر کرده و لکن سخن او بطوریکه خوشنمای
 کرده که با مقصود خود او مطابق باشد چنانچه خواهد آمد و جواب او را خواهی شنید
 ان شاء الله تعالی اما اینکه گفته که شیخ مرحوم معلوم فرموده اذا كان الممكن ممكنا لذاته
 لا يخلو اما ان يكون قبل الجاد و قبل شي فان كان متساويا فليس يمكن
 الجاد لانه لا يخلو بغير الله و الله لا يخلو ان لم يكن متساويا فخلو الجاد ممكن
 ان يكون قبل الجاد و قبل شي فان كان متساويا فليس يمكن الجاد لانه لا يخلو بغير الله و الله لا يخلو ان لم يكن متساويا فخلو الجاد ممكن
 حوز نوشته اند که اگر چنین دانست اجتماع گفته و خواهد بود بر آن بکیرند نتوانند و لو کان
 بعضهم بعضا بغيره و ترجمه فارسی این بیان شریف نیست که اگر ممکن ممکن باشد لذاته
 از برای خود خالی از این نیست که یا قبل از ایجادش چیزی بوده یا پس چیز نبوده پس اگر ممکن
 پیش از ایجادش چیزی بوده پس قدیم بوده و ممکن نیست ایجاد کردن قدیم چه را که با یکا
 کردن متغیر شود قدیم ممکن و حال آنکه قدیم متغیر نخواهد شد و اگر ممکن پیش از ایجاد
 کردنش هیچ چیز نیست پس ایجاد کردنش ممکن و موجود شود و غیره او را ایجاد کرده چه را که پیش
 از ایجادش گریزهای او بود و هیچ مرتبه از مراتب وجود پس عرض میکنم که تصور آن بزرگوار

اعلی الله مقادیر این بیان ماسوای و هر که ممکن است میجوهند بفرماندگیش از ایجاد و وجود او را
 هیچ نیست چنانکه حکایم در قسم وجود نوع ممکن را یکی ارقام کرده اند و این مقصود را تصریح کردم تا
 باشی که این مطلب منافاتی ندارد با اینکه یک چیز ممکن مانند درختی پیش از رویدن ذکر
 در ذات خود دارد و یادگیری در آب و خاک دارد پس غافل میباش از این مطلب باری
 پس ترجمه فارسی این بود که عرض شد تا آنکه صاحب فاروق نوشته و بعد از آن گفته که این
 دلیل درست نیست زیرا که امکان وصف میدادی است و از معقولات مانده است وجودی خارج
 ندارد بلکه حکم عقلی است بر مفهوم ذهنی بلحاظ نسبتش بوجود خارجی و چنین اوصاف را وجود و
 لازم نیست پس عرض میکنم که میدانم که این شخص چه قدر عرض خود میرود و رحمت مایه اند
 پس هر عاقلی می بیند که در این مقام سخن در ممکن نیست که قسمی است از وجود که خارجیت
 دارد که مشاین گفته اند ممکن بالغير نیست و شیخ بزرگوار اعلی الله مقادیر بدلیل صحتی علی جواب
 و فرمایش فرموده اند بطوریکه گفته شد و وجود ممکنات در خارج از بدیئات اولیه است و
 داخل محسوسات است و در مقام سخنی از امکانی که از معقولات مانده است در میان نبوده چنانچه
 از قول خود او معلوم میشود که سخن در ممکن موجود در خارج است نه در امر متباین
 به اعتبار چنانکه میگوید که دلیل آنست بر نفی امکان غیری است که آنچه را ممکن بالغير گوئی
 اگر بلا حقه دانش فی نفسه ممکن است پس ممکن ذاتی است نه غیره و اگر بالذات واجب
 یا مستح الطاب ذات لازم آید و آن محال است پس عرض میکنم که در نزد هر عاقلی
 واضح و هویدا است که سخن در ممکن خارجی است که آید از آن ممکن یا بالغير و عرض کردم که
 مشاین گفته اند که معقولات برج قسم است قسم اول واجب ذاتی و آن ذات باری است و قسم دوم
 و حسب نصیر است مثل وجوب وجود معلول در زرع و علت بالذات قسم سوم مستح ذاتی است

مثل شریک باری و قسم چهارم مستنع لیسره است مثل افق وجود معلولی که علت نهشته است
و قسم پنجم ممکن الوجود است که بذاته ممکن است و ممکن الوجود بعینه نه داریم و این قسم است که ضایع
فاروق نام عنوان پنجم خود را از برای این قسم داده که شیخ مرحوم چرا ممکن را مخلوق می
پس عرض میکنم که خالی از این نیست که از برای ممکن علتی است یا نیست و در میان است و
منزله نیست عقلاً و مثلاً پس اگر از برای ممکن علتی است پس ممکن واجب بعینه است و اگر
از برای ممکن علتی نیست پس ممکن مستنع بعینه است بنا بر این تقسیمی که شایین خیال کرده
پس بنا بر این تقسیمی که گفته اند معقولات پنج است قسم پنجمی که ممکن باشد باقی نخواهد ماند
پس معقولات پیش از چهار قسم نشوند و اگر بگویند که ممکن همان قسمی است که هیچکدام واجب بعینه
پس لابد و ناچار شوند که بگویند ممکن بعینه است یا بگویند ممکن واجب بعینه است پس ممکن
از برای ایشان باقی ماند پس باز معقولات از چهار بیشتر نشوند و اگر بگویند ممکن مستنع بعینه است
و علتی از برای آن نیست با اینکه وجود جمیع ممکنات که از حلقه آنها وجود خود بیان است
مکذب بیان است باز معقولات از چهار بیشتر نشوند قسم پنجمی که ممکن نیست یا ممکن بعینه
باشد از برای ایشان باقی ماند و همان نمیکنم که بر خود پسندند که ممکن را مستنع بعینه
و ممکن بعینه را که انکار وجود جمیع ممکنات کنند پس ناچار شوند که ممکنات را ممکنات
بعینه یا اوجیات بعینه بگویند و از ممکنی که مخلوق نیست بگذرند و معقولات را
پس از چهار ندانند و اگر صاحب فاروق را معنی نشود او را در جبل مرکب او و اگر در
که خبرانی بهتر از برای او از عمل خود او نیست و اما له الخلق و الا امر تبارک و تعالی این
و در خود سازند و ام خلقوا من غیر شیء ام هم الخالق و جهله کوش بوش کنند اما اینکه گفته و
ایشان اگر خدا اولیای را ممکن کرده باشد بعد خود نموده باشد باید قادر باشد که

فصل ششم را معدوم کند و از امکان خارج نماید و چون از امکان خارج شود داخل در مستنع باشد
ذاتی خواهد شد و آن انقلاب است پس اگر ثانیاً قادر بر خود آن امکان باشد انقلاب لازم آید
الا غیر باشد پس عرض میکنم که مثل الخلقه الله بنا کما و از لانه من السماء و فاخلطه بنا و
فاصبح همما نذره و الزحاح و كان الله على كل شيء مقبلاً خداوند عالم باشد و دنیا را دار
قرار داده و در وقتی چیزی را موجود میکند و چیزی را معدوم میکند آیا چیزی را که موجود میکند از ذات مقدس
خود حصه گرفته یا از مستنع ذاتی حصه گرفته و آن چیزی را از آن حصه موجود کرده و آیا چیزی
که معدوم میکند آن چیزی را بیکو بذات مقدس او یا بمستنع ذاتی و اگر بگویند که ممکن
در مجموع ممکنات است نه در بعضی از آن میگویم که بنا بر مذاب خودش که در عنوان
بعد از این می آید اصراری دارد که موجودات حادثات زمانیه هستند و هر اری دارد
که بخشد حادثات ذاتیه باشند پس بنا بر مذاب خودش بگویند که هیچ موجود نبوده و
موجود شده اند پس در آن وقتی که موجودات بودند یا در ذات خدا بودند یا در مستنع
ذاتی بودند و بعد موجود شدند و اگر معدوم شوند باید بر فرد بذات خدا یا بمستنع ذاتی
و انقلاب محال لازم آید و جوابی این هیچ قسم ندارد فخلقوا ههنا و انقلبوا اصاغر
کاش قدری از حیا در او بود که کمتر عرض خود ببرد و زعمت بود اما اینکه گفته و بعضی او عالم
امکان را غیر متناهی میدانند و وجود غیر متناهی مستنع است بضرورت عقل پس در این
بمشکلین تشترع است و فرو عاتی که شیخ بر این مطلب ترتیب کرده است بعد از آن است
اعلم پس عرض میکنم که علاوه بر آنکه در عنوان بعد خود او تصریح میکند که امکان غیر متناهی
و در و علوماً حفظه ندارد و فراموش کرده که در اینجا وجود غیر متناهی را مستنع
و هسته بضرورت عقل پس عرض میکنم که بآن معنی که شیخ بزرگوار اعلی الله تعالی

غیر قیامی میداند داخل به بیات اولیه است که جمیع مواد بالنسبه بان صوری که در آنها
 امکان دارند غیر قیامی باشند پس بقطعه مومی قیامی بالنسبه بصور که در آن امکان دارد
 است و مریع و امثال آنها غیر قیامی است و نه این است که چون آنرا بصورت در آوروی
 در آن امکان دارد چیزی که شود پس همیشه بالنسبه بصور که در آن امکان دارد غیر قیامی است و نه
 جمیع مواد پس صاحب فاروق یا متی این به معنی بالکروه یا نکرده در عرض خود برون و غایت داد
 اما آنچه گفته پس حق در تفسیر این سخن شریعت است که عرض کردم که اگر متنی شریعتی باشد باطل حق
 آن مخصوص صاحب فاروق و مثال او است اما تفسیر حق که در ضروریات دین و در تفسیر
 احکام ندارد و در نظریات چنانچه همیشه بوده و **صاحب فاروق**
 گفته است ششم از جمله عاید شیخ و ایما عشق آن است که عالم را قدیم زمان و حادث ذاتی
 چنانچه در شرح فایده تاسع کوبه و التبدل الذی مع الله مسبوق بالبداء امکانی المسبق
 بفعل الله لا یفایده له سبحانه احد ما لا یفایده له انیکه میگوید علی بن ابی طالب
 سبحانه خلق ما لا یفایده له بعد ان یکن ما ذلک الله یخیر و یفایده له انیکه الحد و الله
 و حصه فی الزمان فیه یمن الله سبحانه ان یلقون الا انظروا انهم لا یخیرون انیکه میگوید
 انما ظن ان الحادث که اول فی الحد انهم ان یکن فی الحد و التاخر فافهم انهم سبهم
 قبلهم العدم و این است لایا منی کرده است بر قول حکما بنیچه مرجه را اول است آخر
 خواهد بود و مرجه را عدم سابق است لاحق خواهد شد پس اگر عالم حادث زمانی باشد باید که
 وقتی معدوم شود پس خلود در جنم و بهشت صورت بخیر و این کلام صریح در نیکه عالم مسبوق
 بعدم نیست پس آن کلام که گفت آن الله خلق ما لا یفایده له بعد ان لم یکن مقصود از آن عدم نیست
 حاجت بصانع باشد عدم متعارف و حاجی خان باین مطلب تصریح کرده است در صفحه صد و چهل و

فتمت سیوم که میگوید پس همیشه ملک خدا بوده و است تا میگوید پس معنی حادث بودن این
 حاجت ایشان است بخدا و جل اشقی و این مطالب بطور شرع و مذاق مقرر در تفسیر
 و موافق مذاق بعضی از فلاسفه یونان است قال المجلی فی کتاب التمام و العالم من البحار فی الله
 باجماع اهل الملل و النصوص المتواتره هون جمیع ماسوی الخیالی از منته وجوده فی جانب لا
 منتهیه و لوجوده ابتداء و لا زلیله و عدم ابتداء الوجود مخصوص بالرب سبحانه و تفضل عن
 الغوابد للکواکیب انه قال علم الله لا یفایده له احد من المحدث فربما یثبتون الحوادث و محدثها و یثبتون
 ابتداء اول لوجودها و لا ابتداء لها و یزعمون ان الله سبحانه لم یزل یفعل و لا یزال کن لان
 افعالها اولها و لا الخوف قد خالفوا فی قولهم ان افعال الاول لها انکنا نعتقد ان الله
 و انه موجود قبلها و افقوا بعلوم انه لا اخر لها لانهم و ان ذهبوا فی ذلک بهاء الله ساطع
 ما هی علیه و اسمها افعال فیها و انه لا اخر لها فانما ذهب فی دوام افعال الی وجه اخر و هو
 امر الدیبا و انتقال حکم الی الاخره و سئلوا افعال فیها من نعم اهل الجنة الله لا یفعل
 اهلها و عذاب النار الله لا یفعل عن الخلد بن فیها فافعال الله عز و جل علی هذا الوجه الاخر
 و هو لا هم الدهریه الفاعلون بان الدهر مرتبه لا اول لها و لا اخر له و قال انما فی الحاد
 اعلم انه لا خلاف بین المسلمین علی جمیع ادب الملل فی ان یسوی الرب سبحانه و صفاته الکماله کلها
 بلغیه الذی ذکرنا و لوجوده ابتداء بل عدم من ضروریات الدین قال المستبد الذی ان فی
 علیه اجماع الانبیاء و الاوصیاء و افهم علی ذلک جمیع من ساطع الحکمه و قد ما الفلاسفه
 مثل تالیس و انکسور و من انکسور من اهل ملطیه و مثل فیثاغورث و انبارطس و سقراط
 و افلاطون الخ و اما انیکه گفت ثانی کرده اند حکما بر نیکه مرجه را و عدم سابق است لاحق
 خواهد شد پس نفس خلود لازم آید این دعوی در کلام احد از حکما و محملا و دیده شده بلی

ما بلیت فله امتنع علمه و این غیر آن است که ثابت عدم فی الاصل استیعاباً فیما لا یزال
بر آن اصلیت زیرا که خدا قادر است که محدود می موجود کند و باید الابد او را باقی بدارد پس چه
ضرور که شخص بکینه این قائل باشد که زمان و حدوث و عدم و ملزم بوجود غیر متنا
کرد که خارج از طریق یلین و غالب حکما و عقلا نیست بلی کسی که امکان را مخلوق دانند و موجود
شمارد لابد است که بلا تهاقی قائل شود زیرا که امکان غیر تهاقی است و تصور نشود سبق شی بر
امکان ابر غیر از عالم وجوب و لکن در تنجیه محموله امکان بمعنی است بلکه آن امری است
استباری و حکمی است عقلی بر مفهوم ذهنی و آنچه گفته است اگر این امر ذهنی
با خارج نباشد جبل مرکب لازم آید شتاب است زیرا که حکام ذنبه اگر بر موصوف خارج
باشد مانند حکم بر جسم بسواد و پاخ و اگر حکم بر موجود خارجی باشد بصفت اعتباری و
لازم نیست که آن صفت در خارج موجود باشد مانند حکم بر ممکن با مکان و بر واحد و
و بر موجود و بر خود و بر خود و بر محسوس حکم بر امر ذهنی نظیر خارج مانند حکم بر بشر که
با قاع و تفصیل این مطالب در کتب حکمت و کلام مقرر است و این رساله مناسب آن
اجتناب از جمله تفریقات بین انوین و ارساد و ملز عارب است و در سوره من انبیا
که خواسته در میان آور این عنوانی است که می بینی و حال آنکه این مطلبی را که ذکر کرده از نظر
بسیار دقیق است و در مسائل نظریه چون شخصی با شخصی خلاف کرد و موجب اختلاف در دین
و مذنب بیان نخواهد شد و از این است که در میان جمیع علای شیعه چه اخبار
باشد چه اصولی یافت نشود و در فکر که در جمیع قاعوی مانند باشد و در جمیع قواع
خلاف نیست باشد و خلاف در نظریات را موجب اختلاف در دین و مذنب دانستن
خلاف ضرورت دین و مذنب است و این بدین معنی است که در آخر الزمان در میان

و اقران صاحب فاروق متداول شده **آغازنا الله** جمیع المؤمنین من شر هذا البدع
اما بان خطیبی که شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه فرموده اند که عالم حادث ذاتی است بطوری
هر عاقلی بفرمان این است که خداوند عالم قبل از این چنین قرار داده که اعراض بدون جواهر و
بدون مواد صورت وجود پذیرند و این مطلب از برای عوام الناس هم اگر بیان نمی نمایند
حق است پس بخود که در انی موجود شود مگر آنکه جسمی باشد که روی بر روی آن موجود شود
نیز شود بلی موجود شود مگر آنکه جسمی باشد مانند کرباس تا رنگ بر روی آن موجود شود و همچنین
طعم و بو و گرمی و سردی و تری و خشکی و نور و ظلمت و روشنی و تاریکی و امثال اینها از
اعراض و صور که میشود موجود شود مگر آنکه جسمی باشد که اعتبار بر روی آن موجود شود و عا
م است آن شوند و محال که اینها بدون جی و بدون ماده بتوانند موجود شوند و از این است که
حکما در تعریف اعراض گفته اند اعراض موجودی فی الموضع و در تعریف جواهر گفته اند
موجودی بقدر لافی الموضع خطیب احدی انکار ندارد و همه عظامی فیه و میداند که
جواهر آن چیزی است که موجود بقیه باشد و در وجود خود محتاج بچیزی بغیر از علت خود نباشد
و عرض چیزی است که بعد از احتیاج بعلت محتاج بمعلی و موضوعی هم مست که محال است
موجود شود مگر در معروضی و چون این مطلب را با نذک فکر می داشتی باید بدانی
این مطلب شوی که اگر چه میگویند که چوب مثلاً جوهر است و ماده است که صورت
در و پخته و امثال آنها عارض آن چوب شده و لکن چون قدری فکر کنی خواهی دانست
که چوب چوب هم اگر چه معروض صورتهای در و پخته بود صورتی است که عاقل
آب و خاک شده که چون پوشیده و خاک شد صورت چوبی معدوم شد و عا
بالی مانند ماده آنکه چون صورت در و پخته از هم برتید در و پخته معدوم شود

الخطوبین

که در این کتاب
توضیح شده است
که در این کتاب
توضیح شده است
که در این کتاب
توضیح شده است

چون باقی ماند پس باید که شوی که آنچه را که قومی نمی در این دنیا هم مثل چوبند که ماده حقیقه و جوهر
حقیقه نیست بلکه همه آنها صورتهائی چند هستند که عارض شده اند بر جسمی که آن جسم جوهر حقیقی
و ماده حقیقه است که موضوع و معروض جسم این عوارض است پس این عوارض را
کافی در این عالم کون و فاعل موجود میشوند و کافی معدوم میشوند کافی شب میشوند کافی روز
و کافی نرستان و کافی نرستان پس از قسمل این موجودات جمیع حوادث زمانیه
یعنی در زمانی نیستند و در زمانی نوجو میشوند و بعد از زمانی نیست و معدوم میشوند
و آن جسمی که معروض اینهاست در همه زمانهای گذشته بوده چنانکه دلالت
معروض اینهاست و در زمانهای آینده معروض اینها خواهد بود حادث زمانیه نیست
چرا که اگر حادث زمانیه بود مثل سایر حوادث زمانیه بود مثل حوادث زمانیه گذشته بود
که در زمان حال و استقبال نیستند آن جسم هم باید در زمان حال استقبال جسم نباشد مثل حوادث
که در زمان حال و استقبال هستند و در زمانهای گذشته معدوم بودند آن جسم هم باید در زمان
و استقبال جسم باشد و در زمانهای گذشته جسم نباشد و معدوم باشد و حال آنکه جمیع عقلای اهل
دور کار بحواس ظاهره خود حس میکنند که در زمانهای گذشته جسم صاحب طول عرض
و عمقی بود که حوادث زمانیه زمان گذشته عارض آن جسم بودند و فانی شده و آن
جسم فانی نشد همچنین جمیع عقلای دور کار بحواس ظاهره خود احساس می کنند که
در زمان حال و استقبال جسم صاحب طول و عرض و عمقی را که تازه پیدا شده و حس
میکند حوادث زمانیه حذر را که تازه پیدا شده و پیشتر نبوده و اینها عارض آن جسم صاحب
و عرض و عمق شده اند و پیشتر نبوده اند و عارض جسم نبوده اند و عارضی بود که از
غافل باشد از این مطلب غافل نیستند که سابقا گذشته الحال همه گذشته اند و الحال

شده اند و سالهای آینده مسنوز پیاپی اند و الحال معدوم شده و تغییر ازین سال بالفعل سالیه وجود
و سالهای گذشته و آینده هر دو در این سال بالفعل محدودند چنانکه مصنوم علیه تمام فرمود
که ما قاضیه و ما یسلیا فاین هم غایت الفرضه بین الخلق پس هر عاقلی اگر فکر کند میفهمد
که حوادث زمانیه چیزائی هستند که در زمانی بوده اند و در زمانی دیگر موجود شده اند و در
زمانی دیگر معدوم شوند و همه اینها عوارض هستند که کافی عارض جسم میشوند و کافی
محو میشوند و آن جسم معروض همه اینها غیر همه این عوارض است و در سالهای گذشته
بوده و در سالهای آینده خواهد بود و دلیل بودن آن جسم در زمانهای گذشته و
وجود عوارض گذشته و آینده است چرا که وجود عارض بدون وجود معروض مقول
و منقول نیست چنانکه صورت قیاس و وجود آنها دلیل است بر وجود علت و ادیانها
که اتصال است بدون وجود کل منقول و منقول نیست و وجود قیاس مابری و اگر بخوانی
بدانی که آن جسم معروض کل عوارض گذشته و آینده حادث ذاتی است نه حادث زمانیه
از روی بصیرت پس متذکر باش که حوادث زمانیه چیزائی هستند که میتوان آنها را
معدوم ساخت مثل قیاس را که میتوان آنها را سخت و مثل عارضها که میتوان آنها را
ضارب کرد و مثل مبادی که میتوان آنها را تغییر داد و مثل کیهانها که میتوان آنها را
و مثل حیوانها که میتوان آنها را کشت پس میشود که بعضی از زمانها آنها را ساخت
و موجود کرد و میشود در بعضی از زمانها صورت آنها از ماده جسمانیه گرفت و آنها را فانی
کرد بخلاف آن جسمی که معروض حقیقه اینهاست که صورت جسمانی آنرا نمیتوان از آن
و آنرا ضارب کرد چرا که صورت آن با ماده آن همیشه همراه بوده اند پس همیشه جسم صاحب
و عرض و عمق بوده و همیشه صاحب طول و عرض و عمق خواهد بود و نمیشود که ماده آن بدون

صورت آن و صورت آن بدون ماده آن موجود باشد پس چون همیشه ماده آن در میان صورت
بوده و همیشه صورت آن بر یک ماده آن بوده و هر دو با هم موجود شده اند نمیتوان آن دو را از هم جدا
کرد پس نمیتوان جسم را فانی نمود و دم کرد و اگر متذکر شدی که چه قسم متذکر خواهی شد که این جسم
صاحب ماده و صورت تا بوده و در گمانی بوده و تا بوده و در زمانی بوده و هرگز نبوده که در غیر
و وقتی نباشد پس خواهی داشت که ماده جسم و صورت آن و مکان آن و زمان آن همه با هم
موجود شده اند و هرگز نبوده که این چهار مفارقت از یکدیگر داشته باشد پس خواهی داشت که جسم
و زمان و مکان چون با هم موجود بوده اند هرگز نبوده که زمانی موجود باشد که جسم آن زمان
موجود نباشد و هرگز نبوده که مکانی فانی از جسمی موجود باشد و جسمی در آن موجود باشد
پس خواهی داشت که هیچ زمانی و وقتی نبوده که جسم موجود نباشد پس خواهی داشت که جسم
موجود زمانی نیست بخلاف سایر موجودات زمانیه که بسیار از اوقات و از منته موجود بود
که آن موجودات موجود نبودند مثل موجودات در هر سالی هر قدری که پیش از سال خود و قرن
موجود نبودند پس متذکر خواهی شد که جسم موجود زمانی و حادث زمانی نیست بآن معنی
که سایر حوادث جسمانیه حادثات زمانیه هستند پس جسم حادث ذاتی است و قدیم زمانیه
یعنی در هر زمانی بوده و لیکن از آنجا که جسم با زمان همسرا بوده نمیتوان گفت
که جسم حادث زمانی است و لیکن معلوم است که معنی این سخن نیست که زمانی نبوده که جسم
زمان نبوده بخلاف سایر حوادث جسمانیه که زمانهای بسیار بود که آنها موجود نبودند پس اگر
متذکر شدی که جسم حادث ذاتی است و قدیم زمانی است بطوری که عرض شد خواهی
که این مطلب در جمیع عالم امکان و اختراست چرا که خود زمان از جمله موجودات عالم امکان
پس عالم امکان حادث زمانی نیست و بسیار از موجودات عالم امکان بودند و هنوز زمانی خلق نشده

چاکه در حدیث

چاکه در حدیث بیغت غفلت ائمه علیهم السلام بر جسم شما مذکور است که زمان و مکانی نبود و بعد از
خلقت بسیار از مخلوقات زمان و مکان خلق شد باینکه پس اگر متذکر شدی که جسمی که صاحب طول
و عرض و عمق است نبوده زمانی که ماده آن در صورت طول و عرض و عمق نباشد پس این جسم با ماده و
خود ماده تمام موجودات جسمانیه و حوادث زمانیه است از افلاک و غاصر و موالید پس چون
این جسم بصورت سرد و خشکی بیرون آمد خاک پیدا شد و چون بصورت سردی و تری
بیرون آمد آب پیدا شد و چون بصورت گرمی و تری بیرون آمد هوا پیدا شد و چون
بصورت گرمی و خشکی بیرون آمد آتش پیدا شد و چون بصورت هرام فلکی بیرون آمد
موجود شدند و هیچک از اینها رکن حقیقی جسم نیستند چنانچه مخصوص است که هر یک
از اینها میشود که فانی و معدوم شوند و از حیثیت جسم صاحب طول و عرض و عمق چیزی
کم نشود مثل آنکه چون حرارت بر آب مستولی شود آب بخار میشود و آب معدوم میشود
و بخار موجود میشود و چون حرارت بر بخار مستولی شد بخار هوا میشود و بخار فانی و محض
میشود و هوا موجود میشود و چون برودت بر هوا مستولی شد هوا سردتر میگردد و سردتر میشود
و چون برودت بر بخار مستولی شد بخار سردتر میگردد و سردتر میشود و چون برودت بر آب
مستولی شد آب یخ میشود و یخ و یخیزد و آب فانی و معدوم میشود و در همه
این تغییرات و معدوم شدن چیزی و موجود شدن چیزی جسم صاحب طول و
عرض و عمق بحال خود باقی است و بقای هیچیک فانی و معدوم نشده بلکه صورتی
و کیفیت عارضی عارض آن شده و آن عارض معدوم شده و کیفیت دیگر عارض آن شده
و لیکن جسم صاحب طول و عرض و عمق در ضمن همه اینها صاحب طول و عرض و عمق خود بود
و قائمی از برای آن نبوده باینکه چنین جوهری حقیقی را در هر مرتبه که عارض عارض شود

که ممکن

که امکان آن عوارض است و ماده الموات است و سابق جمیع عوارض و چنین امکان را میگویم
 حادث زمانی نیست چرا که خود زمان بعد از آن موجود شده و صورت ابتدای چون
 امکان شده زمان محل آمده و زمان اول خلق الله بوده و بعد از امکان موجود شده
 پس امکان که جوهر حقیقی است مقدم است و عوارض عارض آن جوهرند و آن جوهر معروض و
 موضوع و محل آن عوارض است و هر عاقلی میفهمد که عوارض هر چیزی چند باشد که موجود
 در موضوع و معروض خود و هر عاقلی میفهمد که عوارض و آخر عارض بی معروض
 معقول نیست که موجود شوند پس وجود هر عارضی در هر عالمی دلیل وجود معروض خود
 و آن معروض اصل است و عوارض فروع آن هستند و مقصود شیخ مظلوم ما در هر مقامی
 که امکان سابق را اثبات میکند چنین جوهر حقیقی و معروض حقیقی است نه آن امکانی
 که از امور متعارف و از مقبولات ثانیه است و با اصطلاح قومی جاری شدن در معنی
 امکان و رد کردن کسی که این لفظ امکان را با اصطلاح آن قوم جاری کند و مخالف
 واضح اما اینکه گفته و هم مطالب باطوهر شرع و مذاق تشیع درست و موافق
 بعضی از فلاسفه یونان است پس عرض میکنم که غرض این است که اگر چیزی را حادث
 زمانی ندانیم از طوهر شرع بیرون رفته ایم و مذاق تشیع ذوق کرده ایم
 و مذاق فلاسفه رفته ایم پس عرض میکنم که آیا در طوهر شرع نیست که دنیا دار فانیست
 و آخرت دار خلود و بقا است و آیا مذاق تشیعین حقیقی غیر از این است
 که آخرت را فانی نیست و آیا نه این است که زمان هم مثل سایر موجودات حادث
 حقیقی و مخلوق و متشرعین زمان را مثل سایر مخلوقات مخلوق میدانند پس بنا بر
 صاحب فاروق و مثال که همه چیز را حادث زمانی میدانند باید خود زمان هم یکی

موجود است

موجود نباشد و بعد موجود شود و در آن زمانی که موجود نبوده آن زمان اول چه بوده باز هم
 سابق نبوده که زمان اول آن زمان سابق نبوده و بعد موجود شده و حال آنکه مسئله بطلان
 و تسلسل از قدیم الایام باقی مانده و احد از علمای شکی در بطلان آن ندارد پس گویان حادثی
 از همه زمانها نبوده که حدوث آن در زمانی واقع نشده و حادث زمانی نیست و نبوده و حادث
 نبوده که خود او نبوده است و محتاج بوده در و ام خود یا دایه رب خود و گویا اگر صاحب فاروق
 قدسی شعور بکاربرد و حیا از انکار این مطلب کند و دیگر شعور او چنانکه باری چون در این مقام
 ذکر می از زمان کرده بود همان لفظ جوابی گفته شد و لکن حقیقت امر واقع این است که
 بحکم ضرورت اسلام و ایمان از برای ملک خداوند عالم اولی و ابتدائی است و بحکم ضرورت
 اسلام و ایمان اول اخلق الله محمد و آل او شده سلام الله علیهم جمیعین که هیچ مخلوقی پیش
 موجودی بر ایشان سبقت نکرده نه زمانی و نه مکانی و نه چیز دیگری پس وجود مسعود
 ایشان علیهم السلام حادث زمانی نیست و زمان بعد از وجود ایشان خلق شده چنانکه در حدیث
 سبقت ایشان مذکور است پس بلیغ الله بکم اشرف محل المکرمین و اعلى منازل المقربین
 و ارفع درجات السالکین چیست الا یصلح لآخر و لا یسبغه سابق و لا یفوقه فائق و لا
 یطیع امره کما طاع ربه و حق ایشان علیهم السلام حادث است پس این علیهم السلام حادث زمان
 نیست و حادث ذاتی و دائم بوده و مستند در و ام بود و مست خود محتاج برت خود
 و هر چه را هر که پیش از وجود مسعود ایشان مکان کند از ضرورت دین و مذمب خارج است
 بلی خدای ایشان بسیار اخلق فرموده و ایشان را غیر خود محتاج نموده و هیچ جوهر مخلوقی
 بر ایشان سبقت نکرده اما اینکه گفته و قال الجلیلی فی کتاب السماء و العالم من الخلق ان الله
 ثبت لجماع اهل الملک المصنوع المتواضع و هو ان جمیع ما خلق الله عز و جل از همه و جمیع

که اشاق حکماست بر اینکه هر چه را عدم سابق است لاحق خواهد شد پس نفی غلوه اندام آید و بعد
 میگوید این دعوی در کلام احدی از حکما و عقلا دیده نشده بلی گفته اند ما ثابت قضا را منع
 عدل و این خیر است که ثابت عدم فی الازل متع بقا که فیما لا یزال و دلیل بر آن صلاست زیرا
 که خدا قادر است که معدومی را موجود کند و ابد الابد و او را باقی بدارد پس چه ضرورتی که شخصی بگوید
 این قاعده بی اصل قائل بقدم زمانی و حدوث ذاتی شود پس عرض میکنم که احادیث اثبات عالم
 و روز است در تفسیر آیه شریفه فی الخلق ذلک من بعدی دم من ظهور هم فی تهم و استقامت
 علی انفسهم اکتبوا لکم قالوا علی صریح است در اینکه عالم در پیش از این دنیا که عالم زمان
 بوده و در آن روز خداوند عالم جل شانیه جمیع مؤمنین اولین و آخرین را خلق فرمود و جمیع
 و منافقین اولین و آخرین را خلق فرمود بطوری که یکفر از عدد مؤمنین کم نخواهد شد چنانکه
 یکفر بر عدد ایشان نخواهد افزود چنانکه عدد کفار و منافقین زیاد و کم نخواهد شد و در
 معراج حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله جمیع آنها را رای بعین دیدند و بعد از معراج بر روی بر
 که اسمهای جمیع مؤمنین در دست راست منت و اسمهای جمیع کفار در دست چپ منت
 و کتاب اسمهای ایشان در نزد الله علیه السلام بود که گاهی آن کتاب را بدوستان خود
 میدادند و اسمهای خود را در آن کتاب میخواندند و این مطلب در نزد علمای شیعه محل اتفاق
 بطوریکه انکار این مطلب را از تحقیقات میثارند چنانکه همین صاحب فاروق هم اظهار
 تعجب از انکار وجود عالم در آن کرد پس در عالم در پیش از این دنیا جمیع مردم
 خلق شده بودند و همه را حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در شب معراج برای بعین دید
 و حال آنکه در این عالم زمان در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله در این دنیا خلق
 جنیبا موجودند بودند و بعد از شب معراج تا روز قیامت بتدریج در این دنیا

باید بود

باید موجود شوند و بسیار بسیاری بیشتر موجود نشده پس مخلوقات عالم در پیش از این
 موجودات زمانیه بوده اند و حادثات زمانیه بعضی فانی و معدوم شده اند و بعضی
 همشور موجود نشده اند و معدومند و منتهی حادثات عالم در که بعد از آن عالم
 بوده اند و هیچیک حادث زمانی نبوده اند و حادثات ملکوتی و جبروتی نبوده اند و بعضی معلوم
 در نزد عقلای روزگار چه جای علما و حکمای ابرار که روز قیامت متور بران شده و چون
 روز قیامت در رسیدن قریب فی الجنة و قریب فی النار مغلطه شوند و حال آنکه در عالم در همه
 بوده اند پیش از موجود شدن در این دنیای زمانی و پیش از مردن در این دنیای زمانی
 پیش از دخول در جنت و نار پس چنانکه در دخول جنت و نار مخلد و قاتی از برای ایشان
 نیست پیش از دخول هم موجود بوده اند و معدوم نبوده اند و حادث زمانی هم نبوده
 و حادث ملکوتی و جبروتی نبوده و حکمای اهل اسلام هیچیک انکاری از عالم در و عالم کائنات
 و عالم جبروت و حادثات ملکوتی و جبروتی نداشته اند اگر چه صاحب فاروق عرض
 خود را برده و ما را بر حجت انداخته و گفته که این دعوی در کلام احد از حکما و عقلا
 دیده نشده بلی گفته اند ما ثابت قضا را منع عدل پس عرض میکنم که مقصود شیخ زکریا
 اعلی الله مقامه از اشاق حکما بر این مطلب حکما فی سبده که حکمت از پیغمبر صلی الله علیه و آله
 آموخته اند چه که آن نزد کوار از برای این آمده بود لعلهم الکتاب و الحکم و الوصایا
 حکمان کرده که مقصود سایر حکمای حروف در میان مردمند و حال آنکه ناشیخ نزد کوار
 الله مقامه بر این نیست که در هیچ مصحفی مشک بخفته ایشان کند و طلب مطالب ایشان را
 رد میکند چه جای آنکه مشک بخفته ایشان کند و مقصود آن نزد کوار حکمای حقیقی است
 که مضمون کتابی که فی الحقیقه از مبدی بیجا و از معاد میآید آمده اند و از وجود عالم

پیش از عالم

میش از عالم زمان فانی بی بکلود برده اند و از ثبوت خلود بی عالم در بوده اند و میسبب از عالم
 در حشر و نشر و عالم خلود را در زمان فانی ندانسته اند و بعضی که میگویند که اینها نیستند که
 آنچه بر آن در عالم بقا است عود آن هم در آن عالم خواهد بود و آنچه بر آن در عالم زمان فانی
 عود آن هم بقا خواهد بود اینها میگویند که الذین آمنوا و عملوا الصالحات و الذین آمنوا و عملوا الصالحات و الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 فاصبح هبتهما نذره الزلزال اما اینکه گفته اند که مایه منع عدله و این غیر آن است که است
 عدم فی الازل منع بقا فی الازل پس عرض میکنم که محبت تحقیقی را بخیال واهی خود مرتب کرده
 که مایه منع عدلی الازل منع بقا فی الازل و خواست بخیال واهی خود برساند که مخصوص
 شیخ مرحوم مظلوم این جمله مرتبه باقیه خیال وصال آنچه شیخ بزرگوار اعلی التبعات
 جمله اشیا را محالیت عدم هائی الازل بل قائل منع وجود هائی الازل میدانند و معترض الوجود
 در عالم خود اشیا نمیدانند و گویا صاحب فاروق ازل را طرف میدانند مثل آنکه زمان
 ظرف است از برای زمانیات و حال آنکه اهل توحید همه میدانند که ازل ظرفی
 نیست که بچیز در آن چیزی یا بچیز آما آنچه گفته اند دلیل بر آن اصلیت زیر آنکه خدا
 قادر است که محدودی را موجود کند و ابد الابد او را باقی بدارد چه ضروری که شخص بجهت
 این قاعده بی اصل قائل بقدم زمانی و حادث ذاتی شود و مقرر بوجود غیر متناهی کرده
 که خارج از ظرفیت ملین و غالب حکما و عقلا است پس عرض میکنم که دلیل بر آنچه شیخ
 بزرگوار اعلی انداخته فرموده اند خود عالم درست که پیش از این دنیای زمانی بود
 و صریح آیه و نقلی از ائمه علیهم السلام من ظهورهم من عالم و اعدایش متواتره و لا نیست
 بر آن تصور یک صاحب فاروق هم تعجب از آنکه آن وقت اگر چه خدا صفتی با و داده بود
 که ربط در میان خود عالم و خلود بعضی عرض خود را نمی برد و ما را بر خست نمی انداخت و پیا

مطلب

این مطلب نوعی که مناسب این سائل میانه است گذشت اما آنچه گفته اند خدا قادر است که
 محدودی را موجود کند و ابد الابد او را باقی بدارد پس عرض میکنم که شیخی در قدرت خداست
 و لکن باید دانست که کارای الهی بی استیانت و از روی حکمت است و قبل الجحیم الله ما کان
 انما من السماء فاخلط به نبات الارض فاصبح هبتهما نذره الزلزال و این است که آنچه
 زمانست و حادث زمانی است فانی خواهد بود و دنیا و کل من علیها فانی است از برای آنچه
 در زمان حادث شده اند و عالم آخرت باقی است چرا که حادث زمانی نیست و حادث
 عالم بقا است و پیشتر ما بوده و الحال هم هست و هنوز قیامت برپا نشده و قیامت است
 ابد و دار خلود برپا خواهد شد و حکایت آنکه تقویدون پان این است که هر چیزی حادث زمانی
 فانی خواهد شد و آنچه از عالم بقا است باقی خواهد ماند اما اینکه گفته پس چه ضروری که شخص بجهت
 بی اصل قائل بقدم زمانی و حادث ذاتی شود پس عرض میکنم که قواعد حکمیه که از جانب خدا
 پدید می آید اسلام است بی اصلیت و بعضی کفش و انکار کردن بی اصل نخواهد شد و محض
 خدا قادر است کاری بجهت اسباب و سلب مطلبی نخواهد شد آید این است که خدا قادر است
 که همه خلق را بدایت کند و مکرده و خدا قادر است که همه خلق را غنی کند و مکرده و خدا
 قادر است که همه خلق را غنی و شکرگراست کند و مکرده اما اینکه گفته و مقرر بوجود غیر
 متناهی کرده پس عرض میکنم که ادب حکمت الهیه است که هر چیزی را خدا بهر طوری آفرید
 شخص حکیم همان طو بفرموده و از حکمت او است که جواهر حقیقیه محال اعراض باشند بطوری
 که فی الجمله تعصیل گذشت و تعریف جوهر و تحدید آن این است که موجودی که
 باشند و تعریف و تحدید اعراض نیست که موجودی فی الموضع باشد و این مطلب دلیل
 در بیست و عقلای روزگار است و هر موضوعی و هر محلی و هر چیزی به بیست

که عرض

که اعراض عارض او شود و زایل گردد و این است مقصود شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه که محل انکسار
 هیچ حاقی نیست نهایت آنکه ماده المادی را هم ثابت فرموده اند اما اینکه گفته بی کسی که
 امکان را مخلوق دانند و موجود شمارد لابد است که بلا تائهی قابل شود پس عرض میکنم که هرگز
 داشتن در عرض خود بودن امر غریبی است الا آنکه چون بلیه بلیه عاید است که او را باد
 صاحب فاروق را و تقسیم وجودی که خود ایشان کرده اند با مخلوق نبودن و موجود
 نبودن امکان نمی سازد چرا که ایشان خیال خود بجز عقل و وجود را از دست
 خارج ندانسته اند که آن سه قسم یکی وجود واجب و یکی وجود ممکن و یکی وجود متع
 پس عرض میکنم که امکان را که واجب الوجود نمیدانند و متع الوجود هم نمیدانند پس اگر
 داخل در مخلوقات و موجودات نیست اسم او را چه میگذارد و حال آنکه قسم چهارمی دارد
 نهایت آنکه امکان را از معقولات ثانیه بشمارید و لکن نمیتوانید بگویید که از اقسام سائر
 خارج است نهایت بگوید که وجود خارجی ندارد لکن وجود عقلی هم ندارد و از معقولات
 ثانیه نیست نمیتوانید بگویید پس از موجودات ثانیه عقلانیست و مخلوق خداست
 در عالم عقل چنانکه خود عقل هم مخلوق خداست و منزل آن در عالم حیوانات و عالم
 و وجود جسمانی از برای آن نیست و بعد از آنکه غیر معقول و منقول است که امکان
 باشد این امکان را که شمار از معقولات ثانیه و امور هستی باریه دانسته اند چنین امکان
 شیخ بزرگوار نفرموده اند که محل شایسته و لکن آن ماده المادی را که موضوع
 و معروض جمع عوارض است شیخ بزرگوار امکان نامیده که تعلق و تحصیل و تحقق
 در خارج از جمع موجودات پیشتر است بطوری که اگر آن موجود نبود متع بود وجود
 جمع اشیا چنانکه اگر موجود نباشد موضوع و معروض عوارض متع است وجود عوارض

بدون متع و من اما اینکه گفته است و لکن نیستی که معیولیت امکان بی معنی است بلکه آن لغت
 اعتباری و حکمی است عقلی بر مفهوم ذهنی و اینکه گفته است اگر این امر ذهنی مطابق خارج
 نباشد جمل مرکب لازم آید اشتباه است زیرا که احکام ذهنیه اگر بر موصوف خارج باشد
 مانند حکم بر جسم بود و پاض و اگر حکم بر موجود خارجی باشد بصفت اعتباری ذهنی لازم نیست
 که آن ضمنت در خارج موجود باشد مانند حکم بر ممکن با امکان و بر واحد و وحدت و بر موجود بود
 و خود لکن و همچنین حکم بر امر ذهنی نظر خارج مانند حکم بر ترکیب با یک با تعلق پس عرض میکنم که
 فاروق در اینکه حکم عقلی داخل در موجودات و محمولات و مخلوقات الهیه نمیدانند پس در بعضی
 حکائی را که حکمت آنها انقیادات الهیه نیست و از این است که در حکمت خود تصریح کرده اند
 که سوائه طابق الشریع لم یطابق و از جمله چیزانی که مطابق بشر نیست میطلب است
 که امکان ممکن و وحدت واحد داخل موجودات و مخلوقات نیستند و اگر عاقلی نظر کند نهایت
 صریحیه الهیه می بیند که خدا فرموده **قُلْ لَّا رَحَالُ کُلِّ شَیْءٍ بِلَدُنِّی وَ وِجْدَتِی** و هیچ شئی که
 صورت بی درستی ندارد پس چه میگویند امکان ممکن و وحدت واحد و اگر چیزی است که است و خدا
 خالق و جاعل موجودات آن چیز و شخص مسلم نمیتواند انکار کند که امکان ممکن و وحدت واحد
 خدا یا فریده که آنکه او تعالی سبب را نخلد و علاوه بر آنکه مطلب صاحب فاروق در
 صریح آیات الهیه است برخلاف عقل هم هست که گویا این مطلب از روی صفات گفته شده
وَالَا تَأْتِیهِمُ السَّغْهَاءُ وَلَکِن لَّا تَشْعُرُونَ و حالت جمل مرکب من است که صاحب آن
 نمیداند و نمیداند که نمیداند و خیال این است که میداند و در جمل مرکب ابد الله هرمانند پس
 عرض میکنم که عقل هر عاقلی حکم میکند که آنچه در خارج است یا وحدت دارد یا ترکیب پس اگر
 وحدت واحد در خارج موجود نیست باید تعدد و تفرق آن موجود باشد پس باید واحد متعدّد

باشد و بطران این مطلب تردید غلطی روزگار داخل در بدیهیات اولیه است و اگر گویند که تعدی
و تخریق مقتضای است و مانند وحدت و احدیات که مخلوق و مجبول نیست پس باید عقل بتواند حکم
کند بر وحدت پس واجب دانند و نباید بتواند حکم کند بر تعدی پس مقتضای در خارج چه که بنا
بر حکم اعتباری بی اعتبار ایشان در خارج نه و جدی موجود است و نه تعدی و همچنین
خیال واهی این جماعت رو وجود هر موجودی که چنانکه صاحب فاروق تصریح کرد که
وجودی در خارج نیست از برای موجود و چسبیری که در خارج موجود است خود موجود است
و وجود از امور عقلانی و از احکام عقل است که در خارج وجود ندارد پس عرض میکنم
که عقل بی غلطی روزگار حاکم است که وجود آید و اشیا است که در همه عوالم متشابه
و بنا بر خیال واهی این جماعت هر جمیع اشیا و ادوات بر وجود و عدم پس اگر وجود
است عدم نیست و اگر عدم است وجود نیست و در میان وجود و عدم مترکه نیست که باشد
وجود و عدم باشد پس هر عاقلی میفهمد که اگر وجودی چیزی موجود در خارج نیست و مجبول نیست
باید عدم آن چیزی در خارج باشد پس باید در خارج هر موجودی معدوم باشد و هر
معدومی موجود باشد و حال آنکه بحکم بداهت عقل هر موجودی در خارج وجودش
موجود است و هر معدومی در خارج معدوم است و همچنین است بحکم بداهت
عقل که هر ممکنی امکان در خارج موجود است و ممکن موجود در خارج بدون امکان
در خارج امکان خارجی نخواهد داشت بنا بر خیال واهی صاحب فاروق پس ممکنی که
در خارج امکان ندارد باید یا واجب داشته باشد یا متناع داشته باشد و اگر
و متناع پس اگر ممکن در خارج امکان ندارد باید یا واجب داشته باشد یا
متناع و واجب و متناع را که شایسته نیست پس ناچارید که امکان را

نابیند

بنا میسر و از مجبول یا نید و ام خلق من غیر شیء ام هم لخالقون را تصدیق کنید و علاوه بر
اینها عرض میکنم که آیا شافل هر فاعلی را میگویند که مجبول و مخلوق نیست و در خارج موجود
نیست یا همان حکم عقلی و فعلی او را میگویند مجبول و مخلوق نیست پس کمال تمام فواعل را
میگویند مجبول و مخلوق نیست و در خارج موجود نیست پس گفته شد است جمیع ماعل
خلق که نور هر میری در خارج موجود است و کرمی آتش در خارج موجود است و تری آ
و خشکی خاک در خارج موجود است و حرکت هر حرکتی و سکون هر ساکنی در خارج موجود
و خدا است جاعل ظلمات و نور با و خدا است خالق موت و حیات با اینکه ظلمات صادر
از مظلم است و نور با صادر از غیر است و موت و حیات عارضیت و حتی است
و اگر گویند که همان حکم عقلی و فعلی او را در میان مخلوق و مجبول نمیدانند
و پای حوزر ابروی عقل خود میگذاردیم کذب شایسته است قل الله خالق کل شیء
فکل شیء فهو مخلوق لله سبحانه **صلح فاروق** که مسئله مذکور در عقاید
شیخ و تابعین است که طایفه را داخل مجزوات و بیایط شمارد چنانکه در شرح فخره
و اولی العلم گفته است در وجه تقدیم طایفه بر اولی العلم ثم اعلم انه قد ذکر الملائكة قبل
اولی العلم اما الله في من الاشیاء و ذکر قریبه الله قبل الله للعالم و الله
و اما لما تعرفه العوام من ان الملائكة هم الوسايط فی الوحی بین الله و بین البشر
كما هو ظاهر الادلة و اما لان الاستغراق فی التوحید فی الباطن و الحیرات اودوم
لا نتم لا یشتغلون غیر ذلک بخلاف المادیات و المکبات لکثرة الموانع و لهذا
کان صالح البشر افضل من الملائكة منی و هذا و شرح و الی حکمک بشا الروح
یکو و اعلم ان جبریل شان من شئون حقیقه محمد صلی الله علیه و آله و شعاع من نور

بافتد من جنته

یاخذ من حقیقتی علی الله علیه والبرین عقله وای به الخیاله کما یصلح فی قوله علیک فی قوله
در رساله عیدان یک یکوید در بیان حقیقت تزلزل که مثاله الخطرات فی قوله علیک فی قوله علیک
یحتمل فان تلك الخطرات انما وریث علیک من تلك لظاهر جهات حواسک والملا
هم تلك الروابط وهم نرات مناصلة وروح ذوا شعور وادراك وادعة خلقوا
فاصل شعاع العقل الکلی لای هو العالم بقدر برزوا وظهر وامنه کما یورثه الاشعة من
الی اخر واز این کلمات استفاده میشود که ملائکه را اجسام مینداند بلکه ارواح میداند و ما
عقل میداند چنانچه بعضی از حکمای اسلام تاویل ملائکه را بقول و نقوس کلیه کرده اند
و جبرئیل را فصلی شکر شده اند و از کلمات شیخ مستفاد میشود که ملائکه دو قسمند صانع و مطلق
اول از برای ارتباط اعمال حق و ثانی بجهت ارتباط باطل فال فی الفقرة السابعة والملا
جمع للملائكة الکلیه والخبریه الی قوله وکل الملائكة الخلقه بالکلیب والکلیب فی
الاعمال والصحیف والضرب والثالث فی الضمیر والثواید والضمیر وما شبه ذلك فان
تشیخهم وشیهادتهم بالوحدانیه بما هم فاعلمون به من هذه الاحوال المذكورة
وما اشبهها فان كانت صالحة نظر الله سبحانه الخی و ان كانت طالحة انظم باطل البطل
فكانت سبب جبر بان العدل علی ذلك البطل وما یخبرون الا ما کلفهم یعملون انهم و انهم
کما شیخ و نیت استفاد میشود که ملائکه را در مرتبه فوق عالم طبیعت میداند و قوای طبیعیه را به
ملائکه گفته اند پس ایشان فوق حیاس است بچند درجه پس باید حرکت و سکون و مربوط
وصعود و هبوط و معانی متعارفه بجهت بیان قائل نشوند و جمیع این مطالب خلاف
طوایف کتاب و سنت و مذاق مشرعه است چنانچه در بحار صغیر مایه اعلم انه جمیع
الامامیه بل جمیع المسلمین الامن شد منهم من المفسرین الذین ادخلوا

بنتم

انتم من السطن الخربا صوام ونضیع عقاید علی وجود الملائکه و انهم اجسام لطیفه و انهم
اولی الخیة مثنی وثلاث و رباع و کثوفاد و دود علی الشکل بالاشکال المختلفة و انه سبحانه و تعالی
علیهم بقدره ما شاء من الاشکال والصور علی حسب الحكم والمصالح و لهم حركات صغیرا
وهو طایف کافرا برهم الانبیاء والاوصیاء والقول یخبرهم وادابهم بالحقول و نقوس
والقوی والطباع و ما یل الايات المظافرة والاحیاء الموزنة لعل علی شهادت
واینه واستبغاث و همتی ذیع علی سبیل الهدی اتباع لاهل الحق والحق النجی
الجناب عبارت شیخ مرحوم مظلوم این است که میفرماید مراد ملائکه جمع ملائکه کلیه و خبریه است
از ملائکه آب اول و ملائکه طبیعت و ملائکه زارعی در آن مایه و غرض کشف کان اثبات و ما
کنند کان اسرار و ملائکه عقلانی و روحانی و فانی و طبعانی و مادی و مثالی و جسمانی
و عرفانی و ملائکه برانخ میان آنها و بساط و مرکبات و ملائکه موکلف بر جهات
اجزاء و ذرات و رتخا و حرکتها و مسکات و التزامات و غیر اینها از جمیع
وجود کونی و وجود امکانی و این مذکر موکلفه باسما خلق و رزق و حیات
و ممات بالفعل و بالقوه و شهادت آنها بر با نهایی بر و بال آنها بر آن چیزی
که موکلفه بطیران و آن و سپنجین مخلوق میشوند بر یک کردن چیزی و تخیل کردن
چیزی و تبدیل کردن چیزی و اعمال چیزی و صیغ چیز و ضرب کردن چیزی و ایف
و نقض و تولید و ضم چیزی و چیزی که شیه با نهایی باشد پس تخیل تسبیح بیان و شهادت بیان
بوجهت بیان چیزیست که با آن موکلفه بر آن از این مالا که ذکر شد و هر حالی که شیه با نهایی
بر آن مالا که باشد منظم میگرداند و ملائکه حق و اگر آن حالات ملائکه باشد منظم میشود
بواسطه آن ملائکه باطل اهل باطل و آن ملائکه تسبیع میشوند از برای جاری شدن عدل

برابر

بر این طرز و اینها که مخلوق پس عرض میکنیم که این بود وجه فارسی آنچه را که شیخ زکریا
اعلی الله مقامه در شرح فقره و تفسیر لفظ لکته فرموده اند و باید متذکر شود خلایق
و عبرت گیرندگان معاینه آن مرحوم مظلوم که با اینکه نصیحت فرموده اند و انواع ملائکه
و جنات را پان فرموده اند و انواع ایشان نوعی را فرموده اند که عقلانیة و روحانیة
و نفسانیة اند و نوعی را فرموده اند طبعانیة و مادیة و مثالیة و جسمانیة اند بطوری که می بینی
و نوعی را فرموده اند از ترکیب چیزی مخلوق میشوند مثل آنکه چون اهل علم حروف حروف را
مناسباتی که در آن علم است ترکیب میکنند ملائکه چند از آن ترکیب مخلوق میشود و تاثیر را
در موجودات می کنند و همچنین است که ملائکه چند از تحریف حروف مخلوق میشوند یا از ضرب
حروف در یکدیگر مخلوق میشوند و مثال آنجا و مثل همین است که در احادیث وارد
که چون حبیب کمال عقل میکند از هر رشته آبی که از بدن او می چکد خداوند از هر
کلی خلق میکند که تا روز قیامت حیوات میکنند خدا را و ثوابهای عبادت های جمیع
آن ملائکه را خداوند هر نامه اعمال غل کنند می نویسد پس عرض میکنیم که باید عبرت گیرندگان
عقلایی اهل روزگار از شدت خداوند متعال که با اینکه جمیع این عبارات را دیده بعضی که
کذب خدا را دیده ذکر کرده و بعضی که بدون آن بعضی دیگر مسمم راه خدا را دیده
ذکر کرده و بعد از نقل بعضی از عبارات شیخ و ستیاده علی الله مقامه گفته و از این
کلمات استفاده میشود که ملائکه را اجسام میداند بلکه ارواح میداند و با عقل
میدانند چنانچه بعضی از حکمای اسلام تاویل ملائکه را بقول و نفوس فلک کرده اند
و جبرئیل را عقل عاشر گفته اند پس عرض میکنیم که آیا جناب شما ندیده اند که شیخ مظلوم
فرموده اند که ملائکه طبعانیة و مادیة و مثالیة و جسمانیة و هر ضایع هستند و حال آنکه

جهان عباد است که مستحک شده اند از همین موضوعی که فرموده اند ملائکه جسمانی هستند و باید
پس از یک فرموده اند که ملائکه را اجسام میداند بلکه ارواح میداند و مانند عقل میداند پس
عرض میکنیم که نهایت آنکه جناب شما پان متذکر شده اند و ذکر کرده اند و از این
ملائکه جسمانیة و مثالیة و مادیة و جسمانیة است که شیخ مظلوم فرموده اند که ملائکه عقلانیة
هستند و فرموده اند جسمانیة نیستند و هر عالم میگوید که اگر ملائکه عقلانیة باشند
و تمام حقیقت ملائکه از جسم باشند باید عقل و شعوری در ملائکه موجود باشد چرا که جسم
جسم بدون مراتب عالیة آن عقل و شعوری ندارد و هر عالم میگوید که ملائکه حلالی
از روی عقل و شعور و حی را از برای پیغمبران عظیم السلام میآوردند و تأمید ایشان را
فهم و عقل و شعور نبودند و اینست از روی فهم و اراده و شعور از برای پیغمبری سخن
و باز معلوم است که ملائکه از روی کار که اگر از عالم بالا نزول میکنند در عالم جسمانی
با پیغمبران در عالم جسم سخن گویند و از این است که میفرماید نزول بالروح الامیه یعنی عقل
و اگر تمام حقیقت روح الامیه جسمانی بود نزول او به عالم جسم معنی نداشت پس روح الامیه
از عالم روح نزول میکند به عالم جسم و شعور و اراده همه از روح هستند از
جسم بی روح و از این است که میفرماید نزل الملائكة والروح و از این قبل از آیت
بسیار است و از برای حل مطلب یک آیه هم کافی است و اگر کسی حکیم باشد میفهمد که طفره
در وجودیت پس میدهد که چون ملائکه از حوا قرب الهی نزول کنند به عالم جسم بسیار برترند
که در زیر قرب اوقب است به عالم جسم میروند و چیزی از آن مراتب بخود گیرند و از
این است که در جمیع مراتب حوالم موجودند و خلقی بجزرت آنها خدا خلق کرده و اشاره
باین مرتب در کلام ما نظام این عالم ربانی است چنانکه گذشت پس معلوم شد که ملائکه

صاحب فاروق بر خلاف تصریح صاحب کتاب است و هر عاقل میفهمد که این شاهاده از کلام شخصی
بر خلاف تصریح کلام اوی معنی است و این قاعده در دنیا معمول نبوده تا آخر الزمان که معانی
این جهت را بشیوه غیر مرتضیه خود قرار داده اند اما اینکه گفته اند از کلمات شیخ مستفاد
میشود که ملائکه دوستند صالح و طالح اول برای اعمال حق و ثانی بحیثه ارتباط باطن
عرض میکنم که کاش صاحب فاروق دعا کرده بود که خداوند باو معنی یا اضافی در عالم
مقننی بود تا این عرض خود بنبرد و اراحت دهد پس عرض میکنم عبارتی را که شیخ
مظلوم شاهد آورده این است که فرموده اند که فان فیهم و شهادتهم بالوحدانية بما هم
فأشعرون به من هذه الأحوال المذكورة و ما أشبهها فان كانت صالحة نظم الله سبحانه
بها الحقی وان كانت طالحة انظم بها باطل الجلال فكانت سبب جريان العدل علی ذلك المثل
و ما یجوز ان اما كنتم تعلمون پس عرض میکنم که چون بعضی از انواع ملائکه خلق میشوند از
حروف و تحقیر و ضرب آن بقبض که در علم حروف مبرهن است و شیخ مرحوم مظلوم
اشاره باین نوع هم فرموده اند و لکن مومن در علم حروف ترکیب و تحقیری که بر خلاف
شرح افور باشد نمیکند پس ترکیب و تحقیری که میگوید موافق شرح است و عمل صالحی است که از
او سرزده اما غیر مومن یکی ندارد از اینکه در امور خلاف شرح هم ترکیبی و تحقیری کنند
تجیب در میان دو نفر و بعضی میان بن و مشهور و تقریب غامضی مردم و مثال اینها پس عمل
عمل طالح است و معذک ملائکه چند از ترکیب و تحقیر او خلق شده اند و مقصود آن عامل
باطل اعلی مآورد و از این جهت بتحقیق ملائکه صریح است پس عمل غافل بطل عمل حرام است و
طالح است نه آنکه ملائکه بعضی صالحند و بعضی طالح بلکه جمیع ملائکه معصوم و مفسدند
از خلاف کردن امر الهی عمل جمیع آنها عمل صالح است و لکن ملائکه که مخلوق از ترکیب و تحقیر

حروفند

حروفند ما نموزند که هر کس حروف را بقواعد مقرر در علم حروف عمل کند ایشان مضر شوند و بدان
ملائکه در روز قیامت جاری کنند و از بسیاری را بران شخص مصل و بخوانند از برای او و ما بخیر و آن
ما كنتم تعلمون فی هذا كما حکم العدل الذي انعم فی الاخرة اما اینکه گفته اند بعضی کلمات شیخ و دیده
مستفاد میشود که ملائکه را در مرتبه فوق عالم طبیعت میداند و قوای طبیعت را ایدی ملائکه گفته اند پس
رتبایشان فوق اجسام است بچند درجه پس باید حرکت و سکون و بسط و صعود و عروج
بمعانی متعارف بجهت ایشان قائل شوند و جمیع این مطالب خلاف طوا هر کتاب و سنت
و مذاق مشرعات پس عرض میکنم که چون بعضی از حکما گمان کرده اند که مقصود از ملائکه
قوای طبیعت است مانند جذب آب و دفع آب امساک خاک و بهضم هوا چنانکه در کیا هیا
این مطلب بسی ظاهراست که هر یکا هیا جذب میکند آب را و در خود نگاه میدارد و امساک
میکند آتزا و بهضم میکند آتزا و شیشه بخود میخشد از برای بدل یا تحلل و دفع میکند از خود زیاده
و فضول آنچه را که جذب کرده بود مانند جموعی که از کیا هیا پرو می آید پس شیخ و دیده
مرحوم مظلوم اعلی الله مقامه و بعضی از کلام با نظام خود رومی کنند چنانکه و منیر نمایند
مقصود از ملائکه قوای طبیعت نیست چرا که ایشان صاحبان شعور و ادراک و اراده اند
و قوای طبیعت از روی طبیعت خود اثر میبخشد و شعور و ادراک و اراده از برای قوای طبیعت
نیست و ملائکه از جانب خداوند عالم عقل شانه نامور میشوند و از روی شعور و ادراک اراده بخود
خود مشغول میشوند حال صاحب فاروق چنین عبارات را دیده است و از برای
تمسک بمطبیعی که دارد که ملائکه جسمانی نمیدانند این عبارات را نقل کرده که ایشان
ملائکه را فوق عالم طایع میداند تا عرض خود را تحویل مثال و اقران خود کند بلکه بگوید که فاعلی
کراه کند پس عرض میکنم که البته تصرفات جمیع ملائکه از روی شعور و ادراک اراده است جمیع

اینجا فوق عالم طبایع است غایت بواسطه تعلقشان عالم طبایع در آن عالم تصرف میکنند
و اگر جمع حقایق ملاحظه از عالم طبایع بر نیتوانند در آنها تصرف کنند از روی شعور و ادراک
و اراده چنانکه چنانکه صاحب فاروق هم اگر تماش از عالم جسم بود نمیتوانست این خیالات
و این خود را بخار و پس چنانکه جانب ایشان اغراضی که دارند فوق عالم طبیعت است پس
آن اغراض را از روح خود که فوق عالم طبایع است از روی قیود جاری نموده اند
بر دست و زبان و قلم جهانی خود و اظهار آنها را فرموده اند همین طور ملائکه که فوق
عالم طبایع چندین مرتبه اوست و امری را که در مقام قرب الهی تلقی کرده اند آنها را در عالم
و عالم اجسام جاری می کنند اما اینکه گفته پس باید حرکت و سکون و مسبو و صعود و عروج
معانی متعارفه بجهت ایشان قائل نشوند پس عرض میکنم که در این موضع گفته که ب حرکت و
سکون و مسبو و صعود و عروج قائل نیستند و خواسته گوید که لازمه قول ایشان چنین است
از این جهت بهیچ باین عبارت گفته که باید قائل نشوند ب حرکت و سکون ایشان تا آخر جواب
از این ملائکه گذشت که خود ایشان هم از فوق عالم طبایع روحی دارند و بواسطه
روح خود اغراض خود را بر دست و زبان جهانی خود جاری می کنند و هیچ ملائکه در میان
نیست که چون روح ایشان از فوق عالم طبایع است نباید بتواند حرکت و سکونی در عالم جسم
با دست و زبان خود جاری کنند اما اینکه گفته و جمع این مطالب خلاف ظاهر کتاب
و سنت و مذاق مشرعه است پس عرض میکنم که جمع این مطالبی که جانب شما کان فرموده
بر خلاف کتاب و سنت و مذاق مشرعه حقیقه است اگر چه در مذاق معاندین غدا باشد
دین بسیار شیرین آمده و سبب عالم الذین ظلموا ای مقبلین است اما اینکه گفته چنانکه
در کابریه اعلم انما جعلت الامامه لاجل جمع السبلین الامن شدت منهم المصلطین الذین

ادخلوا انفسهم من السبلین الخرب صولم و انصب عظامهم علی وجود الملائکه و انما اجسام
لخصه و دافعه اولی وجهه معنی و ثلث و دافع و اکثران من علی التکلیف بالاشکال الخاصه
و انصب حلقه و بر علیهم بقدره و ما شاء من الاشکال و الصور علی حسب الحكم و المصالح و کما
حرکات صعود و هبوط و کما نواهیهم الانبیاء و الابرار و النور و الشیخ و هم و انهم بالصلوات
المؤمنین المفلحین و النور و الطایع و باوایل الایات المظافره و الاختیار الموقوفه لعلیهم علی
شبهها و اعبه و استبعادات و هت تدبیر علی سبیل الهی و انباء لاهل النبی و العقی بر عین
که آنچه در عزم مجسم علیه الرحمه فرموده است حق است و شایخ مظلوم ما هم خبر از این میدهند
و لکن عرض صاحب فاروق که پیش ازین من اینو میشناسم این است که چون مرحوم محلی
محل فتا است غرضی از او ابراز کند تا خود او محل فتا شود و با دعای خود
که شایخ مظلوم ما بر خلاف رفته اند بلکه بتواند باین حلیه بخفا فلی را فریب دهد و
گزاره کند پس عرض میکنم که شایخ مظلوم ما هیچ مخلوقی را مجرد نمیداند یعنی اول موجود است
متلی الله علیه و آله مجرد نمیداند چه جای آنکه ملائکه را محسوس دانند و حال آنکه ایشان را
بچندین درجه بعد از اول موجودات متلی علیه و آله میداند و هر مخلوقی را مرکب
میدانند و چیزی که شاید ترکیب در آن را محسوس نیست ذات مقدس الهی است
و حله و حله و لکن این ترکیبی که مخصوص مخلوقی است در بعضی چیزها و تشو و بسیاری
پیشتر است و در بعضی کمتر است مثل آنکه مجبوری که از دو جزو ترکیب شده تشو و بسیاری
پیش از دو جزو نیست و مجبوری که از سه جزو ترکیب شده تشو و بسیاری آن هم چندین درجه پیشتر
اول پیشتر است و مثل آنکه ترکیب در جسم که سه او اصل نام جهان است کمتر است از ترکیب نام
اجسام و این مختصر جای تفصیل این مطالب است و الحافل بکفیه الاشیان الجاهلین علیها

پس از اینجه ترکیب در بنیادی مخلوقات کثرت و در غنیات مخلوقات پشترت و باینجه
 بنا باشد که عوالم عالی را عوالم مجردات نامند بجهت قلت ترکیب در آنها و عوالم دانی را
 عوالم مادی و عوالم ترکیبیه نامند بجهت کثرت ترکیب در آنها حتی آنکه در عوالم عالی فرموده
 صور عادیه عن المواد خالیه عن القوّه و الا سلعاد و هر کس قدری تتبع در
 احادیث داشته باشد میداند که این قبیل احاطات در احادیث بسیار است پس
 باین ملاحظه بعضی از ملاکات مقررین که در مقام قرب الهی هستند آنها را باین احاطه
 مذکوره بگویند که مجردات هستند و مقصود این نیست که هیچ ترکیبی در آنها
 مثل آنکه عالم حیروت و عالم ملکوت را هم بگویند از مجردات هستند و مقصود این
 که هیچ ترکیبی در آنها نیست و از این است که شیخ مرحوم مظلوم در وجهی از وجوه
 تقدم ملاک بر اولی العلم فرموده اند استقرار توجیهات در مجردات پشترت و
 صاحب فاروق که همش تفریق است این عبارت را غنیمت شمرده و دست آورده
 خود قرار داده که او ملاک را از مجردات میداند و اتفاقا نکرده بتصریحات آن بزرگوار
 که ملاک را در ابط در میان امر عالی و دانی میداند و در هر مرتبه و مقامی و تفریق باینست
 آنکه کرده و این را در ابط در میان عقل و نفس و همچنین در ابط در میان نفس و جسم
 فرموده و هیچوجه تا و بی تصرّف فرموده که مراد از ملاک خود عقل است یا خود نفس است
 و سید مرحوم مظلوم تصریح فرموده که ملاک دعوات ماصدّه چند هستند که رو بطنه و با
 و ادراک و اراده یا موریّت خود میشوند و آنچه را که صاحب فاروق در صدد و
 اثبات آن است بجز در خیال واهی خود معامی ندارد و ساحت قدس شیخ مظلوم
 ما از آرایش آنها پاک است خداوند مرقی مجاهدین کرامت کند که باینست ظلم را روا

صاحب فاروق محمّد مشهور

ادعای اسم

صاحب فاروق که مسئله بشتم از جمله عتاید است که جنت اول موجودات
 در شرح صغره و اصول الکرم کوبه در منی حدیث و روح القدس فجنان لصال قوره ذات من خدا
 الباکوره فالن الکرم الذی بکافوا انکم مواعلی روح القدس هو العقل فی وجوده اول
 فی عجمان الصافوره الذی هو العرش فهو اول من وجد فی الجنة و اول غصن من شجره
 الخلد و الجنة اول الوجود فاذا فاض روح القدس من الکرم الذی کملوه علی جمیع الموجودات
 بوجودها و الیه الاشارة بقول علی علیه السلام انا فرغ من فروع التوبیه و عبادت
 آنست که جنت و خور و قصور از نور انور حضرت حسین خلق شده پس بگویند اول موجودات
 بود **اختیار** عرض میشود که سبقت رحمت الهی بر غضب او تحمل الهی و عقل و فعل است
 نعمت و رحمت الهی است و معلوم است که رحمت الهی وسعت کلشی و معلوم است که تا ساقی بر
 میی نیاید نتواند که فرایرد کلشی را پس رحمت الهی و در جنت است اول موجودات
 و روح القدس اول غرضی است از شجره خلد که آن شجره در جنت روئیده و اول نور
 که در آن منع رسیده و وجود خود روح القدس است که خود او را چشیده از کرم اولیا
 علیهم السلام و مخاطب تاملش طاهر روایات و احادیث بر آنها دلالت دارد بلکه
 عباراتی را که شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه فرمودند الفاظ خود روایات است و اما
 اینکه بحث که عقاید مشرقه است که جنت و خور و قصور از نور انور حضرت حسین خلق
 شده پس عرض میکنم که باید جنت کبریا عظمای نور کار از بی مبالات این شخص که مطلبی را که
 اینهمه اصرار داشت که الله علیهم السلام علت مادی و علت صورتیه چیزی نیاید باشد
 در این موضع فراموش کرد و آنهمه انکار و تکرار در انکار خود را از بیانی که مشهور است که در
 حافظه ندارد و میگوید که اعتقاد مشرقه است که جنت و خور و قصور از نور انور حضرت

طهر شد

خلق شده پس عرض میکنم که شکی از برای تشریح حقیقی نیست که بهشت و عوار العین قصور و ما
 معین از نور حضرت سیدالشهدا علیه آلاف التحية والثناء خلق شده و علت او تیره و علت
 صورتی بهشت و نایفا از نور مقدس آن جناب است و این مطلب منافاتی ندارد با حدیث
 حضرت عسکری صلوات الله علیه که فرمودند ان روح القدس فی جنات الصافون
 ذاتی من جلالنا الباکون پس بهشت اول و دیر رحمت الهی است و روح القدس از جنات
 از شجره حلد و آل ما خلق الله العقل در احادیث محل انکار نیست اما اینکه گفته پس چگونه
 اول موجودات تواند بود پس عرض میکنم که چون بنای این شخص او کسین بهمانه است این
 بهمانه را بدست آورده که چگونه میشود بهشت اول موجودات باشد پس عرض میکنم که یا
 غافل بوده یا تغافل و تجاهل کرده از برای بهمانه جوئی و الا معلوم است که اول
 و آخر در هر مکانی یا در هر زمانی بحسب خود آن مکان و زمان است مگر اول خلق حقیقی که
 پنج اصناف در آن نباشد پس اول موجودات در عالم مقدمات عقل است اول موجودات
 در عالم عقل عرش است که سقف آن عالم و محل است و اول استیلای حق است اول موجودات
 در عالم اجسام جسم است و اول مقدمات جسمانیه عرش است که آن عرشه علی الما الدخی
 هو الالهی و العرش منسوی الرحمن و الماء حامله و این و این ایل ضایقه منافاتی ندارد
 با آنکه فضل الهی و شیت او اول موجودی باشد که خود را در آن خود خلق کرده چنانکه وار شد
 که فرمودند خلق الله کسبیه یقیناً ثم خلق الانشیاء بالکسبیه باری عرض این شخص است
 که چون حضرت سیدالشهدا علیه السلام سابق بر بهشت است چگونه بهشت اول موجودات
 تواند بود و جواب او همان بود که اشاره شد و انما خلق یحیی الاشارة و ما یحیی الا یحیی
 انما عبارة صاحب فاروق گفته مسائل منم از بعض کلمات شیخ چنین متفاد میشود که بهشت

همان و لا یتامل بیت است چنانکه در شرح فقره فاروق منم است که گفته و لا یحیی الا یحیی
 و اعلم انهم من النار و من غضب علیهم و من الصلوات و دخل الجنة و لا یحیی الا یحیی و لا یحیی الا یحیی
 صلواتنا علیهم گفته فانه یحیی و لا یحیی و طاعتهم انهم یحیی من غیر انهم یحیی من غیر انهم یحیی
 حدیث من العصبه العصبه فی طهر صابها لا یحتاج الی البلاء و شرح فقره و تلویح
 لکم مسلم گفته و هو المورود و لیس له حوض النبی صلی الله علیه و آله و سلم و لا یحیی الا یحیی
 من شرب منه شرباً لم یظأ بقدها ابداً و فقره انشاء الرحمن در بیان نفس گفته و هو النفس
 الملوکوتیه الا که در ذات الله العلیا و شجره طوبی و مسدودة النعمی و جنة المآد
 و اینها با مقدمات تشریح موافق نیست و ضرورت دین بر خلاف است احساب
 یکی دیگر از تقریحات پیران المومنین و اوصیای کبار است و رسول الله من لهما فقیه
 بهشت که می چینی پس عرض میکنم که این مطلبی را که شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه اشاره بآن
 فرموده اند از زمان حضور مصومین علیهم السلام در زیارت حضرت امیر المومنین علیه و آله
 صلوات المصلین است که رومی بنام شیعیان بدرگاه بی نیازان سید انوار جان و
 زبانشان باین خطاب مترجم است که السلام علی الثم النبوی السلام علی ابی الحسن علی
 السلام علی شجره و مکه النعمی الی آخر و علمای ابرار و حکمای اختیار اصداد
 تا این ایام محنت انجام خوانده اند و بخوانند و از احادیث از علما و اخباری در این نیست نبود
 مگر آنکه بخوانی بعضی از متفلقین درین آخر الزمان مانند صاحب فاروق که تلمیذ و حال
 آنکه خود او اقرار داشت که بهشت از نور حضرت سیدالشهدا علیه السلام است پس می دانم که چرا
 و بهشت ازین کرده که بهشت و ولایت ایشان است و چنین مایلین طلب خود امیر المومنین علیه و آله
 صلوات المصلین فرموده در جواب سائل که عرض کرد با مولا علی ما النفس الا هو و الله الملوکوتیه

فقال قوه لا هو بوجهه بسطره حبه بالذات اصلها العقل منه بذات وعنه ^{بالكامل}
 والبه ذلك فاشاد عودها اليه اذا اكلت وشابهت ومنها بذات الوجود والبه الوجود
 فهي ذات الله العليا وشجرة طوبى وسدره المنتهى وجهه الماوى من عرفها لم يبق من
 خل وعوى الا اخره معلوم است در هر عالم که معرفت کسی که هر کس ایشان را شناخت
 نبات یافت و شقی نشد و هر کس جالب ایشان شد کراه و شقی شد آن معرفت انما ظاهر
 علیهم السلام است نه معرفت بهشتی که امثال صاحب فاروق کان میکنند هر کس که در
 بهشتی متقی نیست هر کس که بسیاری از اشیاء میداند که بهشتی است و شقی هم
 و نه هر کس ندانست که بهشت چگونه است کراه و شقی است هر کس که اغلب مؤمنین ندانند
 که بهشت چگونه است و کراه نیستند و غوايت و شقاوتی ندارند بخلاف آنکه ظاهر علیهم
 السلام که هر کس ایشان را با امانت و صفات امانت و فضایل ایشان شناخت نبات یافت و
 سعادت دنیا و آخرت رسید و شقاوتی در اوست و هر کس ایشان را شناخت و ایشان را امانت
 ندانست کراه است و هر کس انکار فضایل ایشان که صفات امانت ایشان است که شقی و با غوايت
 واحد از علماء مشرقین حقیقی بخاری از این مطلب ندارد چنانچه اهدی از مشرقین حقیقی از روز
 که این حدیث شریف از امیر المؤمنین علیه السلام صادر شده تا کنون بخاری از این حدیث
 و مضامین آن ظاهر نشده مگر در آخر الزمان که از این قبل احادیث و مضامین در مذاق بعضی
 متخلین نخت و قه مضاف مرخصی من قلوبهم قراهم الله مرصا و اگر در بعضی از احادیث
 که بهشت از نور است و بعضی دانی است که خود ایشان بشد از باب آن است که ظاهر
 در ظهور اظهر از نفس ظهور است و غیر در نور ظاهر تر از خود نور است اما اینکه گفته و اینجا
 با معتقدات مشرقیه موافق نیست و ضرورت دین برخلاف آن است پس عرض کنم

که گویا معتقد

پس عرض میکنم که گویا معتقدات امثال صاحب فاروق که از جمله متخلین در دین هستند مشرقین
 حقیقی انکار فضایل و صفات امیر المؤمنین و اولاد اوست و این صولات علیهم السلام که با
 ضرورت دین ایشان چنین انکار فضایل است و پس و لکن مشرقین حقیقی که ارشاد رسالت
 امیر المؤمنین علیه السلام را شجره طوبی و سدره المنتهی میدانند و باین عبارات زیارت
 آن جانب را کرده اند و میگویند و معتقدند با آنچه من عرفها لم یبق من جهلها ضل و غوی ^{خاکه}
 عرض شد صاحب فاروق علیه السلام هم از بعضی کلمات شیخ ظاهر میگوید که بهشت و جنت
 مخلوقه از اعمال عباد چنانچه در شرح مشرقیه و بهشتی که گفته ای بسیار بدلا لا لک
 الى الحق الطلوع باصا لکم و مطلوبه صفة اتباعهم و سلوا طریقهم التي تم بها الجنة و الثواب ^{بفضل}
 انزل الله سبحانه و صوره انما فعل المكلف الموافق له كما ان الضاب و التار ما دت انما المراد
 الخالف بالفتح و صوره انما فعل الخالف بالكسر و شرح مشرقیه و فعلکم الخير ^{بفضل}
 كما ان ابواب الجنان ثمانية و كانت النيران سبعاً لان الحوائس الخمس و النفس و الجسم اذا حل
 كل منهما في الجن كان باباً من الجن و اية النظر هاهنا في العالم الكبير و اذا استعمل في الشر
 كان باباً من النيران و اية النظر هاهنا كذلك و اما العقل فلا يصلح للشر فهو باب الجن
 ابداً و كذا جوده انتهى لازم این صفات آن است که قبل از خلق متکلفین و صدور اعمال از ایشان
 بهشت و جنتی نباشد پس آن بهشتی که اول موجود است بود کجاست و بهشتی که حضرت قائم
 در آن بود چه بود باری این مطلب با مذاق مشرق در تنیت بی از بعضی عبارات استناد میشود
 که سبب بعضی از اعمال غرض از ثوابی تصور در بهشت میشود و این غیر آن است که اصل
 بهشت ماده و صورتش از امر خدا و فعل متکلف باشد ^{بجای} اجتناب ^{بجای} و صریح
 که چون غرض کسی قصد در تفریق بین المؤمنین شد عبارت کسی را که با او عباد و اعدا و اعدا و اعدا

میشوند

نقل میکند تا مقصود آن شخص معلوم شود و چون مقصود معلوم شد تواند اظهار عباد کند و آن
حال عرض میکنم که صریح کلام بانظام شیخ بر کوار اعلی الله مقامه بود که اول بنای عمارتی کرد
خدا ای سبحانه شد بهشت بود که ابتدای عمارت بود از برای حصول چنانکه عقل اول عبادت
کننده کان بود و اول خلق الله من لباد بود و اول بنای آن از نور حضرت پیدایش شد و الله اعلم
بود و آن نور فعل آن جناب بود که بامر الهی از او صادر شده بود و ماده آن بهشت امر الهی بود
و صورت آن آفتاب آن جناب بود چنانکه چشم بعد از آن خلق شد از غضب الهی که تعلق بکمال
اول گرفته بود و در وقتیکه باو کشت ادب فاد بر پس باو کشت اهل مخالفت کرد و اقبال نکرد پس باو
چشم از عکس امر الهی بود و صورت آن از مخالفت جعل اول الله و این مطلب که صریح فرما
شیخ بر کوار است اعلی الله مقامه منافاتی ندارد با اینکه چون تکلفین خلق شدند پس
هر یک بامر الهی اقبال کردند عمارت مخصوصی در بهشت از برای او بنا شد که ماده آن امر
الهی مخصوص آن شخص بود و صورت آن از اقبال خود آن شخص بنا شد که در احادیث بسیار
شده و صاحب فاروق هم نوشته انکاری از آن کند چنانکه وجود چشم و خلق آن
پیش از خلقت تکلفین منافاتی ندارد با اینکه چون تکلفین خلق شدند پس هر یک
که خلاف امر الهی را کردند در کات جنتم مخصوص او شده که ماده آن در کات
امر الهی بود که غضب خدا بود و صورت آن در کات از مخالفت عداوت کننده و انحراف
شیخ بر کوار اعلی الله مقامه فرموده انه نص کتاب و سنت است که فرموده انما امره اذا اراد
شيئا ان يقول له كن فيكون پس امر او را ده از جانب مذمت و فاعل كن و فاعل فيكون
شیئی است که مخلوق شده و چنین و ما نحن من الاما كنتم نعلمون و ليس للانسان الا ما
وان معه سوف يري ثم يجره الى الجحيم و لا يفر من كرم جزاء على خذ و اؤخذ

میرسد اگر چه بهشت و چشم پیش از تکلفین خلق شده باشد و شیخ مطلقاً مرحوم در همین
عبارات مقلوب هم اشاره باین مطلب فرموده اند و این است که در ابواب جهان فرموده اند
انما لتظهرها في العالم الكبير و در ابواب نیران فرموده اند انما لتظهرها في العالم الكبير
بهشت غیر از اصل بهشت است چنانکه آیت ابواب نیران غیر از اصل چشم است و در
کبر و لا يقولون مثل جبر و انما جبر الله و انما جبر الله و انما جبر الله و انما جبر الله
مسئله یازدهم از جمله مطالبی که شیخ گفته است که امیر المؤمنین در وقت حمل بصورت در
مضروب شد و تیر انداخت و طعنه را کشت زیرا که چون از طعنه سؤال کرد که کی ترا تیر زد
گفت علی و حال اینست که در ظاهر مروان تیر زد او را و چون طعنه در حال خفا
و کشف باطن بود حضرت رشناخت و دیگران را چون چشم بصیرت بود مروان را
می بیند فالقی شیخ قوله واجادكم في الاجاد و المراد من اجادهم اجادهم
فانما لهم فاتهم بلبون مائنا و لا يملعون مائنا و انهم اولی تجدد بد منه
لكنهم بلبون احسنها البعد عن النقص الا اذا حصل صارت فظهر من عبقضا
على حب قابلية الزاوي و لهذا ظهر لطلحة في و فغنه الجمل بصوته مروان چشم ماه
بالبل قال رمانی علی مروان هو الذی و ما و ما كان طلع في حالة اللون و كشف الخطا
و تراى الحفقه و لم يبرهان و من لم يكشف له الخطا يبرهان و لا يرى علما انهم كذا
و تشرع این است که ارباب باطل اند زیرا که اول قول طعنه محبت نیت و آتیا فعل است که
مراد طعنه از باب تیب است یعنی آن حضرت سب قتل او شدند و مروان یا شیخ
کلام گفته که حضرت را تهم بمبارت قتل خود کند شاید بیب او باز فتنه بر او نهاده
فتنه که نسبت قتل عثمان به خواست پس باین حرف محمل الوجوه بی باکو میتوان گفت

منو که آن حضرت فی الحقیقه مجید مروان متکبر شد و بگویند راضی میشود باین منی و بگویند او را
فضیلت بنامه **اجتناب** عرض میکنم که چون بنای کسی بر عداوت یا شخصی باشد معلوم است
که جبارت او را بطوری نقل خواهد کرد که موجب وحشت باشد تا بتواند یک غافل را گمراه کند
پس عرض میکنم که شیخ مرحوم مظلوم در این مقام احادیثی چند ذکر فرموده اند و اشاره
بعضی از معانی آنها فرموده اند و چیزی بجز او قای خود نفرموده اند پس صاحب
فاروق و هاشم در اگر طعن و بخاری در کاتب آن طعن و انکار راجع بصاحبان احادیث
و در علی شیخ خبر کوفه را در دو لکن چون الطاهر طعن و انکار را در میان شیعه نمیتوان نسبت
بائمه علیهم السلام کرد که بعد از خروج از مدینه ایشان پس از اینجهت همان طعن و انکار را بسو
مطاردین از شیعیان محض و دشتان تمام طعن و انکار را بکار برده باشند و هم بعضی
از عافین گفته اند که در این استند انکار کنند پس باید عبارت خود را آن بزرگوار را که
احادیثی است عین نعم تا خطای اهل بدعت را بداند که شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه
از ذکر احادیث چیزی دیگر نفرموده پس فرموده اند و من ذلك ما رواه ابن أبي جهم
في الحلی و رواه صاحب کتاب فی التمهید و صاحب الحلی فی کتابه عن جابر بن عبد الله انه قال
قال محمد بن انجر مع بهر المؤمنین علیه السلام و القوم جميعا مع المراء سبعين الفا فاما
منهم من همزة الا وهو يقول مني على ولا يجرها الا يقول جرجي على ولا يجرها الا
وهو يقول قلني على ولا كنت في الجنة الا وسمعت صوت علي ولا في الميرة الا و
صوت علي ولا في القليب الا وسمعت صوت علي وسمعت صوت علي وسمعت صوت علي وسمعت صوت علي
بانه قلتم لمن رواه بهذا القوله فقال علي بن ابي طالب قلتم انما هو علي بن ابي طالب
بل هو بالليل واما بعد الا فانه قال يا ابا عبد الله انظر اليه كيف يصعد العواد و يقول في

اعتراف بانی من قبل الشرف مرة ومن قبل المغرب مرة وجعل الخراب الشرف من بين يدي
واخذ ولا يجرها من الاضحة ولا يلحق احد الا فله اوضر با و اكنه لوجه او فان من
عدو الله فهو من لا يملك منه احد فنجيت مما قال ولا عجب من امر الامير المؤمنين عليه
و غراب فضائله و با هر حجره و در فی الحلی انما عن القلاد بن اسود الكندي قال
عليه السلام يوم الاخراب وفدكث واقفا على شرف الخندق و قد قل عمرو و انقطع القبل
الاخراب و انقروا سبع عشرة فرقة و اني لا اري كلمة اعطا بها عليا عليه السلام بمجدهم
و هو في موضع علم يفتي احد منهم لانه عليه السلام من كرم اخلاقه انه لا يبيع منه ما بين
عبرت كبره عقلاي و روزگار از شدت غدا این شخص مهر را در انکار الی حق که احادیثی چند
که سایر علما شیعه روایت کرده اند در حالات امیر المؤمنین علیه السلام و شیخ خبر کوفه را
جاری شده و روایات ایشان را ذکر کرده حال این شخص اعراض از تمام مضامین این احادیث
کرده و چسبیده باین که شیخ مظلوم گفته که امیر المؤمنین علیه السلام بصورت مروان پرور
و طمعه را کشته و بخوابد بیکان و اهی خود که وحشتی چند از در میان بعضی که بگوید میثقه را
میشود که بگوید امیر المؤمنین بصورت مروان شود و حال آنکه این شیخ مظلوم نفرموده و با
بن عبد الله انصاره میگوید که بودم با امیر المؤمنین علیه السلام در بصره و مردم دور عایشه
گرفته بودند و عایشه را نفرمودند پس ندیدم طایفه را که کشته بودند و سخت خورده بودند
مگر آنکه میکشند علی را داشت داده و ندیدم زخم خورده و مجروحی را مگر آنکه میکشند علی
را زخم زده و ندیدم کسی را که در حال جان کردن بود مگر آنکه میکشند علی را کشته و بنوم
در مینه لشکر که صدای علی را می شنیدم و بنوم در مینه لشکر که صدای علی را می شنیدم
و بنوم در میان و بانه لشکر که صدای علی را می شنیدم و بنوم در مینه لشکر که صدای علی را می شنیدم

او شسته بود پس با کرم یک این نیز از بر زده کشت علی بن ابی طالب پس با کرم ای ضرب بقین وانی نگار
 علی که نیز غیره در دست او نیست که شش بر سر کشت ای جابر یا بنی جنی علی و که بگونه بالا میرود
 در هوا و چگونه پان میاید برین و یکتر به از طرف مشرق حله میخند و یکتر به از سمت مغرب و
 و مغرب عالم در تدا و مانند یک چیز است که در تدا و حاضر است و آبیانی پنی که میگذرد بواره
 که آنکه بیزه میزند و میزند بجای مکر که او را می کشد و یا میزند و او را برین میاندازد یا میگوید
 ای دشمن خدا و او میبرد و آبیانی جنی که میچسبند از دست او غیو ابد بگریزد و جان ببرد
 و حکایت مقدار از حکایت جابر غریب تر است که میگوید در جنگ از باب حدیثی استاده
 بودم در وقتی که عسکر و کشته شد و یکشته شدن او شک که گهراش متفرق شدند و بخت
 شد و من میسیدیم در عقب هر دسته علی علیه السلام که جنگ میکرد و مانند درو که
 آنها را در و میکرد و حال آنکه در موضع خود ایستاده بود و از عقب مسیح که یکتر غیرت
 از اخلاق کریمه که با او بود پس عرض میکنم که آیا در کدام دین و مذنب رسم است که
 چیزی که در احادیث و چنان راست و علمای ابرار روایت کرده اند و قبول داشته اند
 و الحال هم کسانی که غیر از صاحب فاروق و امثال و همسند قبول دارند چون
 شیخ مرحوم مظلوم اعلی الله مقامه آنها را در کتاب خود مانند سایر علماء ذکر
 کرده آنرا عیب قرار دهنده و ما به الامیاز او با سایر علماء استوار دهند و
 تفریق بین المؤمنین بدون اینکه فرقی باشد تحویل غافلین گشته و از مذاق مشرعه
 خارج دانسته و ذکر عادیست و چنانچه اگر سایر مشرعیان هم سابق بر این ذکر کرده اند و کویا
 صاحب فاروق نیست که مشرعه یعنی معاذ بن ابی حق و عیین و الا مشرعیان جعفی سابق مشرعی
 بزرگوار اعلی الله مقامه که خزان آنها آن احادیث را ذکر کرده اند صاحب فاروق گفته اند

از خود مطلق

از خود مطلق شیخ است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام را در طاعت مقدم بر آباء و ثانیه خود
 میدانند و طاعت حضرت فاطمه علیها السلام را متاخر از همه چنانچه در شرح فقره و اوصاف
 نبی الله میگوید فاول ما خلق الله محمد صلی الله علیه و آله ثم علی ثم الحسن ثم الحسین ثم القاسم
 ثم الاممه الثمانیه ثم فاطمه علیهم السلام فكان محمد صلی الله علیه و آله یثاب علی اهل بینه فقبول بعد
 الله بجماعه اهل بیت علیهم السلام فاول خلق الله البیتین بعشرین و مندرین ظاهر و اهل بیت و هذه الثمانیه
 اول الرجوع الاله کان الایام المتاخره فی البیت متعده فی الیوم الی اخره و مسند داده
 این کلمات است که از بعض اخبار مستفاد میشود و ترتیب ایشان باین نحو فضیلت و مناسب
 آن است که افضل در طاعت مقدم باشد بر فضول و اما مبدء رجوع سجد این دنیا است
 پس بنی است بر محل حدیث ادب و فادبو و اقبل فقبل بر این معنی که ادب بر محل
 عبارت است از تزلزل و در مراتب طوایف و جود از روح و نفس و طبیعت و ماده و مثال
 و جسم و عرض تا فنی شد بمقام جماد که عناصر این دنیا باشد و اقبال عبارت است
 از ترقی او در اطوار و جود که هر یک از مراتب سابقه بر ترتیب در او ظاهر شود و
 مبدء این ترقی در دنیا است و مخفی نماند که لازم میاید که حضرت آدم در طاعت متاخر
 از جمیع انبیا باشد و باید حضرت فاطمه قبل از ائمه و پیغمبر موجود شود در دنیا و پیغمبر
 بعد از امیر المؤمنین و او بعد از امام حسن و او بعد از امام حسین و او بعد از
 قائم علیهم السلام بلکه لازم آید که آدم بعد از تمام بنی اسرائیل خلق شده باشد که
 مقدم بر همه ظاهر شد در قوس رجوع پس آنچه از ذریه آدم در عالم ذر پیرون
 آید چه بود باری این کلمات باید از مشرعه درست نیست و فضیلت ملازمه این
 طاعت ندارد و مقدم در لازم نیست که متاخر در خود باشد مگر اینکه مستدل گفته

بشعر شریف

بشر مشهور چونکه کلمه باز کرد و از نورود پس شد آن بزرگ پیش است که
اجتناب عرض میکنم که یکی از تفرقات بین التوسین و از صادق است و یکی
 حارث الله و هر سوله من الما فقیه ابن مطبی است که تفسیریه آنرا انکار می کند
 چنانکه عادت اهل بطل همیشه بر این بوده که تفسیریه خود را کذب بگویند چنانکه خود را
 عالم جلایه خبر داده از حالت ایشان و فرموده بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و کذبوا
 کذب الذین من قبلهم اما اصل مطلب شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه در این مطلب آنست که
 پیش از این اشاره شد این است که درجات مخلوقات از قرب اقرب گرفته تا بعد از
 بسیار است مانند آنکه درجات نورانی هر فیضی بسیار است و این مطلب داخل
 به بیات عقلای روزگار است چه جای آنکه در آیات و احادیث بسیار است چنانکه
 فرموده و لكل درجات مما عملوا و فرموده هم درجات عند الله و فرموده دفع الله
 ذوالعرش و کما یکلم منوره من ربی مکرره اند عرض خود را چرند و ما را بر حمت بسیار
 و حال آنکه این مطلب محل اتفاق همه عقلاء بوده چه جای علما و چه جای حکما و معلم
 که نوری که نزدیکتر به نور است در وجود خود مقدم است بر نوری که در درجه پست تر و
 تا بعد از آن معلوم است که اگر باشد که آنچه در قرب اقرب و فاصله نزول کند از
 مقام خود تا بعد از آن بطور ترتیب فرود آید چه که طفره در وجود محال است و باره
 این مطلب است که او آن من شیخی الاعتقاد خراشند و ما ننزلها الا بقدر معلوم و
 این مطلب است که فرمودند اول خلق الله العقل ثم قال له اوباد بر ثم قال له ابل قال
 پس عقلی که اول چیزی بود که در عالم خود خلق شد و در وجود مقدم بود بر جمیع اشیاء
 پس بعد از آن اشیاء هر یک در مقام خود موجود شد پس عقل که نزول کن از مقام خود فرود

خود و فرود و در سایر عالمها پس چون نزول کرد عالم روح مؤخر شد در ظهور در آن عالم چون
 مقدم بود در وجود در عالم خود پس نزول کرد در عالم نفس و مؤخر شد در ظهورش هر که
 مقدم بود در وجودش پس نزول کرد در عالم طبع و عالم ماده و عالم مثال و در ظهورش
 در هر یک مؤخر شد چون در وجود خود مقدم بود پس نزول کرد در عالم جسم و در ظهورش
 مؤخر شد از جسم هر که مقدم بود در وجود خود و این است اصل مطلب شیخ بزرگوار اعلی الله
 مقامه که فرموده هر چه در وجود مقدم باشد در ظهورش در مرتبه زیر مؤخر خواهد بود
 از آن مرتبه و این مطلب منافاتی ندارد با اینکه چیزی که مقدم نباشد در وجود خود در
 این دنیا مقدم شود بر چیزی دیگر یا مؤخر شود مثل آنکه جمادات جمعا مقام آنها این دنیا است
 و هیچیک مقدم نیستند در وجود و نیادی خود از دیگر پس میشود که جمادات با اعتدالی پیش
 از جماداتی اعتدالی در این دنیا بوجود آید و میشود که جمادات محتل بعد از جمادات غیر محتل
 بوجود آید پس نمیتوان گفت که هر جمادی که پیش بوجود آمده مقدم بوده از جماداتی که بعد
 بوجود آمد و نمیتوان گفت که هر جمادی که بعد بوجود آمده اشرف و لطیف و اعدل است
 از جماداتی که پیشتر بوجود آمده چه که جای جمادات کلا همین دنیا است پس میشود که جمادات
 بعد از جماداتی بوجود آید و لطیفتر و شریفتر باشد از جماداتی که پیشتر بوجود آمده و میشود
 که کیفیت تر باشد از جماداتی که پیشتر بوجود آمده و همچنین نمیتوان گفت که هر کیمایی که مهال
 بوجود آمده بهتر از کیمایی است که پارسال بوجود آمده و همچنین نمی توان گفت
 که هر حیوانی که امسال بوجود آمده بهتر است از حیوانی که پارسال بوجود
 آمده و همچنین نمیتوان گفت که هر انسانی که امسال متولد شده بهتر است از
 انسانی که پارسال متولد شده و همچنین است حال سایر موالید و لیکن صاحب

فاروق و امثال و بحالات و اینجند خویشین کما غای و احی را کرده اند و از اینجهت بزرگوار
خود را اظهار کرده و لوازمی چند بآن خیالات و اینجهت خود لازم آورده و گفته اند که
که از جلا آنها باید حضرت فاطمه قبل از پیغمبر صلی الله علیه و آله و آله موجود شود در دنیا و پیغمبر
صلی الله علیه و آله بعد از امیر المؤمنین و او بعد از امام حسن و او بعد از امام حسین و او بعد از
قائم علیه السلام و حال آنکه شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه فرموده اند که هرگز و هر چه
بعد در این دنیا موجود نشد در وجود مقدم نموده از آن چیز که در سال قبل موجود
و لکن صاحبان خیالات و این لوازمی چند برخالات خود لازم میآورند اما آنچه شیخ بزرگوار
اعلی الله مقامه در خصوص این طاهرین علمیه السلام فرموده اند این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله
مقدم بودند در وجود و بعد از حضرت امیر علیه السلام و بعد از امام حسن و بعد از امام حسین و
بعد از حضرت قائم علیه السلام و بعد از آن زمانه آن بزرگوار و بعد از حضرت قائم علیه السلام
از اینجهت است که از احادیث متواتره معلوم شده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آله
و افضل و اقرب است بمقام قرب الکی از حضرت امیر علیه السلام پس از اینجهت فرموده اند که
آن حضرت مقدم است در وجود از حضرت امیر و از احادیث متواتره معلوم شده که بعد از آن
پیغمبر صلی الله علیه و آله و آله و افضل و اقرب بمقام قرب الکی است مگر حضرت امیر
علیه السلام و پسین به از حضرت امیر امام حسن علیه السلام اشرف و افضل و اقرب بمقام قرب
است و بعد از امام حسین علیه السلام اشرف و افضل و اقرب بمقام قرب الکی حضرت قائم است و بعد از آن
پس چون از احادیث متواتره معلوم شده که این پنج نفر صلوات الله علیهم باین
ترتیب و جسته اند شیخ بزرگوار هم همان ترتیب را بیان فرموده اند و چون
در آن زمانه از احادیث معلوم نمیشد که کدام یک اقرب بمقام است شیخ بزرگوار هم

تصريح

تصريح فرموده که چون از احادیث نفی شده اند که کدام یک اقرب بمقام قرب الکی است
خود چیزی نمیگویم اما حضرت فاطمه علیها السلام مقتضای الرجال قوا متون علی النساء مقام بیان
بعد از مقام صحیح آمده است علیه السلام و این ترتیبی که از احادیث معلوم شد در خصوص علمیه السلام
داخلی تقدم و تأخر دینی ایشان ندارد و اگر چه مقام صحیح همان علمیه السلام مقدم بوده بر پیغمبر
و سایر خلق و از اینجهت در ظهورشان مؤخر شدند و در آخر الزمان و جسد و بعد از ظهور
تا روز قیامت امر ایشان در میان خلق است و علل اطلاق ایشان و حرام حرام ایشان است
و از اینست که کل خلق از این دنیا فانی خواهند شد و ایشان علیه السلام وجه ابدی باینجهت
و بقیة الله فی الارض خواهند بود و بعد از جمیع خلق از این دنیا صعود خواهند نمود
و بهتر از برای صاحب فاروق و امثال و این است که مقتضای آن التامل ذاجهوا
و تقوا و لم یجدوا لم یجروا و تف کتدری که نفی و مصداقیه نیز بل کذب و ایما
البحر و ابدی نموند صاحب شرفی گفته اند سیزدهم از جمله مطالب
شیخ است که خرق و تسبیح را در افلاک جای نمیداند چنانچه در شرح صوره و سلاله
النبیین گفته و من المعلوم ان هذه النطفة لبثت مادیه و لا مسد لال و کما تقع من السماء
والارض علیها مادیه غلط لا تنافی الحدیث الاخر ما معناه ان فی الجنة شجرة کبری الکی
یطر منها فطر علی اللبث و اللبث فاما کل منها ثوم و کافر الاخرج من صلبه ثوم
البحر و معلوم ان الجنة فوق فلات البروج و لو كانت مادیه لما جاز ان تخلف فلات البروج
و التحو السبع انیک فان الجوانب الحسنة لبثت من الاجسام بل هی من و لا هی الا فلا
یعنی قوسها الاخر و از کلام جنرستفاد میشود که افلاک را صاحب نفوس میورثید
و اینها از مذاق تشرفه دور است چنانچه در کلام فرموده اند بعد از نقل کلامی از شیخ

که دلالت دارد

که دلالت دارد بر میل و بجهت افلاک و اقوال هذا الترتیب الذي ابتداء في الجبال الاحتمال في
 منافع لیسبانی اکثر الاماات والاخبار الواردة في احوال الكواكب والافلاك انما یکو حکما وادعا
 من المتکلمین من غرض المسلمین قال بذلك لا بعض المتأخرین الذين یقلون الفلاسفة
 عقایدهم وواجزون المسلمین فیما لا یضربها صدمه قال السید المذنب فی کتاب الفروع والذکر
 وقد مات الله لا لا یصح هذا الواضح علی ان الفلك وما قبله من الشمس والقمر ونجوم غیر متحرك
 ولا یطبع علی ما یثبت به القوم وان الله تعالى هو المتحرك له والنصف باخلاقه فیه وقال فی موضع
 اخر خلاف بین المسلمین فی ارتفاع الجوف عن الفلك وما یقبل علیه من الكواكب فانها متحركة
 متدبرة مخرقة وذلك معلوم من دین رسول الله صریحه كما سبانی فی باب التیمم انهم ی
 وقبه المصان من بعض امان المفسرین باجماعهم اتفاقا علی ان المراتب المراتق وحصل فیها
 ودلت الاخبار الصحاح علیه وامانة لا یشک فیه وقد اخبر عنه الصادق علیه السلام فی حدیث
 وحدیث امتناع الخرف والایهام حدیث الثمام وقد ثبت جواز الخرف والخرب علی
 انتهى اجتنابی ویکرا تقریقات بین المؤمنین وارضادات اولیای بیت ورسوله
 من المناجین انخیالات واهیه است که اظهار کرده یا از روی جبل وادانی وفضیدن عبا
 یا از روی تقد و تجال وخرای واضحی شیخ مرحوم مظلوم سبت داده که خرق و
 در افلاک جایز نمیداند و حال آنکه آن بزرگوار در مواضع بسیاری تصریح فرموده اند که
 خرق وایستام در افلاک جایز است و جواب از شبهات بعضی از حکما که خرق وایستام جایز
 ندانسته اند باجبهه که افلاک سبدا حوادث و مولدات ارضیه است پس اگر خرق شود
 باید مولدات در حین خرق فانی شوند باین طوره داده اند که باین فرض مذکور همان تأثیری
 در جز خرق شده فلك است در بدن پیغمبر صلی الله علیه و آله موجود است پس بمان

بدن شریف آن جناب حوادث ارضیه برقرار خود خواهند ماند تا آنکه آن جزو ایستام
 بروج آن جناب از آن جزو آید ایضا این عبارت شیخ مظلوم مرحوم زانای مدح
 بجای خود آورده اند و معلوم آنست که فوق فلك البروج ولو كانت ما فیها
 جازان تحرف فلك البروج والتمول السبع پس عرض میکنم که همین کلام با نظام آن وحید
 اعلی الله معاه صریح است در آنچه خرق و فلك البروج و استساخای هست کانه و قسند
 چرا که فرموده اند لو كانت ما فیها تحرف یعنی اگر آن عارج معارج باویه بود خرق
 آسمانها و فلك البروج و جبر او لکن چون باویه بود خرق کرد پس اثبات خرق را فرموده اند و هرگاه
 میفهمد که این عبارت اثبات خرق را میبندد نفی آن و لکن این شخص با عبارت را فقیه
 و آن را نفی خرق دانسته یا تجمل کرده که تفریق در میان مؤمنین انداخته باشد
 اینکه آن بزرگوار اعلی الله مقامه فرموده اند لو كانت ما فیها یعنی لو كانت
 و این مطلب از حدیثی که فرموده اند ان فی الجنة شجرة فی الجنة المرن یا مظلوم مرحوم عرج
 از جنس حب است نه از جنس دنیای فانی چنانکه در احادیث بسیار است که الله علیه السلام
 بهغای ما در دنیا مثل دنیای اهل بهشت است در بهشت پس عارج معارج قرب التي بدن
 بهشتی بود و بدن دنیوی بود اگر چه در دنیا بود پس از این جهت خرق تمام استلها را
 نمود اما اینکه فرموده اند که معلوم است که بهشت فوق فلك البروج است اشاره است
 بحدیث شریفی که فرموده اند سفف الجنة عرش الرحمن پس بهشت همان عرش
 رحمن است و چیزی دیگر بالای بهشت نیست باینکه بای احادیث شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه
 همین عقل کردن و در مجمل خود بحث کردست و اگر این بدعت را در میان برادران بزرگوار
 آن بزرگوار اعلی الله مقامه بحثی وارد نخواهد بود و جواز خرق و ایستام در فلك البروج

چه بای نوبین چه جای غلامی برابر و چه جای حکای انبیاء اگر شوق فقر از هجرات مسلمین
و خود قریب و نیم شد و بعد از آن شد و جای فقر در فلک محروق بود تا وقتی فقر گشت باستان
آنکه فرموده آن الحوائج الحکیمه من الاجسام بل هی من ورده الافلاک یعنی
نفوسها پس عرض میکنیم که از بعد ضروریات دین اسلام است چه جای اهل یان که در استیاضا
صاحبان ارواح موجودند و هیچ ملائکه که در استیاضا باشد صاحبان حیوة حسیه باشند و صاحب
دارند و شب طین را می پسندند و از آسمان میرانند و این ضرورت دین اسلام از آیات
صریح قرآن حاصل شده که میفرماید اِنَّا لَنَسُوْنُ السَّمَاءَ فَوَجدْنَاهَا مُلْتَطَمَةً حَرّاً مُّسْفِطَةً
وَسَمَاءاً وَانَّا لَنَعْبُدُهَا مَعَادِلَ اللَّهِ لَنَعْمَ الْغَافِلُونَ پس بعد از آن بجدله شهابها و صدامها
لَنَزَلْنَاهُنَّ مِنْ السَّمَاءِ مَلَكاً رُّسُولا و میفرماید عَاثِمُ بْنُ اَبِي اَمِيْنٍ عَنْ السَّهْلِ بْنِ اَبِي
قَاذَاهٍ عَنِ ابْنِ اَبِي اَمِيْنٍ عَنْ اَبِي اَمِيْنٍ عَنْ اَبِي اَمِيْنٍ عَنْ اَبِي اَمِيْنٍ عَنْ اَبِي اَمِيْنٍ
عَنِ ابْنِ اَبِي اَمِيْنٍ عَنْ اَبِي اَمِيْنٍ عَنْ اَبِي اَمِيْنٍ عَنْ اَبِي اَمِيْنٍ عَنْ اَبِي اَمِيْنٍ
عَنِ ابْنِ اَبِي اَمِيْنٍ عَنْ اَبِي اَمِيْنٍ عَنْ اَبِي اَمِيْنٍ عَنْ اَبِي اَمِيْنٍ عَنْ اَبِي اَمِيْنٍ
وارد شده که معاد هزار ملکات موکلفه بر آفتاب که از از مشرق بمغرب و از مغرب بمش
میرند با امر الهی و آن ملائکه علاوه بر آنکه فزده اند و حیات دارند صاحبان علم و عقل و شعور
و اراده هم هستند چنانکه آفتاب هم تکلم کرد با حضرت امیر صلوات الله علیه و جواد
سلام آن جناب را داد و شهادت داد و بابت آن جناب و عرض کرد السلام علیک
یا اَوَّلَ السَّلامِ عَلَیْکَ یا اَخِرَ السَّلامِ عَلَیْکَ یا طاهرَ السَّلامِ عَلَیْکَ یا باطنَ السَّلامِ
عَلَیْکَ یا اَمینَ حَکِیمَ عَلَیْکَ و اینها دلائل میخند بر حیات و علم و عقل و شعور و اراده و چنانکه
مشتی نازل شد بر زمین و در میان عجم صاحب حبابی را یافت و تعلیم کرد باو علم نجوم را
تا آنکه آخر کار او را امتحان کرد و نپسندید و او را پس رفت بهند و صاحب حبابی را یافت و

و تعلیم کرد باو علم نجوم را و امتحان کرد او را و پسندید و در احادیث وارد شده که از اینجه علم نجوم را
میدانیم و طایفه درینند که از آن شخص یاد کرده اند دست پست که شتری باو تعلیم علم نجوم کرد و از
دلائل میخند بر حیات و علم و عقل و شعور و اراده شتری و دین احادیث را مجلسی از رحمه و سایر
روایت کرده اند و هیچیک بخاری نکرده اند و اقربان دهشته اند و چنانکه ستاره نزل
نازل شد بر بنی حضرت امیر صلوات الله علیه در وقت ترویج آنجناب بحضرت فاطمه علیها السلام
چنانکه نازل شد بر زمین در وقت تولد عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام و دلائل گرد می آید
بحضرت عیسی و سجده کرد باو و شهادت داد و بحقیقت او چنانکه فرما نازل شد بر زمین چنانکه
و ضرورت نبیان و طواف کرد در دور خانه که بیعت مرتبه و آمد بخدمت حضرت فاطمه علیها السلام
و شهادت داد و بحقیقت در سات آنحضرت و از گریان فرود شد و عشق شد و نصف آن از
استین است و نصف از استین چنانکه حضرت صلی الله علیه و آله بیرون آمد و اینها دلائل
بر حیات و علم و شعور و عقل و اراده او و منه این قبل از مطالب را مجلسی و سابق بر
مجلسه علیم الرحمه روایات روایت کرده اند و قبول داشته اند پس اگر مجلسی به نفی
علیهما الرحمه در موضعی فرموده اند که افلاک حیات ندارند مقصودشان حیات است چنانکه
این حیوانات روی زمین که هیچ خبری از رضا و غضب الهی ندارند و مقتضای حیات
خود را نمیکنند پس از اینجه فرموده اند که حرکت افلاک نه از روی طبع فکری و نه از روی
حیات مثل حیات حیوانات که از روی علم و عقل و شعور نیست بلکه افلاک مستخرجه و حرکت
آنها بتحرک الهی است و مقصودشان این نیست که ملائکه در آنها نمایند و هر یک
مؤثر بخاری نیست چه که آیات صریحیه قرآنی و احادیث متواتره و دلائل و ادله که
اجسام لطیفه فکریه دارند و علاوه بر اجسام خود ارواح دارند و علاوه بر ارواح و علم و عقل

و شور و اراده دارند و همه بخرد و معصومند و آن طوری که خدای تعالی نوشته جاری شد
و جاری میخشد **بِأَمْرِ الْخَلْقِ الطَّيِّبِ الذَّائِبِ السَّعْيِ بِنَيْتِ بَرٍّ كَيْسَبٍ وَصَادِقٍ وَصِدْقٍ**
اگر چه در مذاق صاحب فاروق و شمال و طعم علوی شیرین نخ نمایان شود از مرضی که انداخت
بارہ زبان در ایشان کرده **صاحب فاروق گفته** مسند چهارم از جمله مطالب
شیخ آنت که کل عباد عید حق اند مسند چنانچه در شرح مشرق و سلسله القبا ی کوی و القیود
المسویة الی الله می آید و الطاعه و الاطاعه و الاصلاح من المسلمین في ذلك و اما للمسوية الی الامنة
عليهم السلام ففی الطاعه و دون ان فی کثیر من الاجزاء مع احتمال الثاني كما يستفاد من
الباطن و دلیل العقل و یحتمل الاجراء علی التبعه لکن من الکونم الله امرنا بکتمان و التبعه
اما من جهة تشیع الخلفین او من جهة قوم الثالین الی ان قال و فی الخبر فم مضای
التبعه لایضا و قونا و نحن لا نقادیم لان مرجع العبد الی سبده و هو ظاهر و معنی
مع احتمال عبودیه الطاعه و انما یبطل الاستدلال ما کان مباحا و یا من الاحتمال
فخصا و ما حصل استدلال و بغیر این خبر است که لان مرجع العبد الی سبده و معنی نماد که این ظاهر
معارضه نمی تواند کرد با تصریح که ما چنین کلامی نخوانیم و بضای که مردم همه رقی باشند پس
خوایم فروخت که اشاره است بقی لوازم رقی و بضای اگر مردم همه رقی الله باشند حال
جمع آنها حال علیک میشود که در ظاهر ایشان مالک شدن که تمام در میراث و ویات و نخل و طاق
و سایر حکام فرعی احکام عیدیه پس حکام از راه بالمره از میان رده شده میشود و بضای
مالک بعد از فوت مالک منتقم همه و ده میشود و ارث امام مختص با امام نیست بلکه از ولج
داد و دیگر تیرده شده پس باید بشیریک شود و بضای اگر همه بطریق اشاعه مالک کل
خلق باشند پس رقی از برای هیچیک مستقل نباشد و اگر الاستقلال باشد مقول

که

که ملک واحد کین متعدد و شش با استقلال و بضای هر کس میمیرد باید مال و مال نام
باشد مثل عبدی که میمیرد که وارث او حتی در مال او نیست مگر اینکه مراد از رقی غیر
رقیت متعارفه باشد که موضوع احکام شرعی است در مقابل حریت و بمعنی غیر از وجوب
اطاعت و اولویت بقدرت چیز دیگر تصور نمی شود و آن ضروری است نزد شیعه واجب
استدلال بظاهر خبر مذکور و اشاره بباطن اخبار مذکور و کما فی رآن نیست و اگر بگو
بجمله استیم پس اطلاق شیخ از آنچه راه دارد **انجمن** یکی دیگر از تقریقات بن المؤمنین
و ارباب و اهل علم عارب الله و رسول من المؤمنین که همت این شخص در آن است این است
که می بینی که عبارات شریفه آن بزرگوار بطوریکه غرض فعل می آید ذکر کرده و آنچه متنا
غرضش بوده و جواب از اعتراضش بوده ذکر کرده بلکه بتواند یک غافل را که رجوع
بجواب آن بزرگوار میکند گمراه کند پس عرض میکنم که آن بزرگوار اعلی الله مقامه
مطلب را بطور احتمال بیان فرموده نه بطور حتم و حکم که باید مردم عید رقی امام
المسلمین باشد بلکه فرموده اند آنچه شکی در آن نیست این است که مردم عید طاعت امام علیه السلام
و از معنی رقی است اما که فرموده اند و تصریح نفرموده اند و عبارت آن بزرگوار اعلی الله مقامه
بعد از بیان آنی چند این است که فیما بین ما اصل است که ان جمیع الخلق عید طاعه امام و
سوی ذلک فان کان لک هذا مسکوا عن ذکر فعلک ان ثنائی بهم و ان لم
یکن لک فلا یجوز لک ان تقول ما لم یقولوا فان قلت فانت لم قلت ما لم یقولوا
قلت لک اما یبیت لک الاحتمالین فان وجدت انت ما وجدت ما اقل ما وجدت
من فیها و اثبات و الا فلا اعراض لک علی و بعد از ذکر بعضی از احادیث که دلالتی دارد
چند رقی نباید بشیریک کرد و هذه العباد اذا استعملت لا یفهم من مالک المعنی الرقی و لکنه انما

صریح الاحتمال را در وجوده الطاعه کافی الحدیث الاول وان كان الاحتمال عبره
للاظهار وانما يبطل الاستدلال لما كان مساويا لاحتمال الرجوع بمعنى ما طلب
اینست که شیئی نیست در اینکه جمیع خلق عید طاعتند از برای ایشان علیه السلام و مساوی است
که عید رقی باشد پس اگر در وقت عید رقی باشند بر حق که اندک هم سلام نصیر بن کرده اند پس
بر تو باد که تا کنی بایشان و نصیر بنی و اگر در وقت مردم همان عید طاعت باشند نه عید
پس جایز نیست از برای تو که بگوئی چیزی را که ایشان فرموده اند و اگر بگوئی پس تو چه گفته
چیزی را که ایشان گفته اند میگویم تو که من پان کردم و احتمال آنکه یکی عید طاعت بود و یکی
و یکی عید طاعت و رقی هر دو پس اگر باقی چیزی را که من یافته ام یا فنی عیدیت رقی یا ثبات
آن پس بجز آنرا و آقا تو اعتراضی بر من نداری که دو احتمال پان کرده ام و معنی عبارت
دویم این است که این عبارات چون استعمال شده فهمیده میشود و آن که معنی رقیست و لکن
رقیت نص صریح نیست بجهت احتمال اراده عیدیت طاعت اگر چه احتمال بر مطلب مساوی نیست
با ظاهر حدیث و احتمالی که باطل میکند هست لالا احتمال مساوی است نه احتمال مرجع پس عرض میکنم
که در صورتی که خود آن بزرگوار اعلی الله مقامه نصیر فرموده اند که من پان دو احتمال را از برای تو
کردم و تو خود رجوع کن و هر یک از دو احتمال را که خفیدی بر آن ماری شود محل اعتراضی از برای
احدی باقی نخواهد ماند و اگر کسی احتمال عیدیت رقی را ترجیح داد نه این است که از یک علمای اعلام
خارج شده چرا که از جهات اذن و خواجهرم تسلیم شد و علیه السلام عید که و این عید یک است
و ارق الابرار لانت علیکم و این عبارت صریح است در اقرار رقی ایشان علیه السلام خواه این عبارت
باشد یا آنکه علی ای بر آن که در هر صورت از قدیم الانام الی حال سیرت جمیع را برین
این بوده که این عبارت را میخواهند اند و احدی از علمای ابرار منع فرموده اند بلکه میخواهند

مکرر

کما یک در این آخر از آن مثل صاحب فاروقی سینه اش شک شد و از این عبارت و اگر خدای بخواند
تواند منع کند مردم را از خواندن آن و چنین در اذن دخول مردم حضرت هیر صلوات الله علیه
که با مولای امام المومنین عید است و این عید است و این عید است و این عید است
ظاهر است در رقی خود را و پدر و مادر و و چنانکه چنین عبارتی را که بعد از سیکوئی که عید است
و این عید است و این عید است و این عید است و این عید است و این عید است و این عید است
یا مولای و یا سید و یا ظاهر آن چنین است که ای مالک و ای آقای من و در هر موضعی که میگوئی
انا مولای ظاهر آن چنین است که من ملک و غلام توام و چون از این قبل از الفاظ همیشه متداول بوده
زمان حضور ایشان علیه السلام در حضور ایشان شیعیان میکنند و بطوریکه مخالفین هم در شنیدن کلمات
سیرتشان بر این است و ایراد کردند بر آن علیه السلام که شما مردم را عید و مالیک خود میدانید
پس خبیثه گوید و فرمودند که ما مردم را عید طاعت میدانیم و مالیک خود میدانیم و بستی و
که اگر از لفظ عید استسکانی داشتند منع میفرمودند که عید بگویند و بگویند یا مطیع
شما هستیم و بگویند که عید شما هستیم پس چون از لفظ عید و موالی و امثال آنها
که ظاهر در رقیست استسکانی داشتند و این قبل از الفاظ متداول بودند
برای رفع وحشت مخالفین مستولی در بلاد فرمودند که مقصود عید طاعت است عید
رقیت و اگر چنین باشد باقی بفرمایم ایشان را و اما آنکه گفته اگر مردم همه رقی است
باشند حال جمیع آنها حال عیدی میشود که در ظاهر ایشان مالک باشد نه که تمام و میرا
و دیات و نجات و طلاق و سایر حکام فرعیه حکام عید باشند تا آخر آنچه گفته پس
عرض میکنم که نمیتواند بگوید که همه مردم عید و مالیک خدا نیستند و مع ذلک حکم جمیع
خلق حکم عید رقی نیست و در صورتی که جمیع خلق عید امام علیه السلام باشند زمان و فرزند آن

اعلم علیه السلام

امام علیه السلام بغیر امام لاحق میسر شد و خارج می شود بپایان است پس چه میشود که اذن داده
 باشند که از مال ایشان خرج کنند و امام که مالی بقصد کسی است دیگر تواند تصرف کند مثل آنکه
 اگر با کسی را بمحکوم دادند که بیوس او باشد محکوم دیگر نمیتواند آن را پس بقصد کند و اگر بکسی
 بمحکوم دادند محکوم دیگر نمیتواند آن را تصرف کند باری یقین این حکام با خود امام
 علیه السلام است و از پیش خود یقین کردن بقضوی بلکه خلاف مالتوا لله است
صاحب زروق گفته مسند پادشاه از جمله مطالب شیخ است که ظهور امام
 و رجعت امام در عالم برزخ است نه در دنیا چنانچه در شرح فیه و اشرف الاوصیاء
 گفته و فی الجمله اقامه نعمنا الشرف الاصل خودیها و استغنی العباد عن خود الشرف
 الظلمه انهمی و هی محمل جوارحی انها کلام ایده و منها ان زمان جمعناهم الطیف من
 اللبافلا کما فیه لارضه حتی تحدث لظلمه الموجوده فی هذه الدنیا و مودمان البرزخ و
 بعد من الملامکه و الارواح و تظهر الخصال المدامان انهم طحوا فی شرح فیه مصداق
 و الایضا انما هی من محض الایمان محض الحق محض و هی المنزل الاولی من منازل
 اعلى البرزخ و لهذا یظهر فی الخصال المدامان انهم طحوا فی شرح فیه مصداق
 انهم طحوا و ما فی شان در صفحه صد و چهارم هست تسمیه کوی پس چون این دنیا
 با مقام هور قیاسند آنجا دولت امام حوزر اچند و حق نشر و ظلم طرف پیدا حکام
 دیگر شود و در صفحه صد و دو و چهارم کوی پس حضرت سید الشهدا را پند عالم کاه
 شود آه و این کلمات در نزد مشرعه درست نیست بلکه ظهور و رجعت در همین دنیا است
 و این ضروری مذنب شبیه است و دلیل بی خوابی با آنکه در معنی رجعت این مطلب
 مذکور است که اگر و انما حی الایمان در برزخ هستند پس چون از آنجا پیدایند

عود بخند پس رجعت نیست و یقیناً عالم که ظهور حقیقتین در ظهر کوفه در همین دنیا ممکن است لیل
 میشود بر آنکه اینجا در برزخ است و اگر بگوید کثافت عجزی از این دنیا میرود و همان جسم
 لطیف اصلی میماند میگوید اول خود شیخ و مشرعه ثانیه میگوید وقت خراب دنیا بعد از انقضای
 زمان رجعت و دفع آمده است بپایان پس در رجعت هنوز دنیا باقی است پس اول منازل آخر
 باشد و ثانیاً بنای ایشان بر این است که هیچ خیر معدوم نمیشود بلکه همه اشیاء در مراتب خود
 همیشه بوده و هستند و بلند آمدند معاد میگوید که خاصه خودی ندارد زیرا که از جای
 دیگر نیامده اند که برگردند چون معاد عود میدهد است پس چنانچه فی که از مقام دیگر بعالم
 عناصر منزل کرده اند ثانیاً عود میدهد خود خواستند کرد و عناصر در مقام خود خواستند
 ماند پس بنا بر این بقیه این دنیا بجوی که اول منازل آخرت شود متصور نیست و درستی
 کاین مبانی در نزد مشرعه درست نیست و در اینجا ایراد بزرگی بر شیخ وارد است زیرا که در
 اینجا بحث بر ظلمت از کثافت ارض حادث میشود و چون ارض لطیف شود ظلمت بر طرف شود
 و در شرح مشرعه ذکر کردیم فی الذاکرین گفته است کما ان الشمس لا تشرق فی دنیایا لکن لا یظهر
 لها نور الا بظهور الارض و لو فرض علم الارض او عدم کما فیها و اشیاءها کما فیها
 فیها فاما وجد الله نور الشمس لا یرى مع انما لا تشرق فی النور ابدل اشیاءها یعنی اشیاء
 جدا میشود هرگز لکن نور او ظاهر نمیشود مگر بسبب زمین پس اگر زمین بوجود نباشد یا کیفیت
 اشیاء مانند جمره آتش بی نور بنظر آید پس نور قیاب را بسبب زمین موجود کرده هر چند
 همیشه نور نیست پس در اینجا شرط ظهور نور را کثافت ارض میدانند و در میان این دو
 کلام تدافع و توافقی است با آنکه کلام ثانی باطل است چه اگر ارض هم نباشد
 شمسین نور نماید بظهوره **اجتلیا** بجای دیگر از تقریقات بین المؤمنین و اوصیاء

لن عارب الله وورد من المناقش بين افراسي واضح او هست که هر قدر نخواهم از بی میلا
 و بجای او اظهار کنم خود را عاجز می بینم پس باید عبرت گیرند عقلای الهی و کار از آنجا
 آید پس عالمی دیده شده آنچه دیده میشود از تصنیفات شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه و طوبی الامام
 عجلت فرجه از تفسیر از خاصه و عامه و از حقیقات و غیر حقیقات و مکانهای و جاهای که از آن
 جانب علیه السلام در هر یک بطور میرسد مثل مکه معظمه و مدینه مشرقه و کوفه و کربلا و غیر آنها بطوریکه
 احتمال نمیرود که طوبی امام علیه السلام در عالم برزخ باشد و تصریحات بسیاری دارند که در دنیا
 فقط و علا خواهد شد که بیشتر از مردم بمیرند و حال آنکه در عالم برزخ فقط و علا و مرد
 از آنها نیست و بارانهای بسیار فرموده اند که مباد و بطوریکه اغلب عارات دنیا را
 شود و بواسطه باریان بادران استخوانهای پوسیده مردگان تربت شود و گوشت
 مریوند و مردگان چند زنده شوند و حال آنکه در عالم برزخ از مردگان کسی نیست
 و عماراتی که بادران آنها را خراب کنند نیست و زنده شدن بعضی معنی ندارد و زنده
 شدنی که در آن عالم است زنده شدن جمیع مردمان است از اولین و آخرین و خوب
 و بد و قوی و ضعیف و پیچیده و زنده شدن ماحضین در رجعت الله طاهرین علیه
 السلام در این دنیا آن قدری که شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه اصرار فرموده اند و
 آیات و احادیث بسیار ذکر فرموده اند و اقوال علمای برابر و اخبار از تصنیفات
 ایشان در مسئله رجعت آن قدر ذکر فرموده اند که از بیس عالمی آن قدر دیده شده
 و در شرح الزیاده در مواضع بسیار خصوص در شرح مفسر فی جنتکم تفصیلات
 ذکر کرده اند و رسالت بصیرت و رجعت که مطبوع شده و در عالم منتشر است بطوریکه
 تفصیلات ذکر کرده اند که اگر بخواهم آنها را نقل کنم کتاب مفصلی خواهد شد و با بودن آن کتب

در این کتاب
 در بیان این طبع که در این کتاب
 در بیان این طبع که در این کتاب
 در بیان این طبع که در این کتاب

منشور از خود آن بزرگوار اعلی الله مقامه فایده در نقل آنها نیست و در کتب مطبوعه هویدا است که
 مقصود آن بزرگوار اعلی الله مقامه رجعت الله علیه السلام و سایر ماحضین است در این
 دنیا پس باید عبرت بگیرند عقلای روزگار از رفتار اشالی این شخص که اغماض از جمیع
 و تفصیلات و تکریرات آن بزرگوار کرده و متمسک شده و افرای خود با نیکه در شرح
 اذا قام قائمنا اشرف الارض نبوتها واستغنى البناى عن ضوء الشمس وزهبت الظلمة
 فرموده اند و هو یجمل وجوها و طلی انما کما مراده و منها ان زمان جمعهم الکف من
 الله بنا فلا کفاة لارضه حتى یحدث الظلمة الموجودة فی هذه الدنیا و هو زمان
 ولهذا یرون الملائكة والارواح و یظهر الجنان المدهاشان و از این الفاظ که فرموده
 زمان رجعت لطیفتر است از زمان دنیا و آن زمان برزخ است دست آورنی نیست این
 شخص آمده و اغماض از سایر تصریحات کرده و آنچه خواسته بافته و مقصود آن بزرگوار
 الله مقامه از این قبل الفاظ مثل الفاظی است که در قیام قائم عجل الله فرجه فرموده آن
 الله یظهر من الاجساد ان قام القائم علیه السلام لبس من الرجعة و ان کان بطلی علی
 هذا الامم باعتبار من یجئ معه من الاموات او انه یکره معه الرجعة فلیتبی تطلیبا
 اوان وقد لما کان علی عرشه فی الدنیا فی السعة والطول والعدل والرخاء و کل
 الامم کل السنة مرتین و اخرج الارض کوزها و اجماع الملائكة مع الانس و الجن
 طاهرین و کمال الدین و دفع البغیة بالکلیة و فی البغیة فی شیء من الخیفة احد
 الخلق و اما ان قال من یجوع و رجعة او انه علیه السلام لما کان غایبا کان خلیفا
 من الله و عند ظهوره یرجع الی الدنیا و لکن علی کل تعدیه فیهام القائم علیه السلام
 و ان کثر الرجعة المراد به رجوعه فی الدنیا بعد القتل مع جنة امیر المومنین علیه السلام

الغالبه من عرض حکم که شکی نیست که چون میفرماید اَوَانِ وَفَعَلْنَا كَانٍ عَلَى عَكْسٍ وَفَعَلْنَا لَبَّاسًا مَقْصُودًا
از دنیا و بانی آنکه ملائک ظالماتاً میخوانند و مقصود از وقت او علیه السلام که عکس وقت دنیای ظلم
و جور است دنیای پرازدل و قسط است نه عالم برزخ معروفی که این شخص میخواهد با قرائی خود
بپسندد و چرا که معلوم است که در صحای همین دنیا که در ظهور آن جناب هر سالی دو مرتبه
میوه میدهد و گنجا در زمین همین دنیا است که از برای آن حضرت عمل الله قریب ظاهر
میشود و در همین دنیا تقیة رخ میشود و دین خند ا کامل میشود حتی لا یستخف
بشیء من الحق محافذاً احدین الخلق و وصفت که این اوضاع در عالم برزخی که این
شخص میخواهد با قرائی خود بخوبی ندارد و پس چنین در اینجا میفرماید فاعل الامر بهرجوعه فی
لَعْنَةُ الْفَلَمَعِ مع جده امیر المؤمنین علیه السلام فی الکرة الثانیة بضمیمه و اضحی است که
رجعت اند طاهرین علیم السلام و رجعت حضرت امیر علیه السلام حتی رجعت دویم کتاب در رد
پس باید عبرت گیرند عقلای روزگار که اگر غرض مرضی در دنیا نیست چرا باید از این
تصریحات که فرموده اند که ظهور و رجعت در دنیا است انما ض کتد که اگر از اول عنوان
این مطلب تا آخر بشاری بی اغراق از حد تجاوز خواهد بود که لفظ دنیا فرموده اند و فرموده
ظهور و رجعت در دنیا است پس اگر مرضی در دنیا نیست چرا باید از این با اعمان که
در مواضع محدودی که لفظ برزخ فرمایند متوجه شده اند آن را گرفت و ایراد
و اعتراض کرد که ایشان ظهور و رجعت در دنیا نمیدانند و در برزخ میدانند و حال
آنکه لفظ برزخ استعمال میشود از برای هر مکان و هر زمانی که در وسط مکانها
و زمانهای پیش و پس واقع شده و این لفظ مخصوص عالم مثال نیست بلکه چون عالم
مثال هم در وسط دنیا و آخرت واقع شده آن را عالم برزخ میگویند و مرجع البحرین بلقیان

برنج لا یضیان هم بحرین و هم برزخ و دنیا است و مراد از برزخ عالم مثال نیست پس اگر وقت ظهور را
هم گاهی بچرخ بختند برزخ است معلوم است که مقصود این است که مثل دنیای پرازدل و جور
نیست و آن وقت در میان دنیای پرازدل و جور و میان عالم رحمت و قسط است که داند دنیا
پرازدل و جور است و نه مانند عالم رحمت که جمیع ماضین زنده شوند و هم پیشه است باین
و هم پیشه است بعالم رحمت و شباهتش باین دنیا این است که باز ظلم و جور است اگر چه
بطور انحصار باشد و از این است که آن حضرت را شبیه خواهد کرد آن زن ریش دار و
شباهتش بعالم رحمت این است که بسیاری از مؤمنین زنده خواهند شد اگر چه مثل عالم
رحمت نباشد که جمیع ماضین زنده شوند اما اینکه ایراد و اعتراض کرده که در کتاب مستطاب
ارشاد فرموده اند که عالم ترقی میکند و مقام هور قیاس رسد پس عرض میکنم که نوع ترقی را
در عالم داخل بدیانت اولیه است که گاهی ترقی میکند تا جبه کمال میرسد و حیوانات
ترقی میکنند و بزرگ میشوند و انسانها ترقی میکنند و تا جبه کمال علم و حکمت میرسند و پیش
علیم السلام ترقی کرده اند تا جبه تعلی و حتی رسیده اند پس دشتی در ترقی کردن عالم است
چنانچه وحشتی در ترقی کردن اشخاص عالم نیست مآل نوعی خلق الرحمن من تفاوت بلکه گاهی
ترقی میدادند اشخاصی چند را و عجایب و غرائب خلقت الهی را با ایشان نمینمودند چنانکه حضرت
امیر صلوات الله علیه و آله ترقی دادند شخصی چند را با اینکه بعضی از ایشان منافی بودند و در
عجایب چند با آنها نمینمودند و پس چنین چند مرتبه اشخاصی چند را بکوه قاف مرده و غراب و جفا
چند با آنها نمینمودند و پس چنین حضرت سجاد علیه السلام نمود بعد از بن عمر غرابی را که غام این
قبل غراب در عالم هور قیاس و کوه قاف است و پیغمبر صلی الله علیه و آله در شب معراج دید
جنم و اهل جنم را که همه طریقی نوعی از عذاب بودند مثل آنکه دیدند جاعلی را که

جائی است که فاصله است در میان که وسایل بلاد که چون حاج از آنها عبور کردند و طی ساق
 نمودند و از تمام آن مسافت گذشتند آخر کار یک مظهر میسرند پس منترل اول بر یکدیگر می
 کند آن جایی است که یک منترل نزدیک یکدیگر شده و یک منترل از آن بعد دور شده و همچنین
 آنکه منترل آخر آنجا نیست که چون از آن گذشتند یک میسرند و همین منترل آخر اول که
 مظهر است میبوی ساری بلاد آنکه منترل خود بر سرند پس روی خود را بسوی عجلای
 میگویند و خدمت ایشان عرض میکنیم که این مطلب بدین آیه عملی ایراد هیچ عاقلی نمیتواند بود
 کاش خدای تعالی باین شخص داده بود که اینهمه عرض خود را نمی برد و ما را بهجت نمی انداخت
 و اما یک کفه و این مانی در نزد مشرعه درست نیست پس عرض میکنم که گویا مشرعه در نزد
 این شخص کسانی باشد که سبب بدی مکرده اند و این طایفه در نزد مشرعه حق حقیقی و اصل
 متخلین محسوبند که با احتمال خود را بجائی بسته اند و آن لثانی کل خلف عدل و لا یقون عن
 تحریف الغالبین و احتمال البطلین و ما و بطل الجاهلین حدیثی است که محل انکار احدی نیست و
 اینکه گفته و در اینجا ایراد بزرگی بر شیخ وارد است زیرا که در اینجا گفت که ظلمت از کثافت ارض
 حادث میشود و چون ارض لطیف شود ظلمت بر طرف شود و در شرح فخره فی التکرار
 گفته است کما ان الشمس لا تنادى نورها لکن لا یظهر لها نور الا بظهور الارض فی
 فرض علم الارض و علم کما یظهر انما کالجو لا یورقها فاجل الله فوالله ان الشمس لا
 مع اهلها لا تنادى النور ابدا پس در اینجا شرط ظهور نور را کثافت ارض میداند و در میان
 این دو کلام تداخل و تداخل است با اینکه کلام ثانی باطل است چه اگر ارض هم نباشد شمس
 نور نماید با ضرورت پس عرض میکنم که ظلمت از کثافت ارض حادث میشود که در اصل بی نیات
 اولیه است که هر جسم کثیفی مقابل آفتاب شود سایه میاندازد و چون آفتاب غروب کند شب حادث

شود که آن ظلمت بین است و شک نیست و در اصل محسوسات است که اگر شمس و کره بلوری را مقابل
 آفتاب چارسی سایه احداث کند و نور آفتاب در آن نفوذ کند کما که نظایر آن در دار و قوس
 احداث شود پس اگر فرض کنی که تمام کره زمین را کره بلوری شفاف باشد خواهی فهمید
 در این صورت ظلمتی و ظلمتی احداث شود پس تداخل و تداخلی که این شخص میگوید از باب این است
 که احساس بدی کرده یا بتجامل کرده و انکار بدی بخود نموده و ایراد بزرگ او شدت
 عناد و کثرت انکار بدی او است و البته اگر شعوری میداشت اینهمه عرض خود را نمیزد
 و ما را بهجت نمی انداخت و اما اینکه اظهار رجعت کرده از آنکه آن مرد که ارا علی التبعه
 فرموده اند که شرط ظهور نور آفتاب کثافت ارض است و این مطلب را ضروری البطلان
 کرده پس عرض میکنم که اگر چه این شخص تمام شمس مصر و فیه است در انکار حق و اصل حق و بطلان
 مطلبی را قی الا واقع نموده و کفن شاید کسی دیگر مردی کرده و خوبت داند و بعد که ظهور
 آفتاب بواسطه زمین است یعنی چه پس عرض میکنم که آفتاب مانند شمس است که در میان
 آتشیای چند باری پس عکس یا خص در تمام آتشیای پیدا شود و رنگ و شکل آن شمس
 پس اگر آتشیای باشند عکسهای شمس هم پیدا شود و اگر چه عکسها همه آثار شمس
 و لکن اگر آتشیای باشند آنها پیدا نمیشد پس عرض میکنم که این روزی آفتاب که می بینی
 منبت در قضا است چنانکه عکس است که رنگ و شکل آفتاب است که در آتشیای
 بسیار احاطه اند و موازات و زمین حقیقا آتشیای هستند که قرضهای مانند قرص آفتاب در آنها
 پیدا است و لکن چون آن قرص را بر یکدیگر گذارند اندک نور منبتی دیده میشود و
 در واقع یک نور نیست بلکه قرص مدیه عکس است که متصل یکدیگرند و این مطلب را
 اگر کسی بخواند تحقیق کند در وقت که آفتاب مستقیم میشود معلوم میشود از برای نشان دادن

که اگر فی مثل نصف و من شکت باشد چون در هوا نظر کنی یک نور منشی بی غایتی دیده میشود
و لکن چون در روزنه نظر کنی یا در پس پنجره یا در زیر درختی نظر کنی خواهی دید که آنچه در مقابل
روزنه و پنجره یا در فرج بای زیر درخت است نصف آن گرفته است مانند قرص آفتاب و نصف
آن باز است مانند قرص آفتاب و نصف گرفته مقابل نصف گرفته آفتاب است و نصف
مقابل نصف باز آفتاب است چنانکه در آیه های معروف هم همین طور نمایان است پس
و اما میباید که اصل حاضر در قرص آفتاب است و تمام هوا و آب و زمین آینه های چند باشد
که عکوسات آفتاب در آنها جلوه گر است مثل شاهی که در زمین مقابل آینه های چند
بجیری و می بینی بالمشاهده که اگر آینه ها نباشند عکوسات پیدا نمیشد اگر چه آینه ها
موجبه عکوس نباشند و عکوس تمام حاضر خود بر پا می باشد این بود اشاره بان
مطلبی که این شخص ضروری لطیفان در آن ادعا کرد و این چاره نمیدان ضروری لطیفان
او ضروری الحقیق در خارج واقع است و نمیدانند که خیال واهی او این است
که میداند این جل مرتب او را که هنوز ندای قادر هم رفع نکرده پس عاجزین بگویند طبع رفع
آزاد باشد باشد صاحب فاعلی گفته شده سازد هم از حد مطالب شیخ آن
که شنبه مین شنبه است در قرآن و احادیث در باطن چنانچه در شرح فخره و من رد علیه
قهرانی اسفل در دایره من کجیم بگوید و من رد علیه من الخلق الصامت و الناطق فی
حکم او قول طلام و علوا جهونی النار و هو مختص برؤس اهل الصلال الذین هم
طالع منجم الزوم لان الشبه نفس الشبه بقی القرآن و الاحادیث فی الناطق و الناطق
و شبهه لکن در آیه ای که شنبه مین شنبه است و آیه منکم کذلک الذی استوفی انوار کائنات
بودارند معنی حیات کند و از اینجا که طالعها کانه رؤس الشیاطین را این معنی گرفته است

که در ادوسای ضلالت است و ایشان فی حقیقه طبع نور قوتند که مراد پنجره جل کمال است که
در اصل اساطین است در مقابل سدره المنتهی و پنجره طوبی که عقل کثرت در عینیت و این تابد
از ذائق مشرود دور است و موافق با ذائق مشرود و ملاحظه اساطین است و این قاعده
که گفته است ماده نفس بسیار دارد و از آن جمله آیه تم فنت قلوبکم من بعد ذلک حتی
کالجحار او اشد قوه و آیه فا ذکر و الله کن کریم ایا انکم او اشد ذکر و آیه
و من الناس من یخذل من ذنن الله انداد انجوتکم کتب الله و الذین کفروا انهم
که ماد اشد ذلک به الذین و الذین کفروا انهم کسب علی تبعه او کلماته
بهر لحظه آیه انما نوحی فی کتابنا لعلکم تهتدون و الذین کفروا انهم کسب علی تبعه او کلماته
کالغیوت القذیم و آیه فا ذکر و الله کن کریم ایا انکم او اشد ذکر و آیه
مظلم و آیه یخبرون من الاحداث کما هم جرد من مشرق و آیه کما هم جرد من مشرق و آیه
من خود را می غیر ذلک من آیتا اجتنای می دیگر از شرفیات من اومنین و اوصاد است بکلی
از برای من عارب الله و رسول من النافین المستخیر ایا او است که چرا شیخ زکریا را علی الله معاذ
منته را عین شنبه به میداند در قرآن و احادیث بر عرض کنیم که بیست و پنج ضروری است که از این
چرا که در طوایر آیات و اخبار شنبه عین شنبه به نیست بلکه اوقی است چنانچه معروف است اما در باطن
و خبر از برای اهل باطن که علم بجای شنبه دارند و عاقل از حقایق شنبه را نفس شنبه
میدانند و از هم هم نمیدانند که باید اهل ظاهر را آید اندک مخصوص اگر اهل غایب
بجای باشند مانند این شخص و اسأل او بگذار تا بپرسد در در خود چستی
و لکن از برای کسی طالب حقیقت امر واقع اعرض کنیم که صدق و شخص باین بگوید که شنبه
مانند آنکه زید عمر و نیست و عمرو زید نیست و هر کس بگوید که زید عمرو است یا عمرو زید

منازل المقربين وارفع درجات المسكين حيث لا خوفه فاق ولا يفسد سابق
ولا يلحق لاحق ولا يطع في ادراك طامع ورتب اول قرب وميدانك انما ملاك طمع
عصمت ثلثين عليهم السلام ثم ينو انه كنهه في حق ورسيه بصمت ثلثين باسائر آنچه را که مخصوص
ايشان است و مشرعين حقيقي هيت اين مطب را بجان و دل قبول داشته و دارند اگر چه بکلين
برتن درند **صاحب فروف** بوسيله مجسم از جمله مطالب و آن است که طو
عبارت از قلب مومن است و بجای نور بر کوه طور عبارت است از ظهور نور ذات مومني
قلش و آن کروي که خلف عرش است و از شيعيان امير المؤمنين است مراد همان است
چنانچه در شرح فرفه و ايد که بوجه گفته است و هاتان الحجابان عن عین العرش
هو القلب فان فيه الصل والروح من جانب الطور الايمن وفيه النفس والطبيعه
الجانب الايسر و در شرح فرفه و اشرف الارض بود که گفته که لان فرفه يعني النفس
من سبعين خمر من نور الكوسى هو ذلك بالنسبة الى العرش وهو بالنسبة
الى الحجاب اللهم الكويون وهم سبعين من الخلق الاول خلق الله الانبياء
عليهم السلام و اسمهم فوج على صورة احد هم واسمهم و ابرهم على صورة احد هم
اسمهم و موسى على صورة احد هم واسمهم و هذا هو الذي تجلى ليل فجعله دجا
وعليه على صورة احد هم واسمهم و بنوه كان علي بن ابي طالب و الابرص بجي الواسي
وسيد در رساله بجهت ميگويد در بيان سلسله طوبى و تخصص الزمان ثمانية الايام الحقة
و هي تحفة الخلق و على اصحابها و فاطمة و زهرا و امهات الغيا النابغة جانا الكويين هم قوم
شيعه آل محمد من الخلق الاول عليهم السلام خلف العرش و هم فوج واحد منهم على اهل الارض
لکها هم و لما سئل موسى ما سئل امر رجلا منهم فجل له بقدرتهم الاوه فدل الجبل

موسى

مؤمن صفا وعددها ملائكة مائة الف و اربعه و عشرون الف الان كل ملائكة
بنی من الانبياء الثلاثة الا ان اى الوعايا و هو لاها انما خلقوا من شجاع الانبياء
وانك خود انبياء را در عدد سلسله ذکر کرده معلوم میشود که مرادش از کويين همان جلالين
انبياء است که لايجنى و مشرع طور را همان طور سيماء است که یکی از جلال است و تجلى نور
بر آن کوه ميدانده و موسى و بنی اسرائيل از ميت آن تجلى بچشم شده يا مردند و اگر تجلى بر قلب
بود پس چرا بنی اسرائيل مردند باری نه مطالب مشرع اگر قسري بغا سیر ال عصمت بنده قبول
و الا الله را بوج و جزر هواد اند و فحشالات متصوفة اجتناب یکی دیگر از فقر بقات
المومنين و اوصادات اين شخص از برای من رب الله و رسول الله من المتقين اين مطلبی است که می بینی که چای
فرزند مرده در نزد آن عالی است که بشنود قدری بخندد و شش بود از اندوه خود پس عرض
میکنم که شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه در شرح فرفه و اید که بوجه در باب روح احادیثی
و ذکر میکند که از انجمله میفرماید فی الکافی عن الصادق علیه السلام انه سئل عن العلم هو
شئ یعلو العالم من افواه الرجال ام فی الکتاب عندکم فتر و نه فعلن منه قال
الامر اعظم من ذلك و اوجب انما سمعت قول الله و کذلت اوجبا المات روحا من ما
ما كنت ندی ما الکتاب الا انما هم قال فانک في حال لا بد من الکتاب و لا الا بما حی علی
الروح التي ذکر فی کتاب فلما اوجبا به علم به العلم والفقه و هي الروح التي يعطيها الله
فاذا احاطوا العبد علم الفهم بعد ان يشي ميزه و الارادة هو الروح من امر الله اى الله
الظهر امر الله و امره هو مشيئة و هو يطلع على ما بينهما معا عن عین العرش هما
عنه ما كلام نبين بدين السلام بالنور الا بغير النور الا بغير الا بغير هو العقل
الاصفر هو الروح و المراد بالعقل العقل المحض صلى الله عليه و آله و روح و كان العرش و

العقل والروح

الصلوة والوجع من جانب الظهر الايمن فيه الغرض الطبعه من الجانب الايسر لهذا وجع هذا الكمال العالي
عند احد من الناس الا انهم لا يدركون عظم بفتل من احد الى احد والحدث منذ اول من
ذللنا روح على محمد صلى الله عليه وآله ما صعد الى السماء وانه يقابل عن سحر كما يجرب كبر عظام
ال روزه کار زشت عنده و انکار و هر ارد بخانی این شخص که مطلبی که شیخ بزرگوار اعلیٰ متبحر
میخند و متحیر آل و متلی علیه و که توضیح میکند که این ملک عالی در نزد احدی نیست مگر نزد
فرمود آل او متلی اند علیه و آنکه توضیح میکند که او عقل میشود از امامی نبوی امام بعد از او توضیح
میکند که این ملک از وقتی که خدا او را از آستان فرو فرستاده هنوز صعود با آسمان نکرده و
روح اقدسی است که بالله عظیم السلام است و چیزی که در این مقام ذکر می آید از او نکرده حکایت موسی
و بنی اسرائیل و کوه طور است پس این شخص باین دست آویز که شیخ بزرگوار از جانب الطور الايمن
ایراوت کرده که طور سیاه که معروفی است که پاره شده و اگر مراد قلب موسی باشد
باید سایر بنی اسرائیل میرند و حال آنکه ذکر می آید بنی اسرائیل و موسی و کوه طور
در این موضع نیست و چیزی که هست این است که عرش که خدا فرموده الرحمن علیه
العرش است کوه مراد قلب پیغمبر است و در میان قلب عقل و روح است و تصور آورده اند
یا از قلب پیغمبر متلی اند علیه و آنکه بطور و هر عاقلی میداند که جایز است که این
عرش یا از قلب پیغمبر بطور یا ورند و هر عاقلی می فهمد که طور هم منحصر بطور سیاه
و طور یکی از لغات عربی کوه است و کوه سیاه هم یکی از کوههاست و طور سیاه هم
یکی از طورها است و اگر کسی گفت از جانب رست کوه چنین شد و از جانب چپ
میج لزمی ندارد که راست و چپ کوه سیاه را داده کنند بلکه هر کوی جانبی
و جانب چپ دارد و بر فرضی که طور هم همان کوه سیاه باشد باز هر عاقلی میداند که کوه

تشیخ و چندین بناستی بطور سنا و در بسیاری از مواضع تیر بیان را بطور سنا تفسیر آورده اند
باری اگر چه کلمه تنوکی از انصاف این شخص بوده بود همه عرض خود را بغیر و ما را رحمت نمی انداخت
وضا بقضاء الله **صاحب شرف** تخته سنده نوزدهم از بعض کتاب شیخ
مستفاد میشود که این بشر بغضض الله بعد از فوت در قبر متفرق میشود اجزاء آن و هر
باصل خود عود کند و بیان باندان صلیبه خود در قبور باقی میماند چنانچه در شرح مقصود مذکور
قبور که گفته است لان اجسادهم و احاطه لقلوب شیعته تمام فی الطافه مل الطیفه و انما
نصوده البشره الکفه التي من الغاصر لاربعة لاشعاع الناس لهم و هي من اثار اثارهم
انتمت الحاجه و انما لها فائده الفوهانی فی اصولها اربعه کل فی اصله کففت منها
البشره مکانها کما فی عالم الانوار انما صفا و باریان فرقی ما بین امام و غیب و بین
و کافر میباشد زیرا که این صلیبه همه بیان باقی میماند در قبر و باری تشرع بر این نیست
میکویند که این بشریه اصله ضرب میشود و متلاقی نمیشود و محفوظات بلکه این علم و صلاح
نیز چنین میداند و قضیه هر شهید و شیخ صدوق و این محمد اکبر و شیخ کلینی مشهور است
و روایت دارد بر اینکه هر کس بخوابد بدن او در قبر متلاشی شود و نپوسد باریوب کند مسجد را
باریوب کشند و نپوسد چگونه بدن اندکی علیهم السلام بپوسد معاذ الله **اجتناب** بی درنگ
تفریقات بین المؤمنین و الصادات این شخص از برای حق و الله و موله من النافعين المنظلمین این قضا
او است که بطور مجمل اظهار کرده و این تجصصات و ازین است که قبل و بعد عبارت شیخ مرحوم است
که تا مطلب معلوم شود و عبارت را در آن میان دست آورده و قرار دهد و غرض مرض خود را
با مثال خود رساند و از آن جهت این است که تمسک شده باین عبارت شیخ عزیز کوار اعلی الله
مقامه که فرموده اند علما انما الخلق و لم یکن لها فی بدء الفوهانی فی اصولها اربعه کل

فی اصله و این عبارت را اگر متصل کنی عبارت قبل و بعد واضح و آشکار شود که عیسی چو بدست
 نداد که بدن ائمه طاهرين عليهم السلام در قبر می‌پوسد و اصل مطلب شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه
 این مقام این است که جمیع کتب در میان بخاری که بظا هر مختلف است و رفع ثانی را فرموده اند
 از میان آنها و ظاهراً این است که در اخباری چند است که بدان ائمه طاهرين عليهم السلام
 پیش از سه روز در قبر نمی‌ماند و صعود می‌کنند و در بعضی اخبار هم دلالتی هست که پیش
 مقدسه ایشان عليهم السلام در قبر است و می‌پند زیارت کنندگان را و می‌شود کلام ایشان را و جواب
 می‌دهد سلام ایشان را پس شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه رفع ثانی را باین طور فرموده اند
 ابدان صلیه ایشان عليهم السلام صعود کرده باسمان و پیش از سه روز در قبر نبوده اند اما ابدان
 خود را ایضا فرموده اند و در قبر مقدسه خود و آن ابدان بشریه است که در قبر می‌پند زو
 خود را و می‌شود کلام ایشان را و جواب می‌دهد سلام ایشان را و تصریح فرموده اند که این
 ابدان را کسی که غیر از خود ایشان است در قبر نمی‌تواند بجهت غلبه نورانیت بر اجزاء
 غصصیه و لکن خود ایشان آن ابدان را در قبر می‌پسند و معلوم است که بدنی که در قبر
 می‌پند زو خود را و می‌شود کلام ایشان را و جواب می‌دهد سلام ایشان را پس سیده است
 و اجزای آن متفرق شد و لکن این شخص مفتری باین عبارت متمسک شده است که
 شیخ بزرگوار فرموده القوا له صوا الذکر کل اصله و معلوم است که ابدان غصصیه خود را و اجزاء
 القوا فرموده اند و معلوم است که هر غصصی در خبر خود را می‌گیرد پس غصصی بالای غصصها
 و غصص موائی بالای غصص مائی و غصص مائی بالای غصص ترابی قرار می‌گیرد و لازمه
 این اخباری بدن و پوسیدن آن نیست چنانکه در ابدان زندگان هم این غصصیه
 ترتیب قرار گرفته اند و صغری بدن که غصصی بر آن غالب است بالای جمیع اجزای بدن

می‌پسند

می‌پسند و خون بدن که غصص موائی بر آن غالب است در زیر غلاف قرار دارد و غصص بدن که
 غصص مائی بر آن غالب است در زیر خون قرار می‌گیرد و سودای بدن که غصص ترابی بر آن غالب
 در زیر سایر اجزاء قرار دارد و لوله‌ها در اعلی بدن حرارت غالب است و در اواسط خون و در سفلی
 بلغم و در اسفل سودا و معتدلت ابدان خراب یا می‌شود و اتصال اجزاء و اندامها باین ابدان
 عليهم السلام در قبور مقدسه خود در عالم خاص شده و هر غصصی هم ترتیب در خبر خود قرار داده و خبر
 و خراب نشده اگر چه چشم مردم نتواند آنها را ببیند و لکن هر یک از ائمه عليهم السلام در حال حیات بر
 قبور اموات خود میرفتند ابدان اموات خود را در قبور مقدسه می‌دیدند و با ایشان تکلم می‌فرمودند
 و کلام ایشان را می‌شنیدند و گاهی مبارک بر مردم قسم می‌نمودند چنانکه حضرت هیر صلوات الله علیه
 پیغمبر را صلی الله علیه و آله بانی بکبر نمود و حضرت امام حسن علیه السلام حضرت هیر را صلوات
 علیه ببرد مردم نمود و اما آنچه گفته که باین فرقی مابین امام در عتبت و مؤمن و کافر نمی‌باشد
 پس عرض می‌کنیم که سابق بر این هم چنین ایرادی کرد و جواب شنید که فرق این است که ابدان
 اصلیه ائمه طاهرين عليهم السلام پیش از سه روز در قبر نمی‌مانند و صعود کرده اند با اسمان
 و ابدان مؤمنین در روح در میان نعمت و ابدان کفار و منافقین در برهوت در عذاب است
صاحب قافیه کوه منته می‌ستم از بعض کلاک شیخ مستفاد میشود که میقات نبوی
 ثلثین لیل است و نماش که عشره است چنانکه از ترتیب وجود چنانچه در عتبت بودن ثلثین
 ثلثین و اربعین گفته است و اما کلاک انکیر ثلثین بر سر ثلث وجود اربعین و ثلثون می‌باشد
 تمام القوال و الغیر تمام القوال فان لا تان خلق من عشر فقیل من الا لاله الله
 و من الارض و ادی کل قصه ثلاث و در اوقات فتم بها قالیهها و فی الدوده الاربعة
 بهم مقبولها فالاربعة تمام الثلث فالثالث فی العشر فثلاث ثلثون هی بها مقبول

و الله بهدیه

والاربعة فيهما عشرة وهي قوله وانما لها بصيرة في رتبة الحيوان والثلث هي
الدودة الغصيرة والمعدنية والنباتية الى اخره ومعتقد شتر عندت كه حضرت موسي روز
مواعده كره با قوم خود و رفت بمقات و هر روز با طيفه كره و بعد از چهل روز مرجهت نمود و اين
سامري شد و اينها چه دخل مرابت غاصر و معادن و نباتات و حيوانات دارد و سبحان الله
اجتناب يعني ديكر از تفريقات بين المؤمنين و ارسادات اين شخص از براي عاربت الله
و رسولين المنتقلين است كه مي بيني كه خود را مصداق آيه شريفه بل كن و ابدا لم يحطوا بعلم الله
با تمام فاعلم كذا لك كذا الدين من علمهم كره و پس غرض من كره كه بديني ال و ان كره بديني عظام است
كه چون ان بعد ال حرکت كند در اكل و شرب و خواب و بیداری و حرکت و سكون و اخلاط
او كه غاصر و هول و بیدار است معتدل شود و چون غاصر معتدل شد قواي نباتية
كه در بدن است معتدل شود و در جذب و اساك و بضم و دفع و نما و چون نبات بدن معتدل
شود حياتي كه در بدن است معتدل شود پس با اعتدال بدن و بشنود و لمس كره و
ادراك كره و طعمها را بفهمد و در هر يك اين مراتب اگر اعتدال نباشد افعال با عجزه ال صاد
و نباتات على ما ينبغي جذب كند يعني يا زياده از ما يحتاج جذب كند و موجب مرضي شود
يا كمتر از ما يحتاج جذب كند و موجب مرضي كره و و پس چنين در ساير افعال نباتية و
پس چنين اگر در قواي حيوانية اعتدال نباشد على ما ينبغي افعال از ان سرزند
پس چيزي را كه مي بيند يا نر كره از مرقى خارجي خواهد ديد يا كو چكر يا سفيد تر يا سياه
و پس چنين در نباتات ان و اگر صدائي را بشنود مطابق صدائي خارجي نخواهد بود
پس يا بلند تر يا پست تر خواهد شنيد و همچنين در ساير افعال خود و نبي معلوم است كه
مديد بايد با اعتدال حرکت كره و تا بدن معتدل شود و غالبا اين است كه چهل روز يا

مدت

مدامت كره تا بدن بعد اعتدال رسد و در شرع انور در بسياري از مواضع چهل روز
واده اند مثل آنچه جمال را چهل روز بايد بعلف طيب عاير علف و او تا اثر نجات از بدن چهل
رايل شود و شارب انحر را چهل روز دعای اوستجاب نشود تا اثر شارب از بدن او زایل شود
باري پس مدت تحصيل اعتدال غالبا چهل روز است اينكه كه اصحاب رياضات اربعينها دارند
و از اين باب است كه چون مطلب مخصوصي را بچهارمتران از خداوند عالم طلب كند چهل روز يا
مي كشد و از ان جمله موسي در مدت چهل روز مشغول رياضت بود تا آنكه الواح بر او نازل
شد و از اين باب بود كه در جواب سوال ان اصحاب كه گفت تا چهل روز وحي باخير فاد باري
برز كوار در بعضي از مواضع از براي شرع بعضي از مطالب اشاره بعت سي روز يا
روز فرموده اند يا علت آنكه بختبرات را چار ابايد سي مرتبه بخت و در مرتبه چهل مرتبه بخت
كه فرموده اند و نمطلب منافاتي با اين ندارد كه موسي سي روز رياضات او بود و تا تمام آن
ده روز بود و جمع شتر عين بر اين عقيدة باشد چه منافاتي دارد كه تير از او سيب از اشخ زكرا
اعلى الله مقامه پان فرموده باشد اما آنچه كه اينها چه دخل مرابت غاصر و معادن و نباتات
و حيوانات دارد و پس عرض ميكنم كه تمام دخل را دارد كه بايد غاصر بدن و عضاي آن و نباتات
اعتدال شود و در بعضي باشد تا حيات بتواند افعال خود را على ما ينبغي كند ان من اذا
جملوا و قوا و لم يجدوا **حاصل** كره كره سب و حكيم از بعضي كاشخ
مستفاد ميشود كه رغن بغير مقام قاب و تسين عبارت است از معرفت احوال و علای مقامات وجود
چنانچه در شرح مشرق و الدرر جات الربعة كره است المراد بالدرجاء انما القرب من الله في الاعلى
مقام و هو مقام اوله في الاعلى كره عرف الله و وصل الى مقام وادنى بلست در
و هو فوق مقام قاب و تسين و هو اجتماع السالكين مقام و هو اول وجود و هو

الوجود المطلق وهو حال وجوده من الفعل الواصل لهذا المقام هو جنة الفعل
 المحض وهو من رتبة الفعل الكلي الله هو الشئ وهو مقام اول في النسبة الى محمد
 والبر بوسطه امي محمد او توميداني که سیر در مراتب معرفت نفس و رسیدن بمرتبه مقام عقل و وجود حق
 بنهر صانع بشری و حرکت مکانی ندارد پس باید معراج جهانی مقام قاب قوسین اوادی نبی تعالی
 قائل باشد و این یعنی در مرتبه معرفت خلاف ضرورت و از این معنی ما خود هست جارت میرزا
 علی محمد باب که از او نقل شده و لفظه فقال فوق او ادنی علیا و چون بر او ایراد کردند
 که پس تو افضل از پیغمبر خواهی بود جواب داد که او ادنی بالنسبه بنجوم مرآت بلایع
 فتح الباری است خدا رحم کند **اجتناب** یکی دیگر از تقریقات بین المؤمنین و اوصیاء
 او از برای من عارب الله و رسول من المتخلین این تخصیص است که می بینی که بطوری عبارت
 بزرگوار اعلی الله مقامه را نسخ کرده تا بنگهد بنماید یک غافل را که راه کند با شیخ مرحوم مظلوم
 بمعراج جهانی قائل نیست پس عرض میکنم که ذکر مقامات معرفت و درجه سالکین هر یک بقدر خود
 منافات ندارد بمعراج جهانی پیغمبر صلی الله علیه و آله و شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه در مواضع
 در شرح الزیاده و سایر کتب و رسائل خود تصریح فرموده اند باینکه معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله
 جسمانی بود و بالاسماهای بدن شریف خود و با کتشیهای پای خود عروج فرمودند تا مقام قاب
 اوادی رسیدند و تصریح فرموده اند که انکار معراج جهانی پیغمبر صلی الله علیه و آله انکار ضرورت
 اسلام است و تصریح فرموده اند که انکار ضرورت اسلام کفر است و منکر محله در آتش جهنم است
 پس عرض میکنم که سیر در مراتب معرفت و معرفت نفس و رسیدن علی مقام عقل و بالا از عقل
 و غلی بمعراج جسمانی و حرکت مکانی ندارد و معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله بمعراج جسمانی و حرکت
 مکانی نبود و منکر این معراج از ضرورت دین و مذاب خارج است و لیکن محال دانستن افوار

برخی

برخی خصوص شخص عالمی مثل شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه خلاف ضرورت دین و مذاب است
 و شخص مشرعی از آنها خارج است و آن الذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات بغير ما کسبوا و لعل
 لعلوا یجعلنها فاما انما یجعلنها باره او صادق است و اگر معاندین شیخ بزرگوار باب افتراء را برود
 بنو مسدود و میکردند چنانچه خداوند عالم جل شانزه آنرا مسدود کرده انیمیه عرض خود را بپوشانند
 و ما را بر حجت نمی انداختند و خدا رحم کند از این فتح الباب که بهنجی است که در میان پیغمبرانی
 تا زکی دارد که در آخر الزمان متخلین بر روی خود کشوده اند **فادوق** و آثار این **حجاب**
 فادوق کشف مسئله هست و دریم از جمله مطالب شیخ است که میگوید زمان فلک الافلاک
 الطیف است از زمان فلک ثوابت از این جهت است و زمان آن الطیف است از زمان فلک
 سابع و مسجین و این منافات ندارد با لفظ فلک ثوابت زیرا که آن بالعرض است بجهت تصادم
 کواکب آن زیرا که هر کوبی از آن یا تدویر دارد یا خارج مرکز و حرکات ثباتی محلی است و این
 جهت حرکت مجموع یعنی شود و این مطلب را در شرح ضربه بکم فتح الله و بکم یجتم میگوید و
 زمانه قابل لطافت و کثافت نیست و سرعت حرکت را مستند بان شمارند بلکه بار آورده
 شمار دارند و از برای هر کوبی تدویر یا خارج مرکز ثبات نیست و اگر باشد مختلف است
 و اما اختلاف وضع در ثوابت لازم آید و ایضا این قاعده اش منقض است بمثل
 که همه در لفظ ما تدر ثوابت است و در غرب و بعد بارض مختلف میشود چنانچه پیش
 وضع است **اجتناب** یکی دیگر از تقریقات بین المؤمنین و اوصیاء
 این شخص از برای من عارب الله و رسول من المتخلین این تخصیص است که حدیث کرده از آن
 و مؤخر آنرا تا بتواند یک غافل را که راه کند پس عرض میکنم که شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه در شرح
 ضربه بکم فتح الله و بکم یجتم بعد از آنکه میفرماید حادث زمانه و قدیم زمانه معنی نازد و باطل است

فزموره اند و آنچه ما قاله اهل الحق عليهم السلام من آنکه سبحانه ليس معه شيء وكنهه لا سواه هو
 عمدت خلقه الله لا من شئ وضعه لا على حد ذاته شئ بل احدث خلقه بنفسه من شئ
 نفسه حين احدثه وخلق الماده من كنهه فخلق بفعله وخلق الصورة من افعال الماده
 وخلق المصنوع في فاعلها فكان ظرا للاشياء فزموره واما كان للشيء كذا فزموره
 فوق الفعل على حسب تعلقه بالفعل فبساطه الوقت ولطافته بسبب تعلقه بمفعول
 لطيف وتركيب الوقت وغلظه وكثافته بسبب تعلقه بمفعول مركب غلظه وكثافته
 كلتيه بحسبه وما بينهما من الاربع فخلق حسب حالها فالزمان مخلوق بموجبه حكمه ما يجزئ
 فالله في ابدية زمانه لو احدث زمان فان كل شيء خلقه الله سبحانه ولم يزل سببا لا فرق
 المحقق عند الناس بالنسبة الى الله وضع الله ولكن اكثر الناس لا يعلمون فخلق الله نفسه من طوله
 من سواه المتبذل في هاشية ينبغي لاشارة الى التيسير عليه على جهة الاضمار لعل الله سبحانه
 لو فهمه عبده لكان من كتب من اهل علمه وهو انما ذكرنا ههنا ما يدل على ان الزمان فيه لطيف
 وبسيط ومركب وهذا شئ مستغرب كما نعلم وجب ان يعلم فيه شئ جواب فاعلم ان الوجود الذي
 الله منه كل شيء بسيط لا يكون شئ من المخلوقات ابط منه ولا لطيف منه وماده كل شيء منه واما الله
 الاشياء من اللطافة والكثافة بسبب التشخيص والوجود وان كان نفسه مخلقا في مراتبه فما كان منه
 واشرف مما كان منه اشرافا الا انه لا اضر مرتبه منه لطيف في غاية اللطافة بالنسبة الى المراتب التي
 كانت عابطة وكيفية مع ان مادتها الوجود اللطيف من جهة التشخيص انما كانت
 لطيفة كان المركب منها لطيفا كالسفل والادواح والنفوس وان كانت كيفية كان
 منها كيفا وان كانت مادته التي هي من الوجود لطيفا والتشخيص كبره منها الاضداد
 والافعال والاحوال ومنها الكم والجهة والوقت المكان الجهة والونه ومنها الوان

كالوضع والنسبة والكنهه وعبر ذلك فالوقت من الاصول المشخصة فالوجود المشخص بالتمدد
 اللطيف من التشخيص والدمر هو اللطيف من التشخيص والزمان بل انما في الزمان مختلفا بخلافه فلا الماده
 اللطيف من فلك الثواب لان زمانه اللطيف من فلك الثواب وكذلك المكان وما به التشخيص
 ولهذا يكون حركته اسرع ودفعة العلوي وهكذا الى الارض في ابطا من كل الاجسام
 ارضيه قريب حركته واسرع والعلوي هكذا ولو كان الغلظه والوقت واجبا الى الماده
 لتساوت الاجسام في القوة والحركة فافهم ان تلكه فيقربان فلكان فلك الثواب اللطيف
 من المراتب السبع فلم كانت حركه ابطا منها وهو خلاف ما ذكرتم فلك هي اللطيف من
 ولكن اكثرها ابطا من حركتها لان الادل ذلك على ان لكل كوكب فلك تدور
 او خارج مركزه وان تداربت حركته الخلفه لعل ذلكا ههنا في بعض اجزائها فخلق الله
 المراتب فيها ابطا حركه مجموعها وخلقها مختلفا السبع بالنسبة الى فلك الثواب اسرع
 ليس عرض محكم كدست وقله اعلى وضيق وقت عالم او في الزمان هي كدست وقله اعلى
 كدست وقله اعلى وضيق وقت عالم او في الزمان هي كدست وقله اعلى
 من بعض الزمان كدست وقله اعلى وضيق وقت عالم او في الزمان هي كدست وقله اعلى
 نجاه نهر اسال است وامن مطلب رائل سلام يفتوا انه انكار كدست كدست اذا
 خارج شون پس وقت روزي كدست الله است نهر مرتبه از يكسال كدست
 روز است لطيف تر است ودر بعض از مقامات نجاه نهر مرتبه از سال كدست
 سيمه وشت روز است لطيف تر است پس اينكه اين شخص كه زمان قبل الطاف
 وكذا فريت انخلت خود اوست وارتقا فلن تجال است از براي فرشتين بعضي نجاه
 اما زمان فلك الافلاك لطيف تر است از ساير افلاك وساير افلاك خصاصه كدست

صلی الله علیه و آله و تقاضی و فایده که در معراج اشاق افشا و نهایت بخند و حال آنکه وقتی که
مردمان فرمودند هنوز چنت در حرکت بود و آب از کوزه جاری بود آنرا این بابت نظری
که همه مردم بتوانند بفهمند شی در غنی آنها نیست و الله جل و علا هر من الحجه الدیبا و هم من الحجه
هم غافلون درباره ایشان جاریست و ان الله من انجمله و هو اول محمد و اول یس و اول اسحاق
ولکن اذا جعلوا محله و انکروا بل کذبوا بل لم یحطوا بعلمه و لما بان لهم ما ویده کذلک کذب
الذین من قبلهم درباره ایشان صادق است تا سرعت فلک افکار استجبه بابت وقت آن
ظاهر حیات دنیا مرد میفهمند و باز ایرادی بر غنی آنها نیست چنانکه کشت چرا که میسوی
در ساعتی ساعت بسیار را طی کند و سببی دیگر ساکن باشد و ساعتی طی بخند و میسوی ساعتی
باشد و بسر و سه رسد و ساعتی دیگر ساکن باشد و لکن در واقع در طلب کور چون عالمین عرش
میرسانند الذین یحبون العرش من اوله از ملائکه عظام میهند و آن ملائکه را عالمی هند که وقت آن
عالم از وقت عالم جہا م و یقتر بطیق شربت و در نزد دهای روبرو کار معلوم است که عرش اگر بنا
با عالمان خود نیست عالمان حامل آن نمی شد مثل آنکه حامل سایر جہا م شده اند پس این معنی
با عالمان خود داشته باشد و وقت آن مناسب وقت عالمان باشد با عالمان بن تعلق گیرند
بلکه آن ملائکه که فرموده الله اتجن علی العرش استوعر عرش علی استیلائی چون است و وقت
آن وقتی است عند الله و آن را یعتقد ملک الک سفینه قاتل یوم عرش وقت عرش
پس نتیجه اینکه در حق عالمان آن عرش در کس است و سرعت آن از سرعت و طمعت
وقت آن است که با وقت عالمان بلکه با وقت تعلق استیلائی چون است اما اثر است که با
فلک ثواب که مثل انحراف عاقلی نیست اما از برای هر کوی حرکتی است و صنعی که بیاری از
ظاهر هم آن قائل شده اند حتی آنکه در اینها حرکت ضعیفی غیر و ضعیفی است و هر کوی که

[illegible]

نیت چنانکه ذمی بر ترک آن نیت چنانچه در شرح فروع المظهر و لامر الله سبحانه و تعالی است و اگر
 طلبه الفعل لثامه من المكلف ولا يدخل فيه الندب ولا نه طلبه العرض صورته التوجه جواز
 والتخصيص عدم استحقاق المدح على الفعل والذم على الترك انتهى وشرع مندوب را چنانکه
 میداند از چیزی که فعل او مندوب باشد و مذمت بر ترک او نباشد و هوایح **اجتنای** دیگر
 تقریبات بین المومنین و اوصاد است این شخص از برای من حارب است و رسول من المتعین این تقریب است
 که مقدم و موخر آنرا حذف کرده که شاید بتواند یکنواختی را که راه کند و حال آنکه عبارت شیخ مرحوم
 معلوم اعلی الله مقامه این است که میفرماید و امر الله طلبه الفعل لثامه من المكلف یعنی آن است
 ذل المأمور به کل فرد منها لوجود فيه العلة الغائبة التي لا يجلبها كلف المكلف بها ولا يدخل فيه
 المندوب لانه طلبه الله فعلا من المكلف فلو وجد فيه العلة لوجد في الفعل طلبه لغيره يعني
 لا يوجد العلة التي لا يجلبها طلبه الفعل في كل فرد بل قد وجد وقد لا يوجد فكان الطلب لغيره
 موطأ بالعرض فالامر هو الطلب المعروف بالتخصيص الوجوب والندوب طلبه غير الامر المعروف
 وصورة اللفظ فيها واحد فانما وردت الصورة العلوية عارضة عن جميع افراد من حيث على الوجه
 الاصل والامر بها عليه البيان والتفريق والتعليل فجد جعل امره واجبا واذم يوجب الوجوب نصيب
 من قول لوفيه بر او او اجمع انما بعد از ايراد بعضه از احوال تميزه و لکن ان الطلب الواجب طلب ذل
 التوجه النوع من الترتيب والتخصيص استحقاق المدح بفعله والذم بتركه وان كان ممتزجا بالامر
 الظاهر من المباح وان طلب التذنب طلب عرضي صورته التوجه جواز الترتيب والتخصيص
 استحقاق المدح على الفعل والذم على الترك والحرام والمكروه على نحو ما سمعت من بعض ائمه
 از علماء که در سر و سخن چیزی نوشته اند از همین قول عبارت دارند و مطلبی نیست که مخصوص شیخ مرحوم
 معلوم باشد و ما به الاجاز او از سایر علماء باشد و اما اینکه گفته و شرع مندوب را

میداند از چیزی که فعل آن مندوب باشد و مذمت بر ترک او نباشد پس عرض میکنم که شیخی نیست
 در اینکه مندوب مندوب فعل و غیره مذموم الترك است و این مثل اشاق است و لکن این شخص را
 از روی جهل یا از روی تجاهل و تعد عبارت شیخ مرحوم معلوم اعلی الله مقامه بطور و نحو
 معنی کرده که فرموده اند و التخصيص عام استحقاق المدح على الفعل والذم على الترك و
 این است که عدم استحقاق مدح بر فعل و ذم بر ترک با هم صورت تخصیص مندوب است و
 این نیست که فعل مندوب مندوب نیست و ترکش هم مذموم نیست چگونه مندوب نیست
 و حال آنکه انما یفتقر الی العباد بالنوافل حتی یجده در حدیث قدسی است **حبیب**
فادون گفته سنده است و چنانچه در جملة مطالب شیخ آن است که در میان حکام
 مباح نیست بلکه بر فعل یا مطلوب الفعل است و مطلوب الترك چنانچه در شرح فروع
 و المظهر و لامر الله و تفسیر محمد و المباح لیس الا بالتبیه الی المكلفین قبل فیه الخطأ
 البهم من باب التوسعة و لا یفعل شیء تعلی به طلبه نفسه علی حد لوجوه الأدعية الی
 فی التذنب و المحرم و الکراهة و تفسیر مباح را از کجی مثل کرده اند و امر او و تفسیر
 چنانچه در کتب اصول تفسیر **اجتنای** یکی دیگر از تقریبات بین المومنین و اوصاد است و این
 من حارب است و رسول من المتعین این تقریب است که مقدم و موخر عبارت را حذف
 کرده و چیزی را مثل کرده از برای رد بودن یکنواختی که مناسب عرض او بوده و حال آنکه عبارت
 شیخ مرحوم معلوم این است که میفرماید و المباح هل هو مالم یعلق به طلب او یا
 تعلی به طلب تنویر بین الفعل و الترك و حکم او هواد شاد و بیان ام هو لکن
 علی المكلفین اولی و یما یعلق به احدا لا دعية الوجوب و التذنب و لکن غدا یم تعلی
 به فی نفسه احدا لا دعية قبل الخطأ به یعنی ان المباح قبل الخطأ به فی نفسه فواجب و مندوب

و منه حرام و منه مکروه و بالنسبه الى الکلمتين مباح حتى يرد التكليف وعلى الثاني هل يعلق بحدوث
ام بالمكلفين بالنسبه اليه احتمالات و الله عند ان يكتفي بعلق بطلب وان الطلب المتعلق في نفسه قبل
التكليف على مضمون احدا لا يبعد وان باخذ مطلقا على الكلفين بل وبقوله المألف بهم به باب التوضيح
حتى يرد الخطاب قال عليه السلام التام في بعده ما لم يعلو الاخر من عرض يحكمه ان عبارت صحت
در اینجا مباحی در میان است و نفروده اند که مباحی نیست و لکن آیا راه ایا میزید باب است
عده در آن است چنانچه نفروده اند و راه ایا راه را که جوز نیست یا نفروده اند تو سعه از باب
مکلفین است و بطلب تقی مباح را کرده و این حق را این شخص باقرای خود نیست شیخ
مرحوم مظلوم داده از برای تفریق بین المؤمنین که تمام هم او است در این ترغیبات خود
صاحب رواق گفته مسئله است و نیم از جمله مسائل است آن است که مراد از
ایام در خلق سموات وارض شش رتبه است چنانچه در شرح فایده سابعه گفته قول الله سبحانه
خلق السموات والارض ستة ايام یعنی ست در شب العقل والنفس والطبعه والماد
والمثال والجسم وخلق الفصول الاربعه والماده والصورة الى اخره وقرعه ست ايام را
از مقدار هفت ايام متعارف دارند چنانچه در اخبار اهل بیت است و این تاویلات را جایز
اجتناب یکی از تقریقات بین المؤمنین و اوصیاء است و این تاویلات را جایز
و رسول من النخيل این تخصیص است که مقدمات و مؤخرات و ادله و براین آن را معنی
کرده و چسبیری را نقل کرده که غرضش که تفریق بین المؤمنین است بعل آید که شاید بخلاف
گزاره این عرض حکیم که عبارت شیخ بر گزارا علی اینه مقارنه این است که میفرماید اعلم ان
قول الماء الاول المستحق للوجوه قبل الارض الخ و تكون منه الشیء فی ستة ايام الکم و الکف
والمکان و الجمعه و الزمیه و الشیء من الماء الخ و قول الاخر ما اخر ایچ از برای این عقیده و عقیده که نفروده اند

در عرض حکیم که در خطاب انجاری از وقت نفروده اند تا آنکه بتواند مقرض باشد شخص
اخر عرض کند که قشره ايام را عبارت از مقدار هفت ايام متعارف میدانند پس عرض
که این ايام متعارف با غیر متعارف و این که ما عند ربک کانت مستغنیة عن تعدد ايام
و دومی که یکی از حد و دوشه است که نفروده اند نهایت را بر حد و موجودیت را هم بیان فرموده اند
عقیده و عقیده که در فایده مذکوره مذکور است و حاجت بنقل صحت آنها نیست پس تفریق این شخص
میان مؤمنین بعل باید اگر چه خود از فرقه محدثین و کبریا ان استن افرای خود عرض
لیکنه بغیر کتاب و کتب بانه شبهه **صاحب فاروق** گفته مسئله است و
از بعضی کلمات شیخ مستفاد میشود که مراد از شد و الاقرین که در قرآن مذکور است تقیه از اعدا
و ضعا شیعه است چنانچه در شرح ضرره اوله با نه آن و دین الحق و الهی که هویت
علی علیه السلام و هی العرفه المخذومه و معاد انما علامه و هو دین الحق الذي
نعالیة ان یظهره علیه بالانتماء بعد خفاء اسرار و هو هره بالقیه من الان و وضعفا
الشبهه و هی سند فی الفریقین للذکر فی الشرائع انهم فی ضما و شرعه و رافعی حقیر
و این تاویل اصحی نه اند ما دمی که از ارباب عصمت نرسد و البصایر این تقریر با جوج و
باید عبارت باشد از اعداء و ضعا شیعه باشند و این مدد در زمان بعد از ظهور امام علیه
بر طرف می شود باید در آن زمان با جوج و با جوج هجوم آورند و خلق را تمام کشته و حال آنکه در آن
زمان زمین پاک میشود از دشمنان دین و مخالفین پس این مطلب را سببی مسئله است
و با جوج نماند **اجتناب** یکی دیگر از تقریقات بین المؤمنین و اوصیاء است این
از برای من عار رب الله و رسول من النخيل البطلین این تخصیص اوست که می بینی
که مقدمات و مؤخرات و ادله و براین را حذف کرده بلکه تواند غرض جوز که تفریق بین

المؤمنین است برساند و بعضی از غافلین را گمراه کند و ما آنکه اگر فرضی در میان باشد مطلب شیخ
مرحوم مطلقا علی الله تعالی نقض ندارد چه که میفرماید و الله هو لا یلهی علی امر المؤمنین علیه السلام
و لا یلهی المعرفة الحضر و الا عقاد العوالم العلم و العلم یحکمهم علیهم السلام و معاده اعدائهم
و بعضی میگویند که فی الدنیا علیهم اوالی من و انوارا و اخصاب من ثابوا و هذا هو دین الحق الله
و عده الاسلام بلیه صلی الله علیه و آله ان بظهره علیه بالقام علیه و ذلك ان الدین الله
او سلمه بلیه بظهره کل بل غنی اسراره و جوهه و اکثر طاهره للنفی من اعداء الدین و
اکثر اشیاء و انما الله الظاهر علیهم السلام و النعمین من الضعیفین اعدائهم و جهال شعبهم
هی السلام و کفره الاله الشریفه مستدعی الضمین و فی نفس الباطن فی الفضل قال
الصافی علیه السلام عن قولهم جعل انبیاء و دعا قال النقیه و اطاعوا الله و
استقاموا له فبا انک بالقیام بکمال علی جلد و هو اکمل الحصین و الصادق
و من اعداء الله استدلوا بظهوره فی الفضل قال محمد بن الصادق علیه السلام عن جده فاذا
وعدت جلد کما قال دفع النقیه عند الکف فانتم من اعداء الله پس عرض میکنم در صورتیکه خود
علیم السلام تغییر کرده باشند مدعی اقرین را بنقیه صاحب فاروق و مثال و غیرتند ابرار
و عراض کنند که آنکه از مذمت شیخ ظاهر ام خارج شود بر طبق باطن و اما آنچه گفته اند
بر این تقریر با جوج و با جوج باید عبارت از اعداء و ضعیفان شیعه باشد تا آخر فرموده است
میکنم که بر آری اب بصیرت محقق نیست چه جای علمای ابرار که از برای آیات قرآن تعابیر
ند آنکه هر آیه یک تفسیر دارد و بلکه موافق احادیث متواتره از برای هر آیه معنی و در
از اخبار معانی و تفسیر است و الله علیم السلام هر یک از معانی و تعابیر را که بفرماید شیعیان
بپذیرند و بدانند که تفسیر منافات با تفسیر غیر آن ندارد پس اگر فرمودند مدعی اقرین تعبی

نه این است که با بعضی دیگر نداشته باشد و مستحق شود و با جوج و با جوج من که
مبتلون بپروان یا ند و بعضی را ملاک گفته و مژا بپاشنده و لکن چون این شخص شمس در
که شمس عصای سلیم و شرفین بن المؤمنین کند عازا و حشیم او را پوشانید و از روی پل
از روی نجاش و ثعلف انچه را که نوشته شده **صلوات** که مستقیم و قسم اند
جمعه کلمات شیخ است که مراد از بنی اسرائیل آل محمد است زیرا که اسرائیل معنی عبد الله است و
ایمان از اولاد عبد الله اند زیرا که یحیی بن محمد بن عبد الله بن خنجر در شرح صوره و بقیه الله
و خیرة محمد فاشا و هم علی علم علی العالمین کما و الاله و قیام و الله بنی اسرائیل و اسرائیل
عبد الله محمد بن عبد الله من العباد بالمؤمنین یعنی تنه من اعداء علی وجه اشهر است
تا ویات بعد ان تشریح صحیح نیست ما و می که منقح باطل است و استنباطی دیگر از تقریر
بن المؤمنین و ارسادات انحصار از برای من عارب الله و رسول من المصلحین المطهرین این
مطلبی است که می نمی گفته اند و موقوفات و اذکر و بر این مذمت مذهب کرده از برای اهل
تفریق و از بعضی از غافلین گمراه کردن این حال آنکه مطلبی بزرگوار علی الله تعالی بطوریکه
فرموده اند حقانی در آن نیست مگر جایی از بخش و آن این است که میفرماید و هذا الاخذ
هو الاخذ بهن علم کما قال تعالی فی حقهم و لهذا خیرا هم علی علم علی العالمین فاستحقوا
من الله جل العالمین و هذا با و لهذا قبل هذه و لهذا بنی اسرائیل و اسرائیل هو بنی
محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و الله لما قام عبد الله بد عوده و فی
الجهانی عن الصادق علیه السلام انه سئل عن قول الله عز وجل و اجل باجی
اسرائیل یحیی خا صه و عن النبی صلی الله علیه و آله انه سمع يقول اما عبد الله السجی
انا عبد الله اسمی اسرائیل فاما امره فله امره فاعناه فله حقانی ثم قال فیمن العذاب المؤمن

من فرعون انه كان عالما من المفسرين يعني النبي محمد صلوات الله عليهم من العذاب
 يعني فنت من تقدم على قصده من عرض يمكنه ان يخطي به شيخ زكوة ارا على افعاله فزوده
 صريح قول حضرت صادق عليه السلام است كه فرمودند ما نيم بن اسرائيل خاتمه و صريح قول حضرت
 سعيد بن اسلم عليه السلام است كه فرمودند من عبد الله اسم من اسرائيل است بولن نجه امر كره بهما
 تحقيق كنه امر كره و آنچه قصده كره اسرائيل را مر قصده كره و در زيارت هشتم كه در حرم
 مجلسي عليه الرحمة ذكر كره و علای شبيه و سايرين از زمان معصوم تا حال آن زيارت
 زيارت كره و بهيچك اظهار انكار نكرده اند حضرت ميرالمومنين عليه السلام و آنكه
 الفعليين اسرائيل است پيغمبر صلي الله عليه و آله است بطور صريح چنانكه مي فرمايد السلام
 اسرائيل الامم و ابابا لجمه و ابى الامم من بني امية كه مذاق مجلسي كه اين مطلب را
 صحيح نموده چه مذاق پر باري است كه عمل كام بيان خستل است و الا قشر عين
 از زمان معصوم تا بحال مذاقشان اين مطلب بشيرين تر از عمل است صاحب
 فاروق گفته سنده است و شتم از بعضي كه شيخ استفاد ميشود كه هر موجودي عاصي
 جاهد است چنانچه در شرح شمره آن پايه بين الله ذنوبا ميگويد في حال طاعني اما منقصا
 فكيف في حال عصيا فان كل ما سوا الله لا يند من ذاته ولا حقيقة فكل من له ذنب
 فهو عاص بل جاهد وجوده ذنبا لا فاس به ولا يكاد ينفك من هذا في حال نه
 و شرح شمره القوام و كره و اما نسبتنا القصر في الله حجة الى انفسهم فهو اما لا يملك
 ذنوبهم فكانوا ينجون او انهم لما عرفوا الله علوا ان كل عامل لا يقوم بحقه او ان
 يوقف على وجود العالم و هو حجاب بينه وبين ربه و المجرى فصر و انفسه هذب و التفت
 خلقت من ذنبي فاني لا املك وجود ذنبي لا فاس به ذنبا انتهى و خطيب در زيارت شمره

تقصير از انما است و ذنب بودن و چنانچه **اجنب** يعني ديكر از شرفيات بن لا و بنين
 و اوصاوات اين شخص از براي من حارب الله و قوله من التخليطين اين عيسى است كه بطره
 داده و اوصاوات و موخرات و اوله و براين آن اخا ص و تجاوز كرده از براي حصول بجا
 غرض خود كه تفرق بين المؤمنين و شرعياي سلبين است پس عرض ميكنم كه شيخ زكوة
 اعلى الله مقامه كه شرح شمره القوامون جابر جبهه از آنكه و چوحي چند بيان مي فرمايد
 مي فرمايد المارد من الغي الثاني انهم قومون با الله على اكل وجهه بكن و قوه في الامكان
 في حق كل واحد منهم و هم في هذه الدنيا و اللطام عوايد يعني ان كل واحد منهم با الله
 على اكل وجهه بعد مي فرمايد كه اگر كوي كه حضرت مير عليه السلام عتيد اند مثل حضرت پيغمبر صلي
 عليه و آله عمل كنند و حضرت امام حسن عليه السلام عتيد اند مثل حضرت مير عليه السلام عمل كنند و همچنين
 در باقي ان عليهم السلام پس چگونه ميشود كه حد بيان باكل وجهي كه ممكن است در بكان قيام
 با آنچه هر يك در مقام عبوديت اقرار بتقصير خود ميكنند و استغفار و تضرع و زاري و كرايه
 ميكنند كه با بعضي از ايشان غشي ميكنند پس مي فرمايد كه تقصير را كه نسبت بخود ميده اند
 و نبا خوف ايشان بود چه پير بود اول آنكه بيان عليهم السلام ذنوب و گناهان و تقصير است
 شيان خود را بگردن خود كرده بودند پس استغفار از آنها ميكنند و انما عايف بودند و دويم
 آنچه بيان خداي خود را شناسه بودند و مي دانستند كه هر عمل صالحي متوفيق او است و شك
 آنچه خدا توفيق بايشان داده باز بتوفيق او است و هر قدر شكر ميكنند مي دانستند
 او است و مي دانستند كه توفيق او كار او است و كار ايشان نيست پس مي دانستند
 كه خودشان بعبوديت بخودي خود بدون توفيق او عبادتي بجا آورند پس اقرار ميكنند
 بتقصير خود كه بخودي خود بدون توفيق او عاجزند كه عبادت او را بجا آورند پس اقرار

مطلبه این است که آیا صلوات و سلامی و عبادتی را که مشیعه از برای ائمه علیهم السلام می آورد
از برای ایشان دایره ندارد پس می فرماید که در مقام آنان با شریک در مقام اجتماع ایشان است و بعضی وقوع
بایشان علیهم السلام می رسد اما در مقامی که ایشان بودند هیچ موجودی نبود مفت بایشان می رسید پس این
این شخص آن عبارت خود تشخیص که بطوریکه دیدی اما اینکه گفته و این مطلب نزد قشره غلط و باطل
پس عرض میکنم که این مطلب نزد قشره عین حقیقی که در نهایت استحکام است و به ایشان خود را
شیعه امام علیه السلام میداند و مشبه غنا منا کطلع الشمس من المغرب را قبول دارند و ایشان
و این قبل از احادیث را از روایت کرده اند که شیخ بزرگوار از ایشان نقل کرده و روایت کرده اند
بعضی از خلیفین مجتهدین که اقرار و اعتراف دارند که از نور آفتاب وجود ائمه علیهم السلام خلق
شده اند که ما هم بقدر بن ایشان را می کنیم و نگذیب کنیم و بسته ایشان از نور آفتاب وجود
ائمه طاهرین علیهم السلام خلق شده اند بلکه از عکس آن نور می خلق شده اند و عکس نه همان
ظلمتی است که صحیح و محکم را غلط و حق را باطل نماید و باقیال خود را از قشره میداند **حاصل**
وفاق می رسد پس از این مطلب مطابق است که ائمه غفلت و سهو نمیشد بجهت اینکه خدا
ایشان را امر کرده است بعدم التفات و کسی که التفات نمیشد سهو نمیشد فال فی شرح قوله
الوحین ولا یجری عنهم التهموه النسیان لانهم لا یلقون لان الله امرهم بالذکر فقال
ولا یلغفون تکلم احد و امضوا جنت خمر و من یلغف لم یغفل و لم یس و لم یحضر فضا
و نزد قشره عصمت ایشان از باب خداست بلفظ نه بجهت این است که خدا ایشان را امر کرده است
بآن زیرا که اگر چنین بود باز ممکن بود که از متابعت این امر بگویند بایشان گفته و ایضا این آیه
و قضی غیرت لوط است که ما موردش که با اهل بیت خود از آن فریاد و ناله و نوح و عجب سر نخند
و ناله و این گفته است بدون تقیه انداز با بضع نیست **اجتناب**

یکی دیگر از تقریقات پن المومنین وثق عصای طلعین و اصدادات این شخص از برای محرابین خدا
و رسول و صلوات الله علیه و آله این تلخیص است که تمام مذمات و متوجرات و ادله و براین را
کرده و تلخیص خود را بطوری ذکر کرده که غرض از تشریح پن المومنین معلوم آید و از حدیث شریف
قدسی که فرموده من اذنی له و لا فخذ ان صد بالحق اذنه و دعا الیها اعراض کرده و در کتب
تلخیص خود خدا را بجنک و محارب خود طلبیده و او را دعوت مجاریه کرده و غافل از این گشته
که کل من غالب یدخلوب تم عرض میکنم که شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه در شرح فشره و انشاء
الرحمن میفرماید که ایشان علیم السلام اشیاء خداوند عالمند برین او در حفظ کردن آن اشیاء
و تبدیل سیه انکلا و میداند که ایشان حفظ میکنند آنرا بجهت بخود چیزی که منافی حفظ کردن
ایشان باشد در ایشان علیم السلام از یکی از امور متفکانه اقل اینک ایشان معصوم و مطهرند
از وجس پس ظلم میکنند بظایع کردن امانت بمحوت نفسی و سختی و حسدی یا غیر اینها
از دایم نقضاتی در حق هر یک که سوء نسیب از جاری نمیشود در ایشان علیم السلام چرا که سوء نسیب
عارض میشود کسی که مفت شود بخلافی و از خدا غافل شود و ایشان علیم السلام مفت بمحسوب میشوند
که از ذکر خدا غافل شوند بجهت آنکه خدا امر کرده بود ایشان که مفت بغیر او نشوند و گفته بود لا
تفتکم احدکم و امضوا حیث قومون و یکیکه مفت بغیر خدا نشود سوء میکنند و غافل نمیشود و فراموش
مینماید ستم آنکه ایشان عالم و دانا بودند و جاهل نبودند پس مراقب و مراعی نبودند از برای خیر
خدا اراده کرده بود از ایشان چه آید و آنکه ایشان مطهر و قدس الی بودند پس عاجز
نبودند از حفظ کردن دینی که مأمور بودند بحفظ آن بچشمه اینکه آنچه را که باید حفظ کنند حفظ
کردن از لوازم ذوات ایشان نبود و ذوات معارف میکنند از لوازم خود تا آخر
اینکه خدای سبحان ایشان را این قرارداد داده بر نفوس خود که بدارند آن را بعلت خود

اولم یکتا بولت الله علی کل شیء شهود و آیت این آیات و اسما معتقد نیستند و کلمات خداوند
نموده باشد و آیات احدی عین مستندات است پس احدیت مفوض باشد و آیات مستندات آیات
و علامات و صفات و اسما الهی همه ائمه پس معتقد نیستند پس چرا خود را و آئینا را معتقد قرار
داده و تصریح نموده آئینا کرده و آیات شریعت حقیقی اینجا را قبول ندارند پس بگویند نیستند
نموده باشد و آیات در تفسیر آیه شریفه قل انما استغفوا انفسهم فاما استغفوا انفسهم فاما استغفوا انفسهم فاما استغفوا
برسد خدا باید فانی شود و لکن قرار داده از برای خود اولیائی چند را و قرار داده است
آئینا را استغف خود و آیات این تفسیر تاویل است و معنی است یا تفسیری است از خود
تحقیق از برای اهل حق و بغیر از این معنی ندارد و از معصوم حقیقی علیه السلام صادر
شده و آیات شریعت حقیقی این قبل تفسیر را قبول ندارند و آیات قل انما استغفوا انفسهم فاما استغفوا
نبوت و مثل متکلم مع الخیر از برای تنظیم نیست و آیات استغف و از ذات خدا میشود و آیات
اولیای خدا استغف و آیات اگر کسی گفت چنانکه معصوم علیه السلام گفت که برادر استغفوا
اولیای هدایت تاویل معنی کرده و آیات شریعت حقیقی این را قبول ندارند پس گویا تفسیر
که این شخص گفته امثال خود را از تفسیرین اراده کرده و تفسیرین حقیقی که همه این قبل از
آیات و احادیث را قبول داشته و قبول دارند و آیات اگر مطلبی باشد که تصرف در وجود خدا
باشد است یا مثبت خداست یا بواسطه حال نیست او است و تفسیر از این مطلب باید
شریفه و تعلیه هم ذات الهمین و ذات الهمین پاورز تفسیر غلطی است یا چنانکه اصحاب
در تصرف خود از جانبی بیخانی می انداختند جمیع ملک و مال ملک را زیر و رو میکنند و تمام
در تصرف بیان است و جمعا مستغفرا باشد و تعلیه هم ذات الهمین و ذات الهمین را تفسیر
یا و در تاویل معنی نیست و حال آنکه اصحاب گفته اند چون فیه بود که انما استغفوا بود

ارشیان

ارشیان الله علیه السلام بود چه اگر ائمت بر بغیری با خود این پیغمبر ارشیان الله طهرین
علیهم السلام بودند و آیات شریعت حقیقی این مطلب را قبول ندارند و حال آنکه در کتب بیان قبول این
مطلب ثبت است و احادیث و آورده در این مطلب از سابقین شریعت حقیقی بلا حجت رسیده
صاحب فاروق گفته سند می و در ویم از جمله کلمات شیخ آن است که ولایت
روجه ولی است چنانچه در شرح مفره و السادة الاولاد گفته و کل منهم یعنی ائمه زوج اولاد
الحق و وجه الله بملای لتمام فولدت ما سلف من الاعمال و عده و هم ائمت زوجة ما بالیا
فزوجة الاولاد الباطلة بالباطل فكلها بالزنا فولدت الناصبين و الاعداء فكلهم اولاد الزنا
بالطاف و کل منهم صحیح النسب ظاهر ائمت و از بعضی کلمات و ظاهر میشود که بنی را آب میداند
ولی را ائمت چنانچه در مفره نوشت الی الله عزوجل من اعدائکم میگوید فان لكل انسان سدة
اباء اوجاعه عزوجل و علی مادته و هی الالب من فوجت و صورته و هی الالب من فوجت و صورته و هی الالب من فوجت و صورته
الباطلین کان مؤمنا و من ظل صفه علی الظاهر ان کان کافرا و منافقا و ابوا الله الا
مادة الاول والثانی مادتهما من الاول و صورتهما من الثانی النکری و الشیطة من الثانی
و ابوا الجحیم الاولان اشی طمنا و انیم طالب هر چند محض حسان و مناسب کوئی است و لیکن
بر آن مترتب شد باینکه حاجی خان ولی را زوج حقیقی بنی کرده مانند یک خواهر و برادر آدم
و حضرت فاطمه زوجة حضرت امیر چنانچه در صفیة معاد و حکیم صفت سیم بپا پ بند و معیاد
چهارم بپا پ بریز در بیان اینکه خواهر ضلع چپ حضرت آدم خلق شده است یکو یکو چون
زوجة آدم بود از شعاع ضلع چپ که نفس او بود خلق شده بود هر انسانی که در این دنیا خلق
شده است زن صلی دارد که از شعاع نفس او خلق شده است و باز را در آخرت باو میدهد
چرا که شعاع نفس است و باز گشتش باو است لاین کسی دیگر نیست تا اینکه میگوید مقام

حضرت فاطمه

یعنی هر کتاب و بعضی مادی که منسکوه پدری نیست که گرسر تواند امر تبحری را لازم آورد که
 اتم الکتاب منسکوه آب الکتاب است و قطع است که بعضی آیات تلخ گشتند با بعضی آیات
 و سوره حمد را اتم الکتاب میگویند چرا که اصل کتاب است و باقی کتاب در آن مندرج است
 بطوریکه محضوم علیه السلام میفرماید و منسکوه پدری نیست که نقضی لازم آید و میفرماید
 اتم القری و منسکوه مادی نیست که پدری یا آن تلخ کند که نقضی از برای آن لازم
 آید و لکن چون زمین از زیر آن پهن شده آنرا اتم القری میگویند و در زبان خاصه عامه
 که فلاح آثار علوی و عناصر اموات منطی و سایر اشیا موالید و متولدات هستند
 و نقضی در آسمان و زمین و سایر متولدات لازم نیاید و باز عرض میکنم که باید معنی
 هم عرض کنم تا بدانی که در مقامی لفظ لغاهی هم استعمال شده باشد لازمه آن امر تبحری
 تا آنکه کسی نتواند ایراد کند بر کسی که چنین لفظی یا لفظ مترادف آن در کلام او باشد پس
 عرض میکنم که مادی تعالی میفرماید و اولنا الکرم الحقیقی و نستقیم بادهار عالمه که گفته شد
 و کیاها و بادها مثل حیوانات ذکور و درختها مانند حیوانات اناث نیستند که نقضی از برای
 بادها یا از برای درختها لازم آید و بعد از این باز باید عرض کنم که اگر کسی بگوید که پدر و مادر من
 عقل است لازم این حرف این نیست که عقلی یا عقلی جماع کرده و مؤمنین در ششم عقلی منسوب
 شده اند و اولاد آن پدر و مادر عقلانی شده اند چرا که این جماع معروف مخصوص
 حیواناتی است که جسمی دارند و آت جسمانی خود را داخل سوراخی جسمانی می کنند پس پدر
 عقلانی هر دو عقلند و عقل چنین فحالی از او سرزنزند که موجب نقضی از برای پدر عقلانی
 یا مادر عقلانی شود و همچنین اگر گفته شود که پدر و مادر کفار و منافقین نفس آواره ایست
 لازم نیست که بطور معروف نفس آواره نفس آواره دیگر بطور معروف جمع شده باشد

چرا که

چرا که نفس آواره جسمی نیست که معروف که افعال جسمانی معروف از او صادر شود و آن نفس امر
 میخند جسمی که او کار بد بخت بدی پدر و مادر جسمانی جماع میکنند یا بجمال یا بجرام و مدح و ذم
 در موقع خود وارد است پس بعد از آنکه متذکر شدی آنچه را که عرض کردم مسنون
 که شکی نیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله پدر جسمانی صبح است خود نیستند چنانچه
 نیست که حضرت امیر صلوات الله علیه و آله هم پدر جسمانی یا مادر جسمانی جمعی شیخان
 خود نیستند و حال آنکه خدای تعالی فرموده ائمة المؤمنون اخوة فاصحاب الایمان هم حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده انا و علی اباء هذه الامة و بی و سخت که مراد آن جناب پدر
 و مادر جسمانی نیست پس بی و سخت که مؤمنین و مؤمنات اخوه و اخوات ایمانی هستند
 و برادران و خواهران ایمانی هستند نه جسمانی چرا که بی و سخت که برادران و خواهران
 جسمانی در اسلام حرام است تلخ بیان بخلاف برادران ایمانی و خواهران ایمانی
 پس اگر فرموده انا و علی اباء هذه الامة چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله پدر جسمانی
 جمعی نیستند و در پدری او و انبوت او از برای ائمت جسمی و آت رجولیتی
 در کار نیست و جماعی با جمیع زنان نقرموده که مؤمنین و مؤمنات هم آیند و لکن
 ایمانی جمعی است خویش که ایمانی جمعی باید از او بیرون افتد و از او نشر کند و جمعی زمین
 نیست که او پدر ایمانی است همچنین حضرت امیر صلوات الله علیه مادر جسمانی نیستند و
 مادری او مادری و ائمت جسمانی نیستند و علامت انوثت جسمانی در ائمت است
 که بنیال و اهی معاندین پدین نقضی و تبحری لازم آید و عرض کردم که اگر شاخ مظلوم
 ما احتمال میداند که معاندین پیرو تبه بضاعت چنین توهمات قبح را از عبارت ایشان
 تخریج عوام کالانعام میدهند فتوه باین قبل فاسیر میفرمودند تا چنین توهمات ندارند

کاینده که نگذارد الا ذل واسوه و قافات الا ذل و ما بر من الضایع من الا ذل من لولک الفضال
و بهر منفعین و کفی بهاد با و بضرک پس باید متذکر شود اشخاص به عرض و دلای
میرض که پدری و مادری ایمانی پدری و مادری جبهانی نیست بلکه پدر و مادر ایمان
بطوری هستند که ائمه علیهم السلام فرموده اند المؤمن اخ المؤمن لایب و ائمه ابو القود
ائمه الزعمه پس پدر و مادر مومنین نور است نه جسم چرا که پدر جبهانی ایشان یکی نیست
و مادر همه مومنین رحمت است نه جسم چرا که مادر جبهانی یکی نیست پس در جبهانی مومنین
برادران نیستند و احکام برادران جبهانی از برای آنها نیست بلکه اخوت و برادرانی
ایمانی است و حیث و قید ایمان مناط اخوت و برادرانی ایشان است و پس جسم
ایشان مناط اخوت و برادرانی ایمانی نیست هیچ وجه و معلوم که ایمان جمیع مومنین
از پیغمبر صلی الله علیه و آله تشکر کرده و از او ناشی شده چرا که اوست داعی اول
مسوی هدای عز و جل پس اوست نور الکی که پدر جمیع مومنین است بحیث و قید
ایمان و معلوم است در مذمب شیعه که مبتغ از جانب داعی اول صلی الله علیه و آله خلقیه
بلا فضل اوست صلوات الله علیه و آله پس اوست رحمت الکی که مادر جمیع مومنین
است بحیث و قید ایمان و پس پس اوست ام المؤمنین چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله ابو
المومنین است چنانکه خودشان فرمودند انا و علی ابوا هذه الامة پس این دو حدیث
که یکی انا و علی ابوا هذه الامة باشد و یکی المؤمن اخ المؤمن لایب و ائمه ابو القود
و ائمه الزعمه باشد در یک مطلب گفته شده و نه این است که در حدیث مختلف گفته
باشند و همچنین حدیثی که فرمودند المؤمن المؤمن المؤمن فانه یبصر بوجه الله و یرسبه

که نور است

که نور است حلیت فرمودند همان نوری است که مومنین از آن نورانیان دو حدیث متفق است
و باز معلوم است که در مذمب شیعه که هر کس ایمان با با است جمیع ائمه اثنی عشر علیهم
السلام گذشته باشد مومنین نیست پس همان دلیل که پدر مومنین نور بود و مادر مومنین
رحمت بود و همان دلیل که انا و علی ابوا هذه الامة بودند همان دلیل سایر ائمه علیهم السلام هم
مادران ایمانی مومنین هستند و مادری ایشان مادری و اوست جمیع مومنین که علامت ایمانی تمام
داشته باشند و با حتی در آن امور متفق باشند چنانکه این شخص و امثال او از معاصی مومنین
میخواهند بخرج مردم دهند پس همه ائمه علیهم السلام مادران ایمانی مومنین هستند چنانکه پیغمبر
صلی الله علیه و آله پدر ایمانی مومنین است و هیچکدام پدر و مادر جبهانی جمیع مومنین نیستند که از
رجوعی و علامت ایمانی در کار باشد و با حتی را استند باشد پس این یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله
پدر ایمانی جمیع مومنین و مومنان باشند و ائمه علیهم السلام مادران ایمانی ایشان هستند و ایشان
علیهم السلام جبهانی پیغمبر صلی الله علیه و آله و امثال و از واج اویند چنانکه هستی که از روح
در کتاب خدا یعنی امثال و افراد و جناس بود و ایشان علیهم السلام از جنس و صفه
پیغمبر صلی الله علیه و آله هستند آن رو حکم و نور و حکم و طاعت و طاعت و طاعت
لجنسها من بعض و معلوم است که در صورتی که ایمان مومنین چون ناشی از نور پیغمبر صلی الله
علیه و آله مناسب است که پدر ایمانی باشند و چون مقام ائمه علیهم السلام مستتر است از مقام
پیغمبر صلی الله علیه و آله مناسب است که ایشان مادران ایمانی مومنین باشند و این
مناسب را هم با عقل خود بخند ایم و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده انا و
علی ابوا هذه الامة و حذر ایشان فرموده اند که المؤمن اخ المؤمن لایب و ائمه ابو القود
و ائمه الزعمه و چون کسی درست نفق کند میفهمد که ام بعضی صل و بعضی مبد و بعضی اول است

امام

امام یحییٰ معصیما، امام شده و امام و اتم از یک ماده مأخوذند و زیاده بر این در این مقام ضرورت
نیست و از برای آدمی غرض و مرض کافی است و او میفهمد که آنچه گفته شده از حکمات
کتاب و سنت بود اگر چه از برای معاندین با غرض و مرض فایده نداشته باشد فی کلّهم
مرض فزادهم الله مرضا **صاحب قلوب** گفته سنده سی و سیم از جمله
مطالب شیخ آن است که قلب حایق ممکن است چنانچه در شرح مشرعه و بحر حقیقی و جمیع کتب
لأن النور من حيث هو لا يكون منبرا ابدا الا ان يشاء الله فانه سبحانه قادر على كل شيء
الى حقيقة اخرى لا كما يحكمه الحكماء من انشاءه وخلق و تكليف و حكماء مشرقه على قناع ان
وقایا این است زیرا که بعد از انقلاب بحقیقت دیگر اگر حقیقت اولی قبی است پس انقلاب شده
و اگر بانی نیست پس آن اعدام حقیقی است و احوالات حقیقت دیگر و این ايضا انقلاب شده
و آنچه انقلاب میماند مانند تبدل نقطه ببلق و مضغه و عظام و لحم و مثال آن در اقل
انقلاب حایق است بلکه از باب تبدل صورت بر ماده و آمده و خود شیخ در مقام
دیکر موفقت با حکما کرده است چنانچه در شرح مشرعه موالی لا احصى ثنائکم منه ولا يبلغ
المحکم کمکم الا ان يشاء الله ان يرفع النور الى رتبة للنبر فانه يمكن بالنسبة الى
ولا يلزم منه الوقوع بل هو ممتنع في الحكم بل لو ارفع فهو المنبر لا النور فالنور مادة
قودا یمنع ان يذوق كذا المنبر انما هو مخصصا و محققا ناه که کلام اخیرش غرابت است
قلب حایق چنانچه نسبت بجکا داده است پس معلوم شد که خلاف ادب حکما در چه چیز است
من دو کلام او تدافع است **اجتناب** یکی دیگر از تقریبات بین
المؤمنین و اوصیاء است این شخص از برای من جاز رب الله و قد سئل من النجاة الجليلين
این شخص است که حذف کرده از آن مقامات و مواضات و ادله و بر این و خیال او حق

چیزها

چیزی را گفته که تدافعی لازم آورد و تقریبا را با مثال خود برساند پس عرض میکنم که عبارت شیخ
اعلی الله مقامه در شرح مشرعه و بحر حقیقی و جمیع کتب این است لأن النور من هو نور لا يكون منبرا ابدا الا ان يشاء الله
لو شاء الله او شاء من الله كان ولو شاء لجعلنا منكم ملائكة في الارض يمشون وهو
سبحانه قادر على قلب حقيقة الى حقيقة اخرى و قولهم بائنا من انقلاب الحقایق
باطل الا ان براده مخصوص انقلاب القلوب حادثا و الحوادث فاما و ظاهر کلام
کثیرین آن هذا ليس هو المراد بقولهم او برادان التي حال كونه هو آية غيره في حال كونه
آية و هذا فرض جوف لا فرض عقل و اما خبر هذين انقلاب الحقایق بعضها الى بعض
كما كان وجودها و عند هذا بل لفرق و شرح مشرعه موالی لا احصى ثنائکم منه
و اما الاخصا فممنوع لكل من دونهم كما قال تعالى تعلم ما نفعل و لا اعلم ما في قلوب انك انت
علام الغيوب الا ان هذا الامتناع معنی علی کون الاشياء علی ما هي علیها لان ما هو دونهم من
هو دونهم لا یخصی ثنائهم و اما فی مشبهه الله سبحانه فممكن ان يرفع من يشاء الى ما يشاء حتى
یخصی ثنائهم و الامكان في مشبهه الله لا يلزم منه الوقوع بل قد يكون باعتبار عدم وقوع
بحکم الممتنع و مشبهه بالمتنوع في الحكمة لا أنه معلوم لله تعالى و كل معلوم له نعم فهو ممكن في
مقتل و له تیر عرض میکنم که هر عاقلی میفهمد که مطلب این دو عبارت یکی است و تدافعی در
میان نیست و آن این است که انقلاب حقیقی بحقیقت دیگر اگر مقصود این است که قدیم منقلب بکارت نشود
یا حادث منقلب بقدیم میشود حق است یا آنکه اگر مقصود این است که چسبیری در میان حال که خود
خود آن است ممنوع است که چیزی دیگر باشد باز حق است تأخیر این دو معنی مختلف
نیست که چسبیری منقلب بچسبیری دیگر شود و هذا فادریست که هر چسبیری را چیزی دیگر
دیگر کند اگر چسبیت قضا نخند و لکن این است که خدا بر هر چه قادر است باید بخت آنرا و آن وقوع باید بلکه بخت

که محقق قضا

که حکمت قضا کند و قوع خواهد یافت و هر چه حکمت قضا کند و قوع خواهد یافت اگر چه خدا
 قادر باشد مثل آنکه خدا قادر است ظلم کند و لکن در حکمت او ظلم هیچ است پس در حکمت او منع است
 ظلم او اگر چه قادر بر ظلم باشد و مضطر بعدل نباشد و مثل آنکه خدا میتواند خلف کند
 و لکن در حکمت او منع است که خلف و عدل کند و بعضی از چیزها هم هست که حکمت قضا
 در حکمت او هم منع نیست و ایسکن میکند با آنچه قادر است که بجهت مثل آنچه میتواند
 خلق را هدایت کند و لکن بکرده و بعضی را هدایت کرده و مثل آنکه قادر است که جمیع خلق را
 کند و لکن بکرده و بعضی را هدایت کرده و بعضی را فقیر کرده باری شیخ بزرگوار اعلی الله
 مقامه در شرح مشرعه و بگفتی و جعتم فرموده که شیئی من جئت کونه هوا باه در حال که او
 متعین است چیزی دیگر باشد و هم در شرح موالی الا حصی تا اتم فرموده و هذا الاستماع
 علی کون الاشياء علی ما هی یعنی بدون اشیا بر آن طوری که هستند جمیع است که
 چیزی دیگر باشند و خود آنها خود آنها نباشد پس تدافعی در میان دو کلام با نظام آن
 اعلی الله مقامه نیست اما اشلاب حقیقی را بحقیقی دیگر بغیر این معنی که فرمودند و بغیر نظام
 قدیم بحادث و حادث قدیم ممکن میدانند و گمان نمیرود که اعدی از مشرعی حقیقی ممکن ندانند
 و بفعل الله ما شاء بقدره و بحکم ما یوید بعزته را انکار کند اگر چه بعضی از تخمین شرع مانند شخص
 انکاری داشته باشد **صاحب رفق** گفته اند سی و چهارم از جمله کلمات او آن است
 مشهور آیه و عندنا خزائنه یأتی بکم من دحرجا یزید در شرح مشرعه محقق الحقق گفته و هم نافی قوله
 عندنا خزائنه لانه ضمیر الکلم مع انهم و هم الذین معه و عندنا اوان تا ضمیر معطوف
 و هم تلك النفس المسکنة المحذرة و هم تلك العظمة استی محض و در نزد مشرعه حکم خدایت و ضمیر ناخفته
 تعلیم است و این تا ویات صحیح نیست **اجتناب** ای دیگر از تقریقات بین المؤمنین و شق عصای

ارصادات انجیل

ارصادات این شخص از برای من عاریت است و رسول من المتخلین المطلقین این شخص اوست که
 هیچ غنائی نکرده بحديث قدسی که من اذنی لی و لیا فقد ارصد لی بالحارثه و دعای الله
 و مقدمات و مؤخرات و ادله و براین را حذف کرده و چیزی گفته که غرضش از تشریح این است
 بعد از این عرض میکنم که عبارت آن بزرگوار این است که میفرماید و لی ما ذکرنا الا اشاره بقوله
 و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و الذی هو التکلم و معنی آن
 هم علیهم السلام مع کلام کلام الصادق علیه السلام فی قوله و من عندنا لا یسکنون
 عبادنا الا ما قال نحن الذین عندنا و معنی معنی کلام استمحل کلام و تراجمه و الفا
 عندنا و ان ضمیر العظم مقصود و هم تلك النفس المسکنة المحذرة و هم تلك العظمة و هم الضمیر
 الموصوف بهم و صفا فعلها و هم الاسماء و هو البقی هم تشبیه الترفیع و الحجة بر عرض
 که آیا مشرعی حقیقی انکاری دارند که الله علیم سلام اسامی است و حال آنکه حضرت صادق علیه السلام
 قسم یاد کرد و گفت نحن و الله الاسماء الحسنی التي امر الله ان ندعو بها کما قال قل ادعوا الله و ادعوا
 الرحمن یا ما ندعو اولاد الاسماء الحسنی یا در قرآن نیست ان الله مضاف لکن الله مع الذین
 اتفوا و الذین هم محسنون و یا الله علیم سلام متقون و محسنون نیست و یا السلام علی الذین من
 عرفهم فقد عرفنا الله و من جہلکم فقد جهل الله در زیارت نیست و یا من اجکم فقد احب الله
 و من ابغضکم فقد ابغض الله در زیارت نیست و یا اگر کسی معرفت و محبت خدا را معنی کرده است
 در معرفت ایشان علیم سلام تا و یحییج کرده و یا مشرعی حقیقی انکاری دارند از اینکه در قرآن نیست
 ان الله انما بهم ثم ان علینا احسانهم در زیارت که انما یخلق الیکم و جابهم علیکم و یا اگر
 تفسیر کند آیه را آنچه در زیارت مشرعی حقیقی بر او انکار میکنند و میگویند تا و یحییج کرده و یا
 در قرآن نیست و اشرف الارض موجودها و یا در زیارت نیست و اشرف الارض خرم

و یا اگر

مبتلع بودند از جانب خدا و مأمور بودند که بکلمتین برسانند و بیا آنکه رسانیدن امری بکلمتین
 مستحب بود از برای ایشان علیهم السلام و راجح بود رسانیدن آن و حتم نبود آنگاه کاری که رجحان
 در آن نبود از ایشان علیهم السلام صادر میشد چه که کاری که رجحان ندارد و لغو و سفایده است و الله اعلم
 عن الغیوب و چون ایشان علیهم السلام بودند و کار لغوی فایده حاصل نمیکرد و مذکور که در مقام بیان
 حکم مباح از برای مکلفین یا بقول خود یا بعل و ترک خود یا بکسوت و تریر خود حکم مباح را بیان
 میکردند که یا حتم بود بر ایشان که بیان کنند یا مستحب بود که بیان کنند پس این است مطلبی که در کلام
 اعلی الله مقامه فرموده اند که ایشان علیهم السلام تجاوز کردند از محل کردن بوجوب و مندوب
 و تجاوز نکردند از احرام و مکروه هرگز و هر عاقلی میفهمد که این سخن منافات ندارد با اینکه
 گاهی بکوهی عمل کنند و گاهی استیجی را ترک کنند و گاهی مباحی عمل کنند از برای بیان احکام
 و رسانیدن آنها بمکلفین و تا وقتی در میان نیست تا آنکه نمیشد باطل استحسانیه میتوان آنرا
 درست کرد بعد از دیدن آنکه محکم و مضبوط و مفید است که تفصیل در هر دو مقام ذکر کرده اند تا
 به اضافه است و از مثل این شخص بعینیت صاحب ذوق گفته مسئله کسی و
 از بعضی کلمات شیخ استفاده میشود که مدعی نزول وحی بوده چنانچه در شرح فخره و
 رحمه الله و بگویند قبل از السلام علی امته الهم که کشف فی القرآن و قل رب زدنی علما
 و مما بدل علیه العقل من ذلك فهو ما اللوعلات فاسمع لما بلی ان هو الا وحی بوحی
 انانی و معتقد مشرعت است که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وحی منقطع است و دعوی آن از برای غیر
 بطل است **اجتناب** یکی دیگر از تفریقات این من اهلین و شوق عصای سبکین و
 له صادات تشخیص از برای مجاری با خدا و رسول و وحی الهیه و آنکه که غنائی نگرفته بکند
 قدسی که نموده اند فی و با خدا و صدق با الحاربه و دعای الهیه این فراموشی

که مقتدا

که مقتداست و مؤخرات و آنکه و بر این را از مطلب حذف کرده و خود جاری را از یکپاره
 که عرض او جاهل شود از تفریق بین المؤمنین و حال آنکه جاریت شیخ نزد کوار اعلی الله
 بعد از ذکر آیات و احادیث از برای اینکه الله علیهم السلام مستزیدند و مستند از خداوند عالم
 میفرمایند و اما دلالت العقول المصححه علی ذلك فی اظهر شیء من فهم و مما بدل علیه العقل من ذلك
 فهو ما اللوعلات فاسمع لما بلی ان هو الا وحی بوحی پس عرض میکنم که مطلبی را که میفرمایند
 که ظاهرتر چریت در نزد عقول صحیحیه از برای کسی که بفهمد بسی و سخت که حد عقول صحیحیه
 مطلب را بخشد و آن مطلب ظاهرتر مطلبی است که هیچ تلافی در آن نیست و چنین مطلب و
 بسی و سخت که وحی مخصوص بکسی نیست اما اینچه فرموده اند و از جمله آن مطلب واضح این است
 که من از برای تو میخوانم پس گوش بان بده که نیست آن مطلب ظاهرتر از مطلبی که وحی که
 وحی شده بسی و سخت که آن مطلب واضح در کتاب و سنت است و کتاب و سنت وحی و کتاب
 و در کتاب و سنت او که عقیده بسیار است که از آن جمله این بوده که ذکر کرده اند اما اینکه ادعا
 نزول وحی بعد از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله باطل است پس شکی نیست که از جمله ضروریات
 دین و آیین بطلان او قای بوث است بعد از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بلکه بطلان
 آن از جمله ضروریات اولیه دین و مذمت است لعن الله من ادعی و خاب و حشر من
 ان هو الا وحی بوحی علیه شد بد لغوی **صاحب فروغ**
 گفته مسئله و معنی از بعضی کلمات او استفاده میشود که مدعی علم چنب بوده چنانچه در
 شرح فخره و آئتمم اصوله میگوید بعد از آنکه توفیق حضرت یونس را در ولایت حضرت
 اسیر ذکر کرده و آنرا چنین منعی کرده که آن حضرت بدون امر خدا غضب کرد بر قوم
 این در معنی توفیق در ولایت کلیه الهیه زیرا که عید حقیقی آن است که تابع رضای مولای خود

و مقتدا

و هلا تفانیت نداشته باشد پس او چون در این مقام تقاضای کرد از آن بپوشد بوقت در
ولایت خدا که همان ولایت علی است و عبارت ظاهره از این بوقت آن است که گفته باشد
که گفت اول من اود و شاید بر این حمل است که تعلیل شده است بوقت اود و ولایت با یکدیگر
بغض خود و اکتفا شده طریقه یعنی بعد میگوید فافهم هذا القلب الیک مضافاً من مغایب الغیب
تفنی کثیراً من مغایب الغیب ان عرفنا لغیب انتمی و شرح فقره و کلام مبنایه کلمه تفنی
فانه من غوامض الغیب انتمی و از بعضی کلمات او استفاده میشود که مدعی معرفت هر اقد
بوده چنانچه در شرح فقره و انتمی میگوید فافهم هذا فصح لک من سرائر الله و انتمی
و تشریح معرفت علم غیب و اسرار قدر را مخصوص خدا دانسته و این دعاوی را بی پائین
اجتناب یکی دیگر از تقریقات بین المؤمنین و شوق عصای سلیمان و اوصاف است
این شخص از برای تحلیلین مبطلین چهارمین خدا و رسول و صلی الله علیه و آله این خدای عظیم است
که اعتنائی بایه شریفه آن الذین یؤدّون المؤمنین و المؤمنات بغيره الکذبا و یفعلوا
مما یأثمون و انما یبطلون و زبان بستان را کثوره و خود را در نزد عظمای روزگار رسوا نموده که
شیخ ادعای علم غیبی را دارد که آن علم مخصوص نبی است و دست خود را بر این عبارت قرار داده که
فرموده اند فقد القلب الیک مضافاً من مغایب الغیب تفنی کثیراً من مغایب الغیب
عرض میکنم که شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه بعد از آنکه حدیث ابو حمزه ثمالی را ذکر میکنند و حکایت
عبد الله بن عمر را با حضرت بخدا سلام الله علیه و حکایت بتلی شدن یونس را و بطریق
که سبب تامل او بود و ولایت حضرت میر صلوات الله علیه و آله و تبصیر و جواباتی چند
پایان میفرمایند که منافات در میان عصمت پیغمبر ان علیهم السلام و تامل ایشان در ولایت
حضرت امیر صلوات الله علیه و آله را رفع کنند و حال آنکه معقول و منقول نیست که مؤمنی

دوستی

دوستی با مؤمنی تامل داشته باشد چه جای پیغمبر معصوم و حضرت امیر صلوات الله علیه و آله نمیدانند
فقد القلب الیک مضافاً من مغایب الغیب تفنی کثیراً من مغایب الغیب
احادیث است که در بادی انظار آشکار نیست و پنهان و غلب است و طوایر اخبار را با غلط مغلط
و این غیب که معانی نهانی لغایب است هر عاقلی میفهمد که دخلی بعلوم غیبی که مخصوص خداست ندارد و
ولکن این شخص با راه نفی زدوی تجامل بکفر کرده و دست او بر این است آورده از برای غرضی که
که را احای شرف بین المؤمنین را بدست آورد و بشرق دست خود را بر این زمین میخیزد
که در فقره و کلام مبنایه کلمه تفنی فافهم هذا فصح لک من سرائر الله و انتمی
عن الغیب این غیب معانی نهانی دقیقه احادیث مغلطه است که دخلی بعلوم غیبی که مخصوص خداست ندارد
و غیبی مخصوص خداست نمیتوان آنرا تعلیم و تقسیم کسی کرد اما معانی دقیقه الفاظ مغلطه را میتوان
و تقسیم کرد و بر هیچ عاقلی محض نیست که مقصود شیخ بزرگوار حیات و الیه رسوائی این شخص هم در نزد
ایران محض نیست پس کاش این شخص نصایف و حیاسانی داشت تا آنکه این همه عرض خود را نمی برد و ما
رحمت نمیداد اما یک فرموده اند فافهم هذا فصح لک من سرائر الله و انتمی عرض میکنم که بعد از آنکه
انواع امتحان و ختنه را آبی را پان میکند این عبارت را میفرماید و هر عاقلی که رجوع کند
بآن پانگی که فرموده اند میفهمد امتحان آبی را و با آنکه خود شخص هم یک وقتی بتلی شود بیلائی که
بعد از آن بعد که صلاح او در آن نبوده که با آن باطلی شود و فهمیدن این شرک تقدیر
آبی است در وارد آمدن بلا مخصوص خلق است نه مخصوص خدا و نظر عین حقیقی این
امر را مخصوص خدا نمیدانند اگر چه مثال این غفلت بخیال واهی خود چیزی بگویند
و حق را باطل و پایدار را بی پایدارند **صاحب فیه و فیه**
سلسله سی و هشتم از بعضی کلمات شیخ استفاده میشود که افعال خلق جمیعاً افعال خدا
که بخلق

و انچه که بخت زبانت چنانچه شرح فرموده و اخلصین و اخلصه الله عز و اما فوجد الافعال فبشر
 مشربك في فعله وكل ما نوى من افعال خلفه في افعاله بهم كما قال والفي في هو بياضنا
 فاعلموها افعاله انتهى و نزد مشرب عاين مستندم حیرات و قول شاعره است بلکه افعال
 عباد و منسوب بخود ایشان است **اجتناب** یکی دیگر از تقریقات پنجمین
 و ارسادات این شخص از برای من عارب الله و رسول من المتكلمين المجلين این عبارت
 که می بینی که اگر بگوئیم که شریکی مد فعل الهی از برای او نیست مستندم حیرات
 پس عرض میکنم که آنچه بر عالم لازم است پان مطلب حق است از برای الهی لکن اگر
 غیر الهی است از آنستند تقصیری بر عالم دارد و نباید چنانکه شاعره گفته علی الله
 عن مواضعها و ما علی اذالم بفسه البشر پس عرض میکنم که خدای
 تعالی فرموده و ما ربه اذ ربه و لکن الله وحی و فرموده لم نفلوهم و لکن الله
 فلم و فرموده انک لا تمهدی من احبب و لکن الله همیدی من بقاء و شکی در این
 نیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله خاکی را بپشت گرفته و پاشیده مذبودی بخار و فرموده شایسته
 الوجوه و آنها مغلوب و منترم شد مذود خدا تعالی بگوید که تو خاک را پاشیده و لکن خدا این
 پاشیده و باز شکی در این نیست که لکن اسلام کشد کفار را و خدا تعالی بگوید که شایسته
 و لکن خدا است ایازا و باز شکی در این نیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله مادی غلبه است و خدا تعالی
 بگوید و لکن الله همیدی من بقاء و باز شکی در این نیست که خدای تعالی فرمود
 بصل من بقاء و همیدی من بقاء و باز شکی در این نیست که ما دین از جانب
 خدا هدایت کنندگان و شکی نیست که شیطان ضلال میکند کمران را چنانچه
 فرموده و بصلکم و فاعل ضلال شیطان است پس عرض میکنم که اگر کسی بحث کند
 خاک را پاشیده

خاک را پاشیده

خاک را پاشیده با دست پیغمبر صلی الله علیه و آله و خدا است بخار را با دست دشمنان را و خدا
 هدایت کرده هدایت هدایت کشد کان و خدا ضلال کرد و با ضلال شیطان کمران را و بصر
 امثال این شخص از متکلمین مستندم حیرات و قول شاعره است و لکن در نزد مشرب عاين
 حقیقه معنی این قبل از آیات همین است و پس بلکه در جمیع ملک خدا خدا است
 و خدا لا شریک له یوجی الذل فی الهما و یوجی الهما فی الذل و لکن جعل الثمن لهما
 و آفتاب چراغی است که روشن کرده روز را و شب سایه زمین است و خدای تعالی با
 عظمت و نور است و این مطلب در این بیات مشرب عاين حقیقی است اگر چه در نزد مشرب عاين
 مستندم حیرات و قول شاعره باشد و حال آنکه افعال عباد را منسوب بایشان دانستن بدون دلیل
 و قوه الهی مستندم شرک غریبی است که باید بعد موجودات شریکی از برای خدا باشد
 در خلق افعال موجودات بلکه اگر بدون حول و قوه الهی افعال خود را بکنند تعویض
 لازم آید و آله عذیه بعد موجودات پس کاش این شخص معنی یا انصاف و حیالی
 که اینهمه عرض خود نمیزد و ما را زحمت میندازد **صاحب فارق**
 مستند سی و هشتم از بعضی کلمات شیخ مستفاد میشود که الله مقصد هر مطیع و عاصی
 باشد چنانچه در شرح فرموده و موضع الرسالة گفته و هم معاینه و وجهه الباقی و الله
 الذی یقلب فی الارض و الاسم الاکبر و مفصل کل متوجه و ساثر من مطیع و عاصی
 (انتهی) و مشرب عاين را جل از آن میدهند که مقصد عاصی باشند زیرا که مقصد عاصی عاصی
 یا متابعت موی یا اتباع شیطان یا شجوات یا سخر ذلت پس چگونه الله مقصد ایشان باشد
 خود **اجتناب** یکی دیگر از تقریقات پنجمین و شوق عاصی همین و اجتناب
 این شخص از برای بخار این خدا و رسول و صلی الله علیه و آله از معاندین که نمیرسند

که در قدسی

که در قدس فرموده من اذی لی علیا فقد اردت لی بالحق و قد علی الیها این حکایت او است که تمام
 مقتضات و موافقات و ادله و براین اثر اذیت کرده از برای اثبات تشریفی که در نظر دارد و
 تمام مش بر آن بوده و حال آنکه نمی شده از آن رسیده و مضمون آیه شریفه که معنون است
 در همین است و حال آنکه این مطالب را بتفصیل با ذکر آیات و احادیث و آورده فرمایند فرموده اند
 تا اینکه میفرمایند و باعتبار آخر الا بعد عشر معصوماتهم صفات الله و اسماءه و الاوه و غیره
 و در حجه الواسعه و در حجه الکوفه و هم معاصیه که ذکره الاماره الیه کما ظنوا و هم وجهه الله
 بتوجه الیه الا اولیاءهم اسم الله اکبر الباری ذوالجلال و الا کرام و وجهه الله البانی بعد
 قائم کلیت و الوجهه الذی یقبل فی الارض و مفصل کل متوجه و سائر من مطیع
 بحسب الله و من عاصی بحسب الله و هم او و عینه غیبیه و هم ظاهره فی سائر المراتب و جمیع
 و المراتب ابائهم ظاهره فی الافاق و فی نفس الخلق و غیرهم باهره و هم ملوک الدنیا و الآخرة
 پس عرض میکنم که ایشان علیم است تمام مقصد هر مطیع و عاصی هر بدعتی ظاهر که بر بیست که همان
 مقصد جمیع شیعیان خود هر بدعتی و بی و اضع است که اغلب شیعیان ایشان از اهل عصیان هستند و امید
 شفاعت از ایشان دارند و ایشان را شیعی خود میدانند و این مطلب جزو عقاید است صحیح است
 چنانکه فرموده شفاعتی لاهل الکتاب و من امتی و فرمود کسی که ایمان بقاغت من یاورد
 از امت من نیست پس ایشان علیم است تمام مقصد هر مطیع و عاصی هستند اعتقاد بیشتر عین
 اگر چه بعضی از متخلین که با تخال خود را شتره میمانند انکار این فضیلت ایشان را باین
 صورت اظهار میکنند که ائمه علیهم السلام اجل از اینند که مقصد عاصی باشند و حال
 و ائمه علیهم السلام در نزد مقررین حقیقی اجل از آنند که مقصد شیعه عاصی خود باشند و
 و پناهی که خدا فرموده از برای جمیع قاصرین و پر جمع مقصرین و مقصد مطلوب ایشان این است که

و بلاخط دیگر که در زیارت است که طاعتا کل شریعت لشرکم و منیع کل منکر اطاعتکم و خضوع کل
 جبار لفضلکم و ذل کل شیء لکم پس بر هر عاقلی ظاهر است و محقق نیست که هر شریعتی در جنب
 شرافت ایشان نیست است و هر منکری در اطاعت ایشان بطیع و نافع است و هر جباری در خضوع
 کرده از برای فضل ایشان و هر چیزی در ولایت از برای ایشان پس در سیکه یک مقام است از
 ایشان علیم است تمام که جمیع ملوک ذلیل و مطیع و مقرر فضل ایشانند شیعی نیست چنانکه فقره لایقی
 ملک مذکور است و لایقی مرسل و لا صمد بن و لا شهید و لا عالم و لا جاهل و لا ذوق و لا حاصل
 و لا مؤمن صالح و لا فاجر طالح و لا جبار عابد و لا شیطا مرید و لا خلق هیچ این ذلت شهید
 الا عرضهم جلالة الامر کم الاخر حضرت پس در چنین مقامات ایشان علیم است تمام مقصد هر
 و مطلوب هر طاعتی است چنانچه در یک مقامی است که متبع الله مافی السموات و الارض
 و یک مقامی است که پیروی نیست مگر آنچه تسبیح بخند خدا را و لکن تسبیح آنها را نمیفهمند چنانکه فرمود
 و ان من شیء الا یفصح مجله و لکن لا یفقهون تسبیحهم و حال آنکه بلا شک بخار و ماضی و
 در عالم هستند پس عرض میکنم که اگر چه بعضی از متخلین معنی این قول از مطالب را هم ندانند و لکن
 در دانه خود توقت کنند و انکار نکنند که فرموده چنانچه در حدیث وارد شده ان الناس اذا
 و فقا و لم یجدوا و لم یفهموا و لکن اگر منصف استیجادی که بخیال وای خود میکنند انکار کنند البته مصداق
 این خواهند بود که فرموده بل کن و ابنا الجحوظا یعلمه و لا بائناهم با و یله کن لکن الباقین منکم
 اما یخبرهم الله علیهم السلام اجل از اینند که مقصد عاصی باشند مثل انیت که بگوید ائمه علیهم السلام اجل از اینند
 که امام عاصی باشند و اجل از اینند که مطاع جمیع عاصیان باشند یا اجل از اینند که ملوک دنیا و
 باشند و نه کار را رعیت ایشان باشند **صاحب قارون** حقه مستحقیم از بعض
 کلمات شیخ مستفاد و میباید که تکلیف لا یطاق و نه در شریعت خود نفع شد سبجه تحولات

چنانچه شرح مشر و اعلام التي لله و تقوى الله على وجه ان بطاع و شكر و بذل و الجاه
 في الله و ترك جميع المعاصي فقلت في قوله ثم و افقوا الله تعالى فانه و قبلهما منسوخة
 بقوله تعالى فاقوا الله ما استطعتم و هو الحق كما هو الروي لان معناه الله سبحانه و حكم
 ان لا يقوم لاحد من خلقه بجهة فلو كان التكليف على حسب حق الله سبحانه لكان يكلفا
 بما لا يطيقه الخلق و بما لا يمنع وقوعه من احد فهذا وجه تطرق النسخ على الآية من جهة ان
 التكليف لا يجرى في الملة الشبهة انتهى ملخصا و مشرعه تكليف لا يطابق واقع و انما هو
 جائز انما يرجع بقرينة و ايضا برشخ و اردت كه اين ملت از اول سمحه و هله بوده پس اگر اين
 حسن نداشت چگونه توانسته و آيه را نازل كرده و بعد بآيه دوم نسخ شده فافهم و از اين
 بفهم كه چنين كسى را دعوى معرفت غيب و مقام و حق معرفت هر اقدار و باطن باطن و ...
 انما اطهاره قدر مناسب است و بهمين مقدار اكتفا كنيم كه مشتمل بر خوار و قطره حاك
 از بحر زخايت و الله بهدى من نساء الى صراط مستقيم تمت و لهذا الثالث المالك
 من شهر ربيع الاول في سنة الف و واحد و ثمانمائة بعد الهجرة
اجتناب
 بكي و ديكر از تفريقات بين المؤمنين و مشق عصا سكين و ارسادات اين شخص از براي من
 و رسول من التخلين المبطلين اين تخليص است كه تمام مقدمات و مؤخرات و ادله و ...
 حذف كرده و بهوي خود تخليص كه محض افراء و كذب صرف است نسبت بشيخ مرحوم
 اعلى الله مقامه داده و از آيه شريفة الذين يوزنون المؤمنين و المؤمنات بعض ما
 فقد حملوا ايماننا و ائمانا مبينا اعراض كرده و بهيچ وجه اعتنا في حديث قدسي و
 در كافي كرده كه فرموده من اذى لي و لبا فقد ارضد لي بالمخادبة و في عاني
 و معزور بهمين دنيای دون شده كه چها رسباجي را با شباهه كاري مكر را ند

و در میان اقوان با فتن در ميدان شيخ مرحوم مشهور كه دو مايه اعتباري بريت آورد و غفل
 شده اند اين حديث شريف كه در بصائر الدرجات مروی است كه فرموده ان لنا في كل
 خلق عتد و لا ينفون عن ديننا تحريف العالمين و انما لم يلبطوا و ما و لم يلبطوا
 قبلي در الفاظ و اتفاق معني و بسي و نخست كه اگر تحريفي از غاين و اتحالي از مبطلين و ...
 از جاهلين در ميانست قبي آنها هم با اوله و برابرين در مقابل است بطوريكه بر مبطلين واضح
 شود و تكليف بيان معلوم كرده و ما تحت التي تمام باشد و ناقص نباشد ديكر بعد از تمام
 حجت بر مبطلين اگر امدی خواست قهر در كراهي نايه ضعی از جانب خدا نيست با قدرت
 بر منع پس البته منعی هم از خلق نخواهد بود بخصوص با عجز از منع پس عرض كنيم كه شيخ مرحوم
 اعلى الله مقامه در موضع مرقوم خبري بغير از مضمون آيات و احاديث متواتره متعدده
 نقل فرموده اند چنانكه داب ایشان در تمام مواضع اين بوده بطوري كه هر كس رجوع كند
 مفصلا شني پس در اين موضع ميفرمايد و قبل في تقوى الله ثلثة وجوه احدها و هو احسنها
 ان معناه ان بطاع و لا يعصو و لا يشكرو و لا يكفرو و لا يذنبو و هو المروى عن ابي عبد الله
 عليه السلام و ثانيا انه المجاهدة في الله و ان لا تلخذة فيه لومنة لائم و ان بغلام كذا بالعسطين
 و الامن و هذا عن مجاهد و ثالثها ان ينفى جميع المعاصي و هذا عن ابي علي عبا في نقله هذا
 الثالث في قوله ثم و افقوا الله تعالى و قبل على الوصية الثاني و الثالث انها منسوخة بقوله
 فاقوا الله ما استطعتم و هو المروى عن ابي جعفر و ابي عبد الله عليه السلام و لو قبل انها منسوخة
 الثالث خاصة لان المجاهدة لاساني تقوى الله عالي لا استطاعة لم يكن بعدا بل و لو قبل
 غير منسوخة على الثالث ايضا لم يكن بعدا كما هو النقول عن ابن عباس و الجبائي و طائفة
 ذلك لاساني التقوى لا استطاعة و الذي يظهر ان الآية المذكورة منسوخة كما هو المثل

لیر لا تنفاه احد الوجوه الثلاثة المذكورة لان عبانها الله سبحانه فله حكم ان لا يقوم له احد من خلقه
بمصرفه لو كان التكليف على حسب حق الله سبحانه وتعالى لكان تكليفها بما لا يطيقه الخلق وبتدليسها على اهل
على الجحيم بتدليسها على الله في الجحيم بعد الرابض من صلوة الليل فاعلم قولنا ان الله تعالى
شيئ كذلك لا يقوم بمصرفه احد قال عليه السلام الذي في جلالته لا يلو اني نذرت ففطرني ما اكره بعد
ذكر دعائهم ما يند فانظر بعين بصيرة من نظر في محضات الله في كل حين هل يمكن سؤال احد من
من التكليف بل عن وقوع ذلك ومع هذا لم يجعله الله تعالى في خلقه تعالى الله عن ان يجعل التكليف
كما هو الواقع في غير حق الجحيم لو عذبه تعالى ذلك الذي لا يمكن وقوعه من التكليف كان
فجانب عدله على ذلك الفاعل لفصير في ذلك الحال في خدم الملوك المتعاقبة يكون هذا
نظير التسخ على الابرار من جهة ان التكليف لا يحسن في الملة التي هي التمسك لله لا ما ذبح في الوجه الثاني
والثالث من عرض مكتمل كما في عبرت كبر عظمى ودر کار ارشدت بجای این شخص که با
ازد شوای خود داشته وچنین اقترای واضح ظاهری ریشخ زبر کوار بسته و گفته که تکلیف
ما لا یتق و قد و گفته قشره تکلیف ما لا یتق واقع دانند و وقوعش جایز ندانند و هیچ
مشی پس عرض مکتم که آیا این عبارت شیخ که فرموده اند فلو كان التكليف على حسب حق الله
سبحانه لكان تكليفها بما لا يطيقه الخلق و بما عمن وقوعه من احد غیر از ان مرتبه
قشره میگوید که تکلیف ما لا یتق شده هیچ ملتی و آیا این عبارت که فرموده اند من
ان التكليف لا يحسن في الملة التي هي التمسك لله عبارة عن ان التكليف لا يطيقه الخلق
نهایت آنکه قبح است فرموده اند و لا یحسن فرموده اند و حسن ندارد فرموده اند و عدول این
هم از جهة تقییم الکی است که نسبت با و لفظ قبح را هم قبح دانسته اند بگویند پس فرموده اند
لا یحسن و این قبل نکات بر صراحت آن و بقیه نیست مثل آنچه زبر کی حجت متجان کند

که آیا ادب

که آیا ادب دارد یا نه پرسید از او که جمیع مساوی است بر حسب ادب و ادب که ضد محاسن است چه که
ادب و نیست که بگوید جمیع مساوی است بر حسب ادب و ادب که ضد محاسن است چه که
که کاف کاف خطاب و مساوی نسبت بدو واقع شود پس بحث ضد محاسن است که ضمایر
بدر نسبت داد و ضد افعال و مساوی شمر پس بدر است ادب و شمایری بر او این
فصل است که شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه فرمودند تکلیف ما لا یتق قبح است و خداوند
میکنند بلکه فرمودند حسن نیست یعنی ضد محسن است و کار و حسن است و تکلیف ما لا یتق
حسن نیست پس کار و نیست باری پس بنده اینم که اگر کسی از این شخص پرسند که در کدام
موضع از این عبارت شیخ مرحوم مظلوم فرموده که تکلیف ما لا یتق شده و در کدام
موضع تکلیف ما لا یتق را در سایرینجا جایز دانسته و در ملت سحر حمله جایز دانسته
جواب چه خواهد گفت و اگر بگوید سحر حمله بمان کرد و دلیل این نیست که در غیر دین سحر
حمله تکلیف ما لا یتق را جایز دانسته بلکه دلیل این است که چون تکلیف ما لا یتق در هیچ
ملتی نیست در ملت سحر حمله البته نخواهد بود و بطریق اولی در آن تکلیف ما لا یتق نخواهد
بود باری چیز یکدوم هم این است که امری پیش نبوده که بعد نسخ شده چنانکه این شخص هم
ایضا بر شیخ وارد است که این ملت از اول سحر حمله نبوده تا آخر پس عرض مکتم که او
این فرمایش را حضرت باقر صادق علیه السلام فرموده اند که آیه فاقوا الله حق تعالی تعالی
بآیه فاقوا الله ما استبطعتم و شیخ بزرگوار فرموده اند بزرگوار فرموده اند پس شخص اگر بگوید
ایش زارد کند کند و از دایره اشع ظاهر هم خارج شود و ثانیاً عرض مکتم که این نسخ در
شب معراج و قشع و تفصیل فی الجمله این است که در تفسیر صافی در آخر سورة بقره
مفصلی از حضرت کاظم سنوات عدیه ذکر میکند که موضع حاجت آن حدیث این است

بقره

فكان فيها الوحى الاله الذى سوره البقره قوله تعالى والله ما فى السموات وما فى الارض وان تبدوا
ما فى انفسكم او تخفوه بما سبكم به الله فيفسد ان يشاء ويغذي من يشاء والله على كل شئ قدير
وكانت الايه قد عرضت على الانبياء من لدن آدم عليه السلام الى ان بعث الله نبارك اسم محمد
صلى الله عليه واله وسلم وعرضت على الامم فابوا ان يقبلوها من قبلها وقبلها رسول الله صلى
عليه واله وعرضها على امته فقبلوها فلما راي الله عز وجل منهم القبول على ايمانهم لا يطبقونها
فلما ان سار الى باب العرش كثر عليه الكلام ليقصر فقال من الرسول بنا انزل اليه من ربه
فاجاب صلى الله عليه واله وسلم بحبائه وعن امته فقال للمؤمنين كل من بالله وملائكته
وكتبه ورسله لا تفرق بين احد من رسله فقال الله تعالى جل في ذكره لهم الجنة والمغفرة على
ان فعلوا ذلك فقال النبي صلى الله عليه واله وسلم اما ان افعلت ذلك بما افقر اليك
وبنا واليك المصير يعني المرجع في الاخرة قال فاجابه الله تعالى جل في شانه وقد فعلت ذلك
وبانتك ثم قال عز وجل اما ان افعلت الاية فتشكك بها وعظم ما فيها وقد عرضها على الامم
فابوا ان يقبلوها وقبلها اممك ففعل ان ارضها عن امك وقال لا يكلف الله نفسا الا
وسعها لما اكسب من خير عملها اكسب من شئ فاقترعت حديث شريف من عنده
كذا في حديث شريف معلوم شد كه رب معراج خون اين آيه نازل شد كه الله ما في السموات
وما في الارض وان تبدوا ما فى انفسكم او تخفوه بما سبكم به الله ويغير صلى الله عليه وآله
وامت او قبول كونه با اينكه قادر بر عمل كردن بآن بودند و حال آنكه بر جميع پيغمبران و
ايشان اين آيه عرضه شده بود و بسيجيت قبول از اكرده بودند پس خداى تعالى فرمود كه
بر من كه رفع كنم حكم اين آيه را در باره تو و امت تو و نسخ كنم از آنچه جزاى من است كه كره
د آيه لا يكلف الله نفسا الا وسعها را نسخ آيه اول قرار داد و دوشم و سيم تر از اول

كه تخلف امت مرفوعه قرار داده پس معلوم شد كه آيه اول منسوخ است و آنچه نسخ است و حال آنكه
هر كه بمضمون آيه اول عمل ننهد و هميشه تكليف بوسع و سيم تر از طاقت در ميان بوده و هميشه
دين طاعت سخته سخته بوده و هر سى و شدتى در آن بوده چنانكه در ساير اديان سعى و شدت
پس بر همین نسخ معلوم شد كه آيه فاتقوا الله حق تعاليه منسوخ است بآيه فاتقوا الله ما استطعتم
و حال آنكه هر كه مردم قادر بودند بعمل كردن مقتضای آيه فاتقوا الله حق تعاليه چنانكه هر كه قادر
بنودند بعمل كردن مقتضای آيه تسه ما فى السموات وما فى الارض و ان تبدوا ما فى انفسكم او تخفوه
يكما سبكم به الله و هميشه مردم مكلف بودند كه بآيه فاتقوا الله ما استطعتم عمل كنند چنانكه
هميشه مكلف بودند كه بآيه لا يكلف الله نفسا الا وسعها عمل كنند كه اصل مطلب در نزد عالم در كيهان
حق تعاليه و آيه ان تبدوا ما فى انفسكم او تخفوه يكما سبكم به الله يكى است چنانكه اصل مطلب در كيهان
فاتقوا الله ما استطعتم بآيه لا يكلف الله نفسا الا وسعها يكى است و همین قدر از بيان ارباب
آدم مصنف بى عرض كافى است اگر چه لا تقضى الايات و التذرع عن قوم لا يؤمنون و اما آنچه
كشده و اضاير شيخ وارد است كه اين طاعت از اول سخته و سخته بوده پس اگر اين تخلف حسن
نداشت چگونه از اول و هشتاد و آيه بر آن نازل كرده و بعد بآيه دويم نسخ شد پس عرض
ميكنم كه جواب اين ايراد اگر چه كوشه شد و لكن باین شخص بايد بخش كه اين ايراد تو برخ
مردم است چرا كه فرموده آن بزرگوار اعلی الله مقامه از فرموده حضرت باقر و حضرت صادق
عليهما السلام است كه فرمودند فاتقوا الله حق تعاليه منسوخ است بآيه فاتقوا الله ما استطعتم پس شخص ايراد
بر بيان دارد و آورده ظاهر از دايره شيعه خارج شود و اما جواب از برای بعضى از پيغمبران
اينست كه چون حقوق الهى بر طبق معلوم شد بوجى از جانب او و خلق عهده حقوق او كرده
مقتضای رافت رحمت او اين است كه باین عهده دارى از حقوق خود كيند و اين كند

جزای اعتراف خلق آنچنانکه در حدیث و حکایت معراج گذشت پس آیات منوذه از برای اثبات
 حقوق الهیه نازل شده و آیات ناسخه از برای عفو از ادوی حقوق است اما اینکه
 گفته و از این مطلب بگویم که چنین کسی را دعوی معرفت غیب و مقام وحی و معرفت اسرار
 قدر و باطن باطن و اسرار الله اطهار چه قدر مناسب است پس عرض میکنم که اما ادعای
 علم غیب و ادعای نبوت و ادعای اسرار قدر بطوری که این شخص گفته بود و با قرائت
 محض نسبت داده بود بطوریکه گذشت جواب داده شد بطوریکه هیچ عاقلی خدائی باقی نماند
 که با قرائت صرف خود نسبت داده و لعن الله من ادعی و غاب و خسر من هتدی و گذشت بچندین
 و اما هم چندان خلاف توقعی از افراشی او نیست از اول تا آخر این ساله خود چه را که
 جهان تا بوده پیش کار نبوده نه امر و نه چنین رفتار نبوده کذب و خون و سحر را
 نسبت به جمع پیغمبران علیهم السلام دادند حتی پیغمبر آخر از ان صلی الله علیه و آله چنانکه در قرآن
 در نقشه پیغمبری مذکور است و مثل حضرت امیری صلوات الله علیه و آله میفرمودند ان الله
 حتی قبل علی و معونه متوکیه نسبت در دوی و غل نکردن از جنابت با و داد و در عرض پی
 سال بگله متجا و ز مردم را لعن و تب او داشت تا آنکه خود پیروان او هم دانستند افراشی
 او را و الحمد لله که هیچ عاقل ندانستند افراشی او را و بعضی از ایشان لعن او را هم جایز دانستند
 و انشاء الله بمرور دهور خواهد آمد وقتی که عاقل مردم بفهمند افراشی این شخص و اسرار او را
 بر شاخ مظلوم با و بجز رسوائی دنیا و آخرت و سزای افراشی خود چیزی را برای ایشان باقی
 نخواهد ماند و انشاء الله مردم خواهند فهمید که این افراشی مانند زنده زنده زنده بود و بر این
 شاخ مظلوم مانند نوزد بر کوه طور پس ای مکتوب صبیح نه چنانکه گذشت عرض خود را
 رحمت و مبادری بر سر زبانه خواهد افتاد بلکه بولایت کی پاکد ارد در مقام مصطفی

ماکیان چون پیشاید در مطایر جریل و زود مردمان خواهند آمد اما اینکه گفته که علم باطن باطن و علم
 فضایل و اسرار الله اطهار سلام الله علیهم را ادعا کرده اند پس عرض میکنم که علم اسرار و باطن الله
 اطهار سلام الله علیهم بطوری که ایشان بوده اند که احدی نمیتواند بفهمد و خود ایشان علیهم السلام
 میدانند و خدای ایشان جل جلاله که فرمودند بمردم رسیده اند که کتاب فضایل ما که یک الف
 نیمه تا می و شاخ مظلوم و مظلوم تر از اغلب مظلومان در بسیاری از مواضع همین حدیث را
 ذکر میفرمایند اما بقدر طاقت بشر از اسرار و باطن الله اطهار سلام الله علیهم که مانند چراغ
 تابان در شب تاریک بر اهل روزگار در بالای منار آشکار است و مانند آفتاب تابان در درجه
 النهار معلوم است که کتابی از صدر اسلام تا این ایام از احدی از علمای اعلام مانند کتاب
 شاخ ماعلی الله مقامهم که همه با و آید و بر این محکم غیر متشابه از کتاب خدا و احادیث
 الله پی و دلیل عقل و دلیل اجماع و دلیل عقل و دلیل ضرورت اهل اسلام و ایمان است
 در میان مردم نیست پس باینکه انشا رب کتب منفصله ایشان کشتن این پندار که چه قدر
 مناسب است مثل کشتن روز شب است و بر عاقلان پوشیده نیست چراغی را
 که از نور فروزد هر آنکس بخت گذریش بسوزد و کسی که در ذکر تاریخ کتابش بنویسد
 کذمت فی لیلنا لثلاث و العشر من شهر ربيع الاولی فیسنة الف و واحد و ثلثمائة
 و حال آنکه اغلب غلب کسانیکه عربی خوانده اند میدانند که لیل مؤنث است و صفت آن
 باید مؤنث باشد و ثالث مذکر است و باید ثالث را صفت لیل قرار داد و غلب غلب اند
 که از یارده تا نوزده و او را فاصله در میان این لفظا مرکب کشتن غلط است و لیس
 باید کشت نه ثالث و عشر و این شخص ثالث و عشر گفته و این غلطی است واضح و غلب
 میدانند که ربيع الاولی باید کشت و ربيع الاولی غلطی است ظاهر هر چه که ربيع مذکر است

باید مذکر باشد و اولی مؤنث است باری این هم نموده بود از تمام عبارات عربی او که مشتق نموده
 ضرور و قطره حاکی از سحر و قمار و رخصت کار او بود فضیلت آخوند صاحب معلوم شد چنین
 میخواند در مطارعتاب بر کشاید و لغزهای بانه بی عجب و اگر کسی بگوید شاید کاتبی که از
 روی کتاب او نوشته او غلط نوشته خود او میگویم این احتمال در جمیع کتاب او میرود
 از اول تا آخر پس شاید کاتب این فقرات را از خود او نوشته نه خود او پس را هم بی ادب چو داد
 و تمام کلام با آن کسی است که نوشته و ضم کلام با این است که ما قال ال محمد صلی الله علیه و آله
 قلنا و ما دان ال محمد صلی الله علیه و آله و ما مسکوا عنه سکننا لکن خاتم منکافیه
 بلنا فی المناقون بر عرض مخیم خیریرا که والله العلی العظیم دین ماست در ظاهر و باطن و این
 مذهب و آئین ماست در دنیا و آخرت در حضور خداوند عالم جلشانه و در حضور جمیع
 الهی و انبیاء و اولیای او علیهم السلام که با آن چیز زده ایم و با آن است که میبیم و با آن
 انشاء الله باز زنده می شویم و با آن محسوس می شویم و جواب خدا و اعیان از جواب او را
 میبیم انشاء الله تعالی آن چیز را قبول محض این است که آنچه مخالف با ضروریات دین
 و مذهب است آن مخالف دین و آئین ماست و ضروریات چیزانی است که عالم و جلال
 و خواص و عوام الناس بدانند چه که ضروریات دین و مذهب را همه اهل بصیرت در دین
 و مذهب میدانند بلکه اغلب آنها را مستضعفین هم میدانند بلکه بسیاری از آنها را اهل سبایه
 آوین هم میدانند که بنای مذهب شیعه بر آن است مثل آنکه نماز روز و حج و جهاد و کوفه
 هر یک با شرایط آن از واجبات دین اسلام و مذهب ایمان است و مثل آنکه نماز پنجگانه در هر روز
 روزی واجب است و روزه در ماه رمضان در هر سالی واجب است و مثل آنکه خمر و شراب
 مسکور در دین اسلام و در مذهب اهل ایمان حرام است و مثل آنکه زنا حرام است و مثل آنکه

کلی

کلیح با تحرام حرام است و مثل آنکه مال هر کس مال است و بر دیگران بدون رضای او
 حرام است و مثل آنکه غیب کردن حرام است و دروغ بگفتن حرام است و قتل و کشتن
 بر مردم بسن حرام است و از این قیل چیزها که عوام الناس میدانند چه جای علماء و صلحا
 و حکماء پس هر چه مخالف است با این قیل چیزها که عوام الناس هم میدانند آن مخالف
 و مذهب ماست و هر چه مخالف با این قیل چیزها است ما آن را باطل میدانیم و معتقد
 با آن مخالف را از اهل باطل میدانیم و از آن محذورانیم از توحید خدای
 تعالی گرفته تا دانش حدش هر چه باشد که مخالف با یکی از ضروریات دین و مذهب باشد
 آن مخالف باطل است پس این بود مختصری از مطلق که مجال و عوام الناس هم میدانند
 جای علماء و انطباق مختصر را مشایخ مظلوم ما در بسیاری از مواضع گفته و نوشته اند
 و مختصری دیگر باز عرض کنم که خواص و عوام الناس هم میدانند و آن مختصر این است که والله
 العلی العظیم و الله العظیم لو تعلمون عظیم که اگر معاندین شیخ مظلوم ما از افراطی خود دست
 بردارند هیچ شکافی در میان مشایخ مظلوم ما و سایر اهل مذهب اثنی عشری نیست و الله
 العلی العظیم و الله العظیم لو تعلمون عظیم که تمام قیل و قال تمام فرق در میان مشایخ مظلوم ما و
 دیگران همه همین است که این فقرات را دیگران در میان آورده اند که اگر آنها نباشد خلاف
 نیست مطلقا که در نظر باقی که در میان همه علماء همیشه بوده و همیشه خواهد بود و تو میدانی
 که افراط کشتن و افراط بستن خلاف ضرورت دین و مذهب است اگر چه تو عالم و طایفه
 هم نباشی و این را میدانی که افراط بستن حرام است اگر چه افراط بستن بر شخص عالمی باشد
 و میدانی که افراط بستن حرام است اگر چه بر شخص فاسق عالمی باشد مثل آنکه بتو طلی بجنده و لکن
 بجنده می بخند و تو با فراط بگویی که روزی میبند پس تو میدانی که افراط بستن با عالمی

حرام است

البته حرام است چه جای آنکه عادل هم باشد و چه جای آنکه متقی و چه سیر کار هم باشد و چه جای
 آنکه حکیم و انانی هم باشد که مثل مشکلات و کشف معضلات کند و چه جای آنکه اتباع بسیار داشته
 باشد که چون با او اقتراستی تابعین او هم باین اقترای خود از او ذیت افند و چه جای
 آنکه تو هم مسموع الحکله باشی و مردم هفتائی بجوئی تو بکنند و احتمال ندهند که مثل توئی اقترا
 به بکنای می بندد و باور کنند که تو اقترا کوئی در صد ذیت و آثار اتباع آن شخص
 بکنایه بر آید پس عرض میکنم که اگر قدری هوش خود را جمع کنی و کوشی بجهت بدی اگر چه
 تمام نباشی و درسی نخواهنده باشی معنی که اگر اهل اسلام ادعای اسلام کنند در صد و
 این همیشه که اثبات حقیقت آن بطلان سایر ادیان کنند و اگر نصاری ادعای نصرت
 کنند در صد و اثبات حقیقت نصرتند و مسیحین اگر بگویند ادعای عیودیت کنند در صد و
 اثبات حقیقت آن باشد و اگر مجوس ادعای مجوسیت کنند در صد و اثبات حقیقت
 و مسیحین اگر شینه ادعای شیع کنند یا سنی ادعای سنی کنند هر یک در صد و اثبات
 حقیقت خود هستند و اگر اخباری و اصولی ادعای آن کنند هر یک در صد و اثبات حقیقت
 خود هستند و همچنین هر عالمی و فقیهی هر مطلبی که اختیار کرده در صد و اثبات ادعای خود است
 و همچنین این که میان همه مردم متد اول است که هر کس ادعای بر کسی دیگر کنند و هر
 منکری و مدعی علیی انکاری از ادعای مدعی کند هر یک در صد و اثبات ادعای خود
 و انکار خود هستند و این امر از زمان آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله متد اول بوده و
 هرگز در هیچ زمانی نبوده که طرف مقابل ادعای طرف دیگر را بپذیرد و با قری خود بگوید
 که تو چنین ادعائی داری و هر قدر طرف مقابل بگوید که چنین ادعائی را که تو میگوئی من ندارم
 باز اصرار کند که تو چنین ادعائی را البته داری و اگر قسم هم بیاورد که من چنین ادعائی را ندارم

بازگوید

بازگوید که قسم دروغ میگوئی و چنین ادعائی داری پس هوش خود را جمع کن و کوشش کن
 بمن بده اگر چه عامی باشی و اگر چه پیچ درسی نخواهنده باشی و راستی صدق سخن مرا بیاب و بدانی
 که این امر متد اولی را که عرض کردم همیشه متد اول بوده تا این زمانها که از برای اهل حق است
 زناهاست و بدعتی تازه که در میان بدعتهای قدیم بی اندازه تازگی دارد و میان دنیا پیدا
 که معاندین مشایخ مظلوم ما ادعای امر منکر را بمشایخ مظلوم مامی بندند و بمقتضای آن امر منکری
 که بسته احکام جاری میکنند پس گاهی میگویند که مشایخ مظلوم معاند جماعتی قائل نیستند و گاهی
 میگویند که مشایخ مظلوم ما معراج جماعتی قائل نیستند و هر قدر مشایخ مظلوم میگویند که معاند
 و معراج هر دو جماعتی است و ما منکر معاند و معراج جماعتی را مانند شما کافر و محله در آئین
 میدانیم معاندین میگویند که شما منکر معاند و معراج جماعتی هستید پس از این جهت کافرید
 و هر قدر مشایخ مظلوم ما تکرار و تکرار میکنند که ادعای این را نداریم که معاند و معراج جماعتی
 نیست معاندین در طرف مقابل تکرار و تکرار میکنند که ادعای نبودن جماعتی را دارند
 چرا که ما از کتابهای شایعین فیه ایم و هر قدر مشایخ مظلوم ما تکرار میکنند و میگویند
 که ما مقصود خود را از شما بیشتر میدانیم و تصریح بمقصود خود میکنیم و بطور محکم مقصود
 خود را بیان میکنیم که معاند و معراج را جماعتی میدانیم حتی آنکه اموات با کتفهای خود محسوس
 چه جای اجسام خود و پیغمبر صلی الله علیه و آله بالابهای بدن خود و با نفلین در پیکر
 خود در مقام قیام قیومین ادعای ایستادن چه جای جسم خود و این است عقدا ما و ما را
 ادعای معاند روحانی و معراج روحانی نیست و مقصود ما از آنچه نوشته ایم غیر از این
 نیست باز معاندین هراری دارند که آنچه را که ما از کلام شما فیه ایم مقصود شماست آنچه را
 که خود تصریح میکنید و ادعای انکار معاند جماعتی و معراج جماعتی است و هر قدر مشایخ مظلوم ما

ایضا میکند که هر کس ادعای امری میکند خود او در ادعای خود میگوید نه آنکه طرف مقابل را
میل خود با و نسبت میدهد و او از آن ادعای سزاوارست و شایسته میکند و نصیر میکند که چنین ادعای اندام
پس چه شده که در میان ال عالم چون نوبت میسر و شمار رسید شایسته ادعای را با بینه و هر قدر
نظم کنیم و اظهار کنیم که ما چنین ادعای را نداریم باز تر خرم کنیم و باز قضای ادعای سچایی که با
بسته اند حکما جاری کنیم یا اگر خود دست نمی کشید و حال آنکه این کار شایسته است که در
دین خدا در این آخر الزمان احداث کرده اند بطوریکه از زمان آدم گرفته تا حاتم صلی الله
و آله تا بعد چنین مدعی در دنیا نبوده در مسیح زمانی تا این آخر الزمان باز مبعوث
از این بدعت خود نمی کشند و ادعای را که میل دارند پیش منظر مظلوم ما می بندند و از آن
مشایخ مظلوم ما از جمیع مظلومین مظلوم تر چنانکه ظالمان ایشان از اینجهت ظالمتر از جمیع ظالمین و
الذین ظلموا ای مشعلت بقلوب اناس و اما الیه رجوع و بر همین منواله که عرض کردم گاهی میگویند
که مشایخ مظلوم ما در حق الله بی علم تسلیم غلو کرده اند و ایشانرا خدا میداند و ادعای الوهیت ایشانرا دارد
و گاهی میگویند که مشایخ مظلوم ما ادعای این را دارند که خدا کارهای خود را با الله عظیم تسلیم واکند و در
ایشان تفویض کرده چنانکه امور را در مملکت خود گاهی میگویند که مشایخ مظلوم ما خالق و رازق و
محبی و مویست خلق را الله عظیم تسلیم میداند و گاهی میگویند که مشایخ مظلوم ما خود را
رئیس بر جمیع خلق میدانند و خود را کن جبارم دین خدا میداند و ششاعتن خود را بر کل
خلق واجب و لازم میدانند و هر کس بپا زان شناخت کافر و ضال و منقل میدانند و گاهی
میگویند که مشایخ مظلوم ما مال مردم را بر خود حلال میدانند و گاهی میگویند که مشایخ
ما زن مردم را بر خود حلال میدانند و گاهی میگویند که مشایخ مظلوم ما هجده و نواح غیر
خود را باطل میدانند و گاهی میگویند که مشایخ مظلوم ما عبادات سایر مردم را صحیح میدانند

و گاهی هر یک

و گاهی میگویند که مشایخ مظلوم ما از ابتدای زمان غیبت را تا زمان خود زمان جاهلیت میدانند
و علمای مسکه در این زمانها بوده اند از اهل جاهلیت محسوب میدارند که خودشان را و هر روز
خیال آنرا نمی کنند و افشائی را جعل میکنند و نسبت به مشایخ مظلوم ما می بندند تا آنکه در سخنان
که آن را بداد است سلام نامیده که اگر بداد الفت و الهام نامیده بود نام زنجی کا فور نبود
نیابت خاصه امام زمان عجّل الله فرجه را با ایشان بسته و در کتاب فاروق ادعای نبوت را
میدارند و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله را پیش منظر مظلوم غیبت داده و باری چنان
افشائی تازه و دروغهای بی اندازه را در میان مردم منتشر کرده اند که مردم باور نمیکند که غیبت
افشاست بلکه گویا یقین دارند که این افشائی مشایخ مظلوم ما است خود با الله مشیر
الاستار و کید الفجاء و چنان این افشائی پریشان خاطرشان عوام الناس کرده اند که مشایخ مظلوم
پریشان گو و پریشان جو قلنداده اند که قلندارانی که پیغمبر از خدا و رسول و صلی الله علیه و آله خبر
ندارند و از راه درسم دین و آئین اثری در نزد ایشان نیست چون خواهند عتباری در میان
مردم نپدید کنند اظهار عنادی میکنند اعتبار ایشان کرده و بجز هر چه نامتر نسبت
پریشان گوئی به مشایخ مظلوم ما میبندند و سفرانه کاذبهای خود میبندند که چنانچه میدانند
که تا طغنی در آن از مشایخ مظلوم ما نباشد مردم اقبال بخوانند آن میکنند پس ناچار اظهار
عنادی باین صورت میکنند که ایشان وجود ما نیست را با هم صیقل میدهند و حال آنکه سایر
یا وجود را صیقل دانسته اند یا میت را و اعدای ایشان هر دو را با هم اصل نمیدانند
پس عرض میکنم که این سچاها از دیار اهل حق آواره نفهمیده که ایشان فرموده اند وجود کن
اعظم هر چیزی است و میت فرع است در هر موجودی و قیام نامیت را بوجود قیام تحقق دانسته
و قیام وجود را با میت قیام ظهور نامیده اند پس صیقل میدهند و لکن چون فرموده اند که هر موجود

مگر نبیند

مرکب است از وجود و ماهیت این چاره گمان کرده که هر دو را اصل میدانند و اظهار غنا
خود را از این راه کرده با آنکه او و امثال و از سایر قلندران هرگز دوا حق قدمی ننموده اند
و خدای ایشان هوای ایشان است که اَقْبَلْنَا إِلَيْهِ هَوَاهُ وَأَخْلَفَ اللَّهُ عَلِيمٌ وَغَيْرِ بَيَانِ کِتَابِ
که زبان پان حال تعالی ایشان این شرم نیست که غیرش غیر در جهان گذارد زین تنبیه عین علم
ایشانند و حال آنکه غیرش خبره بعینه نداد زین تنبیه غیر علم ایشانند اَقْبَلْنَا إِلَيْهِ هَوَاهُ وَأَخْلَفَ اللَّهُ عَلِيمٌ وَغَيْرِ بَيَانِ کِتَابِ
بِحَقِّهِ فَلَا تَلْكَرُونَ لَهُنَّ كَلِمَةً شَيْءٌ لَا تَلْكَرُكَ إِلَّا بَصَا وَهُوَ يَدْرِكُ الْبَصَا وَامثال این آیات
بنیات اوله تعلیه صریح است که در مثل یافته شده پس اگر غیرش حسیه در جهان گذارد
زین تنبیه عین جلد ایشانند اَقْبَلْنَا إِلَيْهِ هَوَاهُ وَأَخْلَفَ اللَّهُ عَلِيمٌ وَغَيْرِ بَيَانِ کِتَابِ
جمله اشیا است پس در بخود عشق چارزی و از رشن بینی و عرفات جزا غنیه و آرزوی عبارت
دنیوی و معروف شدن در نزد حکام و سلاطین چیزی دیگر نیست و این عبارت است بخیر و سادس
شیاطین کوب پنجم است اگر چه تراری است که شیاطین هم عین او ندید و تمام مقصود و تو در
بانه است و اگر چه چنین است کیرم ناپستاب صدر شدی و صدر نشین مجالس حکام و سلاطین
آخر کار چه خواهی کرد با اینکه تیر خود را مانند فراغند در شکم ما میان دریای وحدت خون آلود کرد
و همان دلی خوش داری که خون خدا را ریختیم آخره این است که این مای را هم باید عین او
پس قول تو کند پس میکند فعل ترا و فعل تو کند پس کرده قول ترا و قول فعل ترا حد است
یعنی نمانسته در کذب تو بخیر چون بونهم باید با هم و ابدی المؤمنین و غیره و الا اولی
باری مقصود در این فایده این بود که عرض کنم عرض مخفی را که آن این است که نام این
قال قال که در میانست همه همین است که اقترای معاین میان آمده که اگر آن اقترای
از میان بر داشته شود در ضروریات دین و مذنب مشایخ مظلوم هیچ خلافی با سایر علما

و تقاضا و شعیان ندارند و اغلب ضروریات را عوام الناس هم میدانند که از جمله آغاه است که اقترای
بر مردم بستن خصوص بنویسن خصوص علما خصوص بطلای متقین با درع و در حرام است مثل آنکه عذر
حرام است بلکه بدتر و این مطلب را عوام الناس هم میدانند و حجت الهی بر ایشان تمام است پس بدانند که
تمام تفریق در میان مؤمنین با عین اقترای معاین در میان آورده و در ضروریات دین و
هیچ اختلافی نیست اما در نظریات که با عوام الناس هم میدانند که هر عالمی در کتبش با عالم دیگری
اختلاف دارند و بضیورت دین و مذنب جهلاف در نظریات باید باشد و از این جمیع هم متنب
پس عوام الناس عرض میکنم که هر یک از شما که خواهید مانند معاین تقیه کنید در کراهی خود مشایخ
و حجت الهی بر شما و صبح خلق تمام است و اگر غافلید و مغرور با اقترای معاین شده اید باید
که در ضروریات دین و مذنب هیچ وجه اختلافی نیست پس تقیه در کراهی و هلاکت خود کنید و فریفته
اقترای کونا کون ایشان نشوید که در اصول کافی در حدیث قدسی خدای تعالی فرموده که هر کس
اذیت کند ولی و دوست حرامش حقن که با من در کین جنگ نشسته و مرا بجنگ خود خوانده و بهین
قدر کافیت در این فایده از برای کسی که وقتها بخواد مطلع شود از قال قال که در میان است و اقترای
تقید در کراهی و هلاکت خود را تا کسی که بخواد تقید در کراهی و ضلالت و هلاکت خود کند که خدا
قادر مطلق هم او را بخد لان کرده و او را بخود او و اَلَّذَارُ ذُو فَرْمُودَ فَمَنْ لَمْ يَلْزَمْ الْإِيمَانَ وَاللَّهَ عَزَّ
وَجَلَّ لَا يُؤْمِنُونَ وَ كُتِبَ لَهُمْ أَنْ يَكُونُوا عَلَى الْإِيمَانِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ
وَالْآلِ الْطَيِّبِينَ وَ لَعَنَ اللَّهُ عَلَى عَدَائِهِمْ وَ مَنِيَّتِهِمْ فَضَالَةً إِلَى الْيَوْمِ الْدِّينِ وَ قَدْ مَكَدَ فِي
الْجَمْعَةِ السَّادِسَةِ مِنْ مَشَايِخِ الْمُعْظَمِينَ حَاضِرَةً صَلَاتُهُمْ
روز جمعه دهم شربان المعظم است بنجامه قدس العباد
بر روی طبع آرا شده اتم جان فایده امری

اختیار فرمود و تدبیر ای خود و کلاً و نواب تعیین فرمود و ایشان جماعتی بودند که باسم درسم معین بودند
در زمان غیبت صغری که هشتاد و سال و کسری بود در آن مدت جمعی بطبع دنیا و حب ریاست در مقام
و کلاً و نواب معین ادعای و کالت و نیابت آن جناب را کردند و از جانب و کلاً و نواب
معین توقیعات بر لعن مدعیان کاظمین پروردگار آمد و معلوم شد کذب ایشان کذب باین
ایشان ادعای ایمان و شیعیان صادقین در ایمان لعن کردند ایشان را و پیروان ایشان
تا آنکه وفات وکیل و نایب خاص آخری ابی الحسن علی بن محمد سمری اعلی الله مقامه در رسید و وقت
احتضار سایر شیعیان بخدشت آوریدند و از وکیل و نایب بعد از او پرسیدند فرمود که بعد
من وکیل و نایب باسم درسم نخواهد بود و من از جانب امام علیه السلام مأمورم که شیعیان و برائیان
این مطلب را و فرمود الله امره و الله و در توقیع رفع فرمودند اما الحوادث الواقعة فارجعوا
فیها الی دوائی محدثنا ففهم بحقی علیکم وانا حجة الله پس ابتدای نیت کبری وفات علی بن محمد
اعلی الله مقامه بود که در این غیبت نایب حقیقی از برای حضرت بقیه العجلی آمده فرجه نخواهد بود تا آنکه
خود ایشان ظهور کنند و در این غیبت نواب حضرت نواب عامند که ایشان را وایان خیار و
ما فلان آثار ایشانند که ایشان چندی آن بزرگوارند بر مردم و آن بزرگوار رجعت خداست
بر ایشان و مردم چنانکه خود ایشان در توقیع رفع فرمودند و ضرورت مذهب شیعه
اشی عشری بر این قائم است که در غیبت کبری نایب حقیقی از برای آن بزرگوار نخواهد
بود و آندی از علمای شیعه اشی عشری در این باب خلاف نموده و هر کس در زمان غیبت
ادعای نیابت خاصه آن بزرگوار عجل الله فرجه را بکنه نفس ادعای او دلیل کذب و قری
اوست بر امام زمان عجل الله فرجه اگر ندانی بعلم صحرا علم اعداد و سایر علوم غریبه اظهار بعضی از
خوارق عادت بتواند بکنه چنانکه شاکر دین محمد در زمان غیبت کبری بعلم اعداد بعضی از خوار

عادات را اظهار کرد و بسیاری از عوام کلاً انعام را مسخر کرد و ادعای نیابت خاصه مردم را دعوت
کرد و چون جمیع بسیاری از عوام کلاً انعام را انکار کرد و جمیعی با خود دیداد عای امامت کرد و همچنان
بسیار کردند تا آنکه استاد و ابن محمد و سایر علمای آن عصر را در اختیار گرفتند چرا که نفس ادعای او
مکذب او بود و بضرورت شیعه اشی عشری کذب و قترای او معلوم بود تا آنکه او را کشیدند
و بعد از البوار جای دادند و مسیحین هر کس در زمان غیبت کبری با ادعای نیابت خاصه برخاست
چون کذب و قترای او بضرورت مذهب شیعه اشی عشری معلوم بود علمای ابرار کذب و تکفیر
او را کردند چنانکه مأمور بودند از جانب خدا و رسول و آنکه اظهار عظیم اسلام نیابت عام
که از جانب ایشان کشیدند و امتحان و آزمایش الهی در میان مردم بود و کذب کاظمین ادعا
ایمان را هویده نمود با ادعای نیابت خاصه و متابعت کردن تابعین ایشان و صدق صادقین
در ایمان را ظاهر کرد و ادعای نیابت عامه از برای علمای زمان غیبت کبری متابعت کردن
تابعین ایشان پس این امر بر بین منق بود و مست و خواهد بود تا زمان ظهور حضرت بقیه العجلی فی الارض
عجل الله فرجه و بکل محضر و هر کس در این مطلب متحیر باشد در دل خود شک و شبهه پدید آید که شک و شبهه
او از بی بصیرتی اوست در امر دین و مذهب و حال آنکه مأمور است که در دین و مذهب خود با
بصیرت باشد و تحصیل علم کند تا بر بصیرت شود چرا که علم از شکم مادر پرورن می آید
باری باید پخته که باشد که امتحان و آزمایش الهی همیشه در میان مردم هست و همیشه خدا
عالم جل شانهد صدق صادقین در ایمان را ظاهر میکند در میان مردم چنانکه کذب کاظمین را
ظاهر میکند و ایشان را رسوای خاص عام میکند بطوریکه بر خود کاظمین کذب خودشان
و خفوت از کذبشان در نزد خاص عام چرا که حجت الهی باین واضح باید باشد و از
این است که در احادیث وارد شده و احدی نگار نوشته بکنه که فرمودند ان لنا فی

رساله در ممالک ایران بلکه غیر ایران مشترک است و باز مردم روزگار نصیحت بزرگان خود را اندک
نمیدهند و باین اقرار است که رسد و نمیکند حتی آنکه در همان مشرک کرده اند که حضرات
فکر صلوات فرستادن بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله باری آید این زمان در حدود
سنة یک هزار و سیصد و هجری بعد شخصی دید که اقرارهای قدیمه را الذی نیست و لکن صیغه
لذات اقرائی جعل کرده که بخاطر فائز پیشینان خطور نکرده بود و آن هزار این است که شرح بزرگوار
اعلی الله مقامه ادعای نیابت خاصه امام زمان عجل الله فرجه را داشته و بعد از او هم سید
نیل و مولای طیل و بعد از او آقای بی بیل و مثل آقای کرمانی اعلی الله مقامه و اما خود را ناپ
فاض امام زمان عجل الله فرجه میدانسته اند و در تعجب هزارائی تازه جعل کرده که بخاطر
غیر از او خطور نکرده بود و بخیال آنکه میدانی خالی دیده نبای تا شنید اکراده و غافل از این
بوده که علمای عدول و فین در حد قرون و سنین در مقابل غالین و متخلین جا بلین میانشته اند
ان فادان الغرب عدلها و اما النعل لها حاصره فذعلت عفر و واستبغنت
ان لا لها دناء ولا اخوة و نامیدم این رساله را بالنعل الحاصره و تمام کلامه او را
متصل میگویم و بعد از آن جواب عرض میگویم که است مقیم از ایشان جماعت رکنیه اند و
از ایشان کسانی که خود را رکن چهارم دین معرفت خود را از اصول دین و مکتب خود را کافیه دینی
دین میدانند و تغییر از آن برکن رابع میکنند و میگویند اصول دین چهار است خدا و رسول و امام
در رکن پس معرفت رکن مانه معرفت امام و خدا و رسول ۳ بر عانه محققین واجب باشد
و با نکار او شخص از دین خارج شود مانند انکار آن سه اصل و دیگر که صریح کلام بعضی آن است
که انکار رکن بدتر باشد از انکار باقی و مراد از این رکن مانه آنکه از جماعت کلمات مقصود
این طایفه مستفاد میشود کسی است که مبرکه سفره در زمان غیبت صغری مدعی این مقام

و مدعی سفارت و ولایت و با پست امام باشد در غیبت کبری و از این جهت باشد که طایفه از این عباد
تغیر از این شخص باب نموده اند و دیگران چون این تغیر را بدو قریب بانکار دیدند تغیر از آنرا
این عبارت تغیر داده برکن رابع بدل نموند بلکه بعضی در جواب سئوال عوام از حقیقت این رکن
و مراد از آن یاد در محافل عام فرار از این انکار تغیر از آن مجتهد نمایند غافل از آنکه کلمات دیگر
ایشان که در کتب جای خود نوشته اند در محافل اهل سرحد میگویند مانی با آن باشد و غافل از آنکه
معرفت محمد را از برای معرفت حکام دیگران هم واجب میدهند و خصاص ایشان ندارد که
آنرا از خصایص خود می شمارند و غافل از آنکه معرفت مجتهد از اصول دین نباشد که منکر آن
کافر باشد و ایشان منکر رکن را کافر میدانند و بعضی تغیر از این رکن نیابت خاصه می نمایند
ملاحظه اینک بعضی خاص امام منصوب شده و امام او را بخصوصه ناپ و وکیل کرده مانه و کلام
در زمان غیبت صغری مانه مجتهدین در زمان غیبت کبری که امام زمان علیه السلام برو عجم
در مکه شایسته است بنی یثوب چنانکه گذشت در حق ایشان میفرماید که اما الحوادث الواقیه
فادجوا فیها الی دواء الحاد بها فانهم جنتی علیکم و انا حجه الله علیهم یعنی امور که از
شما عباد میشود و در آنها محتاج با امام میشود چون درستان بمن میرسد در آن امور رجوع
بر اوین آنجا را مانه زیرا که ایشان حجت من باشند بر من و من حجت خدایم بر ایشان تا آخر
حدیث و شا به بر این مطلب که ایشان این رکن را منصوب خاص از جانب امام میدانند کلام
سید رشتی که در جواب بعضی سئوالات از حلالیت شیخ حسامی که اول من ارکان است عجم
ایشان کلام خان کرمانی است در جرایه الطالین در ماده که میگوید که شیخ مذکور شب بخت را
در خواب دید که با ایشان فرمودند که باید بروی علم خود را که با تواتر فرموده ایم در
میان خلق آشکار کنی که مذاب باطله شیوع گرفته باید آن باطله را براندازی چون عجل

بسیار نگین گردید که باید صبر بر معاشرت از دال نمایند با خود خیال کردند که متوسل امیر ائیم
میوم که این خدمت را از عهده من بردارند و مرا بریاضت و اکثرا ند بعد از توسل بان بزرگوار
در جواب فرمودند که آنچه برادرم فرموده اند که گری میست و همچنین هر یک از ائمه ملحق شدند
تا با حاجب الزمان محفل است فرجه همین جواب فرمودند که باید انفاذ امر پیغمبر شود
و اجازه با و عطا فرمودند بجز همه ائمه که امر تو مضی حکم تو نافذ بود و امر را برادر من
این بود که آن بزرگوار صد نه منافقین بر خودی سوار کردند و در مقام اظهار برآمدند تا
که مانی بعد از ذکر این کلام که مطابق است با کلام سید رشتی میگوید که پس از آنکه شیخ بزرگوار
دار فانی را وداع نمودند معاندین چنین پنداشته که نور خدا خاموش شد تا آنکه دیدند
که نور خدا روز بروز در تزیید و باز حاصلی از برای آن علم لدنی پیدا شد باز بمقتضای
و لود و العاد و لمان و اعنه غان از تیت را بجانب سید جلیل مصروف نمودند تا آخر
آنچه در این مقام میگوید و این سید را هم بعد از آن شیخ رکن رابع میدادند چنانکه مذکور شود
و ظاهر این کلام این است که ایشان هم با مخصوص ان جانب پیغمبر و ائمه و صاحب الامر
شیخ مذکور منصوب بوده بلکه در کلمات بسیار خود بان تصریح نموده از جمله عبارت عریضه
که در عرض عقادات خود با بیان نوشته است و آن این است که بعد از ذکر ارکان اربعه که
خدا و رسول و امام و رکن باشد که تقصیر از آن بتقیب میکنند و عقاد خود را در مقام هر یک
پایان بنمایند چنانکه حقیر آن عریضه را بتامه در کتاب کفایه الاشدین که در جواب هدای
الطالبین ایشان نوشته ام نقل کرده ام میگوید که از جمله مطالب آنکه اعتقاد من این است
که هر که بمیرد و نشناسد سابق بر خود را و آن بابی را که جاری میشود همه فضیلتی که
تو ام شخص آن پاشد چه ایجاد می باشد و چه شرعی نیست شایسته توحید را و نه نیت را و

و نه امانت را کسی که شناسد اینک میان او و میان امه از خیرهای ظاهر که هست موهبت
و نه فی و نه شیعی و نه موالی اگر چه در ظاهر شرح بآن نایده میشود لکن در حقیقت وقتی که در مبر
گذشته شود و در برنج پدیدار و در قیامت بر خیزد باین نامها نام برده نشود بلکه در جمله
نامز گذارندگان و زکوة دهندگان و روزه دارندگان و حج کنندگان و جهاد رانندگان
هم محسوب نخواهد بود و خدا منالی ما علما من عمل فجعلناه هباء منسورا و نمیدانم اعمال را
نجات دهنده مگر با ولایت او و اقرار بفضایل و بیعی از کان و قبول از عالمین علوم و روائیان
ایان مگر آنکه جالب باشد یعنی اقرار باین باب دهنده باشد لکن شخص او را شناسد که در آن
حال از جمله مرجون لامر است خواهد بود و اگر نفوذ باشد منکر باشد پس حال او مانند حال
علی در عصر سغیر میباشد ان الله جامع المنافعین و الکافرین فی حتم جفا و بدیل آن
است که همه فیض و خیر و نور و محال مد طیب جاری میشود بر همان مردی که مقدم
بر او و باب است بسوی خدا و باب خداست بسوی او و او فواره قدر میباشد
هر کس که توجیه کرد بسوی او و استمداد نماید از او باینکه اقرار باو نماید و محبت او را داد
باشد سعید و فایز خواهد بود و کسی که توبه باو ننهد و ادا از او نناید و پشت باو کند مفتی و خاسر
خواهد بود کاینما کان بالقلم یا بالغ قرشی باشد یا حبشی و من بنده ایتم محمد کریم از تمام دنیا
شده ام بطولت تو و قطع نموده ام تمام بندار او بر میان عظام تو که بریدن و جدا شدن
ندارد چنگ زده ام و زن و در خان خور از برای تو ترک داده ام و شده ام مانند آنکه شکر
در میان کشته و مشرب و تنوعی نظیر دارم کائنات من جنوا ما لله یفسد رحمة تو از رازنده
میشوم مخدول میشوم مطرود میشوم کشته میشوم و دشمنی کرده میشوم ما خدیشوم صبر نمیکنم یا
بجهت ایجابی الهی را روا باشد و حال آنکه همه اینها را شناسید اند و تمامی خبرها میشود و خدا

که بشما منت گذارم بلکه خود منت دارم لکن میخواهم بیکر نعمتهای شما شکر را بخود بر سر الشاکت آورده
باشم پس اگر با اینهمه منع فرمایید بعدل خود معاف فرموده اید و اگر قبول شود بفضل خود قبول فرموده
میدستیکه من عرض میکنم بشما حقاً و خود را در حق شما و عمل و خدمت خود را پس اگر رد نمایند قبول
قابلیت من می باشد و اگر قبول فرمایند بکن خود قبول فرموده اید و وای بر من اگر رد نمایند
بعد از آنکه من عترت دارم که هر کس شناسد این امر را پس او کراه باشد و آن حقاً دی که
حق شما دارم امنیت که شیخ احمد قطب زمان خود بود بجهت نصیحت پیغمبر ۳ در حق او که نوع
قطب هستی و معلوم است اینهمه عقل و سطرک اعضا می باشد پس عقل قطب می باشد و از فرای که
در عرایض سابقه عرض شده بود آن بزرگوار عقل ظاهر بود و عارف با و عاقل زیرا که
الفضل ما عبد الله الرحمن والکاتب الجنان پس شیخ بزرگوار بود آن کسی که بوجاهت رحمت و
جان میشد زیرا که او عقل بود و از قول خود آن بزرگوار که فرمود رسیده ام در طول با آنچه سلمان
این رسیده و لکن هم او در عرض پیشتر از هم من است و میدانم این کلام را در اول امر خود
فرمودند یا آنکه در آخر امر خود و دانستیم که سلمان هم در آخر درجه ایمان بوده که مافوق ندانسته
بلکه بجهت حدیث لوعلم ابودنما فی قلب سلمان لکفره با وجود بحال ایمان ابودنما دانسته ایم
که شیخ خود بزرگوار قطب عقل یعنی قطب تقوا و جبرایشان ارکان و برزخ میان ظاهر و باطن
عقول بوده چنانچه سلمان چنین بوده پس بوده بعامی که پیغمبر شیعه بآن نمیرسد و بعضاً
دانسته ایم که هر ناسی باید در حد منسوب عنه خود باشد و از روح واحد و نور واحد و طینت واحد
مانند پیغمبر و ائمه اولنا محمد و وسطنا محمد و ثلثنا محمد لکن و حق تعالی است مطلقه باشد نه یا بجهت
خاص امتنا خدی و عطائی و غیره و دانسته ایم نیز از روی صادق شایسته شیخ احمد فرموده
که میخواهم مساوی نامم ترا با خود چنانچه رسول الله با علی کرد پس که آنچه فرمود و فرمود اللهم

من و الاله و عباد من ساداه و دانستیم از کلام خود شاکر پذیرای این شیخ احمد فرمود و فرمودند
شیخ علی که علی کمال دارد که امر من بعد از من بروج با و میاید و او بر پا دارنده امر من چنانچه
نه بلکه بظان بروج میاید و شمار نام برده و آن امری است که آن بزرگوار را نبوده که امر تعالی
و طبیعت بوده باشد و خود دیدیم که امر بعد از او شمار کردید زیرا که ناطق بعلم او غیر از شما
نشود و اگر چه ناطقون بسیارند و لکن کجاست نطق آنها و شما و استفاده نمود قطعا کسی از شیخ غیر
از شما و هر کس از علوم او فرا گرفت بعد از او از شما فرا گرفت پس شما ناپ ایشان می باشد
منص جلی ایشان و چون ناپ در حد منسوب عنه باشد پس میاید آن کسی که با و رحمت عبادت
کرده میشود و جان با و کسب میشود پس توفی باب الله و سپیل ته الله لا یوفی الا
چنانچه در خواب خود از شما شنیدم و الی الا ان مدت سه سال بلکه زیاده میشود که ترا وقت
دعا و نماز پیش روی خود قرار میدهم و مقدم میدارم در جلو عبادت و ارا دات خود
و ای رسول الله فی الدعاء اللهم انی ارجو ان الیك بحدی و الحمد و انک تعلم من یدی صلوئی و انک
بهم الیك و در حدیث است که بگو اللهم صل علی محمد و آل محمد و کنوا الیه من بعدنا شیعه داخل شده
و در حدیث رضوی آمده که وقتی که میخواستی ابتدا نماز غائی یکی از ائمه را پیش روی خود قرار
میده پس من در جمیع حالات ترا پیش روی خود میگیرم و عبادت میکنم و عمل میکنم بآن تفصیل
که ذکر کردم و حقاً دارم که کسی که باین طور نماز بخند قبله نماز کرده بلکه پشت قبله و سب
خود و غوازه قدر خود نموده و فیض با و نمیرسد و او ناریک می باشد و دانسته ام که
جمع علوم و غنای علم معرفت شیخ وقت است و اصل عمل و حقیقت عمل و روح عمل جت
شیخ است زیرا که کسی که شناخت شیخ را شناخت خدا و رسول و امام و اسماء و صفات
ایشان را و کسی دوست دارد او را عمل حقیقی را داده کرده و در حدیث است که الیهم السلام

والبض وحب علی حسنه لا تقصر عنها سببه ومن احبته علی ما یوئنه وحبته ما یبغضه
این دور اندازنه علم وارده علم و اعتقاد من آن است که عنایت خدا از خدا و رسول و امام توشه
نمودن ایشان است و کسی که این مطلب را دانسته باشد بسیار قلیل است و عقادم این است
که مراد از رب و آیه شریفه اذکر ربک فی نفسک همین شیخ است تا آنکه میگوید رحمت زیاد
منیه هم شمار جملة ما فی الدار سواه لاجل محض وهو المحی والممیت والکلوا هذا العقبان
فما یبغضه فلیقل الناسون و فلیمنوا ولكن بواظن که مردم از غیر تو بچنان شدیم که
بیکطرف از اصدای خود و وفردی که صوفی بودند و قبول این امر را نمی نمودند مگر با اطلاع ایشان
از این عقاد پس غایب از برای آن است که مردم فی الجمله قبول کردند و داخل شدند و از
این سه نفر محقق داشته ام و چون عرض میبایم و چپ بود عرض شد و از جمله مطالب آنکه با این
عظمی که اعتقاد بان دارم و عمل بان میبایم در نفس خود ترقی و صفای غیم و شیطان
دست از من بر نمیدارد و اذیت و وسوسه میکند در سینه و دل من و مرا از سلوک
باز داشته و اگر دور و زنی و اگر از دایمی را نیکند و اگر چه میدانم ضرر من نمیرساند
گاه از شدت اذیت نزد کسی میشود که چنانم بیرون رود و سبب این نیست مگر آنکه سلوک و عمل من
بدون اذن و نص از شما واقع میشود تا آنکه میگوید پس امید من از شما این است که مرا معاف
فرمائید و از ضرب خود گردانید زیرا که من منقطع موی شامی باشم و اسیر شایم الخ
لن یخبتنی و لیس فی ذالک لای دجور من ذالک یفزع یعنی ای خدای من اگر مرا
محروم بماند که برای من بکدام امید و ارشوم و چه کس را شیعه خود قرار دهم موی طایفه زیدیه بروم
موی حیره بروم یا موی قدریه بروم یا آنکه بوجدت و خود قائلند و رفته اند معبدی
یا آنکه بنده نبی خود و پیشه اند و میگویند بد الله مغلوله یعنی دست خدا بسته یا

عمل برای دستمان میانید و بنده شایسته آنکه بجانب صوفیه بروم ای آقای من من برض
محتاجم و بر در خانه تو آمده ام و جانب ترا قصد نموده ام و بیاب تو پناه آورده ام پس
اگر عاصی باشم توئی کاظم و اگر سیم باشم توئی کریم عَفْوُهُ عَنِ الْإِثْمِ الْمَلِكُ الْمَشْتَكِي
وَأَنْتَ الْمُسْتَعَانُ وَالْحَوْلُ وَالْقُوَّةُ أَلَا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و از جمله مطالبی که عرض شد
که بسیاری از اهل بلد را راه داده و از نماز من ترقی و تصفیه و تحیل را و من هر یک را جواب سرشته میدهم
تا چه وقت با ایشان باشم و چگونه محتاج را غنی کند تا آنکه از من بعلوم خفیه فایده ندرند
بلکه از من توقع علم سلوک و مقامات کثرت دارند و کجاست از برای من بقیام یا آنکه ضعیفتر از
ایشانم و بیشتر از اصحاب صوفیه بوده اند که من از طریق صوفیه صرفشان نموده ام باین طریق
در طریق خود بعض چیزهایی دیده اند و می ترسم که اگر در این طریق ترقی نفسانی نه پسند بر کرد
و متحیر بماند زیرا که علوم رسمی قائل را طالب بودند و حال را دوست میداشتند و شوق
سلوک و مجاهدت و مشا بده داشته اند پس درباره ایشان بچه امر می نماید خودم تمام
بآنچه ایشان بان جت دارند زیرا که فایده در این علوم ندیده ام تا آنکه میگوید و دانسته ام از تو آنکه سلوک فایده
ندارد مگر شیخ معیت و رفیق سالک و من برادری که با او سالک شوم ندارم و تو هم بفریاد من میرسی
که از دیار و خانه خود بیرون شده ام و سرگردان مانده ام یاوری ندارم پس فریاد من پس تو
ای خدای من دوستان بیکدیگر رسیدند و طایبان بمقصود خود و چل شدند تو هم با ایشان
ما را شریکی که غم ما را زایل نماید و براه راست برساند منید انم وقتی که مراد فقر که اشتد از سبب خود
و عاقبت سوال کنند یا از قبولی و صورت و یا آنکه از ایمان و یقین و حب خدا و قبول و حب
امام شیخ و عمل صالح چه بگویم باین علوم یا آنکه شیطان بسته است مرا به بنده های خود می بینم
فایده در این علوم لو کان العلم من غیر الحق شرفا لکان اشرف کل الناس البلیس پس ای

سایر خلق پس هر عابدی باید معبود خود توحید کند و آلاچا دست نکرده پس هر معبودی خدا
عابد خود باشد زیرا که جمیع ^{و صفات} وجودی و شرعی از او باو میرسد پس شکر او واجب باشد زیرا
که او است منعم و عبادت او لازم باشد زیرا که او است خدا این است که هفت الی الحال
سه سال و زیاده است که ترا عبادت میکنم و در عبارت سابق خود میگوید که این مطلب
منافات با اینکه خدای پیغمبر را هم خدای همه بخوانیم و معبود همه بدانیم ندارد
چنانکه کعبه قبله اهل مسجد الحرام و مسجد قبله اهل که و که قبله اهل حرم و حرم قبله اهل عالم
میباشد و مع ذلک کعبه را قبله اهل عالم میگویند زیرا که عبادت و توحید ایشان بسمت حرم توحید
و عبادت بسمت کعبه هم باشد و دانسته شد که شیخ حسامی را که رکن رابع است جهت آری
امام بالخصوص منصوب است زیرا که هفت پیغمبر و ائمه باو گنشته که برو علم خود را اظهار کن
و باطل را برادر و پیچین سید رشتی را از جانب شیخ منصوب است لهذا از او خواش نمود
که رکن رابع بعد از خود را تعیین کند و اگر حاجت تعیین نبود چه الا بقدر هر امر میفود
و دانسته شد که مگر این رکن را که فرمید اند چنانکه گمراهان تصریح نمود و تعیین او را اند
برای آن خواست که نمیرد بر میتة جاہلیت بلکه از کلامش که سید رشتی خطاب کرد که ای
کسی که در کشتی نوح بوده ظاهر شد اینکه رکن با همه پیغمبران بوده است زیرا که مراد این
این کشتی نوح اهل بیت پیغمبر است که فرمود مثل اهل طوفی مثل سفینه نوح زیرا که در
سفینه همه شیعیان هستند و اختصاص کن ندارد و همچنین شخص رکن هم از کلام ایشان در حق
دانسته شد که اول ایشان شیخ حسامی بوده و دوم ایشان سید رشتی چنانکه در رساله هدایت
القبطان که مجتبه ترین کودکان نوشته اند که بر عتقاد باطله پدران و مادران خود که
این رکن را نسبتا خود و بر میتة جاہلیت مرد مذکور و نامانید نوشته اند میگوید که بداند

که خدا

که خدا در زمان غیبت امام باقر دوم را بی عالم میکند دارد و بین را بی پادشاه نگذاشته و نخواهد
گذارد پس کسی را در هر عصری باید در میان خلق بگذارد تا آنکه میگوید آن جماعت که عالم خدای
در میان خلق دو کرده اند یک کرده را بقاء میگویند و ایشان صاحبان حکم و سلطنت میباشند و
باذن خدا هیچ چیز از فرمان ایشان پرور نیست و صاحبان تصرف در ملکند و ایشان
پیشکاران امام میباشند و کرده دیگر را بنحوا میگویند که ایشان صاحبان حکم و سلطنت
نمیباشند لکن صاحبان علوم اند و این دو کرده پیشوایان خلق میباشند در دنیا و آخرت
در دنیا حکام و مقلدانند و در آخرت وزیران میباشند و هر دوست ایشان نجات می یابند
و مومنان و هلاک میشوند کافران و ایشان همیشه میرند و هر کس را صلاح دانست بختم پیغمبرند
و باید دانست که امر این رکن از دین سابق بر این از خود طالعین مخفی بود لکن علم ایشان در
میان بود بعد از تمام شدن حجت خدا تا در این زمانه که خداوند عالم صلوات در اظهار این
امر دانست و اول ظاهر شدن امر این رکن یعنی رکن چهارم بواسطه جناب شیخ احمد پیرزین است
بود پس آن بزرگوار بحول و قوه خدا و نذر این رکن با اظهار کرد در عالم حجت خدا را تمام کرد
جزاه الله عن الاسلام خیر جزا را الحسین و بعد از آن ظاهر گشته امر جناب سید کاظم پیرزین
رشتی بود اجل آتش نشاند و اما بر بانه پس این دو بزرگوار بحول و قوه خداوند احکام
دین را در همه عالم بین کرده بطوریکه شجره نامد مگر آنکه علم و معرفت ایشان با بنحوا
و ندانگان بواسطه این دو بزرگوار آرمایش شدند و هر کس حکم و علم ایشان را قبول
کرد نجات یافت و هر کس قبول نگرا شد و باید دانست که خداوند عالم بعد از ایشان
زمین را خالی نگذاشته و نخواهد گذاشت تا ظهور امام و وجوب است دوستی ایشان
و دوستی پیروان ایشان و دشمنی دشمنان ایشان را بر زمین واجب و از دین خدا خارج

شده کافران

و کشتی نوح را

شده و کافرات و دشمنی کافر و اید است و کنذا هر کس با دوستان ایشان عداوت کند و بداند
که ایشان هم تابع این دو بزرگوارند آن هم ناصب و کافر شده است تمام شد و دانسته
کردید از این کلام هم آنکه مراد از رکن کسی است که منکر او کافرات و اورا نقیب هم
میگویند چنانکه در کلام سابق بر او شیخ و باب هم طلاق کرده و دانسته شد که شخص آنهم شیخ
احمد احسانی و سید رشتی بوده و بعد از ایشان هم خان کرمانی است اگر چه نام خود را اب
کرده و نبوده لکن از آنکه نکته که زمین خالی نمینماید و معروف است و او را هم واجب دانسته و اتباع هم
اعتقاد بر اینست ایشان را داده و نبوی ایشان نماز میکند از ندانسته میشود که خود ایشان باشند
باشند و در این تقیه و انذار تا بخت شیخ و رکن خود سید رشتی را نموده زیرا که او هم در رساله
حجتة ابله در مقام بیان رکن بعد از آنکه ذکر صفاتی از برای او نمینماید که آن صفات
مختصر در ذات خود میداند و بعد از آنکه شتمش بر سر خود و طاع القاتی الی المحی
کشیروا ما الی صلوات قبل بر میگوید و میگوید که یافعی در شخص آنچه ذکر نمودیم پس بدانکه هیچکس
باب امام است و مرجع خواص و عوام تا آنکه میگوید پس تحقیق که ذکر کردم حقیقت حال را و زیاده
از این تصریح میکنم و نمیتوانم کرد و اگر شباهی باقی ماند از برای شخص بزرگ عاقل نمینماید و زیاده
از این شواهد است اذ لیس کلاما یعلم به حال ولا کل ما یقال حان و فتنه و کلاما
حان و فتنه حضرا هله و اگر پیش از این زمان بود این کلام را هم میختم و حکم آن نمینمودم و اظها
مقصود میکردم و لکن لکل اهل کتاب پس چنانکه بزرگواران حیرت و طپت بآن کسی که دارای
این علامات مذکوره باشد اگر ناپاک امام را میخواند یعنی کسی که در همه امور ناپاک است
داشته باشد و اگر ناپاک او در خصوص سائل تقیه را میخواند پس رجوع کنید بکسی که دارای
شرایط اجتناب باشد تمام شد و از این کلام دانسته شد که اطلاق ناپاک نام هم بر رکن

نمینماید

نمینماید زیرا که ناپاک نام است در همه امور شرعی و ایجابی با عقاید ایشان نه در خصوص علم
چنانچه دانسته شد که خان کرمانی از ناپاک نام تعریف کرد و از ناپاک خاص نجیب و دانسته
شد که مراد سید رشتی از این ناپاک نام که رکن رابع باشد خود ایشان است چنانکه خان کرمانی
تصریح بآن نمود پس مراد خان هم خود ایشان باشد و سید رشتی در مقام اگر چه زیاده
بر آنچه رکن ناپاک نام است در همه امور منته و حکم منکر آنرا بیان نکرد ده لکن در مقام دیگر
از رساله حجتة ابله بعد از ذکر مقدمات چند میگوید انکار باب انکار امام است و انکار
امام انکار پیغمبر است و انکار پیغمبر انکار پیغمبر انکار خدا میباشد و انکار خدا انکار است
و منکر باب من حیث کونه بآیا خارج از مذمت اهل اسلام و محله «آتش جنت است علی الدوام
میگوید منکر این باب محله است در جنت خلود و سر میگوید بلکه خان کرمانی در کتاب ارشاد اجوام
خود میگوید که انکار پیغمبر باعث کفر میشود و بدتر از انکار خدا باشد و انکار امام کفر و بدتر است
از انکار پیغمبر و انکار این رکن بدتر است از انکار امام و باعث کفر باشد پس ای عزیز صبر
این کلمات نظر کن و کول اینکه خان کرمانی در هدایة اطلالین میگوید مراد از رکن رابع حجتة
و در محافل عامه هم آتش ایشان باین معتد میشود محذور زیرا که حقیقت خداوند را شاید میگیریم
که در این باب تغیر از ادوات تکلیف و ارشاد بندگان خدا ندارم و از روی تعصب باند
بعضی سخن نمیگویم و جماع بندگان خدا بر کله حق بر اعتبارات دنیوی مقدم میداریم
و از ذکر این کلمات بلکه تألیف این کتاب عرضی غیر از اعلان کلام اسلام ندارم لهذا
پاره از کلمات این طایفه را از برای تو ذکر نمودم و ماخذ آنها را هم بیان کردم که
خود رجوع نمائی و ببینی که دروغ و جهل را ایشان چگونه و لب لباب عقایدات خطایه را
در کتاب کفایة الراشدین که جواب از کتاب هدایة اطلالین خان کرمانی ذکر کرده ام هر که خواهد

و خاصه سینه آنها آن است که اینطایفه معراج و معاد را با جسد مورقینانی میدانند و میکنند
که آن جسد از عنصر فوق ملک خلق شده و داخل می باشد در این جسد عنصری که از زیر فلک
و عنصر از جنه خلق شده مانند داخل بودن کرده در است و دروغ در شیر و بر آن جسد
و نقصان و زیاده عارض نشود و محصل این کلام خدا تامل همان روح نهانی است بنا
بر معاد کسانی که در حرا محبت میدانند و مجرد پس مرجع این مذهب مذمب کسانی باشد
که معراج و معاد را روحانی میدانند و این خلاف ضرورت دین و مخصوص کتابها باشد که
در جواب سوال ابراهیم علیه السلام که عرض کرد رب ارنی کیف تختی الموتی یعنی خدا این بنا
که مرگ را در قیامت چگونه زنده میکنی فرمود و قحط آید من الطیرا ثم تفتی بکرم چهار مرغ مختلف را
در دامن هم را داخل کن و یکوب و چهار قسمت کن و هر قسمتی را در گوی بیند از بعد از آن
مرغ را بخوان تا آنکه اعضاء آنها خورده پانصد و درت شوند و همچنین در جواب
فرزیه که که از او پرسید که از روی تعب کشت آنی همچی هذا الله بعد موتی فانی
از کجا خدا اینها را زنده کند بعد از مردن او را تا صد سال میرانید و الاغ او را پوسانید
پس او را زنده کرد و فرمود که در یک تور خواب یا مردن چند روزه کشت یک روز یا
آنکه بعضی روز فرمود بلکه صد سال باشد پس نظریا لاغ خود کن پس چگونه استخوانها
پوسیده آنرا درست میکنیم و گوشت می پوشانیم و همچنین در جواب کفار قریش که گفتند من
بمحمی العظام و هی دمیم یعنی که زنده کند استخوانهای پوسیده را فرمود و قل عجبها الذی
انما اول مرة یعنی بخور جواب آنها استخوانها را گسیخته کند که روز اول آنها را درست کرده و
با کرم در جواب سبک از اینها نفرمود که حشر با جسد مورقینانی باشد و آن نبوده و عجب بخند
و همچنین اینطایفه جمیع کارهای خدا را از خلق کردن و در ذوق دادن غیر آن مباشرت میدادند

و امام را علت فاعلی خلق بلکه علت مادی و صوری و غائی میدانند چنانکه در کفایه الراشدین
کلمات ایشانرا نقل کرده ام و از اخبارات گذشته در این کتاب هم دانسته شد که جمیع امور را
راجع با امام میدانند و شیخ حنائی در شرح الزبارة و سید رشتی در حجة الالباقه تصریح باین دارند بلکه
دانسته شد که این کلام را در حق رکن رابع هم میکنند زیرا باید که ناپ امام که رکن باشد
آنست که منسوب عنه باشد بلکه خدائی زیر و ستان در همه صفات خدائی او باشد و واضح و آشکار
بر عاقل خلق که سید علی محمد شیرازی معروف بعیاب که طایفه با پیوسته با او باشند و از طایفه
سید رشتی بود بعد از وفات او یک از پیمن با امید رجعت بر سر قرا و معتکف بودند بعد از
آنکه از رجعت ایشان مایوس شدند بمسئله شیراز خان را نمایند تا آنکه خروج کرد و فتنه
نیز را مبردارای سید محمدی پسر سید جعفر کشفی بر پا کرد و بعد از آن فتنه مازندران و قلعه
طبرستان مبردارای ملا حسین بشروی و غیر او مشتعل نمودند بعد از آن فتنه رنجان را
مبردارای ملا محمد علی رنجانی برافروختند و در این فتنها خلق کثیر را سبقتل شدند و مردمان را
کشتند تا آنکه در تاریخ شصت و نه تقریبا او را بدار کشیدند و هنوز اثر آن فتنه خاموش نگرفت
و با بجهت این وقایع در این دفتر شاید و جواب این کلمات و عقایدات بر کسی پوشیده نماند
و ضرورت دین و مذمت در دفع هر یک محتاج نماید و اگر این امور در دین
عقلاء داخل میشد و خلاف ضروری عوام و متولان خود آنها را خود ایشان
کتمان نمینمودند و اینقدر صراحت در ترک اظهار میکردند و محمل جواب از کلام
در رکن رابع و باب این است که عمده دلیل بر وجود این رکن را از قرار یکدیگر و کجا
ارشاد ذکر میکنند این است که امام غایب مثل سمر مرده باشد و چنانچه سمر مرده را
حجت کافی نباشد و وجود امام واجب باشد بلکه امام غایب کافی نباشد و وجود این رکن

لازم باشد و جواب این کلام این است که دلیل وجوب وجود این رکن یا عقل است از قاعده
 وجوب لطف و غیر آن از اولی اقامت و وجوب اقامت محبت و یا آنکه شرع است اگر عقل باشد
 پس آن اقصا کند وجود او را در جمیع زمان غیبت پس چرا از اول زمان غیبت کبری زمان
 شیخ جهانی بنود چنانکه در رساله هدایه القیام غیر آن بآن عترت نمود و چرا بعد از آن
 سید رشتی یا خان کرمانی این را در فانی را و داع نمودند و دیگر کسی این ادعا را نکرد و خود را
 متعبد و خداوند خلافت این بحکم کرد و بنادیش از قطع فرمود و این که گفت سابق بر
 احسانی این رکن ظاهر نبود و لکن علوم ایشان در میان مردم بود اگر همین قدر کافی بود
 پس چرا شیخ ظهور نمود با اینکه اگر این دلیل تمام باشد قضای آن کند که خود رکن ظاهر شود پس
 وجود علم کافی نخواهد بود زیرا که رکن غایب هم حکم امام غایب دارد و ظهور رکن غایبی
 و این حال وجوب شود و با ظهور آن وجود رکن رابع عث و محمل خواهد بود علاوه اینکه
 غایب این کلام بر پشت که مخالفین چنانکه در مقدمه کتاب گذشت که وجود امام غایب
 و معنی شد پس قائل این مقاله از مذهب شیعه خارج و بر خلاف مذهب باشد و جواب
 از این شبهه سابق مذکور کردیم و اگر دلیل آن شرع باشد پس دانسته شد از صریح توفیق
 رفع که دست شیخ حیل علی بن محمد سمری با اتفاق شیعه بیرون آمد مدعی بانیست بعد از
 او تا زمان خروج صفیانی و ظهور ضیحه آسمانی دروغ گو و مستر کونینده باشد پس با مقتضای
 این توفیق رفع تکلف متبسم باینکه مدعی این مقام را در مثل این زمان کذب کنیم و فرار
 کونینده دانیم بکار از لغز و سب و تبری از او هم پاک نداشته باشیم هر ستم و لقب خود را خواندند
 زیرا که حکم بر بعضی و اگر باشد و خلاف الفاظ را در آن دخل نباشد و با معتقد استقامت کلام
 و بخصوص اشخاص هم کاری نداریم مادام که امر از این اعتقاد و رخن او نشود و زیاده از
 این هم

طول کلام

طول کلام لازم باشد فلینبئنا ان الله قد اراد ان یمنی فیمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر و
 حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم تمام شد آنچه در کتاب چاپ شده متنی در اسلام
 ذکر کرده اند اینیکه هشت سیم از ایشان جماعت رکنیه اند مرادش این است که جماعتی که غیبت
 کبری او غایب نباشد خاصه امام زمان عجل الله فرجه را کرده اند سه فرقه اند و فرقه آنهاست
 ذکر کرده و فرقه سیم را جماعت رکنیه نام نهاده و این بهتان عظیم و شراری مختص با ایشان
 بسته و بجان خود مشغول شده با ثبات مدعی خود از قول خود این جماعت پس عرض کنیم که
 همان اخباری که از ناحیه مقدمه بیرون آمد بر کسانی که ادعای نیابت از امام زمان عجل الله فرجه
 در غیبت صغری در مقابل نواب و وکلای ثابت الیافه و الوکاله بدو و فرار خود کردند و رکنیه
 در غیبت کبری ادعای نیابت خاصه را از برای خود یا خبری کنند چه در ظاهر و آشکار یا در خلوت
 بطور حقا و پنهان از ترس مردم روزگار خراب که امر نیابت و وکالت خاصه مخصوص زمان
 غیبت صغری بوده و آخر آن غیبت وفات علی بن محمد سمری رضوان الله علیه است در سنه
 سیصد و هشت و نه هجری که او آخری نواب و وکلای خاص امام زمان عجل الله فرجه بود و بعد
 از او تا زمان ظهور آن حضرت علیه و علی آباءه الکرام آلائه الخیر و الصلوه و السلام پس
 ادعای نیابت و وکالت خاصه را باید کاذب و مغفیری است و احدی از علمای ابرار و حکما
 عالی مقدار در این مطلب خلافت ندارد و نمیطلب محل اتفاق و اجماع محقق قائم است
 بلکه امری است معلوم که از علماء و ائمه اتفاق و اجماع ایشان تجاوز کرده و در نزد سایر مردم
 که مبالائی برین مذهب دارند معلوم گشته بلکه اهل سایر طوائف مذاهب از جهات بسیار
 و تواریخ میدانند که مذنب شیعه آنی عشی این است که امام و از دهم خود را قائم و
 غایب میدانند و در زمان غیبت صغری او نواب و وکلای چندی قائمند و در

کبری ای اد

کبرای او نیابت و وکالت خاصه او را منقطع میدانند و علمای خود را در غیبت کبری نواب میگویند پس چنین امری و چنین مطلبی که در مذهب شیعه اثبات عشری چنان معلوم شده که صاحب علم و تاریخ از اهل هر دینی میدانند متفقند بر آن است که ضرورت رسیدن مثل سایر ضروریات دین و مذهب ایشان که چنان معلوم شده که اهل تاریخ از سایر ملل هم میدانند که ایشان بنیادی و روزه و جمعی و زکوات و حجی و جهادی قائلند و معلوم است که هر کس از اهل مذهب نبسته و فقیهه مخالف کند ضرورت مذهب را و از ادین خود قرار دهد مرتبه است از دین اسلام و کافراست و مخلص در آخر جهنم و منافق است از منافقان فان المنافقين في الدار الاسفل من النار و لعنوا که خداوند عالم قرار داده از برای شیطان لعین و جبر جمیع کفار و لعین و آخرین بر کسانی که در غیبت کبری حضرت بقیه الله فی الارضین مجمل اند فرجه نیابت خاصه و وکالت خاصه از جانب آن حضرت سلام الله علیه را از برای احدی او عالم کند که مشاجرت داشته باشد به نیابت و وکالت نواب و وکلائی ثابت التیایه و الوکاله زمان غیبت صغری و نیابت جمیع علمای زمان غیبت کبری که بعد از وفات علی بن محمد سیمری باشد تا زمان ظهور امام زمان مجمل اند فرجه نیابت عامه است و جمیع علمای این غیبت نواب عامند نیابت روایت و حکایت که دخل نیابت خاصه زمان غیبت صغری ندارد و بهمان معنی نیابت که متد اول بوده و است در میان ارباب از زمان غیبت کبری گرفته تا زمان ظهور امام زمان مجمل اند فرجه و جمیع لعنهای آنی بعد وافی علیه بر کسانی که نیابت جمیع علمای غیبت کبری را غیر از نواب عامه دانستند بهمان معنی متد اول میان ما بدون تاوولی باطلان نخواهد کسی از برای خود ادعا کند نیابتی غیر از نواب عامه یا از برای احدی از علمائیکه در غیبت کبری واقع شده اند چه اگر آنرا طلب ضرورت است

شیعه

شیعه اثبات عشری معلوم شده و مدعی نیابت خاصه در زمان غیبت کبری از برای احدی منافق ترین منافقان است و ان لنا فقیه الدین لنا لا سفل من النار و از جمیع بخار است و منافق تر و در اهل باطلین جایگاه اوست و مخلص است در عذاب آن طبقه و محضه در عذاب او هرگز نخواهد بود بلکه غذایی فوق غذایی از برای او حیات است این بود چرا مختصری نافع از برای کسانی که بخوانند بدانند امر واقع را در این فرائی که تاریکی دارد که به نتیجه معاندین سابق بر صاحب کتاب خطور کرده که بدینت مباحث عظام و بسند اما جواب از فرائی چند که گفته اند ان الله تعالی هر یک از فقرات را در جواب با صواب عرض خواهد شد بطوری که بی عرضان را نهایت کند اگر چه لازم بدینها این الا حصار او مختصری نافع از برای طالبین امر واقع عرض میکنم که هر کس بخواند بداند که این غوغائی است که در میان خلق عالم واقع شده که در هر شهری و ولدی و پادشاهی که شیعه اثبات عشری در آن واقع شده اند اختلاف در میان سلسله قلیله علیه شیعه و جماعت کثیره بالایه بینع ایشان رسیده و با آنکه بعضی متخیر مانده اند که آنچه اختلافی در حقیقت واقع در میان و حال آنکه می پسندند که همه ایشان بخدای واحد اقرار دارند و همه اشهادان لا اله الا الله میگویند و همه ایشان محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله را رسول میدانند و اشهادان محمد رسول الله میگویند و همه ایشان با ما است اما مان دو آورده گانه قائلند و همه ایشان نماز میکنند و روزه میگیرند و حج میکنند و زیارات الله اطهار علیهم السلام میروند و بوجوب جنس و زکوة قائلند و همه جهاد را در رکاب امام علیه السلام واجب میدانند و میگویند که همه ایشان در عبادات و معاملات مانند یکدیگرند و مغذ لک غوغای اختلاف هم در میان است پس مختصری بسیار عرض میکنم که جمیع این غوغاها همه این است که اگر این

که مباحث

که بنا بر این باشد از میان بردارند هیچ وجه از وجوه اختلافی در میان نیست مگر اختلاف در
سایکل نظریه ای که آن اختلاف در میان همه علمای اسلام از صدر اسلام تا این ایام
بوده و تا روز قیامت خواهد بود پس این بود مختصری معنی که دانسته العزیز الهی العظیم حکیم
که اگر افترا را از میان برداری هیچ وجه از وجوه اختلافی نخواهی یافت ادا نکرد نظریات
بطوریکه عرض شد و مختصری معنی دیگر که شیخ جلیل و سید نبیل و آقای بی عدل و مثل
اعلی الله تعالی در مقامات عدیده در کتب و رسائل خود نوشته اند که جمع سائر کتب فقهیه
و نوشته ایم خالی از دو قسم نیست پس یک قسم آن همان است و قسمی دیگر مشکل پس قسم
آن که محل گفتگو نیست اما قسم مشکل آن که محل گفتگو است پس ما نیزانی از برای آن قرار میدیم
و آن میران ضروریات دین و مذمت است که آن ضروریات را عوام الناس هم میدانند
چون جای علمای برابر پس هر مطلبی که مشکل بوده و ما آنرا گفته ایم و نوشته ایم بسجده آنرا نیزان
و نیم و قسط استقیم و ترازوی که در دست عوام الناس هم هست چه جای علمای برابر و در
مساجد و منابر و مجالس محافل اسلام ایمان متداول است مثل وجوب نماز و روزه
و خمس و زکوة و حج و جهاد و هر چه بضرورت رسیده باشد پس هرگاه آن مطلب
که گفته ایم و نوشته ایم مطابق آن ضروریات یا فیه مطلب را فیه اید و نوشته
و هرگاه آن مطلب مشکل را مخالف آن ضروریات یا فیه بدانید که مقصود ما را ندانستید
چرا که مقصود ما چیزی بوده که مخالف آن ضروریات نیست بلکه مطابق با آنهاست و فرمود
که مؤمن تصدیق خواهد کرد این مطلب را و منافق تاویل خواهد کرد آن را و این مطلب یعنی
همان مطلبی است که خداوند عالم جلایه فرموده هو الذی یزول علیک الکتاب منه انما
محکمات هن ام الکتاب و آخر متشابهات فاما الذین علیهم یمنع فینبون

انما انقذه

انما انقذه و انما ناولیه و ما یعلم ناولیه الا الله و الراسخون فی العلم یعلمون انما
کل من عندنا و ما ندکر الا اولو الالباب فیما لا یخفی قلوبا بعدای هدی بنا و
لنا من لدنک خاتم انما ناولیه انما ناولیه انما ناولیه انما ناولیه انما ناولیه
و کلمات و آیات محکمات شده و آنها را کتاب و اصل مقصود و مراد بوده و بعضی از مطالب بوده که
تعبیر از آنها با الفاظ و کلمات و آیات متشابه است و هر چه که لفظی و دیگر مودی آن مطالب
چنانکه ظاهر و نمودار است که در کلام الهی آیات محکمات و آیات متشابهات موجود است از
اعتبار و امتحان و بعد کردن حق و اهل حق از باطل و اهل باطل حق همیشه آیات محکمات را
و آیات متشابهات را در محکمات میکند و میدانند که آیات متشابهات منافات با آیات
محکمات ندارد و اهل باطل همیشه از بی آیات متشابهات میروند و چنان گمان میکنند که معنی
آنها منافات دارد با معنی محکمات و این نیست مگر آنکه در دل خود ذبیح و تبلی یا طلاق
پس مقبضای میل خود معنی میکند متشابهات را بطوریکه منافات با محکمات داشته باشد
و بدانکه آنها را باطنی و بیرون آیات نام نهند و حال آنکه مؤمن میدانند که کلام الهی همه
باجم توافق دارد و منافات در میان آنها نیست پس بر همین بنسب متشابهات را گفته اند که
که گفته ایم و نوشته ایم از دو قسم بیرون نیست یا آنست که ممکن بوده که مطلب با الفاظ
محکم بیان کنیم پس بطور محکم بیان کرده ایم یا ممکن نبوده که مطلب را بیان کنیم مگر با الفاظ
پس از آن بدانند که کلمات و منافات با هم ندارند و متشابهات کلام با محکمات منافات
و محکمات کلام با ضروریات دین و مذمت که ما تصریح آورده ایم پس اگر احیاناً کسی از متشابهات
کلام یا مخالف ضروریات دین و مذمت که محکمات تصریح کلام است بجهت نداند که کلام را
ضمیمه و تبلی خود آن را معنی کرده و مقصود ما معنی او نبوده و مثل ایچکات نیست که در کلام

میکنم خدمت عقلای اهل روزگار که عبرت بگیرند که اگر عیود بانصاری در دین خود سرانجام
دارند هیچیک انگاری از دین خود ندارند پس بگویند که باید بشرع موسی عمل کرد
و نباید بجهت عیسی عمل نمود و عیسی پیغمبر بر حق نبوده و نصاری انگاری از دین خود ندارند
و میگویند بشرع موسی بانجام رسید بآدم عیسی و عیسی بر حق بوده و باید بجهت او عمل کرد
و نزاع ایشان بر سر نفسی است که آیا بر حق بوده یا نبوده بنایت بر بیان بطمان عیسی
میگویند و میگویند و لکن تاری حقیقت عیسی را اثبات میکنند و میگویند و می نویسند که عیسی
بر حق بوده و اگر محسوس با سایر اهل دین نزاعی دارند اثبات حقیقت زردشت را میکنند و بجهت
از دین خود ندارند و اگر محسوس با سایر اهل دین نزاعی دارند انگاری از دین خود
ندارند و دلیل از برای حقیقت دین خودی آورند و هر یک از اهل دین ادیان اگر تراشی
با اهل اسلام دارند محل نزاع معلوم است که محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله است که
اهل سایر ادیان او را پیغمبر بر حق میدانند و مسلمانان او را پیغمبر بر حق میدانند
نهایت آنکه هر یک از برای خود دلیلی می آورند و کتابها می نویسند از برای اثبات
خود و لکن هیچیک از دین خود و عقاید خود انگاری ندارند و اگر اهل اهل اسلام
دارند محل نزاع ایشان معلوم است که خلافت خلفای ثلاث است و عامه اثبات خلافت از برای
آنها می کنند و انگاری از مذنب خود ندارند و خاصه انگاری خلافت آنها را و اثبات
مذنب خود را می کنند و انگاری از انگاری و اثبات خود ندارند و همچنین اهل مذنب
مثل کیانی و زیدی و اسماعیلی و فاطمی و اصفی هیچیک انگاری از مذنب خود ندارند
و اثبات آنرا میکنند و همچنین اثناعشری انگاری از مذنب خود ندارند و اثبات آنرا
نمیکنند و اگر اخباری و اصولی نزاعی دارند محل نزاع ایشان معلوم است و همچنین هر یکی از

وهرشعی بر شعی هر چه میدی بر سر هر مسئله که خلافی دارند محل خلاف و نزاع
معلوم است و احدی از مخالفین انگاری از فقه و استنباط خود ندارد و همچنین هرگاه در میان
و مراجع اشخاص فقهی مدعی انگاری از ادعای خود ندارد و هیچ مکتبی انگاری از احکام
ندارد و در هیچ عصری از اعصار و در هیچ دینی از ادیان هیچ تاریخی از تواریخ و در هیچ
قصه از قصص و در هیچ حکایتی از حکایات اهل روزگار نقل نموده که با فساد و تمسود
محض ادعای امری را بجهت نیست و دهند و احکام خود را بر آن ادعای بسته شده جاری کنند
و هر قدر آن شخص فریاد کند که من چنین ادعائی ندارم بگویند تو ادعای داری و اگر قییم
که من چنین ادعائی را ندارم بگویند تو در دل خود چنین ادعائی را داری و اگر لغت کند
صاحب چنین ادعائی را اگر چه در دل داشته باشد بگویند تو به میگی و ما میدانیم که تو چنین ادعائی
در دل داری و تو به میگی پس با احکام خود را بر تو جاری میکنیم و می نویسیم در کتابهای خود و مردم را
جز می کنیم که تو در دل خود چنین ادعائی را داری و بیعت می کنیم مردم را که ای غریب
بدانید که ما غرضی و مرضی نداریم و شما را خبر می کنیم که بدانید فلان چنین ادعائی را در دل
خود دارد پس شما بدانید که فریب او را نخورید اگر در نزد شما انگاری از ادعای اندرون خود
کنند اگر چه چشم هم پا کنند که من چنین ادعائی را ندارم و اگر چه لغت هم کند صاحب چنین
ادعائی را شما با جبر باشید که ما شنیده ایم که او چنین ادعائی را در دل خود دارد و
با خبر باشید که احکام خود را بر او جاری کرده ایم و لعن و سب او را جایز دانسته ایم و
پیرای و تبری از او را بر شما لازم دانسته ایم پس عرض میکنم خدمت عقلای اهل روزگار
که عبرت بگیرید که در این زمانها راه و رسم بعضی از معاندین چنین شده که فرائی را
جعل میکنند و نسبت بشایع مظلوم با و میدهند و احکام خود را بر او جاری مجبور خود جاری می کنند

حکم خدا نام نهند و حال آنکه چنین حکمی در هیچ دینی و مذهبی نبوده و نیست و هر قدر باطل
می گنیم و مانند ترجیح نداشت مگر می گنیم که آنچه ایرادی که دارید از هوائست جلای زانو
بآضرافراست باز حضرت دست از کار خود نمی کشند و هر روزی یک قترای تازه جعل
میکنند و بر مجبول خود حکم صادر میکنند چنانچه چنین جعلی را جا علیه سابق نکرده بودند و
این جا عل تازه جعل کرد که رکنیه ادعای نیابت خاصه امام زمان را دارند و گویند که لا
الاخ و چنین جعلی بظن اولین از معاندین رسیده بود و آنرا ترک کردند و هست آخرین
از ایشان شد ان الله وانا لله وارجعون و ترجیح نداشت و ترجیح نداشتی که می کردیم
و نوشته ایم و می گوئیم و می نویسیم اینست که آنچه مخالف با ضروریات دین و مذمت است
ما از آن پزیریم و مخالف با مذهب و کافر و مکرر در آتش جهنم می دانیم این است دین
مذهب ما که بتوفیق الهی در ظاهر و باطن بآن دین مذهب در دنیا و آخرت می گنیم و بتوفیق الهی
بآن دین و مذهب میسریم و بتوفیق الهی بآن محشور می شویم و ما کافران همدگر کولا ان هذا
الکتاب این است جواب مختصر این مطابق با واقع که آنچه موافق ضروریات دین و مذمت است
و مذمت است و آنچه مخالف ضروریات دین و مذمت است ما از آن پزیریم و مکرر و مخالف
از روی علم و عمد مرتد و کافر می دانیم پس این بود جواب با صواب از جمیع ایرادات جمیع
دین مبین که دین را بدینا نوشته اند و با تمثال دین با اهل دین چنین حکما را صادر میکنند
بر اقرای مجبور که خود بخندای خود بپایه میریزد از شر بیان اللهم انا نکتوا الیک فقلنا
صلواتک علیه و آله و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
و نظائر اینان علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
و ضرر و مصلحت ظاهر و در حرم منک مجللا ها و عافیه منک سبحانک و عافیه منک سبحانک و عافیه منک سبحانک

آقا جواب منفصل از هر شره شره این است که هر شره عنوان شود و جوابی در توان عرض شود
خود را صحیح کن و گوش خود را باز کن تا ان شاء الله مطابق مبنی جواب هر شره را با جواب مختصری که کن
گذاشت پس عرض می کنیم اما آنچه گفته و مراد از ایشان که خند که خود را کن چهارم دین و مکرر
از اصول دین و مکرر خود را کافر و بیدین میدانند پس گوش خود را باز کن که باین طور
که این شخص جلوه داده و ان شاء الله افزای محض است و ترجیح نداشت را باز مگر می گنیم که باین طور که این
شخص جلوه داد که خود را کن چهارم دین میدانند اما آخر گفته او این مطلب باین طور
که او گفته خلاف ضرورت دین و مذمت است و فانی این قول و مقصد باین عقاید بطوریکه این
شخص جلوه داد مرتد و کافر است و ما او را مکرر در آتش جهنم می دانیم و چنین چیزی در هیچ
کتابی از کتب مشایخ ما یافت نمیشود و در اثبات قترای این شخص چنین است که در هیچ کتاب
از کتب مشایخ ما چنین چیزی نیست بل چیزی که است و اختصاصی بایشان ما ندارد این است
که امری را که در جمیع زمانها بوده و خواهد بود و اختصاصی بایشان ما ندارد که در کوفتی نبوده اند
و در کوفتی از کتب عدم بوجود آمده اند و در کوفتی از کتب فرموده اند مشایخ ما فرموده
و پان کرده اند و آن امر این است که عاقلین احکام الهی در هر عصری و هر زمانی معتبر
که از جانب او آمده و او صیائی و خلفائی چند هستند که آن پیغمبرشان را معین
کرده اند برای حمل احکام الهی و راویان و حاکمانی چند هستند که ایشان بعد و معنی
از جانب آن پیغمبر معین شده اند و لکن بجات و صفت معین شده اند که چون حق
نباشند و عادل و شایسته و این باشند و روایت کنند احکام الهی را از پیغمبر و او صیائی و خلفا
معین او اسم و رسم و عهد بین بجات هم بر عددی که باشند همیشه و امانت و عدالت
در ایشان یافت شود ایشان هم عاقلین احکام الهی هستند پس مشایخ ما فرموده اند که شایسته

خدا واجب است بر تکلیفین و اول الذین معرفت و بعد از معرفت خدا نشان پیغمبر و اهل احکام اویم
واجب است و بعد از او نشان ختم عالمین احکام الهی که با اسم و رسم و عدد از جانب خدا
شده اند واجب است و بعد از ایشان راویان چهار و ناقان آثار جبر عددی که باشند
بشرط وجود و امانت و عدالت در ایشان واجب است پس معرفت خدا رکن اول
دین است و معرفت پیغمبر و اهل احکام او رکن دوم است و معرفت خلفای معین با اسم
و رسم و رکن سیم دین است و معرفت راویان چهار و ناقان آثار ایشان رکن چهارم
دین است و از این است که این اركان چهارگانه را در هر کتابی و در هر موضعی که فرایش
فرموده اند در هر زمانی و هر عصری فرموده اند در زمان خودشان و نه مخصوص
بخودشان در زمان خودشان بطوری که این شخص حبس و داد و کشت که خود را
رکن چهارم دین میدانند علی اگر خودشان هم روایتی کرده اند مانند سایر علماء
ابرا و کسی قبول نکرد از ایشان البته استخفاف بحکم خدا کرده و رد بر ائمه طاهرين
علیهم السلام کرده و رد بر ایشان رد بر خداست و رد بر خدا در حکم شرک است چنانکه
در احادیث وارد شده بطوریکه این شخص مشرکی هم انکار آنرا نمیتواند بکند و این مطلب
عرض شد که مخصوص شخصی و مخصوص زمانی نیست محل اتفاق عام اهل دین است که بعد از
خدا و بعد از معرفت پیغمبر و بعد از معرفت اوصیاء و خلفای معین از جانب او با اسم
و عدد معرفت علای راویان چهار و ناقان آثار و عالمین احکام الهی هم واجب است
و بطوری که این مطلب محل اتفاق اهل دین است که این شخص مشرکی هم نوعی طلب را نمیتواند
انکار کند و از رسوایش نزد عام و خاص هم شرم خواهد کرد و لکن این مستتر است با
و اشقی را این مشرکی باقرای خود بر مشایخ ائمه که ایشان معرفت خود را رکن چهارم دین

میدانند

میدانند و منکر خود را که فردی دین میدانند و الله العلی الغالب که باین طوری که این شخص مشرکی
جسوده داد و جعل کرده مجبول و نزد خود است و در کتب مشایخ اعلی الله مقامهم چنین خبری
یافت نمیشود و آنچه است همان است که عرض شد که محل اتفاق اهل دین است چنانچه
اهل اسلام و ایمان بطوری که این شخص مشرکی هم نمیتواند انکار کند کتب مشایخ
اعلی الله مقامهم در عربی و فارسی حاضر است و در روی زمین منتشر و دست رس است
و محکم پس اهل دین کار هر یک از آنها را که بخواهند بخوانند تا بدانند که این امر رکن چهارم
دین را مشایخ اعلی الله مقامهم بطور نوع و کلیت فرمایش کرده اند آنکه آن امر را مخصوص
خود قرار داده باشند پس اقرای این شخص مشرکی بر ایشان ظاهر خواهد شد و اگر جای کسی که کند که
این حقیر خواسته ام با اصطلاح دست و پایی کنم که با اینطور در این رساله عیناً به اسم معلوم
خواهند آمد اما اینکه کلمه که تغییر از آن برکن راجع میکنند و میگویند اصول دین چهار است
خدا و رسول و امام و رکن پس معرفت رکن است معرفت امام و خدا و رسول عامه تکلیفین
باشد و با بکار او شخص از دین خارج نمیشود مانند انکار آن سه اول دیگر بکلی صریح کلام حق است که
رکن بدتر باشد از انکار باقی پس عرض میکنم که مطلب ثان بود که اتفاقاً عرض شد که رکن اول دین
معرفت خداست و رکن دوم معرفت پیغمبر خداست صلی الله علیه و آله و رکن سیم دین معرفت
ائمه طاهرين علیهم السلام با اسم و رسم و نسب و رکن چهارم دین معرفت راویان چهار
و ناقان آثار و عالمین احکام الهی است که عدول از دین ایشان تحریف غایب و انحال
مطلبین و تاویل جالبین را که شهادت داده رتب عالمین بر ایشان ائمه طاهرين علیهم السلام
ایشان در هر زمان و او ان و بعلم و عدالت ایشان در هر حال در چنان و عیان چنانچه
سابق بر این هم ذکر شد که فرموده اند انما یؤتی العلم الا بالحق و الحق لا یستلزم العلم الا بالحق

و اما

وَأَنفَالِ الْمُبْلَغِينَ وَأَنفَالِ الْجَاهِلِينَ أَيْ شَيْخَ مَا عَلَى قَدَرِ مَقَامِهِ فَرَمُودَهُ أَنْوَاعُ آيَاتٍ وَاجِبَاتٍ
 بِشمار شایسته آورده اند و باجماع علمای ابرار و ضرورت اِسلام و ایمان بلکه ضرورت جمع
 و تخیل آن را اثبات فرموده اند در جمع عصار و لکن این مفسری عبارات ناقصه خود که
 رسید این امر را با فرائی خود نسبت داده و بشایخ ما اعلی الله مقامه حکم که خود را رکن میدانند و
 امر را مخصوص خود قرار داده اند لَعَنَ اللَّهُ مَن ادَّعَى وَجَاهًا خَيْرَ مَن قُرْبِهِ وَأَنَا أَعْلَى
 که با نیکار و شخص از دین خارج میشود مانند نیکار بر سر رکن سابق پس عرض میکنم که گویا خود این
 شخص وحشی از این کرده که انکار و جواب شافقین علمای ابرار در جمع عصار موجب خروج از
 دین است مانند انکار و جواب شافقین خدا و رسول صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام یا خود
 مردم روزگار را بوحشت اندازد بآن طوری که جلوه داد که اینجا عت خود را رکن چنان
 دین مردم میدانند و این امر را با فرائی محمول مخصوص اینجا عت قرار داد پس نعم خود
 مردم را بوحشت انداخت که ایشان منکرین ادعای خود را خارجین از دین میدانند و امید است
 که تو غافل نشوی که این شخص مفسری قصاص ادعای این مقام را با فرائی محمول خود را
 جماعت نسبت داد و مطلقا ادعای اختصاصی در کتب این جماعت یافت نمیشود و بی شک
 در جمع قرون و عصار معرفت علمای ابرار واجب بوده و هست و منکر و جواب معرفت
 ایشان منکر ضرورت اِسلام و ایمان بلکه منکر ضرورت تمام ملل و تخیل است و منکر
 از ضروریات اِسلام و ایمان از روی علم و عمد مرتد و کافر است و خارج از دین است و چو
 چنین کسی بعضی از امور دینی را مدعی قبول است و بعضی را انکار میکند از روی علم و
 عمد و از جمله منافقین است و منافق در واقع بدتر از کفار و مجرور است و از این است
 که خداوند عالم علیه السلام از حال کمال آنها خبر داده و فرموده إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَجَةِ الْأَسْفَلِ

مِن النَّارِ وَ قَرْمُودَهُ أَنَّ الْكَافِرِينَ فِي الدَّرَجَةِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَ حَتَّى بَنَاءِ اِزْبَارِ
 روی و بد که منکر و جواب معرفت علمای ابرار که عاملین احکام الهی هستند در جمع عصار با ادعا
 اقرار با یکان نشسته منافق است و بدتر است از منکران کان سابقه بجهت نفائی که کرده که در
 واقع عنه الله و عنه رسول و عطفانه علیهم السلام در ادعای خود کاذب است و کذب او
 در انکار رکن چهارم ظاهر شده چنانکه در ابتدا ای شروع باین رساله اشاره بآن شده
 و همین قدر از بیان از برای شخص منصف کافی است و کسی که خود بخود را هلاک کند
 و اصراری در هلاکت خود دارد که خدای بآن قدرت کامله نعم او را هدایت فرموده
 و نخواهد فرمود اما اینکه گفته و مراد از این رکن نبایر آنکه از جمیع کلمات مقصود این است
 طایفه مستغنا میشود کسی است که بجز نه سفراء زمان غیبت صغری و مدعی این مقام
 و مدعی سفارت و وکالت و بایست امام باشد تا آخر پس عرض میکنم که چون گفته باین
 از کلمات مستغنا میشود معلوم میشود که این شخص اجتهدی در کلمات کرده و استنباطی
 فرموده اند و استفاده کرده اند و چنین فهمیده اند که مشایخ ما اعلی الله مقامه ادعای
 نیابت خاصه و وکالت و بایست او را علیه السلام دارند چنانکه در ابتدا ای عنوان کنیم
 خود تصریح کرده که از جمله کسانی که ادعای نیابت خاصه امام علیه السلام را در غیبت کبری
 جماعت رنگینند و جواب او در اول رساله گذشت و اعاده جواب موجب طال است
 و لکن در اینجا عرض میکنم که این استفاده و استنباط اجتهدی است در مقابل نص صریح
 مشایخ ما اعلی الله مقامه و نص صریح و کلام محکم ایشان این است که آنچه مخالف ضروریات
 دین و مذموب است مراد نیست و ما از آن پزاریم و مخالف هر یک از ضروریات دین و مذموب
 از روی علم و عمد مرتد و کافر و منکر در آتش جهنم میدانیم پس عرض میکنم که این را کسی که این

از جامع کلمات مقتصدین استفاده کرده مراد از کلمات مقتصدین بیت چرا که مقتصدین
تصریح کرده اند که آنچه مخالف ضروریات است مراد مانیت پس مراد استفاده چون مخالف ضروریات
شیعه ای عشری است مراد مفهوم استفاده این شخص است که در حقیقت مجبور است پس اگر این
بصفت کرده خداوند او را از خواب غفلت بیدار کند و اگر از روی تذکر و عذر این حمل کردیم
و از آن شریفیه آن الذین یوقون المؤمنین و المؤمنات بغير ما کسبوا فقد خلو بطنهم باطلا
مبیسنا بکی مذشته حکم او با خدای تبارک این آیه شریفه است و اما با او بی ادبی و بی احترامی
ست و همه سخن با ازاو تا اضرغ فخر است از خود و شاخ خود و اگر بجهت احترام شخصی
رفع اقرا و تمسار از خود کنیم و تصدیق کنیم شخصی مخمر می را در اقرائی که بایسته در نزد خدا
خود مواضع خواسیم بود که تبری از اقرا و تمسار نکردیم اما اینکه بگویند بعضی در جواب سوال
عوام از حقیقت این رکن و مراد از آن یا در محافل عام فرار اعراس الاکار تفسیر از آن مجتهدین
غافل از آنکه کلمات دیگر ایشان که در کتابهای خود نوشته اند و در محافل اهل سرخود
میگویند منافاتی با آن نباشد و غافل از آنکه معرفت مجتهد را از برای معرفت
احکام و یکران سم واجب میدانند و اختصاص بایشان ندارد که آنرا از خصایص خود
بیشمارند و غافل از آنکه معرفت مجتهد از اصول دین نباشد که مگر آن کافر باشد
و ایشان مگر رکن را کافر میدانند پس عرض میکنم که تفسیر از رکن چهارم معرفت مجتهدین
منافاتی ندارد با تفسیری دیگر مثل تفسیر از آن معرفت علمای ابرار و مثل تفسیر از آن نجباء
اخیار و مثل تفسیر از آن بنیای صاحب اسرار و مثل تفسیر از آن معرفت پیشوایان دین و مثل
تفسیر از آن مؤمنین کاملین و مثل تفسیر از آن معرفت شیعیان مخجین کاملین و مثل تفسیر از آن معرفت
نواب عام امام علیه السلام و مثل تفسیر از آن معرفت مؤمنین و اهلین و مثل تفسیر از آن معرفت

آبواب الله طاهرین علیهم السلام و مثل تفسیر از آن معرفت قرائی ظاهره بجهت سیر و آتنا از برای
معبودین بقرای مبارکه چنانکه در تفسیر آیه شریفه و جعلنا لکم و بین القریه التي لا یبدا
قریه طاهره و قدرنا فیها السیر سیر و اقامنا لالی و ایا ما امنین فرموده اند و البته شخص
مجبب در هر مجلسی یکی از این تفسیرات را بمناسبت مجلس و ملاحظه حال سائل جواب میدهد و این
جواب نه بجهت فرار از انکار است بلکه مناسب مجلس و ملاحظه حال سائل باید مری باشد
پس بیا آنکه اهل مجلس یا سائل لفظ مجتهد را شنیده باشند و لفظ نجباء را نشنیده باشند
پس اگر جواب گویند که مراد از رکن چهارم معرفت نجباءست سائل یا اهل مجلس میفهمند
که او چه گوشت چنانکه در این زمانها اغلب مردم لفظ مجتهد را شنیده اند و لفظ نجباء را
نشیده اند یا کم شنیده اند و لفظ مجتهدین یا لفظ نجباء در واقع منافاتی ندارد
چنانکه بالفظ علماء منافاتی ندارد و چنانکه بالفظ مؤمنین مجتهدین منافاتی ندارد و
چنانکه بالفظ قرائی طاهره منافاتی ندارد و چنانکه بالفظ نواب عام منافاتی ندارد
و چنانکه بالفظ ابواب امام علیه السلام منافاتی ندارد چرا که مجتهدین البته نجباء هستند
نجباء هستند و از ازاو و او باش نباید باشند چنانکه حضرت صادق علیه
السلام درباره ابوبصیر و محمد بن مسلم و اشال ایشان فرمودند که ایشان
علماء نجباء هستند که اگر ایشان نبودند هر آینه مندرس میشد آثار نبوت و البته
مجتهدین باید علماء باشند چنانکه باید مؤمنین مجتهدین باشند و اگر ضعیف باشند اسم بی
باشند مجتهد نیستند و البته مجتهدین باید نواب عام ادم علیه السلام و ابواب او باشند و البته
قزاق طاهره باید باشند تا عوام ضعیف در ایشان سیر کنند و در زمان تفسیر مبارکه الله طاهرین علیهم السلام
و بنده و علاو بر آنچه ذکر شد در میان علمای ابرار تقاد و تهای بسیار است پس بعضی اهل علم و بعضی ادراغ
و بعضی از

و بعضی از بده و بعضی حفظ و بعضی اجمع و بعضی نفس اند چگونه تو حال آنکه در میان پنهان خدا تعالی است
چنانکه میفرماید و قال لعل فضلنا بعضنا علی بعض من کلکم الله و کواکیب شواذ انکار غلط است
پس اگر عامی شتر محتاج بسبب شد ادنی مجتهدی جواب او را بگوید و محتاج عالم بزرگتری نیست و برکن
دین خود رسیده و او را شاشه و وجه نیست بر او که عالم بزرگتری را بشناسد و سوال کند غایت
انکار وجود او را باید بکند و شخص عالم متجزی محتاج بجهت جامع اشراط است و او را باید بشناسد
و مسائل خود را از سوال کند و همچنین ثانی بزرگ عالم محتاج شود بجای کلین و همچنین باید که
سجای بزرگ محتاج شود بنقای کلین و باقی مردم از پستی درجه و مرتبه که دارند کفایت میور
کنند مجتهدی یا مجتهدی فضلی یا مجتهدی علمی یا مجتهدی جمعی یا مجتهدی بزرگی و محتاج بنقای بزرگ
و واجب هم نیست که ایشان را بشناسد غایت انکار وجود ایشان را نباید بکند پس این شخص غفلت
خود مردم را غافل بمان کرده یا آنکه غافل کرده از برای آنکه بعضی از عوام را بوحش اندازد
اما اینکه گفته در محافل سرخو یا در کتایبهای خود چیزی دیگر میگوید محض اقرار است
و محافل ستری هرگز از برای شاخ ما اعلی الله مقامهم سوده و مجالس درس و بحث و موا
وضاح ایشان مجالس عام بوده و اگر در بعضی از کتایب غیر لفظ چیزی فرموده باشد عرض
شد که منافاتی با لفظ مجتهد ندارد اما اینکه گفته و غافل از آنکه معرفت مجتهد را از برای
معرفت احکام و دیگران هم واجب میدانند و جنصاص ایشان ندارد که آنرا از جنصاص
خود بشمارند پس عرض میکنم که تعجب باید کرد از شخص غافل که مردم بی غفلت را غفلت
میدهد و میگوید معرفت مجتهد را از برای معرفت دیگران هم واجب میدانند پس
عرض میکنم که همان معرفتی را که دیگران هم واجب دانسته اند شاخ ما واجب دانسته
نه معرفتی دیگر را پس چرا باید غافل باشد پس معلوم شد که این شخص خودش غافل بود

یا آنکه غافل کرده

یا آنکه غافل کرده بجان خود از برای آنکه ملکه یک غافل از کثرت او و وحشت قدر او اما آنکه گفته
و جنصاص ایشان ندارد که آنرا از جنصاص خود بشمارند پس عرض میکنم که بی غفلت جنصاص
نداده و همه اهل دین این مطلب قائمند و اما آنچه را که همان کرده که مطلب غیر محض خود را
از روی غفلت از جنصاص خود شمرده اند اثری محض است بلی از جنصاص شاخ ما اعلی
مقام حکم همین است که هر کس خواسته ابرای برایشان وارد آورد و آنچه را که نوشته اند
و ناچار شده که جعل کنند اثراتی را و نسبت با ایشان دهد و بر محمول خود ابرای وارد آورد
و اگر معاندین شاخ ما اعلی الله مقامهم سعی کنند که ابرای که منافاتی دین و مذمب باشد بر
مبایع دارد و او را ندانند و روز قیامت هم محلت ایشان باشد و لکن ایشان هم از
برای خود راه آسان بی زحمتی را پیش پای خود قرار داده اند و باب افرای کونا کون و
بیتای بنای پس از برای خود مشغول کرده اند که آن باب با اسکندر آل محمد است محلی
علیه و آنکه محمل است فرجه و متعلی الله محرم اما اینکه گفته و غافل از آنکه معرفت مجتهد از صول
دین نباشد که منکران کافر باشد و ایمان منکر رکن را کافر میدانند پس عرض میکنم که بسیار
مشاقم یک چیزی که نباید باشد و نظر کنند که این شخص چه نوشته و بسیار اشتاقم یک
کوشش ششوی که موشی در آن باشد که علفه کوشش کند این سخن که آیا همان منکر اصول
دین کافراست و منکر سایر امور دینی که از اصول دین نیست کافر نیست پس خطاب میکنم
عصا جان چشم من و کوشش من که آیا محمل اتفاق و اجماع جمیع علمای شیعه بلکه ششی نیست که
منکر هر یک از واجبات و محرمات دین و مذمب کافراست و مرتد است آیا اطفال ایشان
معلین تعلیم میکنند که فروع دین شش چیز است نماز و زکوة و حج و جهاد و خمس و زکوة
آیا اگر کسی منکر نماز باشد کافر و مرتد است یا جماع محقق عام شیعه ششی آیا منکر روز

کافر

و بدون مناسبتی یک پیچی را حساب نکردیم و بدون مناسبتی یک چشتی را نشماریدیم
و این امر و حتی را که ما هکشم همه عقلای اهل عالم و همه علماء و مطاعه از ابا واقع بینند و میدانند
که نقصی در آن نیست و لکن مغترین در میان جولا نهاده و کاهی کهنه که این جهات اصول
دینی که همیشه پنج بود چهار گرد و عدل را از اصول بن می انداختند و کاهی کهنه که معاد را هم
اصول بن می انداختند و بعضی معاد معرفت رکن چهارم را قرار داده اند و کاهی مثل این شخص
که معرفت مجتهد از برای احکام از اصول بن نیست که مگر آن کافر باشد و حال آنکه معاد را اصول
دین با بطوری که مغترین میگویند پنج را چهار نکردیم بلکه عدل را از اصول بن می انداختیم
بنایت علم و قدرت و حکمت و سایر صفات الهی را هم از اصول بن می انداختیم و همان کلمه مجتهد
رکن اول بن معرفت مذمت همه آنها را در برداشت چنانکه حضرت امیر صلوات الله علیه
فرموده اول الذین معرفتند و اگر بجای معاد معرفت پیشوایان دین را هکشم می گفتیم که
از اصول بن نیست و لکن هکشم که معاد و روز قیامت و زنده شدن مردگان را چهار
علیه و آله و سایر ائمه طاهرين عليهم السلام خبر داده اند و راویان اخبار و ناقلان آثار
روایت کرده اند مثل صراط و مثل میزان و مثل تقاریر و مثل جوش کوش و مثل
و مثل جنم و مثل جور و علما و قصور پس چسب آنچه را که پیغمبر صلی الله علیه و آله و
ائمه علیهم السلام از احوال عالم چنان خبر داده اند همه حق است و ایمان بآنها واجب است
و شکر هر یک از آنها مرتد و کافر است و معین قدر بیان از برای آدم پر غرض کافی است
اما معاندین راه وسیع خود را از پیش پای خود بر نمیدارند و آن راه وسیع بیان
و قهران است که باب آن بر روی ایشان هرگز مسدود نخواهد شد اما آنچه کهنه
و بعضی فقیر از این رکن نیابت خاص میانید ملاحظه اینکه بنص خاص امام منصوب

و امام او را بنص صریح و کمال کرده و مانند کوه در زمان غیبت مغربی مانند مجتهدین در زمان
غیبت کبری پس عرض میکنم که این مطلب بیان مطلبی است که در حقیقت سوم کتاب خود گفته که
حضرت نیابت خاصه امام جلیل و مظهران غیبت کبری باشد و خود را بنایب خاص و کمال امام علیه
السلام می دانند و از آنجا که این غیبت مغربی در این موضع بیان خود خواسته اند و قول بعضی از ایشان
شاهدی بر نه عای خود پیدا و در و می انداختیم که این شیوه غیر مرتبه و این جلد غیر مرتبه را در آخر از زمان
از کجا پیدا کردند و حال آنکه هیچ عصری و هیچ مکانی نسبت به هیچ کس نباشد و که
محل نزاع و اختلاف را بنیت و اقربای دشمن تعیین کنند و حکم خود را به مقتضای اقربای خود
جاری کنند و عرض کردیم که اختلاف در تراجمی که در عالم بود و محل تراجم معلوم بود و در تعیین
آنرا با قرائن خود و خصوصاً قرائنی که طرف مقابل می داد و گفت که حق چنین است و عاقلان را انداختیم
و قسم یاد کردند که من نه در ظاهر و نه در باطن چنین ادعا می کنم و ادعای خود را در عالم
باشد پس باید جهت بیکر عقلای اهل روضه کار از اینجا بیایم و جمعی که تحت اثر این طایفه
مقابل می بنهند و حکم به مقتضای آن می کشند و هیچ شریعی ندارند از عقلای اهل روضه کار
آیات نیست که عقلای اهل روضه کار میدانند که نوح او عای نبوت و مطاعیت است
و بعضی از مردم قبول کردند دعوت او را و بعضی با او ایمان نیاوردند و لکن بنا
بود که معاندین او با شر و همت بگویند که او عای مطاعیت دارد و او بگوید من را دعا
نمادیم و معاندین بگویند او در دل خود ادعا دارد و اگر چه بر زبان انکار دعوت
کند و این جبهه با او عناد داریم و همچنین عقلای روضه کار میدانند که ابراهیم
او عای نبوت است پس بعضی از مردم با او گردیدند و بعضی با تیر و نیزه و مرد و دمر
کردند و بنا بودند که مرد و و امثال آن مرد و بگویند که او در دل خود ادعا نبوت دارد

ادعای نبوت ندارم و نفرد مردود و امثال او بگویند که چون ابراهیم در دل خود ادعای نبوت
دارد با او دشمنی میکنیم پس باید حیرت بکنند عقلای اهل رسالت که شدت اهل این روزگار از خود
دشمن او بیشتر است که باید محل نزاع را معاندین دین مبین تحت نظر ایزد از روی میل و هوا
خود تعیین کنند و حکم خود را از روی هوای خود بر او جاری نکنند و چون عقلای اهل عالم نظر کنند
که مآئین از ادعای خود انکاری نداشته باشد و کسی قبول کند طبع انکار کند حتی غیر آخر الزمان
علیه دالّه بود و بگوید که در آخر الزمان فساد و فتنه مردم زیاد شده بود ادعای نبوت میکرد و
از مردم را بگو و دیدند و بعضی مانند ابو جبریل جبل خود را پیش نهاد خود کردند و محل نزاع معلوم
نمود که ادعای نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و ثبای ابو جبریل و امثال او این نبود که با هم
و تحت ادعای نبوت را به پیغمبر صلی الله علیه و آله جنیدند و او انکار کند و بگویند
چون او در دل خود ادعای نبوت را دارد از اینجا به او حضی میکنیم پس حیرت بکنند
اهل این روزگار که جبل معاندین دین مبین از جبل ابو جبریل برادر مرتبه بیشتر شده که
که محل نزاع همان است که با فقیه ائمه پیغمبر دیگری نصیحت میکنند امثال و اقران خود را
که حضرات انکاری از همان محل نزاعی که مآئین کرده ایم بکنند از ایشان قبول نکنند
چرا که ما بهتر بدانیم که ایشان ادعای نبوت همان است که ما میگوئیم و هر قدر مطلقترین
حسبیم و ادعای نبوت را در نیم و قسم یاد کنیم و لعن کنیم صاحب ادعای نبوت از حضرات معاندین
دین مبین دست از بدعت تازه خود که در میان بدعتهای اهل روزگار تازگی دارد بر
وضیحت میکنند که این نیز باور کن انکار ایشان را چه که ما بهتر فقیه ائمه باری و همین قدر
از میان از برای عقلای اهل روزگار کافی است بلکه گفتند و یاد هم است اما از برای غیرین
فائز الا با و الذمه من قوم لا یؤمنون و قبل این گذشت که ادعای نبوت از

مقام همان ادعای انکاری زمان غیبت کبری است بعینه بدون شاکه علماء و فواید عامه امام
علیه السلام بدنه فواید خاص مثل و کلامی زمان غیبت صغری اما اینجا بحثه و شاید برایین مطلب
که ایشان این رکن را منسوب خاص از جانب امام میدانند کلام سید برشتی که در جواب
بعضی سوالات از حالات شیخ حسامه که اول این ارکان است بضم ایشان و کلام خان کرا
در بدایه لطیفین در همین ماده که میگوید که شیخ مذکور شب پیغمبر را در خواب دید که
با ایشان فرمودند که باید بروی و علم خود را که با تو لطافت فرموده ایم در میان خلق
اشکار کنی که مذاهب باطله شیوع گرفته باید آن باطلها را براندازی چون پدیدار شد
بسیار خلعین کردید که باید صبر بر معاشرت او ذال نماید با خود خیال کرد که متوسل بشود
میثوم که اینجا دست را از حقه من بردارد و مرا بریاست و اگر از اندام بعد از قبول آن
نزد کار در جواب فرمودند که آنچه را درم فرموده اند از آن گزینست و همچنین هر یک از ائمه
طبی شدند تا صاحب الزمان عجل الله فرجه من جواب فرمودند که باید انقاد امر پیغمبر شود و اجازه داد
فرمود که بجز این ائمه که امر تو منصف و حکم تو نافذ بود و امر را بر مردم برسان این بود که آن بزرگوار
مناجین را بخود هموار کردند و در مقام اظهار برآمدند خان کرمانی بعد از ذکر این کلام که بطلان
با کلام سید برشتی میگوید که پس از آنکه شیخ مذکور را در خانه را و دایع نمودند معاندین چنین شدند
که نوز خدا خاموش شد اما که دیدند که نوز خدا روز روز در تازیانه و باز حالتی از
برای علم که تنی پیدا شد باز مقتضای دود و العاد و الما انما عان ازیت را اینجا
سید حیل مصروف نمودند تا آخر آنچه در ایستقام بگوید و این سید را هم بعد از شیخ
رکن رابع میدانند چنانکه مذکور شود و ظاهر این کلام این است که ایشان هم مخصوص
از جانب پیغمبر و ائمه و صاحب الامر و شیخ مذکور منسوب بوده بلکه در کلمات بسیار خود

تصریح نمود، پس عرض میکنم بخدمت عظمای اهل روزگار که عبرت گیرند از شاهد آوردن این شخص که استدلال کرده بخواب دیدن شیخ مرحوم اعلیٰ به مقابله براسیکه او ادعای نیابت خاصه امام علیه السلام را داشته و حال آنکه خود این شخص در آخر کتاب خود در کرامات مرحوم مجلسی علیه الرحمه خواب را نقل نمیکند که اگر عجب تر نیست از خواب شیخ مرحوم مانند آن است و آن این است که میگوید که مرد عالم ضراسان که با مجلسی اول آخوند ملا محمد تقی طباطبائی شرافت داشته نقل کرده که از که ملا حضرت میکردم در اشای راه خواب دیدم که داخل خانه شدم که در آن خانه پیغمبر خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم تشریف داشتند و بر تپ نشسته بودند و حضرت حجت فطر مجل اند فرجه زیر دست همه آنها نشسته بود و مرا زیر دست آن بزرگوار نشاندند ناگاه دیدم که آخوند ملا محمد تقی طباطبائی شرافت که لایه آورده و آن مرد بزرگوار این استعمال کردند و بعد از ایشان من استعمال کردم بعد از آن آخوند مذکور رفت و قدم طفل را آورد و بر رسول خدا داد و عرض کرد که دعای در حق این طفل منجوا هم که خداوند او را مروج دین گرداند آن حضرت شفا داد و اگر شفا در حق او همان دعا کرد پس آن حضرت آن شفا را بمیر المؤمنین داد و فرمود در حق او دعا کن بخت او را گرفته نیز همان دعا کرد پس آن حسن داد و همان دعا کرد همچنین تا نوبت بامام عصر علی ائمه فرجه رسید آنحضرت نیز آن دعا کرد پس آن حضرت آن شفا را بمن داد و فرمود که تو هم در حق او نیز دعا کن من گرفته همان دعا کردم پس از خواب پیدا شدم شهادت بموم در آن سفر باصفهان شهادت و بخت شانه وقت را آخوند ملا محمد تقی وارد شد و بعد از ورود آخوند مذکور از اندرون خانه خود شفا را طفل را آورد و دست من داد و فرمود که این طفل امروز متولد شده در حق او دعا کن که مروج دین شود من آن شفا را

گرفته همان دعا کردم پس خواب بخاطر آمد از برای ایشان نقل کرده سرور کرده و بدین تمام شد خواب که این شخص از برای کرامات مرحوم مجلسی علیه الرحمه نقل کرده پس باید عبرت گیرند عظمای اهل روزگار از خداوند شخص بزرگواران فلین که چون بعضی خوابی را حکایت کردند که مجلسی علیه الرحمه با ایشان فرمودند که هلمی را که ما بتولغات کرده ایم در میان خلق اظهار کن که مذاهب باطله در میان ایشان شیوع گرفته این شخص معاند با این خواب است نه لال کند بخت صاحب این خواب ادعای نیابت خاصه را دارد و با خجسته کراهت و باید از او دوری کرد حال آنکه مانند همین خواب بلکه عجب تر از برای مرحوم مجلسی علیه الرحمه نقل میکنند و از آن کرامات او پیش از پس عظمای روزگار باید تعجب کنند از حالت این شخص که آیا چه شده که خوابی دلیل ادعای نیابت خاصه و کرامتی شده و مانند همان خواب از برای کسی دلیلی کرامت او است پس اگر خواب دلیل کرامت است در هر دو باشد و اگر دلیل ادعای نیابت خاصه و کرامتی است در هر دو نمود باید باشد یا بی پس باید متذکر باشند که گمان بصیرت که بعضی حکایت کردن خوابی ادعای نیابت خاصه است بشود بلکه اگر فرض کنی که در سبک هم یکی از معصومین علیهم السلام بخی برانید کاری بکن آن کس ناپ خاص نمیشود مثل نیابت و کلامی زمان علیت صغری و چه بسیار سخت از برای آدم با هوش بی عرض این مفید علیه الرحمه که آن جناب در زمان غیبت گزری بود و در پداری توقیقات فوجیه برای او آمد که امام زمان مجل اند فرجه با و خطاب فرمودند و او را برادر رسیده و شیخ ما میداد و با و امر کردند که مردم را بترسانند از خدا اب الهی و امر کنند ایشان را بتقوی و بر بزرگاری و در پداری نه در خواب و با انحال شیخ مفید علیه الرحمه از نواب عام با علیه السلام بودند از جمله نواب خاص و کلامی زمان علیت صغری و توقیقات فوجیه او را بر شیخ

خودش کرده و ادعای نیابت خاصه و کراهی را نسبت بشیخ مفید علیه الرحمه داده و بعضی حکایت خوابی را
نیابت خاصه و کراهی را بمشایخ مظلومین داده باری بلکه عرض میکنم که باید برجا جان بصیرت فحش باشد که
بلندی مقام و مرتبه کسی تقرب او نزد خداوند عالم جلب نشد و غلبی ادعای نیابت خاصه امام عجل الله
فرجه نذار و چرا که در احادیث وارد است که اندر برای ایمان ده درجه است و مسلمان در درجه دهم است
و باز در احادیث وارد است که در هر زمانی مانند سلطان و ابا ذری است در جمیع مدت زمان هفت کبری باشد
سلطان و ابو ذری است و چونک از ایشان ادعای نیابت خاصه امام زمان عجل الله فرجه را دارند
و یکی ایشان از جمله دو تب عام امام علیه السلام اند اما آنچه گفته که شیخ طبرسی و سید بن اعلی است و محققان
رکن رابع میدانند با این معنی که این شخص جلوه داده که ایضا عت خود را رکن رابع میدانند و این را
مخصوص خود قرار داده اند اقتضای محض است و لعن الله من ادعی و غایب بر ائمه و امامی بنیکه صلی الله علیه و آله
در زمان غیبت کبری نواب امام علیه السلام اند و یکی پسوایان دین و رکن مؤمنین و محبت ایشان واجب است
بطور اجمال و اگر جمیع ایشان را نسیم باید موالی ایشان بشیم و بطلب دهن ضروریات مذمت شد
اشی عشری است و آن قدر در دعا و زیارت های همه ملا هرین سلام الله علیهم جمیع لفظ
اولی موالیهام و اعدای موالیهام و موالی لکم و اولیاءکم وارد شده و در جمیع قرون و اعصار
جمیع شیعیان خوانده اند که بحد ضرورت رسیده شکی نیست که هر یک از ایشان را شایسته
و مسائل دین خود را از او بگوئیم البته او را رکن رابع دین خود میدانیم و توفیق هم بطلب
نداریم چرا که امثال این شخص اگر چه بسیار هم باشند نوع بطلب را نمیتوانند انجام بدهند
الحمد لله و خود این شخص را وصاف مرحوم شیخ مرتضی علیه الرحمه اوصافه او را سلمان
زمان خود گفته و حال آنکه در باب سلمان وارد شده که حبه ایمان و بعضی کفر است
مستدل که محل انکار نیست ما شیخی را که این شخص را برای ایشان جایزه است و سایر علما شیعی را

که می بینیم

که می شناسیم و استغاده علی از ایشان و کتب ایشان می گفتم همگی را رکن رابع دین خود میدانیم
بهمان معنی که خودمان می گوییم بآن معنی که معشری با فرائی خود نیست میدهند اما آنچه گفته که
کلمات بسیار خود بآن تصریح نموده و آن تصریحات را بر عزم خود از غرضه نقل کرده پس عرض میکنم که
عقلای اهل روزگار که همی میدانند که اگر یک کاغذ گفته یافت شود که در آن نوشته باشد نویسنده
که مبلغ هزار تومان یا هزار دینار از مال فلان برده من است در صورتیکه شایسته شود که بخط خود
نوشته و مهری بر آن باشد که شایسته شود مهر اوست طلب عوام الناس هم میدانند چه حاجت
علای ارباب که احدی از حکام شرع از حکم نمی کنند که نویسنده مدیون فلان شخص است بلی
اینکه این کاغذ بخط و مهر اوست بلکه شایسته طلب میکنند و بهجاست شود حکم می کنند که بکاغذ
و نه بخط و مهر نویسنده پس در صورتیکه آن کاغذ بخط و مهر آن شخص مسم باشد که پس معلوم
و صحت و طلب عوام الناس میدانند چه حاجت علای ارباب و قضای عالی معتمد که هیچ قضا
نیست بیک کاغذ گفته که معلوم نیست که بخط کس است و مهری هم در آن نیست که در آن
نوشته که فلان هزار تومان مدیون فلان است پس عرض میکنم حد مت عقلای
روزگار که قدری عبرت گیرند و تعجب کنند از راه و رسم این معاندین که
یکی هم ندارند از رسوا شدن خود در نزد عقلای اهل روزگار و بیک کاغذ گفته که
که بخط آن کسی که میخواهند اقتدا کنند با فزیند نیست و میدانند که بخط کس است و مهری هم
آن نیست و چیزهای چند در آن نوشته پس آن نوشته را سند خود قرار میدهند
و استهلال باغ میکنند بر فرائی که خود معشری آند این است که این شخص معشری گفته که
در کلمات بسیار خود بآن تصریح نموده از جمله عبارت عریفه است که در عرض قضاوت خود
با ایشان نوشته است و آن این است که بعد از ذکر ارکان اربعه که خدا و رسول و امام

باشد

باشد که تیر از این بقیه بگذرد و عقا و خود را در مقام هر یک پانینا بچاکه حقیر آن عریضه
بنامه در کتاب کتایه الراتبین که در جواب جهاتیه اهلین بیان نوشته ام مثل کرده ام تمام
مذبحارت این شخص معشری در این مقام پس عرض میکنم خدمت عتقانی اهل روزگار که آیا
حکم کردن بیک کاغذ که منتهی معلوم نیست بجهت کسبت برضالت و کمرای شخص حکم بغیر از آن
نیت و کسی که بگوید نیت و اسد آیت ثلث در حکم قرآن از برای او و اشال او کافی است و ما را با او
و اشال او کاری نیست فذر هم بخون و بلبه و احوال و اقوال هم الذمیه و وعد و وعده و اگر این شخص
مقصری یا غیر او بگوید که بعضی نب نوشته حکم نشده که حکم بغیر از آن نشود بلکه قرآنی چند
در آن نیافت میشود که آن قرآن مورد یقین است که نوشته نوشته این جماعت است
چرا که از این قیل عبارات و از این قیل مطالب که نوشته مخصوص این جماعت است و در
عبارات سایر مردم و از این قیل عبارات و از این قیل مطالب یافت میشود پس عرض میکنم
بخدمت این شخص معشری و اشال او که تصور این مطلب بر اشال شما که مقدم بر اقراء و کسی شنیده
آسان باشد که مقتراین ما بن بر ما عیو اند که عباراتی چند از روی کتابهای این جماعت
بر آورده و بحسب میل خود آنها را مرتب کنند و ان شاء الله نیت و اسد چنانکه ما برای این
خود دیدیم چنین نوشته است مثل آنکه تقریباً سی سال قبل از این در کرمان بودیم در
خدمت مولای خود مستغنی میشدیم که شخصی هندی از کرلای معلی سخته استغافه
وارد شد پس در مجالس دید و باز دید آن شخص هندی در بین مکالمات چیزی میگوید
که گمانه که مد عتقانی مدید در کرمان از آن مولا استغافه میکردند شنیده بودند و ما
شخص هندی ایراد میکرد و آن شخص از روی تبسم گاهی سکوت میکرد و گاهی آهی می کشید
و در ملک برنگ میشد و باز همان قیل سخنها چیزی میگوید و خود را عادت باسل و عادت

از آن پسر را در بخیر کمان میکرد و آنکه زمانه گذشت و شخص هندی بر حال خود باقی بود پس
از عاقلین بر او سخت گرفته که آیا چه شده که ما با عکوفه که داریم خبر از آنچه تو میگوئی نداریم و
یا آنکه قلیل مدتی است که آمده و چندان علمی و سواد بی هم نداری میدانی خبرهای خند را که ما
چیزیم پس چون بر او سخت گرفته گفت من آنچه میگویم از فرمایش همین آقای حاضر است
که در عریضه خود بسید مرحوم اعلی الله مقامه نوشته اند من عاقلان مطالبه آن نوشته از او
گرفته که من ماذون نسیم که از اباشما بدیم پس ایشان بخدمت آقای نرگوار اعلی الله
عرض کردند و بجهت های آن شخص هندی را در مجالس پس آن نرگوار از آن شخص هندی
آن نوشته کردند و از او گرفتند و ملاحظه فرمودند بعد از آن فرمودند که در زمان خانی
مرحوم شخصی کتابی نوشته مشحون بخبرها و زندگانه و در سر آن کتاب نوشته قال الصلح المسکون لکن
ذهبن الدین الاکثرا و آن کتاب را منتشر کرد در میان مردم و بحث عقاید شیخ احمد
این است که در این کتابش نوشته پس نسخه از آن کتاب بدست شیخ مرحوم فاد قیس اسم
خود را از اول آن کتاب محو فرمودند و فرمودند که این کتاب از من نیست و من از جمیع آنچه
در آن نوشته پندارم حال حال من هم مانند حال مرحوم شیخ شده که مردم کتاب بنویسند
و نخواه خود و اسم مرا بر سر آن می نویسند چنانچه در وقتی که در دار ایجاد نبرد بودیم
کتاب آورده و بمن دادند و گفتند تو چنین کتابی بنویسی و چنین عقایدی داشته
و معدنک میخوانی در میان مسلمانان راه بروی پس در کتاب نظر کردم و دیدم پندارها
و مخرافات جاهلانند خود در آن نوشته و بر سر آن نوشته اند اسم مرا بر من
هم کاری که توانستم بکنم همین بود که شیخ مرحوم کردند اسم خود را از سر آن محو کرد
و پنداری بنم از آنچه در آن کتاب بود حال هم من میگویم عریضه خدمت بید مرحوم

عرض کرده بودم پس آن عریضه بدست کسی افتاده و بر رسته بعضی از عبارات مراد منظور خود
خود چیزها که چند را بر آن افزوده و بر لفظی که در خواه او بوده مرتب کرده و بدست مردم داده پس
آن شخص مندی فرمودند که این کاغذ اگر از خدومن بود آنرا شسته بودم البته اینجا غدر است
آن شخص مندی عرض کرد منحه مخصوص بهین نیست در که ملای معلوم است منحه متعدده است فرمودند
منحه خود را بسوی و هر جا هم که نسخ دیدی نصیحت آن بگو که نوشته از من نیست باری این بی
و تمت زدن و دروغ بسین بر اهل حق نازکی نذار و در صدر اسلام آن قدر دروغ بر سر
حداصلی است علیه و آله باشد و در میان مردم آن دروغها را منتشر کردند بطوریکه بعضی
چیزی همان میکرد که راست است و از رسول خدا صلی الله علیه و آله صادر شده تا
آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بر بالای منبر میفرمودند که کثرت علی الکن ابدی علی
بیا رفته اند که دروغ بر من بنده پس قبول کنید از ایشان مگر کلامی و سخن که مطابق
با کلام محکم الهی و کلام محکم الهی کلامی است که مستحج علی تا و لیه باشد و معنی آنرا که ملا
بیانند یا مطابق باشد با سنت جامع غیر متفرقه و سنت جامع غیر متفرقه امری است که
همه مسلمانان بدانند که امر از جانب رسول خداست و همچنین بر هر یک از ائمه طاهرين
سلام الله علیهم جمعین دروغهای بسند و روایانی چند و بیان علیهم اسلام از برای تعیین
خود میتران قرار داده اند مثل میزان رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن مستحج علی تا و لیه بود
یا سنت جامع غیر متفرقه و بر همین منوال بر مشایخ ما دروغها باشد بطوریکه با غافل
که گمان کرد درست است و با غافلین بعد از اینهم گمان کنند راست است و حال آنکه
مشایخ با مقتضای لکم فی رسول الله اسوه از برای مردمان بی عرض و مرض منبر لکن
دادند و آن منبر از ضرورت هلام و ایمان بود که در واقع مطابق با منبر این پیر و ائمه طاهرين است

و فرمودند که عقاید و اعمال مطابق است با ضروریات دین مذموب و آنچه مخالف است
مراد نیست و عقاید و اعمال از آن برست و ما از آن پیر ایم باری میذاتیم اما در حق
است که با احوال این مطلوبترین مطلوبان ترحم کنند و امیدوارم که اگر ترجمی هم
عبره بگیرند و از قضای عقل است عبرت گرفتن و دنیا خالی از عقلا نخواهد بود پس
عبرت بگیرند ایشان که یک کاغذ کهنه که در آن چیزهای چند نوشته باشند و اسم
در آن باشد و معلوم نباشد که آنرا کی نوشته یا معلوم باشد آن کسی که اسم او در آن
نوشته است که رویت که چنین کاغذی را شخصی بردارد و با آنچه در آن نوشته شده
کنند بر کراهی و ضلالت شخص بگویند که او از آن کاغذ خبری نذار و باری و از آن
نذر که بعضی مناسب است که قاعده در رسم علمای ارباب را عرض کنیم در شبهه لال بیان
و حکایات و آن این است که چون بخواهند قبول شخص غایبی کنند لال گفته خواهد آن شخص
در زمانهای پیش باشد یا در مکان غیر حضور حاضر پس قول آن شخص غایب را بویست که
در حضور او حاضر بوده اند خواهد آن و بویست بسیار باشد یا کم است بی گشته و معلوم است که
آن و سایر مردمان بر حالات دروغی فاسق قاصر باشند شخص عاقل اعتماد قبول
و حکایت و روایت ایشان نخواهد کرد چنانچه خداوند عالم جل جلاله اشاره بآن کرده و فرمود
ان جاءکم فاسق بلبا فلیسوا پس از این حجت باید حکایت کنند و روایت
کنند و واسطه شخص ثقة امین باشد تا اعتماد سخنان او حاصل شود
و بعضی از علماء مانند سید مرتضی علم الهدی رحمه الله بر آنند که بر فرضی هم
که سلسله و حکایت کنندگان لطفا بعد بطن و خلفا عن سلف یکی بعد
این سلسله گلبه یکی بوقت و اوقات شیعیان عسری هم شده اند که سلسله سید یک سلسله است

تأیید قوت از رسد و سلسله‌های بسیار داشته باشد حکایات و روایات نشان از احادیث
و موجب علی عمل نیست و نباید اعتماد کرد و بجای آنکه بعضی دیگر از کتب
ابرار فرموده اند که هرگاه قرآنی چند که موثقی باشد با حکایات و روایات آحاد
میتوان استدل کرد تا آنها بر مطلق حال عرض میکنیم خدمت این شخص مستدل بعرضه و کلام
که نمیداند آن کاغذ کجاست که آیا آن کسی که آن کاغذ کند را بشناخته و این بود در
شما و بلا واسطه از برای شما حکایت کرد که خود او حاضر بوده در مجلسی که آن شخصی که میخواهد
رو کند آن نوشته را نوشته یا آنکه حاضر بوده در مجلسی که آن شخص اقرار کرده که من این نوشته
نوشته‌ام و عقاید من این است که در این نوشته نوشته‌ام یا آنکه بواسطه عیدیه این
شما حکایت کرده تا برسد بآن شخصی که میخواهد بر او انکار کند که هر یک از آن و بواسطه
و این بوده اند در نزد شما و نزد هر خلفی بعد از سلفی و آیا باستان عیدیه بطور تواتر شما
که مضمون این کاغذ کجاست عقیده او است یا آنکه بنده واحد معتبری بشمار رسیده و تقرا
که موثقی یقین بوده دانسته اند که عقیده او این است که در این کاغذ کجاست و حاکم
آنکه او در بسیاری از کتب عجمی و عربی خود و آورده که آنچه مطابق با ضروریات
و مذمت است دین و مذمت من است و آن نیست میگویم و آن میگویم و محذور میگویم
انشاء الله و غیر اینها هر چه مخالف ضروریات دین و مذمت است و همین عقیده
و همین عقیده میگویم و محذور میگویم ان شاء الله و حال آنکه سند آن کتاب متصل است
بآن کسی که میخواهد بر او انکار کند بطور تواتر که هیچ شکی در آن نیست آیا رواست
که چنین تصریح متواتر را اعتماد کنید و یک کاغذ کجاست که نمیکند و در مقابل این
متواتره آیا یک نام دین و مذمت است که تصریحات متواتره کسی را ناپاک کاغذ کجاست که

نویسنده

نویسنده آن معلوم نیست مقابل کنند و این دو را معارض با هم نمیدانند بلکه عقاید معتبر است تواتر
نخست و یک کاغذ کجاست که نمیکند و در مقابل آن کسی که میخواهد بر او انکار کند و حالت مثال این
عوض کنند بر عید و نصاری و مجوس قیامت کنند و عبرت گیرند به بای ال سلام و ایمان و چه جای
ابرار و عارفان ال ایمان که امکان هیچ و بلا و نوده اند و سست و خواهند بود در هر زمان پس نصاری
مستوانه را اعتقاد کردن و از برای مردم نوشتن که ای عزیز فریب نصریات متواتره را نخورید و
که نمیکند تمسک شدن و از آنرا در کتاب نوشتن و هم آنرا بخانه ال راشدین در خواب بر آید لطیفین
کذا شن خال از لطیفین است که را شن کجاست که فضیلت آخوند صاحب معلوم شد و لطیفین است
که کجاست که هیچ سوز بر سر داشت و با سبکی بر دوش داشت و با آنکه خوشی از برای شخص میگویم
میکند آن شخص را و منبع که از آن و ناله و کشت فاشتری خداوند را که شخص از وی میگوید
کشت که پس ترا خوشگل آفریده غضب از او میبکشی کشت که اگر مرا بچل آفریده بعد
موی سر تو علم و فضل من کرامت فرموده پس آن شخص کجاست که خداوند از سر روشت کشت
فضیلت آخوند صاحب معلوم شد و همین قدر بلکه کمتر و کمتر از اینجا کافی است
برای عقلای اهل دور کار در شناختن اشخاص با عرض اما آنکه گفته آنچه مقصود بود
از مضمون عریضه خان کرمانی در بیان مراد از ذکر رابع و شخص آن و دانسته شد
که مراد ایشان از آن کسی باشد که منصوب با مخصوص از جانب امام و نایب او باشد
که در جمیع امور ایجاد و شرعی چنانچه امام را میداند و میگویند که جمیع کارهای خدا
بدست امام جاری میشود و از انجیمه میر المؤمنین را میداند که نیکو مراد او از کلام
که گذشت که گفت بجای بوم بسوی آنها که بمقاله میورفته اند و میگویند یا الله
مخلوقه نصریض بر کسانه بود که این مقاله را ندارند که دستهای میر المؤمنین باز است

و حکایات

و بکارهای خدا در خلق میکند و روزی میدهد و بپایام را از دستاد و خدای خود سیدرشتی
 اخذ کرده که باین آیه استند لال میکند بر مطلب و مراد آن از نیت و شیخ هم که گفته کردند
 خوب است زیرا که در اول از آن باب تقریر کردند چنانچه در زبان نیت صغری و اوایل
 کبری چنین بوده و مراد طایفه باین آیه هم همین بوده بعد باین نیت و طلب و شیخ
 و زکن تقریر کرده اند و دانسته شد که جمیع فیوضات الهیه از خدا بر رسول و از رسول
 و از امام بر کن و از کن بسیار خلق جاری میدهند زیرا که دیدی که از او تغییر بقدره قدرت
 فیض و غیر آن نمود بلکه در عالم بضمایر و سرایر و جمیع مافی الکون میدهند زیرا که دیدی
 که سیدرشتی خطاب کرده که کارهای مرا تو می بینی و حاضر بودی بلکه او را خدا میدهند چنانچه
 دیدی که گمراور خدا خطاب نموده و آتی آتی سرود و بصفات خدا را آورد و در طایفه
 و لا قوه الا بالله در حق او خود پس عرض میکنم که او را دانسته عقلای اهل دور کار کرده استند
 کرد و تقریر نموده و گفته که معلوم است که بخلکیت بلکه معلوم است که بخل آن
 کسی که میخواهند بر او انکار کنند نیت در مقابل تصریحات متواتره در شرح
 و بدیهی روایت چنانکه مکرر عرض شد و اما استند لال چنین گفته اند که در
 نیت کبری این مظلومین بیایب خاصه امان زمان عمل الله فرجه از برای احدی از
 زمان نیت کبری قائل شده اند که مکرر عرض شد که این جز مخصوص این شخص است و
 چنین همراهِ خیال معاندین باین بر این شخص منظور کرده بود و شاید عدل این عرض من
 احد از احد نشیده که کسی چنین خبر را نسبت بمشایخ مظلوم مآد و مختار این استند
 همین شخص است و پس مگر آنکه بعد از این کسی دیگر می پیروی او کند و مکرر عرض شد که
 لعنت خدا بر رسول و صلی الله علیه و آله و الله هدی علیهم السلام لعنت جمیع انبیا و اولاد

جمیع عالم که لعنت جمیع جن و انس لعنت مخصوص امام زمان عجل الله فرجه که مردن به دست
 و کای زمان منت مفری مدعی کلی که اذای نیابت او را بدو رخ کردند بر گمانه که در زمان
 غیبت کبری نیابت خاصه امام علیه السلام را از برای احدی اثبات کنند یا آنکه
 در دل خود اعتقاد کنند و کافی است خداوند عالم در حکم مفری اما آنچه گفته میکنند که
 جمیع کارها بدست امام جاری میشود آخر من عرض میکنم که در مختصر مناسب نیست
 دادن و لکن بطور مختصر عرض میکنم که اگر کسی بطور تفویض بگوید که خداوند عالم چنین نه
 و آنکه آمده کارهای خود را بامیر المؤمنین علیه صلوات المصلین یا احدی از خلق اولین
 و تخرین و خود خدا کارهای میکند یا کاری بشرکت احدی از خلق میکند یا کاری بایا
 احدی از خلق میکند چنین مطلبی را ما کفر و زندقه میدانیم بلکه آیه قرآن را بخوانیم
 و حق را بفهمی آن داریم که فرموده **هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَدَّكُمْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ**
مَنْ كَانَ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ مِنْ شَيْءٍ سَبِيلًا وَ لَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ و اما بطوریکه
 لازم نیاید اگر چه بسیار باری بفرموده الله طاهرین سلام الله علیهم در نیت خدا و چشم خدا و گوش
 و قلب خدا و زبان خدا استند که اگر کسی چنین نداند مؤمن نیست و تبعه اثنی عشری نیست
 کافی و بسیار الذبحات و سایر کتب معتبره کافی است و ابواب چند در آن کتابها
 برای مطلب عنوان شده هر کس خواهد رجوع کند و اگر چنان کسی چنین خیالی کرد که اتحاد
 طنی است و درست پس یقین نمیتوان کرد نمیتواند بگوید قرآن طنی الصدقات و می فرماید
سَنُرَآئِهِمْ أَكْفَانًا وَ لَعَالَى فِي الْأَكْفَانِ فُتًى لِقَوْمٍ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَذَلُّ وَ لَعَالَى فِي الْأَكْفَانِ فُتًى لِقَوْمٍ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَذَلُّ
 سَنُرَآئِهِمْ أَكْفَانًا وَ لَعَالَى فِي الْأَكْفَانِ فُتًى لِقَوْمٍ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَذَلُّ وَ لَعَالَى فِي الْأَكْفَانِ فُتًى لِقَوْمٍ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَذَلُّ
 به عرضان که آیات را که فرموده علیما یا نیم جمع است و بسیار ذرات یکانه او که فرموده لاند که لا

یک است نه بیا روایات اسد لایم متواتر است و ظنی تصدیق و آنچه منوره باید بشود
 عظیم اسلام که هیچ خلق باید منوره شوند و مکان نیست که ایشان در آن مکان نباشند و در آن
 وجه در زمین چنانچه در دعای رجبیه است که فرموده بمقامات و علما مالک الی لا یطیل
 فی کل مکان بعرفک لهما من عرفک و اگر کسی خیال کند که دعای رجبیه ظنی تصدیق است
 سنترایم اناننا لظنی تصدیق است و اگر بعرفک لهما من عرفک ظنی تصدیق است و حقین لکم
 انما الحق ظنی تصدیق است و اگر لا یطیل لهما فی کل مکان ظنی تصدیق است فی الافاق و فی
 انفسهم ظنی تصدیق است و اگر احیاناً کسی خیال کند که اگر چه قرآن ظنی تصدیق است و
 آن قطعی لکن ظنی الدلالة است تمام بودن محبت الاهی بر خلق و هدایت الاهی بر خلق را بسوی خود
 ظنی الدلالة نیست بلکه باشاق مقولات و مقولات اهل ادیان امر الاهی باید بالغ و رسیده باشد
 بتکلیف و واضح باشد تا حجتی بر خدا نداشته باشد و محبت الاهی باید تمام و رسیده و واضح باشد و طبع
 و یقین نه از روی ظن و تخمین اما اینکه گفته که دستهای امیر المؤمنین باز است و نجارهای خدا دراز
 میکنند و رزق میدهد بطور تقویض عرض شد که کفر و زندقه است اما بطور و رابطت بسببیت
 اگر چه بسیار بسیاری نفع یا نفع ندارد که از این قبل عبارات در زیارات لفظ بلکه معنی از
 خدا آحاد پیرون رفته و در خل متواتر شده مثل آنکه میفرماید من ادا الله بکم
 و بکم بین الله الکلب و بکم بیا عدل الله الزمان الکلب و بکم فتح الله
 بکم الله و بکم بیا الله و بکم بیست و بکم بیا الله من رقبائکم بکم بیست
 الارض اشجارها و بکم شرح الاشجار اثمارها و بکم منزل السماء قطرها و بکم
 و بکم یسقط الله الکرب و بکم منزل الله احب و بکم تنج الارض النخی الخ و بکم
 و تستفل جبالها علی مرأیها اراة الرب مفاد و منوره شط الکب و بکم
 من بونکم و الصادق افضل من احکام العباد داخل ترجمه فارسی

این عبارات شریفه این است که هر کس وقت خدا کرد ابتدا بشمارد و بشمار میکند و در آخر
 و بقیه و در میکند زان و وقت شخصی و شخصی را و بشمار کرد و کثرت خدا ملک خود را و بشمار میکند
 خدا ملک خود را و بشمار خود را میکند هر چه را که میخواهد فانی کند و بشمار اثبات میکند و
 میکند از هر چه را که میخواهد باقی کند و بشمار بر میآورد ذلت و خواری را از گردن
 و بشمار خود را ای میکند خون هر نفسی را که با حق رنجیده شده و بشمار میراند زین درختهای
 و بشمار پیرن میآورد درختها میوه و ثمرهای خود را و بشمار از میکند آسان باران خود را
 و رزق خود را و بشمار میکند خدا مسفت و کرب و بلا را و بشمار فرو میفرستد خدا باران
 و بشمار آفریده زمین که بر داشته بدعای شریفه شمار ابدعهای شمار آن قرار گرفته و بشمار
 کوههای زمین در جای خود قرار گرفته اند اراده خدا در معدورات او نازل میشود و بشمار
 شاپرون میآید از خانههای شاه و پیرن میآید از خانههای شاه از هر چه تفصیل داده شده
 از احکامندگان خدا تمام شد حاصل ترجمه فارسی این عبارات زیارت شریفه کشت
 مظلوم مافی الجمله اشاره تفسیر و معنی آنها کرده اند و بر این شخص و امثال او که از آمده
 دان بکسر بجا هو لا فضل و کثرتها قوما لیسوا بها کافرا و اما اینکه گفته و مراد طایفه
 با پیغمبر همین بوده پس عرض میکنم که مراد طایفه با پیغمبر است اعظم جنس منجبه و نیست لکن
 این شخص مشرکی چون نبای و این است که با اهل حق بگوید و دیده که بطلان با پیغمبر بسیار از خدا
 ظاهر شده و هسته که اهل حق را هم قطار ایشان قرار دهد و کویا خبر ندارد که طایفه با پیغمبر
 اول بروز ایشان در صحنان شد که از شیر از آمدند و کتاب بخوس باب شیر از آوردند و در
 کتابت بخوس بعد این عبارت بخوسه و لقد ارعناک فوفی مقام ادا کنی در روز
 روز ما بخوسین بشمار و نه که عامل کتاب بخوس نویسد یا دیگر فیتیم که این شخص ادا کنی

فوق او ادله را دارد و پنجم آخر الزمان صلی الله علیه و آله ادعای فوق آنرا داشت آن
 ملعون مرد و دکت چنی است چرا که پیغمبر و سایر ائمه مقام بیان مقام معارضت چنانکه خود
 ایشان گفته اند که نمی معارضه و ظاهره حکم اما مقام اختصاص مقام بیان است که فوق
 مقام معارضت حکیم پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهارین علیهم السلام اول خلق الله
 رسند و فوق او برای اول مصوریت آن ملعون مرد و دکت چنی است بیان
 در عالم خلق او تند و فوق مخلوق ندارد اما مقام بیان مقام خلق نیست چنانکه خود
 ایشان گفته اند اما البیان ان تعبد الله و حده لا شریک له حکیم البیعام بیان
 عربی میداند و میداند که رفع معصی است و ارفع از باب فخال استغال شده گفت که
 مردم باید لغت را از خدا بیاموزند و باید لغت را از خلق بیاموزند و بیاموزند و بیاموزند
 بیار هم عیافت و بایسته کسر انداخته اول امر تا حال ادعای فوق مقامات الله طایر
 سلام الله علیهم را داشته و دارند و خود را است نرا از امام علیه السلام میداند که خود را باب و نا
 و دانسته بلکه خود را باب الله و الله میداند اگر بایا شخص میوز میداند که بایسته چه میگوید و نا
 دارند و نا اینکه گفته و دانسته شد که هیچ فوضات الهیه از خدا بر بول از بول امام و از امام
 و اندکن بسیار خلق جاری میدند زیرا که دیدی که از او پیغمبر و ائمه و در باب فیض و غیر آن
 پس فرض کنیم که که بقیض ابر طلب در چنین مختصری مناسب نیست و لکن بطور مختصراً عرض میکنم
 که نمیدانم این مختصر چه قدر بخیر است از حقیقت امر دین و مذمب که از این فقل مطالب
 استنباط دارد اما این است که در شرع اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله حکام الهی را میاد و
 بود مردم نمیدانستند آن حکام را و از این فیض محروم بودند و معلوم است که هیچ
 آن احکام را خداوند عالم جلشانه و می میکند پیغمبر صلی الله علیه و آله و آیه این است

که جمع

که جمع آن احکام را پیغمبر صلی الله علیه و آله با میر المؤمنین علیه السلام تعلیم فرمود و بخی دیگر
 یا موقت و آیه این است که امیر المؤمنین امام حسن علیه السلام تعلیم فرمود و آیه این
 که امام حسن امام حسین علیه السلام تعلیم فرمود و آیه این است که هر یک از ائمه شعه هر امام
 امام الهی تعلیم فرمودند و و دیده که از دند و آیه این است که جمع احکام الهیه را را و این
 و نا خان آثار تعلیم سایر خلق کنند و اگر ایشان تعلیم کرده بودند بسیار خلق مطلق محروم بود
 از فوضات احکام الهیه و آیه این است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که من می
 عالم بر غیر علماء قرار داده ام و در بیان رد بر با است و در برابر آورد بر خد است و در خد
 در حد شرک سجده است و آیه این است که امام زمان علیه و آله سلام الله الرحمن مجل
 فرج فرموده اما الحوائث الی الله فادعوا فادعوا الی دوا له حد یثاقا ما می
 علیکم و انا حجه الله و آیه این است که در کون و ایجاد حدیث لولا که لغت الله
 در میان شیعه و سنی متواتر است و آیه این است که اگر افلاک و اسماها را خداوند عالم
 از برای ایشان خلق کرده بود هیچ فیض حیوانه و فیض وجودی بسیار خلقی که باید در میان
 و آسمان موجود شوند میسر میشد و آیه این است که حضرت صادق علیه السلام در حق محمد
 مسلم و ابی بصیر و در راه و نهال ایشان فرمودند که مردم روزگار بواسطه ایشان فیض
 باران رحمت الهی میسرند و بواسطه ایشان مردوق میشوند و رزق میخورند و آیه این است
 که در صریح قرآن است که میفرماید ربنا خلقت هذا باطلا و آیه این است که آسمان و زمین
 حق و ال حق بر با است و آیه این است که اگر از برای حق و ال حق بر با نبودند و از برای باطل
 باطل بر با بودند بر باطل بر با بودند و آیه این است که علای باران در هر خصری از خصار
 بر خند و ال حقند و بواسطه ایشان باران رحمت الهی بسیار خلق میبارد و بواسطه ایشان

سایر خلق

سایر خلق مر روق میشوند میند ائم که این شخص محض انکار بر اهل حق چه قدر دست و پا میزند
که بلکه بخیال را بوجست اندازد اما آنچه گفته شد بلکه او را عالم بصیایر و سرایر و جیب و کف
مینداند زیرا که دیدی که بسید رشتی خطاب کرد که کارهای مرا قومی بینی و حاضر بود
بلکه او را خند میدادند چنانکه دیدی که مکمل او را خند خطاب نمود و آنگاه الی سرود و بصفا
خندید و او سر نمود و بلا حول لا قوه الا بالله در حق او حسود پس عرض میکنم که جمیع آنچه گفته
و هسته لال کرده از آن گاه گفته است که نقل کرده و مکرر عرض کردم که هیچ دینی و هیچ
روایتی که هسته لال کنند بلکه گفته اند که معارفت نیست بکلیت و معنوم است که خط آن کسی که
میخواهند حکمی بر او جاری کنند نیست و قزاقی و غیره از آن مضمون آن گاه گفته از آن شخصی
که میخواهند بر او حکم شرعی جاری کنند در میان نیست و هیچ شاهی هم در میان نیست اگر
چه بواسطه باشد که آن شخصی که میخواهند حکم شرعی بر او جاری کنند اقرار مضمون آن
گاه گفته داشته و علاوه بر اینها کتب آن شخص هم که ثبت آنها با آن شخص متواتر است
در میان است که در بسیاری از مواضع آن کتب تصریح کرده که دین و مذهب
من این است که آنچه مطابق است با ضروریات دین و مذهب حق است و آنچه
مخالفتی از ضروریات دین و مذهب است باطل است و من از آن پیروان
پس وجود این میند ائم که این شخص معشری بقاعده کدام دین و مذهب هسته لال میکند
که گفته کرده بر مدعی خود اگر چه ائم که هسته لال آن کرده دلالتی بر مدعی او ندارد
چرا که در میان مردم معارف است که چون بکسی غرضی نویسند و میداند که کمال اطلاعی از
امور ایشان دارد و میبوسند که حالت پریشانی من مثلاً در نزد تو که شوق است و صمیمیت و شوق
جای صدق مقال است و در محضر شریف سرکار حالت من صحت و حقیقت است الی تو بگویند

الهی تو گویی

الهی تو گویی که من پیش نم و لا حول لا قوه الا بالله واحدی از اتحاد مردم ایراد نمیکند که
فغان شخص که این مین کاغذی نوشته بفلان او را عالم بصیایر و سرایر میداند و او را خند
مینداند باری و الله که از این نقل شده لال را جواب بخر ما موشی نیست و لکن از برای آنکه مبادا
بخیال بر بیان بوسیده این شخص مغربی در چاه افتد باید چیزی در جواب او نوشت تا حالت او
معلوم شود اما آنچه گفته و سبب این آن است که مطلبی سابق بر این مطالب در همین عریضه
که محفل آن این است تا آخر محفل پس عرض میکنم که این شخص معشری دست از این عریضه
که نقل کرده نمیکشد و حال آنکه معلوم شد از برای عقلای اهل روزگار که عریضه مخبر
العارض و اعرض علیه مقابلی بکتاب متواتره معلوم نیست الی صاحبها بالتواتر
نمیکنند خصوص در وقتی که شخص معشری محصلی که خود میل خود تحصیل کرده که روح آن
که میخواهد بر او حکم خود را جاری کند خبر ندارد و بر فرضی که محصل او محفل آن مطلب
با آن گاه غیر معلوم الکاتب و لکتوب به چه حاصلی خواهد داشت از برای صاحبان
اما آنچه گفته داشته شد که شیخ جان را که رکن رابع است از جانب امام بخصوص
داشت زیرا که گفت پیغمبر و ائمه باو گفتند که برو علم خود را طاهر کن و باطل را بردار و چون
سید رشتی را از جانب شیخ مضروب داشت لهذا از او خواش نمود که رکن رابع بعد از
خود را تعیین کند و اگر حاجت تعیین نبود چه انقضاء امر است پس عرض میکنم جواب
از این افشاء که مخصوص همین معشری است و بخیال معاصرین سابق بر این معشری
نکرده بود از اول عنوان این افشاء تا آخر که عرض شد چرا که او نگفته بود چنانکه در
باید گفته کرد و هسته لال میخند که ایشان شیخ مرحوم اعلی الله مقامه را رکن رابع و
مخصوص از جانب امام علیه السلام میداند چرا که گفته اند پیغمبر و ائمه علیهم السلام باو گفتند که

برو علم

علم خود را ظاهر کن و باطل را بر دار و مراد این شخص از این مثل و استدلالات خواب است که تاکنون
سم مثل کرده و استدلالات این که ایشان باین دلیل ادعای نیابت خاصه از جانب امام علیه السلام
دارند و عرض شد که خود این شخص معشری بابر مرحوم ملا محمد باقر مجلسی رضوان الله علیه خواب را
عجب تر از آن خواب که جمیع ائمه علیهم السلام عاگردند در حق او که مروج دین باشد و دعای ایشان
معلوم است که مستجاب شد و مرحوم مجلسی مروج دین شد و اعدای استدلالات کرد و آن خواب که
مجلسی علیه الرحمه نایب خاص امام علیه السلام بوده بدلیل این خواب و و اخترا از این درین بار
از برای شیخ مفید علیه الرحمه توقیعات متعدده آمد که ترویج دین کند و مردم را بتقوی
و پرهیزگاری دعوت کند و از معاصی نهی کند و از عذایب الهی بترساند و مفسدات
کسی استدلالات باین توقیعات رفیع کرد که شیخ مفید علیه الرحمه از جمله نواب خاص امام زمان
عجل الله فرجه بوده یا ادعای نیابت خاصه را داشته با وجودیکه ادعای آمدن توقیعات
از برای خود داشت و همین شخص معشری هم آن توقیعات را در کتاب خود نقل کرده و ادعا
نیابت خاصه را نسبت بشیخ مفید علیه الرحمه داده و او را امراء و ضلالت ندانسته و خدا را
که چه او را بر این داشته که استدلالات کرده بمقتل خواب بر ادعای نیابت خاصه و کلام
و ضلالت جمعی کثیرا عذاناته تعالی من مضلالت بعضی فی الایام و منزلات الاقدام
فی الاعوام و بجز تکرار این کلام را چاره نیست که لغت جمیع لایحین برساند که بعد از
فوت علی بن محمد سمری علیه الرحمه احدی را نایب خاص امام زمان عجل الله فرجه ندانند
در زمان عیسی کبری و لکن دین معشری را نمیتوانیم بابت از افشاء آیه ای که گفته و همچنین سید
از جانب شیخ منصوب دانست تا آخر منصوب بودن از جانب شیخ مرحوم منعی تقید
و اجابده آن خواب اعلی الله مقامه که نفی در آن نیست و لکن عرض و منظور این

معشری

معشری محقق نیست اما اینکه گفته اند از او خواش نمود که رکن رابع بعد از ائمهین کند و اگر حاجت
نیو چرا گفته و هر چه میگوید پس عرض میکنم که او این شخص معشری غلبه را با استدلالات او یک
گفته است که بدست آورده که معلوم نیست بخت کیت و از برای فراز و عزت آن شخصی که
میخواهد انکار را ورزند بمقتول این گفته که شایده ندارد و حال آنکه کیت متواتره
در میان است که از آنچه خلاف ضرورت دین و مذمت بوده پیرایه بسته و تصریح کرده
که ادعای نیابت خاصه از برای کسی در زمان عیسی خلاف ضرورت دین و مذمت حق نیست پس
استدلالات کردن بچنین گفته ای اطلاق کردن باینکه کیت متواتره در میان دین و مذمت است
مگر خیال این شخص معشری را تا غرض میکنم که سوال کردن شخصی از شخصی که آیا کیت متواتره
که خود را او را با باشد فقط در دین و مذمت از چنین سوال نیست مثل آنکه شخصی بگوید که
دارای علم گیر است پس از او سوال کند که آیا بعد از تو کیت دارای آن علم و معلوم است که
عالم بتجرباتی طالب عالمی دیگر باشد و حاجت تقصیر داشته باشد عالمی را طالب خواهد بود
که از خود او دانسته و عالم تر باشد و طالب کسی که مثل خود او است یا کمتر از او است
پس تقصیر میکند که دانستی را بشناسد اگر چه خود او کفایت جمیع کثیری را بتواند بکند که در رتبه
دست او و افقده اند اما اینکه گفته که دانسته شد که منکر این رکن را کافر میدانند
چنانکه مکرر بآن تصریح نمود پس عرض میکنم که انکار هر یک از ضروریات دین و مذمت حق
کفر است و عدم انقراض علمای ابرار در جمیع عصاره وجود اهل حق در هر زمان معلوم
از برای خواص و عوام و از این است که هرگاه کسی ملکی دهش کند و موقوف علیه را علمای ابرار
هر عصری قرار دهند آن و هشت مقلوع الاخر نخواهد بود و انکار وجود ایشان است که
خواهد بود چرا که انکار عظمه ضرورت نیابت دین و مذمت اعلی بطوری که معشری باقرای خود

رکن

رکن رابع را مخصوص کسی قرار میدهند که نایب خاص امام زمان علیه السلام باشد و در این
 کبری لعن الله من ادعی غایب من ائمه علی غیره کذا و اما آنچه گفته شد بلکه از کلامش که
 رشتی خطاب کرد که ای کسی که رشتی فوج بوده ظاهر شد اینکه این رکن با همه خبران بوده است زیرا
 که مراد از این رشتی فوج اهل بیت پیغمبر است که فرمود مثل اهل بیتی مثل سفینه فوج زیرا
 در آن سفینه همه شیعیان هستند و هم خاص برکن ندارد پس عرض میکنم که اگر چه این شخص است
 همان کاقد که نمیکنند و او خود آنرا امر رشتی و لکن اصل مطلب که اثبات رکن رابع با
 بطوریکه ما میگوئیم و وجوب معرفت پیشوایان دین و مذمت است از برای اخذ مسائل و
 احکامی که محبت اصل قرار داده و بنیاطب شخصی سلام هم ندارد و در جمیع ادیان سابق
 بوده و خواهد بود اما بطوریکه این معنی بخوبی ثابت نگردد و باید دانست که این
 او خود و اندک با اضرای خود و جواب دادن در روز حساب اما اینکه در همین شخص رکن هم
 از کلام ایشان در عریضه دانسته شد که اول ایشان شیخ حسامی بوده و دوم ایشان سید
 چاکه در حالت جدیه و اینها که بجهت ترین کورس نوشته اند که بر عقاید باطله
 و در این خود که این رکن را نشاندند و بر عینه بایست مردند و نامایند نوشته اند
 بچگونه که بدانند که در زمان عیبت امام علیه السلام هم باین مردم رایج عالم نمیکرد
 و زمین رایج پادشاه نگذاشته و نخواهد گذاشت و پس عرض میکنم که این شخص معنی خجسته
 اضرای خود را در دین و چنان علوه و در عبارت هدایت به تبیین با بطوریکه است
 نوشته و نقل نگرد و گفته اند که میگوید چرا که آن عبارات را منافی عرض
 دانسته پس باین عبارات را نقل کنیم تا امر محقق ماند و آن عبارات این است که بفرمایند
 که باین مردم رایج حاکم نمیکند و زمین رایج پادشاه نگذاشته و نخواهد گذاشت پس کسی را

در هر عصر

در هر عصری باید در میان خلق ضعیف بگذارد که بجهت دست خلق باور رسد و او را به پیرو
 خود از او یاد بکنند و بحالت ضلالت نماند و باری تقدیر مصلحت میان مردم حکم گفته اند که
 در روز قیامت گویند خدا یا پیغمبر صلی الله علیه و آله را از میان مردم بردی و امان علیهم السلام را
 پنهان کردی دست با بنام میسید و ما هم جاهل و نادان بودیم پس اگر بدی که دیم از راه نادانی بود
 پس اینجا خدا در میان خلق از شیعیان در هر عصری چند نفری انتخاب کرده است و علوم
 ائمه علیهم السلام را بایشان تعلیم کرده و ابداً از در میان خلق قرار داده که مردم آنها را
 به پیرو دین خود از ایشان یاد بکنند و از بحالت و نادانی بیرون آیند و آن
 که حکام خدا آیند و گویند پس عرض میکنم که اگر کسی انصاف داشته باشد و از رؤسای خود
 نزد عقلای روزگار مشرم کند ایرادی بر این عبارت نیست چرا که صریح است که در نام
 دینیت در هر عصری پیغمبر یا خدا چند نفری را انتخاب میکند در میان شیعیان ضعیف تا
 دین خود را از ایشان فقه کنند و معرفت ایشان را رکن رابع میگویند و نه این است که در این
 عبارت شمه از این باشد که رکن رابع در زمان شیخ مرحوم پیدا شده و قبل از
 زمان او مردم بر بحالت بوده اند و بر بحالت مرده اند و این شخص مغتری با قرای خود
 گفت که شخص رکن هم از کلام ایشان در عریضه دانسته شد که اول ایشان شیخ حسامی بوده
 و دوم ایشان سید شتی چاکه در رساله هدایت به تبیین که بجهت ترین کورس نوشته اند
 که بر عقاید باطله بدان و ما در آن خود که این رکن را نشاندند و بر عینه بایست
 مرده اند و نوشته اند پس عرض میکنم خدمت عقلای اهل روزگار که شما را بسجده نظر کنید
 در همین عبارتی که اواز بعضی مشایخ ما نقل کرده اگر چه تمام را نقل نکرده اما بسجده معصیه
 از همین عبارت که اول رکن چهارم شیخ مرحوم بوده و دوم رکن چهارم سید سمر و در

یا آنکه

بآنکه صریح است که در تمام زمان نیست بکن رایج علمائی چند بوده اند و خواهند بود و منصف
 اند احکام الهی را از ایشان کنند اگر مروت در این شخص معشری یافت میشد و ما را راحت
 می انداخت اما این همه تا آنکه میگوید آن جماعت که حاکم خداوند در میان خلق دو کرده
 یک گروه را بقا میگویند و ایشان صاحبان حکم و سلطنت پیاستند و باذن ضابط چیز
 از فرمان ایشان پروان نیست و صاحبان تصرف در مملکت و ایشان پیش کاران امام پنا
 و کرده دیگر را سبجا میگویند که ایشان صاحبان حکم و سلطنت نیستند لکن صاحبان علوم اند
 علیم السلام و این دو گروه پیشوایان خلق پیاستند در دنیا و آخرت و در دنیا حکام و
 معلمانند و در آخرت وزراء پیاستند و بدست ایشان نجات یابند و مومنان و هدایت
 میشوند کافران و ایشان بهشت سپرد هر کس را که صلاح دانند و هر کس را که صلاح بینند
 بجهنم میفرستند پس عرض میکنم که این شخص بر این عبارات ایرادی کرده و شاید که در جا
 هم قبول داشته و ایرادی نداشته و شاید که نقل این عبارات از برای وحشی از
 ضغفا کرده باشد که ایشان بعضی از شیعیان را احکام خداوند دنیا و آخرت میدهند پس از برای
 دفع وحشت ضعیفان عرض میکنم حدیثی را که موجب اطمینان ایشان باشد و آن این است که فرموده
 که در روز قیامت ما اول علی و ما آخرت میگویند از شیعیان خود هر کس که گفتمی بر آن خوام
 بود بر اعراف میان بهشت و جهنم محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و طیب و از آل ایشان
 علیم السلام پس می بینیم بعضی شیعیان را در آن عرصات که مقصود شده اند در بعضی
 عرصات پس می بینیم نزد ایشان بیکان شیعه را مثل سلمان و مقداد و ابوذر و عمار و غیر
 ایشان را در عصری که مقارن با ایشان است پس در عصری دیگر تا روز قیامت
 میچند ایشان را تا باز ما و صفرا و میرانید ایشان را چنانکه میرانید باز ما و صفرا و صفرا
 پس می کنند

پس می کنند ایشان را بسوی بهشت و میفرستیم بر جماعتی دیگر از دوستان خود از بندگان
 شیعه مثل کبوتر که بر می چسبند ایشان را از عرصات چنانکه بر می چسبند مرغ دانه را و نقل
 می کنند ایشان را بهشت در حضور ما پس معلوم میشود از این حدیث شریف که در عصری بعد از
 عصری جمیع شیعیان نزد کوار مانند سلمان و مقداد و ابوذر و عمار که در روز قیامت
 در خدمت ائمه علیهم السلام هستند و گناه کاران شیعه را خلاص می کنند از شداید عرصات
 و میفرمایند که خدا یاری میکند مرا می علیه السلام را بسبب و سپرده ملک بعد از این
 و ابو باشنند مقداد و فقر از شیعیان و دوازده شب اما بعد فقر را میفرستند
 که دعوت کنند مردم را بسوی آنچه دعوت میکردند آن پیش از آن و در حق محمد بن مسلم
 و ابو بصیر و زرار و امثال ایشان فرمودند که ایشان نجای هستند باری لفظ فقهاء و نجای
 در احادیث آن قدر هست که کسی بخواند انکار جواز استعمال آنها را بکند اما اینکه گفته
 و نقل کرده که در هدایت اطمینان فرموده اند که باید دانست که امر این رکن از دین
 سابق بر این از جوهر ظالمین مخفی بود لکن علم ایشان در میان نبود بعد رقام شدن
 محبت خدا تا در این زمانها که خداوند عالم مصلحت را اظهار این امر دانت و اول ظاهر
 شدن امر این رکن یعنی رکن چارم و به طه جاب شیخ احمد پیر شیخ زین الدین جهان
 بود پس آن نزد کوار بچول و قوه خداوند امر این رکن را اظهار کرد در عالم محبت خدا
 تمام کرد جزاه الله عن الاسلام و المسلمین جنیر خیر الحسنین و بعد از آن ظاهر کردند امر
 خبا سید کاظم پیر سید قاسم رشتی بود اجل الله شأنه و اما در زمانه پس این روز کوار
 بچول و قوه خداوند احکام دین در همه عالم پهن کردند بطوریکه شهری غایت که علم و معرفت
 ایشان با سجاد رسید و شبکان و باطن این دو بزرگوار از ایشان شدند و هر کس حکم و علم

قبول که بجات یافت و هر کس قبول کند و گمراه شود باید دانست که خداوند عالم بعد از این
 زمین را خالی نگذاشته و نخواهد گذاشت تا ظهور امام علیه السلام و واجب است دوستی ایشان
 و دوستی پیروان ایشان دشمنی دشمنان ایشان و هر کس دشمنی ایشان را ببرد تا صلب و آن
 دین خدا خارج شده و کافراست و دشمنی کافر واجب است و بکذا هر کس با دوستان ایشان
 عداوت کند و بداند که ایشان هم تابع این دو بزرگوارند آن هم ناصب و کافر است
 عرض میکنم که این شخص مشرعی عبارت از هدایتیه الصبیان یا کلمات با مقصود او است
 از میان انداخته تا مقصود خود را ظاهر کند پس باید آن عبارت را مثل کلمه یا نه که آن عبارت
 تتمه مطلب است و با وجود آن عبارت ایرادی وارد نخواهد بود و آن عبارت این است
 که میفرمایند و هر کس دشمنی ایشان را ببرد و حال آنکه علم و فضل و ایمان ایشان را با همه
 السلام دانسته باشد ناصب و از دین خدا خارج شده است و عتد و خدا و رسول است
 چرا که ایشان پهن کردند در عالم که معارف قرآن و حدیث را و میگویند که آنچه اهل
 اسلام بر آن اجماع دارند و پیروانند از هر قولی و فعلی و دینی که خلاف اجماع مسلمین باشد
 پس نابراین مخالف ایشان مخالف اجماع مسلمین است و مخالف اجماع مسلمین کافراست
 و دشمنی کافر واجب و همچنین هر کس با دوستان ایشان عداوت کند و حال آنکه بداند که ایشان
 در عقاید تابع این دو بزرگوارند آنهم ناصب و کافر و منکر بهی مذمب شیعی است تمام
 شد عبارت را که این شخص مشرعی از میان انداخته بود پس باید عبرت گیرند که آنکه
 در حقیقت میخواهند بداند نزاع و غوغا بر سر چیست پس باید عبرت گیرند که معاندین ما
 اگر عبارت را از ما نقل کنند از برای اظهار عداوت خود آن عبارت را بطوری نقل می کنند
 و کم و زیاد میکنند که بتوانند اظهار عداوت خود را بکنند و اگر چنین میکردند ایرادی نمیتوانستند

بگیرند چه را که هر کس قول و فعل و دین و عقاید او مطابق اجماع مسلمین و بدنیات
 و ضروریات دین و مذمب شیعه اشعی عشری باشد و شخصی دیگر او را گمراه و کافر داند
 خود آن شخص کافراست چرا که انکار بدنیات و ضروریات دین و مذمب کفر صریح است
 پس از اینجا فرمودند که هر کس دشمنی ایشان را ببرد و حال آنکه علم و فضل و ایمان ایشان را
 با همه علمیه السلام دانسته باشد ناصب و کافراست پس بدین علم و فضل و ایمان با همه علمیه
 السلام و مطابق بودن قول و فعل با اجماع مسلمین و مخالف نبودن قول و فعل و بدنیات
 با ضروریات و بدنیات امور دین و مذمب شیعه اشعی عشری عتد و خدا و خدا و اجماع
 جمیع اقد است و عبارت شرعی ایشان از برای کفر دشمنی یا شیخ اعلی الله مقامه سر که علم و فضل
 ایشان را نداند و بپایان آن طور که بوده اند ناسد و مطابق بودن قول و فعل و اعتقادات
 با ضروریات دین و مذمب نداند و بجهت اقران که امثال این شخص مشرعی ایشان بسته است
 بر او بسته شده و وحشی کرده و از ساده لوحی باور کرده افشای مشرین را البته
 حکم او حکم کسی که دانسته و فهمیده عداوت میکند اگر چه مقصود او ادای تکلیف خدا
 باشد یا برای آنا آنچه گفته که دانسته گردید از این کلام هم مراد آنرا که کسی است که منکر او
 کافراست پس عرض میکنم که مراد از رکن چهارم کسی است که منکر او کافراست چه اگر آن
 اختصاصی بر کفر و غیر رکن ندارد بلکه اگر کسی انکار شیعه یک شیعه جاهل ضعیف را
 هم دانسته و فهمیده از روی غدار بجهت کافر شود بلکه منکر او ناصب یا انسان و غیرا
 نداند و چه را که کسی انکار کند محال بود که مراد او یا انکار حرام بودن جنم و شراب را در
 اسلام کافراست و اصل این مطلب این است که هر چه بودن آن از دین یا نبودن
 از دین معلوم باشد بغیر ورت اهل دین انکار آن کفر است و لکن این شخص مشرعی را

در عا و خود است و شش مصروف بهشت همین میخواهد که چیزی کشته باشد که بکشد یک ناله
تصدیق او کند و او را در مراحل حق پشت اندازد پس بجایات خود جولان میکند و نمیداند
که چه میکند و چه میگوید باری اما آنکه گفته که او را عقوبت هم میکند چنانکه در کلام سابق بر او
شیخ و باب هم طلاق کرده پس عرض میکنم که رکن چهارم دین بطوریکه اهل دین میکنند خصما
بنقیب هم ندارد بلکه مراد پیشوایان دین که در جمیع قرون دین بوده اند و هستند و خواهند
بود همه ایشان رکن چهارم از دینند خواه نقیب باشند خواه نجب و خواه فقیه اگر چه
نقیب خود را بوصف نقابت بعوم خلق در زمان غیبت کبری نخواهند شناساند بلکه نجبا
بزرگ هم خود را بوصف نجابت بکینه در زمان غیبت بعوم خلق نخواهند شناساند لکن
بوصف نقابت و علم و عمل در میان خلق باشند و نقابت و علم و عمل خود را اظهار کنند
و مردم هم زیاده بر این تکلف نباشد معنی از آن نیست اما کسی را شیخ کشتن و باب کشتن
که محل ابراء نیست و شیوخ و ابواب در عالم شماره در نمی آیند اما آنکه گفته که در غیبت
شد که شخص آن هم شیخ احمد حسامه و سید رشتی بوده و بعد از ایشان هم خان کرمان
اگر چه نام خود را ابوبکر کرده و بنده لکن آنکه گفته که زمین خالی نیماند و معرفت او را هم در
دانشته و اتباع هم عقاید کفایت ایشان را دارند و بسوی ایشان ناز می گذارند و دانسته
میشود که خود ایشان ثالث شیخین باشند پس عرض میکنم که بطوریکه شیخ ما علی الله مقام
فرموده اند اینست که در زمان غیبت کبری علمای اعلام و نقهاتای دومی افزون خواهد
نواب عام امام زمان عجل الله فرجه در هر عصر و زمان میسرند و معرفت ایشان واجب است
بریکان که میخواهند اخذ کنند مسائل دینی خود را از ایشان و ایشان چنان رکن چهارم
دینند و این مطلب اختصاصی شیخ ما و اختصاصی بر این ایشان ندارد و پیش از ایشان

زمان

و در زمان ایشان و بعد از ایشان تا ظهور امام زمان عجل الله فرجه این رکن یعنی رکن چهارم
بسی وجود با نمود علمای شیخین بوده و هست و خواهد بود و حدیث شریف آن که باطل است
خلف عدو که بنفون عن دیننا تحریف العالمین و تحال البطلان و بل الجاهلین به
صدق عدل این مطلب است و ضرورت دین و ندب بر مطلب قائم و دامت و غایان
و قتلان و تا ولان جاهل در مقابل ایشان بوده و هستند و خواهند بود و علامت هر یک همراه
ایشان علامت اهل حق متمسک شدن بحکای ضروریات دین و ندب است و علامت اهل
باطل نیست و قهر ابنین و دروغ گفتن و تاویلات و امیسه کردن باری پس این مطلب
زمان غیبت کبری پیشوایان و ستونهای دینند و نواب عام امام زمان عجل الله فرجه
و از جمله ایشان شیخ ما هم بوده اند و اتباع ایشان هم باج ایشان بوده اند و ایشان را مؤمن
و عالم و عادل و امین دانسته اند که شکی نیست و مطلب تازه نیست که این مشعری و مثال
او خود ارجحت انداخته و خود را بدو یار میزند و اما اگر توقع این دارند که ما تصدیق
افترای ایشان را کنیم مبار توفیق است چنانچه ما مثل آنکه گفته و بسوی ایشان ناز
میکند دارند نمیدانم آیا این مشعری و مثال مشعری توقع دارد که ما تصدیق کنیم او را در هر
باین نزدیکی و نمیدانم که مراد او از سوی چه سوئی است پس اگر سوی جهانیه مراد او است
که همه مردم می پندد که ما بسوی کعبه و قبله ناز می کنیم مثل سایر مسلمین و اگر مراد او سوی
باطنی است که غیو اندا دعای عالم غیب کند که او بر قصد و نیتهای جمع کثیری مطلع است
باری و شاید که این شخص مشعری و مثال و نخواهند هستند لکن گفته بر مطلب خود پس عبارت
که فرموده اند اقول ظاهر شدن امر این رکن یعنی رکن چهارم بر سطح جناب شیخ احمد شریح
زین الدین حسامه بود بعد از آن ظاهر کنند امر جناب سید کاظم میر سید قاسم رشتی بود

تا آخر

تا آخر فرمایش ایشان باینکه ایراد کنند بر این عبارت و ایند لال کنند باین باینه ایشان
شخص اول را که در این مرحوم پیش میباید و شخص دوم را که در این مرحوم سید قبل میباشد
پس نابراین پیش از زمان شیخ مرحوم رکن را بی بوده چرا که شیخ مرحوم اول بوده
پس سایر علما که پیش از شیخ مرحوم بوده اند در زمان غیبت کبری رکن چهارم دین بوده
پس نابراین چنینی که در مدت هدیه هزار سال و کسری در میان شیعیان نبوده
مرحوم مدعی آن بوده و اول کسی بوده که این ادعا را کرده پس البته چنین امری که هزار
سال کسری در میان شیعه نبوده و شیخ مرحوم اول کسی است که در میان آورده و بگوید
و باینکه ساده لوحی را بکنند این حرف را و با آنکه غافل هم متحیر شود و با آنکه کسی
هم خود را تاج شیخ مرحوم داند و گمان کند که امر چنین است و در واقع جایز است اثر آن
در میان آوردن اگر چه بسیار است و حجت کنند بر عرض میکنیم که واجب است علمای شیعه که در
زمان غیبت کبری بوده اند قبل از شیخ مرحوم و خواهند بود بعد از او همه را با اشخاص رکن
چهارم دین میدانیم و اول این رکن را شیخ مرحوم میدانیم بلکه آن نزد کوار را یکی از ایشان
میدانیم چنانکه جمیع مساجد و در جمیع کتب متواتره خود در هر مقام که این مطلب را عنوان
کرده اند اثبات این امر را در هر زمانی کرده اند از برای اتمام حجت الهی و حکم در میان
خلق و در جمیع قرون و عصاره و اخذ مسائل دینی از ایشان و این امر را اگر مخصوص خود زمان
خود میدانند باید در یکو معنی اشاره کنند که در زمان غیبت کبری حکم شرعی از جانب
خدا در میان مردم نبوده و اول کسی که حاکم شرع شده از جانب خدا شیخ مرحوم بوده
و عاذا الله ایشان چنین سخن شستی بگویند و حال آنکه ایشان در هر مقامی که مناسب بود
مکرر اصرار کرده اند که آنچه مخالف ضروریات دین و مذهب است از آن بزرگواریم و درین

ما فضل و عقاود ما همه مطابق ضروریات دین و مذمب است و معلوم است که ضروریات
دین و مذمب در همه زمانها بوده و خواهد بود چه در زمان سابق چه در زمان شیخ مرحوم
چه در زمان لاحق پس نابراین چگونه متصور است که امیری که در مدت یک هزار سال و
کسری در میان شیعه نباشد ایشان بیان آورده باشند و حال آنکه در همین رساله
بر این قضیه بیان هم که این شخص مشرعی است لال بعضی از عبارات آن کرده صریحا فرموده
که بعد از غیبت امام زمان بجز آنکه فرجه حاکم الهی در سر زمان در میان خلق باید باشد
پس نابراین متصور نیست که حاکم الهی را متخیر شیخ مرحوم داند و قبل از زمان او خلق را حاکم
داند و حاکم اول شیخ مرحوم داند و حاکم دوم را سید مرحوم داند تا بعضی این عبارت که فرمود
اول ظاهر شدن امر این رکن یعنی رکن چهارم بود که جانب شیخ احمد و شیخ زین الدین جان بود در دوره
مانده چرا که رساله را که از برای اتمام حجت و توفیق محصل مسائل است و در رساله اجمال خواهد بود پس
کسی طالب فهم معنی این عبارت باشد تفصیل عرض میکنیم که عبرت باید گرفت که در عرض است
یکبار سال و کسری قبل از زمان شیخ مرحوم اعلی الله مقامه در عصری علمی شیعه
و بعضی با بعضی موافق و بعضی با بعضی مخالف بودند مثل موافق بودن اصولی
اصولی و اخباری و اخباری و مخالف بودن اصولی با اخباری و اخباری با اصولی
و این مطلب مطلبی نیست که من بگویم و دیگران قبول نداشته باشند بلکه همه علماء و علماء
از عوام الناس هم میدانند که امر چنین بوده و باینکه بعضی از علماء بعضی دیگر از علماء را
و این شمرده و باینکه بعضی تقبیق بعضی دیگر را کرده اند و باینکه بعضی تقبیق بعضی دیگر را کرده
و اگر کسی بخواهد اطلاعی از احوال علمای سابق و توارخی که در احوال ایشان نوشته شده و نوشته شده
میداند که کذب در این مطلب نیست و نهایت میسر در نوع این مطلب آنچه را ما لانا مولی محمد

استرآدی علیه الرحمه در باره علامه حلی علیه الرحمه کتب او در عالم موجود است که بزرگوار
 بآن رجوع کند تا بداند که چه گفته و حال آنکه هر دوی این دو بزرگوار علیهما الرحمه از جمله اکابر علمای
 شیعه اند و همچنین مرحوم علامه فیض کتبخا و در سالهای مجمل و مفصل در رد اصول و مظنه نوشته
 و همچنین سید عبد الله شبر رحمه الله کتاب مفصل ستمی بر این در رد اصولین نوشته و طبعها
 زده و مرحوم میرزا محمد اخباری چه بسیار کتابهای مجمل و مفصل در رد اول مظنه و دومین
 نوشته و طبعها زده و باری مقصود این نیست که هیچ علمای محققین را عرض کنم و مقصود
 همین است که در نوع مطلب عرض کنیم که بعد از غیبت کبری تا زمان شیخ مرحوم در هر
 علمای شیعه بوده اند یا مواش یا خیالفت و سایر مردم و و فرقه شدند که بعضی معتقد
 و بعضی علامه و بعضی ملامتی شوند و بعضی ماسیتی و اهل اگر چه بعضی تصدیق مولا امامت
 این را کرده باشند و بعضی تصدیق علامه را نه اهل حتی آنکه بعضی از علمای شیعه یا
 ملاحدهای شیرازی هم مشرب بوده اند مثل علامه فیض و بعضی صوفی بوده اند و بعضی
 متصوف و بعضی مکر صوفی و تصوف لکن بطور عموم شاق پیدا که عموم مردم دود
 و و فرقه شوند بطوریکه عموم مردم و و فرقه شدند در زمان شیخ مرحوم اعلی الله مقامه
 و بعضی شیخی شدند و بعضی باباسری و شری از شهرهای اسلام و ایمان غایت که آنکه
 بعضی شیخی شدند و بعضی باباسری خواه از علمای خواه از عوام اینها عجیب است که در
 و علم و فضل و تقوی و پرستشکاری این شیخ بزرگوار هم طرفین را شیخی نیست و هیچ
 از طرفین انکار می در این طلب ندارند و عقیده آنکه این شیخ بزرگوار در هر مقام مناسب
 و نوشت و متواتر شد که عقاود من و علم من و قول من و فعل من این است که آنچه
 مطابق ضروریات دین و مذمب است و آن ضروریات در دست شماست که در

ساجد

ساجد و مبارک مجالس مؤمنین و مسلمین منتشر و متداول است بطوری که اغلب از عوام اینها
 هم میدانند و عقاود با آنها دارند چه های علمای ابرار همان دین من است چنانکه سید مرحوم
 و آقای مرحوم در کتب خود در مواضع بسیار همین را فرموده اند بخصوص در کتاب مستطاب
 از شاد در ابتدا ای شروع در بیان مسائل معراج و معاد همراهی فرموده اند که دین و اینها
 در ظاهر و باطن این است که متمسک باشیم بضروریات دین و مذمب و با آنها زندگی
 و زیست می کنیم در دنیا و با آنها می میریم و با آنها محسور می شویم و تعجب است از حالت
 این معاندین دین مبین که هیچ همتائی باین فطایه صحیحیه متواتره از مشایخ مابین
 و اشرافائی چند را خود جعل میکنند و مقتضای آن اشرافای مجعوله خود حکمهای بغیر از آن
 در باره این مظلومترین مظلومین جاری میکنند پس اگر کسی از روی بصیرت بدون غرض
 و مرض فکر کند خواهد یافت که اول کسی که معاندین او اشرافای مجعوله خود را بر او بسته
 و مقتضای آن اشرافای مجعوله خود حکمهای بغیر از آن را جاری کرده اند شیخ
 مرحوم مظلوم بود و بعد از او سید مرحوم مظلوم و بعد از او آقای مرحوم مظلوم
 و بعد از او اتباع ایشان انا لله و انا الیه وارجعون پس اگر کسی از روی بصیرت بدون
 غرض و مرض فکر کند خواهد فهمید که از زمان آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله نبای هیچ
 قومی در رسم هیچ طایفه چنین سوزده که جعل کنند اشرافای چند را از برای کسی در ادعای
 او و او هر قدر لای و زاری کند که من از این ادعا پندارم و مدعی آنها را کمراه و کافر
 میدانم باز دست از او بر ندارند و باز ادعای تازه از برای او جعل کنند و حکم بغیر از آن را
 بر او جاری کنند مثل آنکه این شخص مغشری این ادعا را جعل کند که ایشان او غنی نیابت
 خاصه امام زمان عمل الله فرجه را دارند که چنین جعلی را معاندین سابق مکرده بودند

و کبر

و بکوش احدی برشیده بود تا اینکه این شخص مشغول جعل نمود تا آنکه بعد از این چه جعلها بکند خدا
 ما را از شر ایشان حفظ کند و قاضی الله خبر من قویا باری این بود معنی آنکه شیخ مرحوم
 اول کسی بود که بیکونه ملوک را با او کردند و باستان کلی محسن شدند و با احدی از علما
 سابق چنین رفتار می یافتی که معاند ایشان جعل کند از برای ایشان اوقاتی را و حکم
 ما را از الله برای ایشان جاری کند باین شدنی که می پسند و مشاهد و محسوس است و اگر
 در سابق امتحانی هم در میان بعضی از طبقات بود ضری نبود و باین سرحد نرسیده بود
 که معاندان غایب از برای عالمی از علمای ابراج جعل کند و لکن بنای این جعل را از برای شیخ
 مرحوم گذاشته و باز مایش بزرگ آزمایش شد مقتضای آیه شریفه **وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ**
فِتْنَةً لِّبَعْضِكُمْ وَكُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِّنْهَا و تقدیر الکی چنین بود که در زمان سابق بر زمان
 شیخ مرحوم علمای ابراج رفتارهای که اکنون نشده و مثل شیخ مرحوم مظلوم نبوده
 باین شدنی که مشاهد و محسوس است که رنگ برکت اثر را را جعل میکنند و بقیه
 و القادسی هم در میان نیست و هویدا و آشکار است که بنای جعل اوقات از برای
 شیخ مرحوم که از و نه چنانکه که عرض شد ستر این امر و حکمت آن این است که چنانکه
 در عالم ظاهر آشکار است که چون آفتاب عالم تاب بر زمین بآید آنچه در زمین کار و نه
 آشکار شود مانند نباتات و چون صعود کردند و زیاده شدند در کبره زهره و قمر اکرم شدند
 روی آفتاب را بپوشانند و خود را ظاهر کنند و طرفه آنکه سبب خروج آنها از زمین
 و صعود و تراکم آنها آفتاب است که اگر آفتاب نبود بخاری هم از زمین بیرون نمی آمد
 و صعودی هم میکرد و ابری و حباب هم در میان نبود پس سبب اشاره بخارها و بخارها
 وجود نمود آفتاب است اما اصل بخارها و بخارها از زمین است نه از آفتاب همچنین است

وجود نمود شیخ مرحوم و اشرفات او که علوم او بود پس چون علوم خود را مانند آفتاب در عالم ظاهر
 کرد و کینه های بخان و حسد های طینتهای مختلفه در زمین بیجان آمد و از هر طرف که سعی کردند
 نتوانستند بر او برادر وارد آورند تا آنکه ناچار شدند و باب اثر امین را بر روی خود
 کردند و هر وقتی اشراف را جعل نمودند و عجب باب وسیع بی نهایتی را از برای خود مشغول کرد
 که اندازده ندارد تا آنکه او را الیه را چون اما علمای سابق را و پیش از این چنین بپایان
 و حسد و کینه های اهل حد و کینه مخفی و پنهان ماند و پیران باین شدت که او را را
 جعل کنند و مقتضای آن محمول حکم بغیر اترال است را جاری کنند و علم علمای سابق بطور
 منتشر شد که باین شدت صفای را ابراز دهد و که امن را آشکار کند مگر تقدیر قضای
 زمان سابق و اتمام حجت الکی از جانب علمای ابرار و انکارهای خبری از اهل انکار پس
 که انکار اهل انکار باین سرحد نبوده که او را را جعل کنند از برای علمای ابرار و این بلیه
 نقیب شیخ مرحوم و اتباع او شدند باین شدنی که مشاهد و محسوس علمای اهل عالم کشته
 و امتحان و آزمایش کلی در هر شهری و دیاری در میان آمده و در زمان سابق مخفی بود
 نه آنکه مطلقا در میان نبوده و بقدر مصلحت هر وقتی در همه اوقات در میان بوده و تقدیر
 حجت الکی و قضای هر وقت بی و خجسته که قضای هر وقتی طوری است که قضای وقت دیگر
 آن طوریت و اتمام حجت الکی هم دایره دار اقتضات است چنانکه قضای ابتدای دعوت
 اسلام کهن لا اله الا الله بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمود **قُلْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ**
 قلنا و اتمام حجت الکی هم همین بود که این تعالی تر اشیاء خودتان و این صورتهای
 رنجیده شده از فزات خدا باین شایسته و تدریج و تغییر قضایات باقی امور دنییه
 بعد از اظهار مجربات و اتمام حجت در میان خلق ظاهر شد حق آنکه کسی او را که بر پیغمبر صلی الله علیه و آله

که میداند پیشتر و علاوه بر اینها در میان علای ابرار متصور و معروف است که مجتهد جامع الشرائط را مجتهد کلی میگویند و مجتهدی که در بعضی از مسائل اجتهاد کرده و در بعضی خزان و متجزی می گویند و محسوم علم مجتهد جامع الشرائط و مخصوص علم مجتهد متجزی از بدیهیات است اما آنکه فرموده اند که اگر ایاب او را در مسائل ضعیفه میخواهند پس رجوع کنند کسی که دارای شرایط اجتهاد باشد بی دقت که مسائل دینی مختصر بفروع دین نیست و اغلب فحاشا اجتهاد ایشان در مسائل درود بلکه بنابر ادغام از لفظ اجتهاد و تقلیدی که ذکر میشود اجتهاد در مسائل فروع و تقلید در آنها است و بسیاری از علماء گفته اند که مسائل اصول دینا مسائل تقلیدی نیست و باید شخص مکلف خود اجتهاد دکنه باری و بی دقت که مسائل اصول دین هم عالمی دارد و عالم بآن مسائل اجتهاد کرده و آن مسائل ضعیفه و بی دقت است که عموم علم عالمی که هم در مسائل اصول دین اجتهاد کرده و هم در مسائل فروع دین اجتهاد کرده پیشتر است از علم عالمی که در مسائل فروع اجتهاد کرده و بنده نام چه نقضی در این تصورات است که عالم جامع را ایاب عام بگویند و عالم غیر جامع را ایاب خاص بنامند اما آنچه گفته که سید رشتی در این مقام اگر چه زیاده بر سببیکه رکن ایاب امام است در همه امور گفته و حکم منکر آن را بیان کرده لکن در مقام دیگر از رساله حجة البالغة بعد از ذکر مقدمات چند میگوید انکار باب انکار امام است و انکار امام انکار پیغمبر است و انکار پیغمبر انکار خدا میباشند و انکار خدا انکار است و انکار من حیث کونه یا با خارج از مذنب هلام و محله در آتش جهنم است علی الدوام تا آنکه میگوید منکر این باب محله است در جهنم علاوه بر اینها بعضی میگویند که این شخص از شدت

مقدمه

خداوندی که با حق و اهل حق دارد و گویا کور و کور شده که از این قبل عبارت را از برای برادر
خودش میکند و آنرا رایل کر امی و ضلالت گویند و قرار میدهند آینه انحراف که انکار
علای ابرار اذیت و آثار ایشان است و در عاقبت میدانند که انکار هر کسی اذیت و آثار او است
و آیا این آیه شریفه را در قرآن نخوانده اند الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی
الدنیا و الاخرة واعلمم عدابا هم بینوا الذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات بغير ما لبسوا
فقد فحشوا بمنا و اما احادیث متواتره در کتب زانیده مخصوص کتاب مهمل که
این مضامین که در قدسی خداوند جل و علا فرموده من ذی لی و لها خداوند صدفی بالبحر ابید
البحر یعنی کسی که اذیت کند ولی را این سختی که در کتب جنبا بنشیند و مراد دعوت بجنگ خود کرده و آیات
اینست که فرموده کسی که رد کند بر حاکم شرع رد کرده بدو کسی که رد کند بر او رد کرده بر خدا
در حد شرک مجزا است و آیات علاوه بر آیات قرآن و احادیث این مطلب محل اتفاق و اجماع جمیع
اعلام نیست که هر واجب و در صراحی که معلوم الحقیقه و انکار است کسی که انکار کند کافر شود و آیات
اینست که اگر آن کس از اهل ملت و مذاهب باشد و انکار کند مرتد است و کافر مرتد از سایر بخاریت
چرا که توبه سائر بخاریت بجهنم شرع قبول میکنند و توبه کافر مرتد را قبول نمیکند و آیات این است که قبول
قول و حکم حاکم شرع واجب . . . و آیات بیان است

که وجوب آن بحد ضرورت رسیده که اغلب غوام صاحب بصیرت هم میدانند چه جای علای ابرار
و آیات این است که مگر چنین و چنان مرتد و کافر است باری عنید انتم که این شخص از شدت غمادی
که با حق و اهل حق دارد بچه سرحد کرد و کور شده که از این قبل مطالب را خوان کرده از برای رد اهل حق
که نوع مطالب محل اتفاق جمیع علای ارباب است بطوری که از ایشان سرریز کرده و باطل بصیرت از غوام
الناس هم رسیده اما اینکه همتی بلکه خان کرانه در کتاب ارشاد العوام خود میگوید که انکار بغیر اثبات

و بدتر از انکار خدا باشد و انکار امام کفر است و بدتر است از انکار پیغمبر و انکار رکن بدتر است از انکار امام
 و باعث کفر یا بدتر است از انکار رکن این کلمات نظر کن و کول آنچه جان کرمانه در هدایه الطالین
 میگوید مراد از رکن رابع مجتهد است و در محافل عام هم خود یا اتباع ایشان معتذر میشوند مجوز
 زیرا که معتذرند و اندر ائمه میگیرم که در این باب غرضی غیر از ادای تکلیف و ارشاد نبندگان خدا
 بلکه حق بر ائمه است و نیویب مقدم میدارم و از ذکر این کلمات بلکه تألیف این کتاب غرضی غیر از
 اعلان کلمه اسلام ندادم لهذا پاره از کلمات این طایفه را در این برای تو ذکر نمودم و ما خدا را شاکریم
 بآن کردیم که خود رجوع نماید و بدینی که دروغ و شرار بر ایشان نهاده ام و بآب حقایق
 این طایفه را در کتاب کفایه الراشدین که جواب است از کتاب هدایه الطالین جان که
 ذکر کرده ام هر که خواهد رجوع نماید پس عرض میکنم که آیا این است که کسی که اقرار بکند و انکار
 کند بوث را اقرار و از روی تفاهت است و آیا نه این است که کسی که اقرار بنبوت کند و انکار
 کند است را اقرار و بنبوت از روی تفاهت است چرا که اگر از روی صدق بود اقرار
 بامامت هم میکرد چرا که امام را بنی تعیین کرده بود و آیا نه این است که کسی که اقرار کند بامامت
 و انکار کند تسلیم از برای روایت از امام را اقرار و بامامت از روی تفاهت است چرا که
 امام امر کرده بود که تسلیم را و بیان او را بکنند و آیا نه این است که منافق بدتر از
 کافرات چنانچه در صریح قرآن است که میفرماید **اِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَجَةِ**
الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ پس موجب استیجاب این شخص از عبارت کتاب مبارک
 ارشاد همان عباد او است با حق و اهل حق و الا از این قبل مطالب حقه
 محل شال و ایراد نیست چرا که آیه قرآن صریح است که منافقین در درک افضل جنتم
 و قند و درک هر چه پایین تر باشد عذاب آن سخت خواهد بود پس انحراف است
 که بصیرت

و از حدیثی است که
 من ندانم و در این
 کتاب

که بصیرت این کلمات نظر کردیم و مطابق با صریح قرآن فیتیم و تصدیق کردیم و کول
 این شخص مشرعی معاند را بخود دیم اما در ساله هدایه الطالین که فرموده اند مراد از رکن
 رابع مجتهد است یا در محافل کشته میشود مجتهد است آیا نه این است که هر یک از مسائل فیه
 که شخص عالم میخواهد حقیقت آنرا بفهمد خواه آن مسائل در اصول دین باشد یا در فروع
 دین باید جدا جدا کند و از کتاب سنت آنرا استنباط کند و اجتهد حق و حق حجت
 همین است که جمیع مسائل دینی چه از اصول چه از فروع دین باید از کتاب خدا و احادیث
 ائمه علیهم السلام استنباط شود پس این معنی علمای اهل طایفه مجتهدند و فرقی
 در این مطلب نیست اما آنچه خدا را گواه گرفته که در این باب غرضی ندارد و مصداق این
 مشرفه شده که میفرماید **وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ الْفَلَكَ وَهُوَ الَّذِي يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ**
فِي لَيْلٍ وَنَهَارٍ و این سخن تکلیف احدی از نبندگان نیست و شرابستن باین
 شدت عصبیت را در بر دارد و عبارات دینی را اگر مقدم ندانسته بود داعی به
 نوشتن این اثر اما چه بود که خود را برابر عالم طائی مقابل کرده و پاره از کلمات را نقل
 کرده و ماخذی که پان کرده چون رجوع بآنجا کردیم دیدیم که بجز دروغ و قرائن دیگری
 نتوانسته بگوید تا اینکه گفته که خلاصه همه آنها است که این طایفه معراج و معاد را با حجت باور
 میدانند و میگویند که آن جبهه از خضوف ملک خلق شده و اخل باشد در این جبهه خبری
 زیرا فلک خلق شده مانند اخل بدن که در راست و روغن در شیر و بر آن جبهه خبر و قصص
 و زیاده عارض نشود پس عرض میکنم که گویا این شخص آیات و احادیث عالم در اندیشه یا نگذاشته
 و بسته و نمیده خواسته چیزی گفته باشد که بلکه بتواند بعضی از پیچیدگی را بوشند اندازد و او
 عالم در روز است در صریح قرآن و احادیث است که مردم در آن عالم بوده اند و نزول کرده

واین دنیا انکه ویسی معلوم است که عالم در غیر این عالم است و معنی هر قیام عالم دیگر است
که آنچه در این عالم وارد میشود بدان چنانچه چنانچه است که در عالم ذر قبول کرده و قشر این قشر
و لعل جانشان و سلام بالنبیات ثاکا فوالهوا بما کذبوا من قبل که فرموده بغیر این علم
السلام آمدند به معجزات و کهار و منافین ایمان نیاوردند چرا که قبل از این عالم کذب
نمودند در صحن مطلب از آنکه علم السلام رسیده و در قبول کافی و غیر آن از حضرت صاحب
السلام روایت شده که فرمودند بدرستی که در حقیقت است که اسم آن مزن است پس چون از آن
کند خدا که خلق کند مؤمنی را یا را از آن درخت قطره را پس نمیرسد آن قطره بیکای بیوه
که بخورد آن کجاء و آن میوه را مؤمنی تا آنکه پیر و ن آورد خدا ای تعالی از صلب او
مؤمنی را و باز در همان کتاب و غیر آن از همان حضرت علیه السلام مروی است که فرموده
درستی که نطفه مؤمن در صلب مشرک است پس نمیرسد بآن نطفه هیچ شری تا آنکه وارد
شود بر رحم زن مشرک نمیرسد بآن هیچ شری تا آنکه او را وضع کند و از شکم پیر و ن
نمیرسد بآن هیچ شری جاری شود و باو قلم ویسی معلوم است که بشت و در حقیقت که در بشت
و نطفه و قطره که از آن میگوید بیکای و میوه این دنیا غیر از این دنیا است و ملک دیگر و ن
و دیگر است و بآن نطفه و متولد از آن نطفه تا وقتی که قلم بر او جاری شود هیچ شری باو نمیرسد
یعنی از نبات کفر و نفاق و باطن و شر و پستی بخت الهی محفوظ میماند و الله خیر حافظ
و هو ارحم الراحمین اگر صاحب دینی باور بد و ای که کسی گفت که در راست و دروغ
شیر است انکار کرده که در و دروغن جسم است و آیا و عن جسم صاحب طوار عرض غیبت
و حال آنکه مرحوم مجلسی علیه الرحمه در کتاب حق یقین همین را فرموده که بدن اصلی این
داین اعراض مانند روغن بادام است در مغز بادام و در تناسل بخار می گویند

ومن الناس من يقول الروح عبارة عن جلام نورانية صادرة لطيفة الجوهر على طبيعة خبيثة
وهي لا قبل الظل والتبدل والتلف والخرق فاذا اتكون البدن وتم استعداد و هو
المراد بقوله فاذا استوتبه فحدث تلك الاجل الشريعة المتأدية الا لم يبق في داخل اجزاء
فاذا التاد في الفهم ونهاى من التمسك الجسم ونهاى ما الودد الودد ونهاى تلك الاجزاء
المتأدية في جوهر البدن هو المراد بقوله ونهت فيه من روحى ان البدن مادام بجى
فابلا لتأدية تلك الاجل الشريعة فيه بجى فماذا اولد في البدن اخلاط عطلة منفك تلك
الاخلاط العطلة عن سران تلك الاجل الشريعة فانفصلت عن هذا البدن فحدثت
بعض الموت فحدثت مذهب قوى وقول شريف يجب التامل فيه فاقترن بد المطابقة
في الكتب الا لاهية من احوال الجوهرة واللوث فحدثت تفصيل مذاهب المتأدین بان الاذان
موجود في داخل البدن مرحوم مجلسی علیه الرحمه این قول پسندیده و مذنب قوی قول
با کتب الهیه دانسته و فرموده و جب است ماین قول قائل کردن و فکر کردن پس چه
علیه الرحمه معادرو مانع قائل شده و شیخ مرحوم چون فرموده که اعراض غیر طبیعی از این
ذایل خواهند معادرو مانع قائل شده و حال آنکه در همین دنیا طبعیان بر ذریع و مصل
و نطفه و جماعت صفای غیر طبیعی و سودای غیر طبیعی و بطن غیر طبیعی و خون فاسد را از این
اصلی پیر و ن میکنند و بدن اصلی جسم را آن اعراض غیر و شیخ مرحوم در بسیاری از رسائل
خود تصریح کرده اند باینکه همین بدن محسوس طوس در دنیا محسوس میشود بطوریکه اگر آن را
در دنیا بکشند و در بزرخ بکشند و در آخرت بکشند خردلی زیاد و کم نشود
این سه مرتبه کشیدن و آنچه را که من گفته ام محسوس نمیشود اعراضی است که در
این دنیا هم زیاد و کم میشود و مراد جسم تعلیمی بوده نه جسم طبیعی و جسم تعلیمی باطلع



و امر بجهان کردند که مکتوم است پس بنیدایم که این شخص لکنجا فقیه که خلاف ضرورت دین و مذمت
 و آنچه را که گمان کردند و اصرار در اظهار آن کردند که خلاف ضرورت دین و مذمت است که
 محکمت کی یکی از دلیلهای محکم آن را ضرورت دین و مذمت قرار داده اند و در کتاب تطایب
 ارشاد اول علیه چهارم از جمله ده دلیل که در فهرست فرموده اند یکی ضرورت دین
 و مذمت است و در ابتدای بیان سلسله معاد و در ابتدای بیان سلسله معراج اصرار
 کرده اند که آنچه مطابق ضرورت دین و مذمت است مراد و مقصود ما است و آنچه خلاف
 ضرورت دین و مذمت است مقصود و مراد ما نیست و باین عقیده رزنده ایم و باین عقیده میسریم
 و باین عقیده مشهور می شویم آن را پس چون تصدیق میکند و منافق تاویل میکند اما اینکه
 که محل جواب از کلام در رکن اربع و باب این است که جمله دلیل بر وجود این رکن را از قرآن
 در کتاب ارشاد ذکر میکند این است که امام غایب مثل پیغمبر مرد باشد و چنانچه پیغمبر در
 اتمام حجت کافی نباشد و وجود امام واجب باشد بکدام امام غایب کافی نباشد و وجود
 این رکن لازم باشد و جواب این کلام این است که دلیل بر وجود این رکن عقل است
 از قاعده و وجوب الحقت ^{و غیر این} از اول امامت و وجوب اتمام حجت و یا آنکه شرع است
 اگر عقل باشد پس آن قضا کند و خود او را در جمیع زمان غیبت پس چرا از اول زمان غیبت
 تا زمان شیخ حسینی نبود چنانکه رساله هدایه لایقان و غیر آن بآن عتراف نمود و چرا بعد از
 آنکه سید رشتی یافتن کرمانی این دار فانی را و داع نمودند دیگر کسی این ادعا را نکرد و خود را
 ظاهر نشود و خداوند خلاف این حکمت کرد و در بنا که ایشان را قطع فرمود پس عرض میکنم
 که و الله تعجب میکنم از بیهوشی این شخص مشغری که هیچ باکی ندارد و شرم نمیکند از افکار
 و قرائن که فکر میکنند که شاید بعضی از عقلای روزگار بدین کتاب ارشاد را خوانند

پس بدید

پس دیدند که اثبات رکن رابع را در همه زمان غیبت کبری تا ظهور امام علیه السلام کرده و مخصوص
 زمان شیخ مرحوم قرار نداده و آیا آن عقلای روزگار چه خواهند گفت باین شخص مشغری این
 شخص چه جواب تواند گفت باین مقدمت که به باکی و بیجانی و برای این شخص بر آن عقلای
 واضح خواهد شد اما بعد از آنکه حال سید مرحوم و آقای مرحوم کسی او عاقلند پس آن ادعا
 که این شخص مشغری باک بیش از آنکه واجب است که و الله ما شیخ مظلوم ما از آن ادعا مابری بودند
 و او عالم بغیر از ادعای نبوت عالم امام زمان عجل الله فرجه را ندانستند که جمیع علمای شیعه
 از ابتدای زمان غیبت کبری تا زمان ظهور امام علیه السلام آن ادعا را داشته و دارند
 و این امر قطع نخواهد شد اما آنچه را که این شخص مشغری باقرای واضح خود با بیان نبوت
 داده که سر آن مقطوع است و در بنا که ندارد اما اینکه گفته و اینکه گفت که سابق بر شیخ
 احسان این رکن ظاهر نبود و لکن علوم ایشان در میان مردم بود اگر همین قدر کافی بود پس
 چرا شیخ ظهور ننمود با اینکه اگر این دلیل تمام باشد اقتضای آن کند که خود رکن ظاهر شود
 پس وجود علم کافی نخواهد بود زیرا که رکن غایب هم حکم امام غایب دارد و ظهور رکن خامس
 در این حال واجب شود و با ظهور آن وجود رکن رابع عیث و محمل خواهد بود بعلاوه آنچه باین
 این کلام بر آنست که مخالفین چنانکه در مقدمه کتاب گفته است که وجود امام غایب عیث
 و محمل باشد پس قائل باین مقاله از مذمت شیعه خارج و برخلاف مذمت باشد و چرا
 از این شبهه سابق مذکور کردیم و اگر دلیل آن شرع باشد پس دانسته شد از صریح
 توقع رفع که بدست شیخ جلیل علی بن محمد سمیری با شافق شیعه پرورن آمد که مدعی
 با بخت بعد از او تا زمان خروج سفیانی و ظهور صحیحی آسمانی در کلو و خرا گویند ما سه
 پس مقتضای این توقع رفع محکمتیم باینکه مدعی این مقام را در مثل این زمان نگذیریم

و آخر

و افترا گویند دانیم بلکه از بعضی دست و پیری از اویم پاک نداشته باشیم هر چه واجب و لغت خود را خواند
و دانند زیرا که حکم بر بعضی وارد باشد و اختلاف الفاظ در آن دخل نباشد و با مقتضای این مقام
داریم و مخصوص شخص هم کاری نداریم ما دام که ابراز این عقاید در حق او نشود پس عرض میکنیم که
اقتضای ظهور و خفای امری از امور الهیه را خداوند عالم جلایا نمیداند پس اگر قضای ظهور کرد
از اظفار برکنید و اگر قضای غیاب و خفا کرد از اظفار مخفی میکنید و عقول مثال این شخص کوتاه تر است
که بتواند بعقل خود آنست که باقتضای ظهور امری یا خفای آن آید این است که وجود امام
علیه السلام در میان خلق از برای تعلیم و تنزیه خلق است و امام علیه السلام باید در میان خلق ظاهر
و مشهور و معروف و مشهود باشد در احکام اولیه از برای تسلیح احکام الهی و اجرای آنها
و لکن چون خلق متفق شوند بر دفع او از روی ظلم و ستم و طغیان قضای آن کند که امام
علیه السلام مخفی و غایب شود و غیر سدا مثال این شخص را که بگویند اگر وجود امام علیه السلام
مخفی و غایب شود و غیر سدا مثال این شخص را که بگویند اگر وجود امام علیه السلام قضای ظهور
کند باید همیشه ظاهر باشد یا اگر قضای خفا کند باید همیشه مخفی باشد و اگر دلیل ناقص و نام
خواهد بود بلکه هرگاه قضای ظهور کند خداوند او را ظاهر کند و اگر قضای غیاب و خفا کرد
او را مخفی کند و علم او در میان خلق خواهد بود بقدر کفایت و اشباع خلق از او مانند
استماع ایشان است با قیاب در وقتی که ابر روی آنرا گرفته و وجود او عیب نخواهد
بود چنانکه وجود قیاب در پس ارجح نیست بلکه اگر قیاب نبود ابر هم نبود و کیای هم نبود
چنین اگر امامی نبود علی هم نبود در میان من و محبت الهی ناقص بود پس غیر سدا مثال
این شخص را که بعقل خود حکم کنند که اگر علم او کفایت میکند باید او همیشه غایب باشد و هرگز
ظهور نکند و اگر کفایت میکند علم او باید همیشه ظاهر باشد پس هرگاه از جور طالین امری مخفی شود

حتم نیست

حتم نیست که همیشه مخفی باشد بلکه هر وقت ممکن شد اظهار آن امر ظاهر خواهد شد و جای این کلام
هم دخل بقول مخالفین ندارد که وجود امام غایب را عجب گفته اند و اما توجیه دفع که محل اشفاق
شیعه است که بعد از وفات علی بن محمد سمری نیابت فاضله و وکالت خاصه منقطع شد و نیابت
علماء نیابت عامه شد حتی آنکه نیابت شیخ مفید علیه الرحمه نیابت عامه بود با اینکه توفیقات رفیعیه
از برای او آمد و هر کس بعد از وفات علی بن محمد سمری ادعای نیابت فاضله از برای آمدی
بجند واجب است که پرت او را باید طعن و پنداری از او واجب و لازم و لطیف حضرت مفید
فی الارض غل ابرو بر او وارد است چنانکه بر عالجیه و شلغانیته وارد شد و لکن این شخص مشغول
در اول عنوان این اثر را عظیم را احضار کرد که در میان معاذین سابق ازکی است و سخط آنها این
خطور کرده بود و جواب این شخص در همان عنوان اول گفته شد و بعد از آن هر قدر مکرر کرد جواب
مکرر شد تا آنکه حتم کلام خود را بهمان قرا کرد و احادیثی را از امام انا انک کما علیک السلام
صلی الله علیه و آله و علیه و آله و سلم و کبره عدو و فله عدد و اوشده الفتن بنا و ظاهر الزمان
فضل علی محمد و آله و آغا علی ذلک و بیعت بکف و بصر بکف و بصر بکف و بصر بکف و بصر بکف
عجلنا لها و عافیه منک تلبسنا لها و جلتا ارحم الراحمین و اگر کسی بگوید که اگر مراد این
رکن رابع صیغه علای شیعه آنکه این قول از شیخ مرحوم بعد از او ظاهر نبوده و مخفی نبوده و اگر
علای سابق رکن رابع نبوده و شیخ مرحوم اول رکن نبوده که ایرادی جنسه لازم
آید که چنانکه در زمان سابق بدون وجود رکن رابعی امر دین صورت گرفت بعد
خواهد گرفت و رکن رابع ضرورت نیست پس عرض میکنم که چنانکه مشایخ فرموده اند
همه علای شیعه نواب عام امام علیه السلام بوده اند و خواهند بود در زمان غیبت
و همه ایشان رکن چهارم نبوده اند و خواهند بود و این طلب منافات با این ندارد که بعضی از بعضی علم

و غیر

و فضل و اجمع باشد چگونه حال آنکه در میان غیران خدا تعالی بود چنانکه فرموده و تلك الیقین
 فضلنا بعضهم علی بعض فی آیه که بعضی را در علی دارد و علی سبطات آن علم را خواست
 و جواب از جمیع آنجا مسائل علم را خواند و و با آنکه کسی بقواعد علم مخصوصی شبیه در دنیا
 و کیه و مکرری بکار برد که شخص خاص در آن علم خواند و در بعضی شبیه آور از دین کند با آنکه در مقام
 خود در فن خود و علم خود ناپ عام امام علیه السلام است و آن شبیه باید کسی دفع کند که بعضی
 در آن علم نباشد و از این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله چنانکه در اصول کافی روایت کرده
 ان عند کل بدعة تكون من بعدک بکمال ایمان و لیما من اهل بلی موکل بک
 عنه یطو بالهام من الله و یصلح الحق و یبوء و یوکلکد لکما یدین بصر عن الصفا
 فاعبروا بالاولی الاصل و کوکلوا علیه پس در نزد هر بدعتی که بآن بدعت رخنه در دین
 شود و یقینی از اهل بیت بالهام الهی دفع کند آن بدعت را و ظاهر کند کیه و مکرری که در
 دین شده و از بانی که فرمودند مذکوران من اهل البیت علی بنی اهل بیت
 و با آنکه در زمانی بدعتی باشد که بسیاری از علما بتوانند دفع کنند و با آنکه در زمانی بدعتی باشد
 باشد که اغلب علما از دفع کردن آنها عاجز باشند بجهت نقصانی که از علمی ایشان است پس خداوند
 عالم جلالت بر پا میکند و بی از او یای خود را که بالهام الهی بآن بدعت دفع میکند
 بدعت را از هر قبل بدعتی که باشد و از برای امام علیه السلام در هر عصری و در هر وقت
 و معاد تقریب است چنانکه در احادیث وارد شده که بسیاری از ایشان از رجال
 و معروف در میان خلق نیستند و محققان از ایشانند که تحت قباب لا یرضی طایفه لخلق
 عن عیون الناس جلالات و با آنکه آن رجال در میان مردم راه روند و خود را بوصف
 و نجابت شناسانند و با آنکه خود را بصفت کسها جلوه دهند یا بوصف ثقات ظاهر

الطاهر کنند پس هر وقتی که محتاج شد بسبک و علی اشکالی بقدر کفایت جواب خواهد فرمود
 و علم ایشان در میان مردم مشهور خواهد شد بدون آنکه خود ایشان معروف شوند پس محققان
 ندانند محققان باشند مثل جن و شیخ مرحوم اعلی الله مقامه یکی از رجال بود که غزل از این خلق را
 و بتعاقب کمال این رساله مناسب که آنحضرت ترک غزل فرمودند و آمده اند میان خلق و
 جواب از آنجا مسائل و دفع شجاعت از هر قبل فرمودند و بد محتای اهل روزگار از صوفیه
 و حکما و رفع فرمودند با آنکه لال از کتاب و سنت چنانکه کتب ایشان در میان خلق مشهور است
 که علاوه بر اینها مشتمل است بر بیان فضایل و معانی الله طاهرین سلام الله علیه و علم طاهر
 و طاهر طاهر و علم باطن و باطن باطن و علم ناول و ناول و علم طاهر ناول و باطن ناول و علم
 باطن باطن طاهر و علم طاهر من حیث الطهر و علم باطن من حیث البطن و علم طاهر من حیث البطن
 و باطن من حیث البطن و علم تطبیق در عوالم و علم تطبیق در میان علوم در افاق و این از کتب و
 بطوریکه در کتب مشایخ ماسطور و آن کتب مشهور است و از سایر علای دیگر هم کتب موجود است
 و هیچیک مثل بر اینانیت و بطلب چیزی نیست که محض ادعا باشد چرا که اشعار
 کتب ما به صدق است و برای شخص بی عرض واضح و ظاهر است و و الله
 صاحبان اغراض چون مؤمنند که موافق قاعده ایرادی بر ایشان گیرند باقی
 بنای اقرب است که گذاردند و باب و سببی از برای خود گذاردند چنانکه این شخص معشری از
 اول عنوان بنای اخراجی عظیمی گذارد که بنابر معاینه سابق خطور کرده بود و دانسته
 که اگر اقرا می معاینه را برداری پیچیده چنانچه در میان مشایخ مطبوعه ما و سایر
 ابرار نیست مگر خلاف در نظریات که در میان همه علای ابرار بوده و خواهد بود که آن مشایخ
 محبوب خدا و رسول صلی الله علیه و آله و الله بی عظیم السلام است چنانکه در احادیث و



(۱۰۵)

که فرمودند نحن اولی الخلفاء بینکم باری و معذرت میخوانم نزد این شخص و امثال و در آن
اطهارا فرموده اند که مردم چرا که تصدیق افراد را عقل و نقل با دارند دیگر زیاده از این نزد علما
پیدا است و از تکرار نام معذرت میخوانم چرا که ایرادات مکرر بود و صلی الله علی محمد و آل الطاهرین
و لعنت الله علی اعدائهم اجمعین و قد ثبت فی عصر یوم الاحد الحادی عشر من شهر رمضان
المبارک من سنه ۱۳۰۰ هـ عید امضای مستغفراً بحمد الله حسن توفیق و عنایت اولیاء

روز جمعه و هم ذی حجه احرام که عید سعید اضحی
در روز غیر و جمعه عید ان سیدان فقیران و محبت
فقیران با ما بآل حتم تحریر این رساله معجزه
سوم آن دو و در یک روز تمام افراد

الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا لک جرم

احمد المفسر عبد التقار

عقود نوبه و غیره

سنه ۱۳۰۰

م